

زبان و فرهنگ ایران

۷۵

کشتاب

کتابخانه

حکیم ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی

به اتمام

عیسی نیا

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

0164

S. No. 6001 $\frac{P. 1}{7}$

L. 5 312

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

کرشاسب‌نامه حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی

که در سال ۴۵۸ هجری تصنیف شده

از روی نسخه های قدیم کتابخانه های ایران و اروپا

باهتمام

حبیب نیامی



کتابخانه مطبوعی

تهران - شاهرضا مقابل دانشگاه
تلفن ۶۶۳۳۰-۶۶۸۲۳۵

ASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No 226236

Dated 7-3-83

Shm

Handwritten signature in red ink.

چاپ دوم ۱۳۵۴

چاپ افسست مروی

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

بنام خداوند بخشنده مهربان

گرشاسب نامه حکیم اسدی طوسی را بعضی ارباب تذکره از شاهنامه فردوسی برتر و برخی با آن برابر شمرده و گفته اند: «تواند بود که اسدی فی حد ذاته در مراتب شاعری بلیغ تر از فردوسی باشد ولی رویت و انسجام بیان فردوسی در طی حکایات بهتر نماید»^۱ مع الوصف باتفاق سخن شناسان بزرگترین منظومه حماسی ملی است که بروش و سبک شاهنامه سروده شده و اگر از شیوایی و فریبندگی بپایه شاهنامه نرسد از پر مغزی و استحکام برتر که نباشد همپایه است.

گوینده این دو کتاب دو حکیمند شاعر و عالم، همانقدر که در شاهنامه شورانگیزی و هیجان و گیرندگیست در گرشاسب نامه لطف و دقت و متانت و استواریست. پیروی کامل اسدی از فردوسی، و نهایت قدرت و توانایی این دو گوینده بزرگ، و ارتباط و همانندی موضوع، چنان این دو کتاب را بیکدیگر پیوسته که میتوان گرشاسب نامه را قسمتی از شاهنامه شمرد و جای جای که اشعار اسدی بشاهنامه الحاق شده چنان بجا و چسبنده است که تمیز آن بر اهل فن نیز دشوار می آید.

گرشاسب نامه تنها منظومه ساده يك آهنگ در وقایع و افسانه های تاریخی نیست بلکه نظر گوینده حکیم آن بیشتر برورتن دقایق ادبی و نمودن روش استعمال لغات فارسی و بیان دستورهای اخلاقی و تربیتی و اجتماعیست و بتحقیق ثلث ابیات این منظومه در حکمت و موعظه و آیین زندگانیت که هیچکس از آن بی نیاز نتواند بود.

حکیم اسدی باظهار نکات فلسفه و مذهب و تاریخ و جغرافیا نظری خاص

داشته ، در فصول مقدماتی کتاب غالباً آیات قرآن مجید و احادیث را به عبارتی جامع و موجز ترجمه لفظی میکنند و در موارد متعدد بتفصیل عقاید گوناگون فلاسفه قدیم یونان در پیدایش و سرشت جهان و چگونگی آفرینش و نوامیس طبیعی می پردازد و چون پهلوان داستان گرشاسب را در اقصی نقاط باختر و خاور دنیای معلوم آن عصر میگرداند و سیر میدهد بسیاری از ممالك و بلاد و جزایر را نام میبرد و شگرفیها و عجایب گیتی را می شمارد .

اسدی مضامین بدیع را در عبارات زیبا و استوار جلوه گر می سازد، در وصف شیرین کاری و باریك بیدنی را بسرحد شگفتی و اعجاز میرساند و بجرأت میتوان گفت مضامین وصفی گرشاسب نامه در رزم و بزم و نخچیر و رود و بیابان و شب و طلوع و غروب آفتاب و امثال آن که مکرر و در هر جا بزبان و بیانی دیگرست بی نظیر ، و هیچیک از پیشینیان در پروراندن این معانی بپایه وی نرسیده اند .

ماخذ موضوع گرشاسب نامه داستانهای ایران قدیمست که مبانی و کلیات آن در اوستا^۱ و آثار ادبی قرنهای اول اسلام یاد شده است .

در کتاب « بندهش » نژاد گرشاسب چنین^۲ شمرده شده : « گرشاسب و اوروخش دو برادر بوده اند از پسران اترت پسر سام پسر تورك پسر سپانیاسپ پسر دورشاسپ پسر توگک پسر فریدون . » و در « گرشاسب نامه » چنین است : « گرشاسب و گورنگ دو برادر بوده اند از پسران ائراط پسر شم پسر طورگ پسر شیدسب پسر تور پسر جمشید . » که چون این سلسله نژادرا در دو کتاب با یکدیگر بسنجیم و از تغییرات جزئی که بمرور زمان پدید آمده چشم بپوشیم در کلیات اختلافی دیده نمیشود .

همچنین در کتاب مقدس زرتشتیان در باره جنگهای گرشاسب با ددان و

دیوان و سرکشان روایات است که اصول آن با داستانهای این کتاب مطابقت و اگر این نکته را در نظر بگیریم که در کتابهای مذهبی باستانی گرشاسب پهلوان مغلوب نشدنی و زنده جاویدان و از یاران موعود زرتشتی است متوجه خواهیم گشت که حکیم اسدی نظر بهمین روایات گرشاسب را فرد کامل معرفی میکند چنانکه در جنگهای سخت زبون و افکنده نمیشود، بر شیر و ببر و اژدها غلبه می یابد^۱، در انواع نمایشها و آزمونهای جنگی سرآمدست، در دویدن از زنگی تندرو پیش می افتد^۲، و بالاخره در روز مرگ او آفتاب میگیرد و جانوران سوکواری می کنند^۳

از تطبیق این روایات با متن گرشاسب نامه و از اینکه حکیم اسدی به « نامه یادگار مهان » اشاره میکند و نقل روایات را به « موبدان کهن » و « موبد نژادان » و « داستان باستان » می پیوندد بخوبی روشن است که مأخذ گرشاسب نامه بزبان پهلوی بوده و اسدی مستقیماً از آن نامه کهن استفاده کرده است^۴

چنانکه از آثار مورخین قرنهای اول اسلام برمی آید از داستانهای کتاب گرشاسب
 قدیم ایران کتابی بنام « خدای نامه » وجود داشته که ابن مقفع آن را بعربی ترجمه کرده^۵ و بظن قوی تألیف کنندگان « شاهنامه ابومنصوری » و ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسنده قرن چهارم در تدوین کتاب خود بآن نظر داشته اند.

- ۱- ص ۱۹ - ۲۰ این کتاب، (مواردیکه مطلقاً بصفحات وسطور اشاره شده مقصود همین کتاب است) . ۲ - ص ۱۱۳ . ۳ - ص ۴۶۸ .
- ۴ - ز کردار گرشاسب اندر جهان سراینده دهقان موبد نژاد چنین آمد از گفته باستان مرین داستان را سرانجام کار منع از هیر بد موبدان کهن
- ۵ - داستانهای ایران قدیم ص ۵۶ .
- یکی نامه بد یادگار از مهان ص ۱۹
- ز گفت دگر موبدان کرد یاد ص ۲۱
- وزان کا که از راز این داستان ص ۴۳
- نیشند هرکس در آن روزگار ص ۶۳
- ز ضحاک راندند زینسان سخن ص ۵۶

نویسنده تاریخ سیستان مکرر از تألیف ابوالمؤید بلخی که آن را « کتاب
گرشاسب » میخواند نام میبرد و بسیاری وقایع را از آن نقل میکنند، حتی تاریخ
سیستان چنین آغاز میشود: « اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و
حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه
یافته شد اندر کتاب گرشاسب ... »^۱ و در فصل پیدایش آتش کرکوی^۲ تصریح میکند
که: « بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید ... » و درین عنوان داستان پیدایش
آتش کرکوی را که در معبد جای^۳ گرشاسب بدست کیخسرو برافروخته شده ظاهراً از
کتاب ابوالمؤید بتمامه نقل میکند که آن نیز گواه دیگر است بر عظمت گرشاسب در
آئین زرتشتی و توجه حکیم اسدی بمتن داستانهای باستانی.

مندرجات تاریخ سیستان که از کتاب گرشاسب ابوالمؤید نقل شده با مطالبی
که درین کتاب آمده هیچ اختلاف ندارد مگر در یکجا که حکیم اسدی « کورنگ »
پدر نریمان را برادر گرشاسب می‌شمارد و در آن کتاب « کورنگ » پسر گرشاسب
خوانده شده نه برادر او.

برای اینکه ضمناً بفهرست مطالب این کتاب اشارتی شده باشد عین عبارت
تاریخ سیستان را در باره گرشاسب پس از اتمام شهر سیستان نقل میکند:^۴
« ... وقصه گرشاسب زیادت و بکتاب او تمام گفته آید، اما این مقدار اینجا بسنده
کردیم تا کتاب دراز نگردد. ۱۱ از بزرگی و فخر اوی یکی آن بود که بروزگار ضحاک
که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی ازدهارا که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان
ضحاک^۵، و پس از آن با اندک مردم زاوی و ایرانی برفت هم بفرمان ضحاک بیاری

۱ - تاریخ سیستان تصحیح آقای ملک الشعراء بهار ص ۳۵ . ۲ - کرکوی و کرکویه
نام محلی بوده در سه فرسنگی شهر زرنک براه هرات، و نام یکی از دروازه‌های همان شهر هم بوده
که ازان بسوی کرکوی میرفتند تاریخ سیستان ص ۳۵ . ۳ - ظاهراً محل دخمه گرشاسب بوده .
۴ - ص ۵ تاریخ سیستان . ۵ - ص ۵۰ - ۶۳ .

بهرام^۱ هندی تا برفت و بهورا با دو بار هزار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت و هندوان و آن دیار همه ایمن کرد و به سرانندیب شد^۲ و نسرین را آنجا بگرفت و بکشت^۳ و پیرامن دریاء محیط برگشت و آن جزیرها و عجایبها بدید^۴ و از آنجا بمغرب شد و کار کردهاء بسیار کرد^۵، تا باز آفریدون بیرون آمد - پسر عم وی - و ضحاک را بدست و باز کسی فرستاد و گرشاسب را بخواند^۶ و گرشاسب برفت با نبیره خویش نریمان بن گورنگ بن گرشاسب، سوی آفریدون شد^۷، و آفریدون پذیره او باز آمد و بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرین بنشاند^۸ و باز او را بچین فرستاد تا شاه چین را که فرمان آفریدون در نیامده بود بگرفت، و با هزار پیل و زر و جواهر بدرگاه فرستاد بدست نریمان^۹، و خود بنفس خویش بچین بود، و نامه کرد سوی آفریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا بیوادم تا او اینجا بیاید. اما خلعت ده و باز گردان و عفو کن که مرد محتشم است، هیچکس این ولایت را جز او نتواند داشت. و آفریدون همچنان کرد^{۱۰}، و زانجا گرشاسب بدرگاه آفریدون آمد، و زانجا بسیستان آمد و نهصد سال پادشاه سیستان بود و ضحاک را بروزگار او بسیستان هیچ حکم نبود، و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت بگرشاسب باز داشته بود، آفریدون بر ولایتش زیادت کرد... گورنگ بیش از سی سال زندگانی نکرد و بروزگار گرشاسب فرمان یافت، و چون گرشاسب بخدای پرستی مشغول گشت جهان پهلوانی را به نبیره خود نریمان که پسر گورنگ بود سپرد^{۱۱}.....»

۱ - در گرشاسب نامه «مهرج» . ۲ - ص ۶۳ - ۱۲۴ . ۳ - در گرشاسب نامه چنین حکایتی نیست . ۴ - ص ۱۲۵ - ۱۹۷ . ۵ - ص ۲۱۶ - ۳۲۵ . ۶ - ص ۳۲۸ - ۳۳۵ . ۷ - ص ۳۳۱ . ۸ - ص ۳۳۲ . ۹ - ص ۳۳۵ - ۴۱۶ . ۱۰ - ص ۴۱۷ - ۴۲۹ . ۱۱ - مطابق روایات گرشاسب نامه، پدر نریمان گورنگ^{۱۲} برادر گرشاسب است ص ۳۲۸ .

فردوسی در باره گرشاسب چه میگوید

ازین پس مندرجات تاریخ سیستان با شاهنامه
فردوسی مطابق و این نکته نیز قابل توجه است
که فردوسی هم گرشاسب را نیای نریمان و ازنیاکان

رستم می‌شمارد^۱ و در خونخواهی منوچهر از سلم و تور مکرر از گرشاسب و نریمان
و سام نام می‌برد.

در یکی از رزمها پهلوانی «شیرویه» نام پس از چیرگی بر «قارن» و
«سام» گرشاسب را بمبارزه می‌طلبد و گرشاسب با سالخوردگی برو غالب می‌آید و
گویا این تنها داستان رزمیست که فردوسی از گرشاسب یاد کرده.

پس از کین توی از سلم و تور، فریدون اورنگ و افسر شاهی را بمنوچهر
و اورا بسام می‌سپارد و منوچهر در اولین موقع که بمران و نامداران بار و پند می‌دهد
از پاسخ سام آشکارست که در آن هنگام گرشاسب وجود نداشته چنانکه گوید:

نیاکان من پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند

ز گرشاسب تا نیرم نامدار سپهدار بودند و خنجر گزار

ولی معلوم نیست چرا فردوسی از رزمهای گرشاسب — چنانکه سزاوار و درخورست —
و از آغاز و انجام زندگانی او چیزی نگفته در صورتیکه توافق مبانی روایات این
فکر را تولید، و گفته خود اسدی این نظر را تأیید میکند^۲ که مأخذ این داستانها
یکی بوده است.

۱ - در شاهنامه باین مطلب مکرر اشاره شده و از آن جمله موقعیست که رستم اسب و
سلاح از زال می‌خواهد که میفرماید:

ز گرشاسب شه مانده بد یادگار پدر تا پدر تا بسام سوار

تهمتن چو گرز نیا را بدید دو اب کرد خندان و شادی گزید

۲ - نهالی بد این رسته هم زان درخت شده خشک و بی بار و پژمرده سخت

من اکنون ز طبعم بهار آورم مریت شاخ نور را یبار آورم ص ۳۰

زندگانی
حکیم اسدی

وقایع زندگانی مصنف گرشاسب نامه بتحقیق معلوم نیست . در
پایان کتاب الابنیه عن حقائق الادویه که بخط اوست نام و
نسب خود را چنین مینویسد: «علی بن احمد الاسدی الطوسی الشاعر»

قاضی نورالله ششتی در مجالس المؤمنین از قول خود اسدی در لغت فرس نسب او را
بیادشاهان عجم میرساند و صاحب مجمع الفصحا نیز این نکته را متعرض میشود ولی
در فرهنگ اسدی و در گرشاسب نامه بدین مطلب اشارتی نشده و این قول مستند
بماخذ معتبری نیست .

مولد و موطن اسدی باتفاق تذکره نویسان و بتصریح خود او در پایان
کتاب الابنیه و در مقدمه گرشاسب نامه شهر طوس بوده^۱ و ظاهراً در حدود نیمه قرن
پنجم بنخجوان رفته و بخدمت شاه ابودلف حکمران^۲ بنخجوان پیوسته است زیرا
بمناسبت آشوب خراسان و انتقال مُلک از غزنویان بسلاجویان بازار شعر و ادب در
خراسان رونقی نداشته و در ایران ازرادان و خریداران سخن جز ابودلف کسی
باقی نبوده است

مرا جز سخن ساختن کار نیست سخن هست لیکن خریدار نیست
زرادان همین شاه ماندست و بس خریدار ازو بهترم نیست کس

حکیم در دربار ابودلف معزز و محترم میزیسته ، از هم پیشگان برتر و با
وزیران و بزرگان جلس و معاشر بوده و بیاس صلات و انعامی که ازین پادشاه یافته
بتشویق او و وزیر او گرشاسب نامه را که بهترین و خوشترین داستانهاست بنظم آورده
همی جستم از خسرو ره شناس که نیکیش را چون گزارم سپاس
ازین نامه من بهتر و خوبتر سزای تو خدمت ندیدم دگر

۱ - ص ۱۴ س ۲۰ ، و ص ۲۱ س ۳۴ . ۲ - برای شرح حال ابودلف رجوع شود

به بخش دوم شهریاران گندم تألیف آقای گسروی تبریزی ص ۱۰۵ .

ز گویندگانی کشان نیست جفت بخوشی چنین داستان کس نگفت

نظم گر شاسب نامه در سال ۴۵۸ بانجام رسیده^۱ و ظاهراً اسدی درین هنگام سالخورده بوده و شاید اشعاری که در اواخر گر شاسب نامه آمده اشارت بدین معنی باشد^۲:

چه پائی تو ای پیر مانده شکفت
که بارت شد و کاروان ره گرفت
بپیری چرا گشت آز تو بدش
جوانان نگر تا چه رفتند پیش
ترا آنکه شد گوش دارد همی
وزو دل ترا یاد ندارد همی
چو همراه شد توشه ساز و مایست
که دورست ره وز شدن چاره نیست

وفات اسدی بنقل هدایت بسال ۴۶۵ اتفاق افتاده

صاحب تذکره دولتشاه در شرح حال اسدی می نویسد:

اسدی یکیت

« از جمله متقدمان شعراست، طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و فردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقه شعرای خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند و استعفا خواسته و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته، حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطورست و کتاب گر شاسب نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهورست و مناظره ها بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایماً اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد، نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است، می ترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم در آورد، استاد گفت ای فرزند غمگین

مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم ، فردوسی گفت ای استاد تو پیری ، مشکل که این کار بدست تو کفایت شود ، اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود ، بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت ، و آن نظم از اول استیلای عربست بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه نزد جردشهریار و حرب سعد بن وقاص بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه ، و فضلا برآند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهراً بفراست معلوم می توان کرد ، و از مناظرات استاد اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم درین کتاب و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند ،^۱

این ترجمه احوال که تذکره نویسان بعد هم کم و بیش نقل کرده اند محل بحث ادب پژوهان و شرق شناسان واقع شده و چون مفاد آن با تاریخ انجام شاهنامه و گرشاسب نامه و زمان زندگانی این دو گوینده موافق نیفتاده بعضی از آنها بوجود دو اسدی قائل شده اند یکی پدر که گوینده مناظرات و استاد فردوسی تصور شده و دیگری پسر مصنف گرشاسب نامه و لغت فرس ، ولی این قول بمدارك و دلایل کافی استوار و وابسته نیست .

قصاید چهارگانه مناظرات مشتملست بر: مناظره آسمان و زمین

قصاید

و مدح ابوالوفا ، مناظره مرغ و مسلم و مناظره شب و روز

مناظرات

در مدح ابو نصر خلیل بن احمد ، مناظره نیزه و کمان و

ستایش امیر منوچهر ، هر چند ممد و حین اسدی درین قصاید علی التحقیق شناخته

نشده اند و معلوم نیست در چه عصر زندگانی میکردند ولی بظن قوی مناظره نیزه و

کمان در ستایش منوچهر بن شاورشدادیست که از سال ۴۵۶ مدت سی سال در حدود
آنی حکمرانی داشته^۱ و بیتی که شاعر در تخلص بمدح آورده و توافق زمانی و مکانی
مؤید این نظرست چو ظاهراً اسدی چند سال بعد از انجام گرشاسب نامه (۴۵۸) از
نخجوان بآنی سفر کرده و دیری دور از یار غمگسار در آنجا میزیسته و درین هنگام
پیری سپید موی و دژم چهره بوده و از ممدوح صلت و اجازت بازگشت را چشم
داشته^۲ درین قصیده ستایش ممدوح و وصف حال خود را چنین میکند:

نامور میر اجل والا منوچهر اصل ملک	تاج شاهان و «شجاع دوات» و میرفخار
خسروا از خدمت بنده نیامد سیر لیک	دیر شد تا دورم از مأوای و یار غمگسار
لاله بودم روی قیر این موی لیکن گشت چرخ	زیر خیری لاله ام بنهفت و زیر برف قار
کوهکن زی که شود غواص زی دریای در	تا مگر این زر برد و آن در بیابد شاهوار
تو ملک هم کوه احسانی و هم دریای جود	کی عجب پس گر ز نزدت باز گردم شادخوار

دیگر اینکه بعضی از مضامین مناظرات مخصوصاً آنچه در مناظره مغ و
مسلم آمده بعین همان مضامینی است که در گرشاسب نامه بیان شده. در مناظرات
می فرماید:

گفتش زمین ز حیوان انسان پسین ترست	لیک او بهست از همه در دانش و دها ^۲
من خود بهم ز تو که نه بر تست بر منست	هم جن و انس و حیوان هم نبت و هم نما ^۳
گفتش زمین که جای فرشته اگر توئی	من جای انبیایم و هم جای اصفیا ^۴
گفت آسمان مدام بجائی تو من روان	من چون کسی درستم و تو همچو مبتلا
گفتش زمین که پادشهم من تو چاکری	باشد رونده چاکر و بر جای پادشا ^۵

۱ - برای شرح حال وی رجوع شود ببخش سوم شهریاران گمنام تألیف آقای کسروی

تبریزی، ص ۵۷. ۲ - همین مضمون در ص ۱۳۵ س ۳۱. ۳ - ص ۸ س ۱۷. ۴ - ص

۸ س ۸. ۵ - ص ۹ س ۳۵ - ۳۶.

زمیست از پی خلفان یکی بساط بسیط
 زمیست قبله معنی که از گدل آدم
 از آتش ابلیس آدم هم از زمین در اصل
 چو مادر بست زمین سرور را چو پستان نبت
 جهان چو مهمانخانه است و میزبان ایزد
 زمین نماز گهی شد که بینی از بر او
 بهائمان بر ~~کو~~عند و آدمی بقیام
 فلک چو ایوانی شد زمین درو چو شهی
 ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام
 فصول سالش هم خادمند زانکه بوقت
 سپید ساده زمستان دو رنگ حله تموز
 ازوست آمدن ما و بازگشت بدوست

میان چرخ معلق بقدرت جبار^۱
 فرشتگانش بدو ساجد انبیا زوار^۲
 نگر کرین دو که بهزان دوآن همان انگار^۳
 چو بچه جانوران او گرفته‌شان بکنار^۴
 زمین چو مائده حیوان همه چو مائده خوار^۵
 همه جهان بنماز خدا و استغفار
 نشسته که بتشهد بسجده در اشجار^۶
 بتکیه در ارکان پیدش ستاده چاکر وار
 چه روز و شب چه عناصر چه انجم سیار
 لباسی آرد هر یک ورا بسبز نگار
 حریر زرد خزان دیبه بدیع بهار^۷
 بحشر از وی خیزیم هم صغار و کبار^۸

این اشعار را چون با اشعار گر شاسب نامه که اشاره بدان شده بسنجیم بخوبی روشن میشود که نه تنها معانی بلکه الفاظ هم تکرار شده و نمیتوان تصور هم کرد که شاعری مبدع و مخترع چون اسدی مضامین و افکار دیگران را ولو از پدرش باشد از خود بداند و بی پروا بازگوید. از اینها گذشته اگر هم مندرجات قسمتی از تذکره دولت‌شاه مردود باشد این قول او را که دیگر تذکره نویسان هم تأیید کرده و گوینده مناظرات و گر شاسب نامه را یکی دانسته‌اند بآسانی و بدون دلایل کافی رد نتوان کرد و با ملاحظه تمام این نکات انتساب قصاید مناظرات بگوینده گر شاسب نامه مسلم تر و قائل شدن بوجود يك اسدی بصحت و اطمینان نزدیکتر است.

۱ - ص ۸ س ۲۰ . ۲ - ص ۸ س ۱۵ . ۳ - ص ۹ س ۲۲ - ۳۳ . ۴ - ص ۸ س ۱۱ - ۱۲ . ۵ - ص ۹ س ۲۹ - ۳۰ . ۶ - ص ۸ س ۲۲ - ۲۳ . ۷ - ص ۹ س ۳۹ - ۴۰ . ۸ - ص ۹ س ۴۴ .

لغت فارس

غیر از گرشاسب‌نامه و مناظرات اثر بسیار نفیس دیگری چون کتاب « لغت فارس » از اسدی بجاست و شاعر بلند پایه در تصنیف آن که قدیمترین و دقیقترین فرهنگ فارسیست خدمتی بزرگ بزبان و ادبیات پارسی کرده، چو گذشته از ضبط لغت و تعریف جامع لغات عبارتی کوتاه و بلیغ که خود نمونه بهترین نثر فارسیست بسیاری از شعرای شناخته را نام برده که اگر این کتاب وجود نداشت نام و نشانی از آنها نبود.

کتاب « لغت فارس » را پاول هورن از روی نسخه قدیمی که در کتابخانه واتیکان موجود و تاریخ کتابت آن « روز پنجشنبه نهم ماه محرم سنه ثلث و سبعمائه هجریه » است بسال ۱۸۹۷ مسیحی بچاپ رسانده ولی نسخه چاپی با نسخ خطی در کمی و فزونی لغات و ذکر اسامی شعرا و مخصوصاً در مقدمه اختلاف دارد و بعید نیست این تغییرات نتیجه تجدید نظر مصنف در این کتاب باشد.

کتاب الابنیه

دیگر از یادگارهای حکیم اسدی کتابت نسخه‌ای از « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه » تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی هرویست و این نسخه از نظر اینکه یکی از نسخ قدیم است که در قرنهای اول اسلام بزبان فارسی حالبه تألیف شده و قدیمترین کتابیست که از آن عصر باقی مانده و از همه مهمتر اینکه بخط حکیم اسدیست قدر و قیمتی بسزا دارد.

در مقدمه نسخه عکسی این کتاب که در کتابخانه ملی موجودست علامه استاد آقای محمد قزوینی مد ظله شرحی مرقوم فرموده‌اند که برای شناساندن کتاب مزبور و توشیح و تزیین این مقدمه نقل میشود:

« کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی هروی، در مفردات طب بترتیب حروف معجم از جنس مفردات ابن بیطار »

« از شرح احوال مؤلف و تعیین عصر او علی التحقیق در هیچیک از مأخذی »

« که بدست است هیچگونه اطلاعی حاصل نشد همینقدر از جمله دعائیه « حرسه الله »
 « که کاتب این نسخه در پشت اولین صفحه کتاب بر نام مؤلف افزوده واضح میشود که
 « مؤلف کتاب با ناسخ آن معاصر بوده است و چون تاریخ استنساخ نسخه حاضره
 « بتصریح کاتب در آخرین صفحه آن در ماه شوال سنه ۴۴۷ چهار صد و چهل و هفت
 « بوده پس واضح و محتمق است که مؤلف در تاریخ مزبور بدون شبهه در حیات بوده است
 « بنابراین آنچه فلوگل Gustav Flügel مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی
 « و ترکی کتابخانه دولتی وینه (ج ۲ ص ۵۳۴) و بتبع او سایر مستشرقین متأخر
 « ازو گفته اند که مؤلف معاصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵) بوده بکلی
 « باطل و بی اساس است و ظاهراً مستشرقین مزبور فریب این عبارت مؤلف را در
 « دیباچه کتاب (ورق ۴ ب) که مؤلف در حق مخدوم خود ایراد نموده : « الامیر
 « المسدد المؤید المنصور ادام الله علوه » خورده اند و از لفظ المنصور توهم کرده اند که
 « لابد مراد منصور بن نوح سامانیست ولی از جمله دعائیه مذکور در فوق و نیز ازینکه
 « « منصور » در نام پادشاه سامانی علم است و بدون الف و لام است در صورتیکه
 « « المنصور » در عبارت مؤلف مانند المسدد و المؤید همه از نعوت و القاب مدح
 « است نه نام خاص او غفلت کرده اند... »

« باری نسخه حاضره بخط اسدی طوسی شاعر معروف صاحب گرشاسب نامه و
 « مؤلف لغات اسدیست و چنانکه گفتیم در ماه شوال سنه ۴۴۷ از استنساخ آن فارغ شده
 « است و خط آن نسخ بسیار خوش شبیه بکوفی است و عدد صفحات آن ۴۳۸ صفحه
 « یا ۲۱۹ ورق است و نسخه حاضره ظاهراً قدیمترین نسخه فارسی است که تا کنون
 « باقی مانده و بدست ما رسیده است... »

نسخ
گرشاسب نامه
گرشاسب نامه تا کنون بچاپ نرسیده و نسخ خطی آن کمیاب و بسیار لازم بود که این اثر نفیس باستانی در دسترس فرهنگ پژوهان و دانشجویان گذاشته شود.

مرحوم رضا قلیخان هدایت که بظاهر نسخه تمامی در دست داشته ۲۸۰۰ بیت آن را برگزیده و در تذکره مجمع الفصحا آورده و بار دیگر همین اشعار منتخب مرحوم هدایت در هندوستان بطبع رسیده است.

آقای رشید یاسمی نیز منتخباتی از اشعار اخلاقی گرشاسب نامه را فراهم آورده بنام « اندرزنامه اسدی » بچاپ رسانده اند.

مأسوف علیه کلمان هوارفرانسوی بنیت چاپ تمام کتاب ۲۵۴ بیت را^۱ با ترجمه فرانسوی و مقابله با چند نسخه بنام جلد اول گرشاسب نامه انتشار داد ولی پیش از آنکه این کار را بپایان برآورد زندگانی وی بپایان رسید و تقدیر چنین بود که این بار گران را بنده ناتوان بمنزل رساند و افتخار انتشار گرشاسب نامه کامل و تمام نخستین بار نصیب من شود.

برای اینکه وسایل مقابله و تصحیح بنحواتم و اکمل فراهم آید نسخه چند از گرشاسب نامه در طهران بدست آوردم و چون مطلع شدم که نسخه دیگری در کتابخانه آستانه رضویست بمساعدت وزارت معارف و توجه جناب آقای پا کروان استاندار خراسان و نیابت تولیت عظمی بدان نیز دسترس یافتم و از نسخه هائی که در کتابخانه های اروپا موجودست دو نسخه بسیار قدیم از کتابخانه موزه لندن عکس برداری کردم و بدین ترتیب نسخه هائی قدیم و معتبر از اطراف فراهم آمد که اوصاف و مشخصات هر يك را می شمارد :

۱ - نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار طهران این نسخه نفیس که متن قرار داده شده بخط نستعلیق بسیار خوانا که چندان پختگی ندارد نوشته شده و تاریخ کتابت در پایان کتاب بدین عبارتست: «تمت الكتاب بعون الملك الوهاب المعروف بگرشاسب نامه بتاریخ عاشر ماه محرم الحرام سنه ستین و ثمانمائة الهجریه الهلالیه المحمدیه علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات والسلام» و در صفحه اول و دوم که در نهایت زیبائی تذهیب شده عنوان چنین است: «کتاب گرشاسب نامه امن کلام حکیم اسدی» این نسخه پیش از آنکه بتصرف وقف درآید متعلق بکتابخانه مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه بوده و در همان اوقات و شاید بدستور او با نسخ دیگر مقابله شده و اگر يك یا چند بیت در کتابت افتاده در حاشیه آورده اند و ترجمه بعضی لغات را با جوهر قرمز زیر کلمات یا در حاشیه کتاب افزوده اند. تنها تصرف ناروایی که درین مقابله و تصحیح شده اینست که در بعضی موارد کلمات متن را تراشیده و آنچه بنظرشان درست میآمده نوشته اند که بدقت تمام و مخصوصاً با مراجعه بنسخ دیگر غالباً کلمات اصلی را میتوان خواند و جزین عیب که گناه آن هم بکاتب دقیق و امین متوجه نیست بندرت اشتباهات کتابتی و املائی دارد که قابل ذکر نیست و نسخه ایست بسیار صحیح و در نهایت اعتبار.

۲ - نسخه موزه لندن بنشان or. 2180 که با شاهنامه چنگیزی و بهمن نامه و گوشنامه یکجا تجلید شده کاتب آن محمد بن سعید بن سعد الحافظ القاری و تاریخ کتابت در آخر چنگیز نامه ماه صفر سال هشتصد هجریست. هفتاد و نه صفحه که گرشاسب نامه است و عکس برداری شده هر صفحه تمام متضمن ۹۹ بیت و اگر محل عنوان هارا نیز بحساب آوریم در حدود هفت هزار بیت میشود.

چنانکه در صفحه ۳۰۵ این کتاب اشاره شده در ضمن داستان رزم گرشاسب با خاقان چین ناگهان مطلب قطع میشود و حکایت گرشاسب را با شاه طنبجه بکلی ندارد

و این افتادگی بعضی از محققین را باعث اشتباه افکنده که اشعار اصلی گرشاسب نامه همین است در صورتیکه سبک بیان و اتفاق نسخ دو شاهد عدلند که چنین نیست و انگهی در مسافرت گرشاسب بطنججه که خواسته و اموال خود را بشاه طنججه می سپارد که تا باز خواهد چو آرد هوا «زمینه را برای چنین داستانی آماده میکند و مساماً کاتب نسخه این مقدار از اشعار را ننوشته نه اینکه حکیم اسدی نگفته نباشد.

گذشته ازین نقص و عیب دیگری که در چند جا متن را بعداً پاک و بجای آن نقاشی کرده اند این نسخه نیز در درستی و اعتبار با نسخه متن برابرست و با اینکه از اشتباهات کتابتی بکلی خالی نیست قدیمترین و بهترین نسخه ایست که در کتابخانه های اروپا از آن نام و نشان یافته ایم.

در اینجا اشاره بدین نکته لازم می نماید که این نسخه قبلاً متعلق به «گوینو» فرانسوی صاحب تألیفات عدیده که در ایران بسیار معروفست بوده و کلمان هوار همین نسخه را متن قرار داده است.

۳ - نسخه مؤلفه بریتانیا نشان or. 11586 که مجموعاً ۲۲ ورقست و این اوراق در میان جلد کتاب بسیار کهنه ای بوده که آنها را بیکدیگر چسبانده مقوا ساخته بوده اند. این اوراق در لندن از هم جدا شده و بشکل کتابی در آمده است خط آن نسخ نیخته و بنظر بنده یکی از نسخ بسیار قدیم و بسیار معتبر گرشاسب نامه بوده^۱. درین نسخه غالباً در جمع مخاطب افعال «د» به «ت» تبدیل شده مثلاً: «داریت» بجای «دارید» و «باشیت» و «رویت» بجای «باشید» و «روید»

۱ - اشعاری را که این اوراق شاملست :

از بیت ۲۱۹ ص ۳۲ تا بیت ۲۳۶ ص ۳۳

» ۲۴ » ۲۰۳ » ۱۱۸ » ۲۰۷

» ۲۳ » ۲۱۴ » ۵۵ » ۲۱۹

» ۹۶ » ۲۲۱ » ۵۷ » ۲۵۲

و همچنین نظایر آن .

۴ - نسخه کتابخانه آستانه رضویه که با شاهنامه و چند مثنوی دیگر^۱ یکجا تجلید و صحافی شده این نسخه که تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً در زمان صفویه نوشته شده صحت و اعتباری که بتوان آنرا نظیر نسخ سابق الذکر دانست ندارد در اواسط کتاب جای جای اشعار اصلی حذف و پس از جنگهای گرشاسب در هند و ملاقات او با برهمن چهار داستان الحاق شده که مجموعاً ۶۳۴ بیت و بقدری سست و بی مغزست که تصور هم نمیتوان کرد از حکیم اسدی باشد^۲.

با همه اینها چون آغاز و انجام این نسخه معلوم و در اصول و مبانی با نسخه متن و دیگر نسخهها مطابقت تا آخرین مرحله مورد استفاده بوده است .

۵ - نسخه کتابخانه ملی ایران بشماره ۱۱۹ که با شاهنامه و سام نامه و چند مثنوی دیگر در يك مجلدست این نسخه را محمد حسین اغلوی بسال ۱۲۳۷ هجری با خط نسخ مرغوب - اما بدون دقت و توجه - برای میرزا علی نقی نوشته ، گرشاسب نامه شصت و چهار صفحه و هر صفحه شامل ۷۹ بیت است و چون داستان جمشید را با دختر گورنگ که در متن شاهنامه آمده بشمار آوریم کلیه بالغ بر ۵۲۰۰ بیت میشود .

۶ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی که بنام مرحوم محمد تقی سپهر در سال ۱۲۶۴ قمری نوشته شده و چندی نیز در تصرف استاد معظم آقای ملک الشعرا

۱ - اقبال نامه ، مهر و دشتی ، مظهر الآثار ، اسکندر نامه ، خرد نامه ، لیلی و مجنون نظامی ، گلستان نیاز ، شهنشاهنامه میرزا قاسم گنابادی ، تیهور نامه ملا عبدالله هاتفی ۲ - چهار داستان الحاقی ازین قرارست : جنگ گرشاسب با نسناس ، جنگ گرشاسب با شیران ، جنگ گرشاسب با کجواج دیو ، جنگ گرشاسب با غولان ، و داستان نخستین بدین بیت آغاز میشود :
چو بشنید گرشاسب صاحبقران دلش بست در کینه آن ددان

بهار بوده. این نسخه را بدون کم و کاست از روی نسخه مدرسه سپهسالار کتابت کرده و در پایان کتاب مناظرات چهارگانه اسدی را نیز بدان افزوده اند.

۷ - نسخه متعلق با آقای رشید یاسمی استاد دانشگاه که ظاهراً در قرن نهم بخط نستعلیق کتابت شده و اعتبار آن نیز مورد توجه است، نقص عمده این کتاب آنست که بیش از دو ثلث گرشاسب نامه را ندارد و ثلث اوراق آن جای جای از اول و وسط و آخر کتاب افتاده. درین نسخه بطور کلی و بلا استثناء « گرشاسب » را « گرشب » می نویسد.

۸ - شاهنامه خطی متعلق با آقای بدیع الزمان فروزانفر که گویا در اواخر دوره صفویه کتابت یافته و تا آنجا که بنده را آگاهیت اولین نسخه ایست که داستانهای گرشاسب را در متن شاهنامه گنجانده است.

۹ - نسخه متعلق بجناب آقای حسن اسفندیاری رئیس محترم مجلس شورای ملی که با خط نستعلیق بسیار خوب نوشته شده و هر چند شیوه خط و طرز کتابت می نمایاند که قدیم نیست لیکن از روی نسخه معتبر استنساخ کرده اند. ازین کتاب هم بیش از ثلث افتاده و باینکه در اواخر کار بدست بنده افتاد از آن استفاده شد.

برای تصحیح این کتاب نخست در نظر گرفتم یکی از نسخ را متن قرار دهم و موارد اختلاف دیگر نسخه ها را در ذیل صفحات بیاورم پس ازینکه فصلی بدین ترتیب تنظیم شد دریافتم که غالب نسخه بدایها قابل توجه و تعرض نیست و جز آشفته گی کتاب و زحمت خواننده نتیجه ندارد و حجم کتاب را نیز دو برابر خواهد ساخت پس روشی مفیدتر و روشنتر برگزیدم بدین نحو:

روش

تصحیح

اولاً نسخه مدرسه سپهسالار را که از اعتبار و صحت با نسخه موزه لندن برابر و از تمامیت و کمال از آن و از عموم نسخ از هر جهت برتر بود متن قرار داده

موارد اختلاف آن را با نسخه موزه لندن بطور کلی در ذیل صفحات آوردم و از درج اشتباهات کتابتی و اغلاط مسلمه جزئی این دو نسخه که قابل توجه نبود چشم پوشیدم، ابیاتی نیز که در نسخه متن از قلم کاتب افتاده و در نسخ دیگر بود از نسخه موزه لندن - و در اواخر کتاب از نسخه آستانه - گرفته در متن آوردم و بنشانه ستاره ممتاز ساختم.

ثانیاً نسخه بدلهای عمده و مهم نسخ دیگر را در ذیل صفحات ذکر کردم و چون نسخه آستانه و نسخه آقای یاسمی و نسخه معارف در غالب موارد نظیر یکدیگرند بهمان نسخه بدلی که از آستانه گرفته و یاد شده اکتفا کردم مگر در مواردی که نسخ سه گانه مزبور نیز با یکدیگر اختلاف داشت و ذکر هر یک لازم می نمود.

ثالثاً هر جا کلمه در متن برخلاف تمام نسخه ها و یا غلط کتابت شده متن را از نسخه موزه اختیار کردم و اگر احیاناً از نسخه دیگر برگزیده ام علامت اختصاری آن نسخه را بعد از کلمه انتخاب شده ذکر کردم و در هر حال کلمه اصلی متن را نگاشته ام. رابعاً در مواردی که معنی شعر پیچیده و غیر مفهوم بود نسخه بدلهارا کلاً و بتفصیل یاد کردم و اگر بیتی قیاساً تصحیح شده در حاشیه تصریح شده.

نشانه اختصاری نسخ مزبوره چنین است :

س - نسخه مدرسه سپهسالار که متن این کتابست

م - نسخه موزه لندن بنشان or. 2180

ج - نسخه موزه لندن بنشان or. 11586

آ - نسخه آستانه رضویه (ع)

ر - نسخه آقای رشید یاسمی

ف - نسخه کتابخانه ملی (معارف)

حا - حاشیه نسخه متن

و در موارد نادره که نسخه بدلها بدون نشانه است غالباً از نسخه جناب آقای اسفندیاری گرفته شده است.

ملحقات

و اضافات

چنانکه اشاره شد نسخ مزبوره در کلیات و اصول با یکدیگر مطابقت و در ضمن مطالعه چند ساله بر بنده مسام شده که اشعار اصلی گرشاسب نامه همین مقدار است که بچاپ رسیده . داستان جمشید با دختر گورنگ تا تولد گرشاسب که در ملحقات شاهنامه آمده با متن این کتاب مختصر اختلاف و بعضی ابیات اضافی دارد و در نظر بود این اضافات و همچنین اضافات نسخه آستانه که بدان اشاره شد و داستانهای که صاحب مجمع الفصحا در معاشقه سام و مرک تریمان آورده در آخر کتاب بنام « ملحقات گرشاسب نامه » چاپ شود ولی چون درج تمام اینها و همچنین تعلیقات و شرح ابیات و لغات مشکله و ضرب المثل ها که بمدت فراهم آمده بر حجم کتاب که هم اکنون نیز بیش از میزان معمول شده است میافزود فعلاً از آن چشم پوشید تا اگر عمر و مجالی باشد بعداً بدان دست زند .

در حل معضلات اشعار نظر غالب اساتید و دانشمندان استفسار شده و آنچه در شرح و بیان عقاید فلاسفه و حکماست بنظر دانشمند حکیم جناب آقای محمد علی فروغی رسیده و وظیفه دارم از الطاف آن بزرگواران مخصوصاً از آقای احمد بهمنیار و آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه سپاسگزاری کنم .

از مساعدت معنوی وزارت معارف ، و از تشویق و توجه مخصوص جناب آقای علی اصغر حکمت ، و از صاحبان نسخ که بی مضایقه و منت کتاب خود را چند سال باختیار بنده قرار دادند و نیز از دوست دانشمند آقای مجتبی مینوی که قدیمترین و معتبرترین نسخه اروپا را اختیار و عکس برداری کرده اند امتنای جداگانه دارم .

همت و علاقه آقای مدیر کتابخانه بروخیم در انتشار آثار ادبای نامی ایران در خور تمجید و تقدیرست و ازینکه بسرمایه خود در چاپ این کتاب نیز اقدام و اهتمام کردند ممنونم.

کسانی که بتصحیح و مقابله کتب قدیمی اقدام میکنند بهتر میدانند که این نوع خدمت ادبی تا چه اندازه دقیق و رنج آور و خسته کننده است مخصوصاً وقتی کتابی مشکل و منظوم منظور باشد و اگر این بیت از خرد حکیم باشد که « سه سال اندر آن صرف شد روزگار » تصحیح و چاپ آن بیش ازین مدت گرفته است و با اینحال ناچار از خطا و اشتباه خالی نیست لیکن خود اطمینان دارم که تا آخرین حد امکان و توانائی تمام مجاهدت و کوششی که شایسته عظمت چنین کتابیست بکار برده‌ام و اصلاح لغزشها را از دوستداران ادب و فرهنگ چشم دارم.

طهران - شهریور ۱۳۱۷ شمسی

حبیب یغمائی

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>که از کاف و نون کرد گیتی بیای نه انجام باشد نه آغاز بود خم^۱ چرخ گردنده بر پای ازوست همه هر چه بدخواست ودانست و^۲ دید ز دریا بخار و ز خورشید رنگ^۵ روان داد و تن کرد و روزی نوشت کز آن ساختن کم نیامد نه^۴ بیش نشانست بر هستیش هر چه هست نه دیدار کردن توان کو کجاست نه از چرخ و ز چار گوهر بنیز^{۱۰} نجوید ستاره مگر کام او نباشد جز آن کو نگارد همی نپرسند ازو او پیرسد ز ما جز آنست کز برش فرمانرواست^۶</p>	<p>سپاس از خدا ایزد رهنمای یکی کش نه آز و نه انباز بود تن زنده را در جهان جای ازوست از ان پیش کآورد گیتی پدید ز گردون شتاب و ز هامون درنگ پدید آورد نیک و بد^۳ خوب و زشت چنان ساخت هر چیز بانداز خویش چه تاری چه روشن چه بالا چه^۵ پست نه جایی تهی گفتن از وی رواست مدان از ستاره بی او هیچ چیز که هستند چرخ و زمان رام او نگاری کجا گوهر آرد همی بکارش درون نیست چون و چرا نه از بهر جایست بر عرش راست</p>
--	--

۱ - آ : سر . ۲ - م : خواست دانست . ۳ - م : وی آورد نیک و بد و .

۴ - س : ز . ۵ - م : بالا و . ۶ - این بیت در نسخه های دیگر نیست .

۱۵ بزرگیش ناید بوهم اندرون
نبد چیز از آغاز او بود و بس
چنان چون مرورا کسی یار نیست
همه بندگانیم^۲ در بند اوی
نه اندیشه بشناسد او را که چون
نماند همیدون جزو هیچکس^۱
چو کردار او هیچ کردار نیست
خنک آنکه دارد ره پند اوی

۲

در نعت نبی علیه السلام

ثنا باد بر جان پیغمبرش
که بد بر در دین یزدان کلید
بدو داد دادار پیغام خویش
ز پیغمبران او پسین بد درست
۵ یکی تن وی^۱ و خلق چندین هزار
ببرد از همه گوی پیغمبری
خبر ز آنچه بگذشت یا بود خواست
بیک چشم زد^۸ از دل سنگ سخت
دل دنیی^۹ از دیو بی بیم کرد
۱۰ ز هامون بچرخ برین شد سوار
که رستخیز آب کوثر وراست
مر اندامش ایزد یکایک ستود
محمد فرستاده و بهترش^۳
جهان یکسر^۴ از بهر او شد پدید
پیوست با نام او نام خویش
ولیک او^۵ شود زنده زیشان نخست
برون آمد و کرد دین آشکار
که با او کسی را نبد برتری^۷
ز کس نا شنیده همه گفت راست
بمعجز بر آورد نوبر درخت
مه آسمانرا بدو نیم کرد
سخن گفت بر عرش با کردگار
لوا و شفاعت سراسر وراست
هنر هاش را بر هنر برفزود

۱ - م : نیز کس . ۲ - م : بندگانیم و . ۳ - م : رهبرش . ۴ - س :

جهانگیر . ۵ - م : ولیکن . ۶ - م : بد . ۷ - م : همبری . آ : همسری . ۸ - م :

زخم . ۹ - آ : بدنیا دل .

ورا بد بمعراج^۱ رفتن ز جای
 مه از هر فرشته بدش پایگاه
 سرافیل همرازش و هم نشست
 همیدونش بر ساق عرشت نام
 بچندین بزرگی جهاندار راست
 نمود آنچه بایست هر خوب و زشت
 چنان کرد دین را بشمشیر تیز
 ز یزدان و از ما هزاران درود
 بیک شب شدن گرد هر^۲ دو سرای
 بر از^۳ قاب قوسین بیزدانش راه
 براق اسب و جبریل فرمان پرست ۱۵
 نبی معجز اورا^۴ ز اینزد پیام
 بدو داد پاك این جهان او^۵ نخواست
 ره دوزخ و راه خرم بهشت
 که هزمان بود یش تا^۶ رستخیر
 مرو را و یارانش را بر فزود ۲۰

۳

در ستایش دین گوید

دل از دین نشاید که ویران بود
 نگه دار دین آشکار و نهان
 پناه روانست دین از نهاد
 در^۷ رستگاری ورا از خدای
 ز دیو ایمنی وز فرشته نوید
 * رهاننده روز شمار از گداز
 چراغیست در پیش چشم خرد
 روانراست نو حله ای از بهشت
 که ویران زمین جای دیوان بود
 که دینست بنیاد هر دو جهان
 کلید بهشت و ترازوی داد
 ره توبه و توشه آن سرای
 ز دوزخ گذار و^۸ بفردوس امید ۵
 دهند بپول چنیود جواز
 که دل ره بنورش بیزدان برد
 که هرگز نه فرسوده گردد نه زشت

۱ - م : بود معراج و . ۲ - آ : بیکشب گذر کردن از . ۳ - م : بد از .

آ : ابر . ۴ - م : اور او . ۵ - م : را . ۶ - آ : که باشد همتی تا که . ۷ -

م : ره . ۸ - م : گذاره .

- ره دین گرد هر که دانا بود
 ۱۰ جهانرا نه بر بیهده کرده اند
 سخنهای ایزد نباشد گزاف
 بدان کنز چه بد کین جهان آفرید
 چرا باز^۲ تیره کند ماه و تیر
 دم صور بشناس و انگيختن
 ۱۵ همان^۴ کشتن مرگ روز شمار
 زمان چیست بنگر چرا سال گشت
 تن و جان چرا سازگار آمدند
 همه هست در دین^۶ وزینسان بسست
 اگر کثر و گر راست پوینده اند
 ۲۰ ولیکن درست آوریدن بجای
 ره دین بیای آر خود^۸ چون سزااست
 همه گیتی از دیو پر لشکرند
 اگر نیستی بندشان داد و دین
 بیزدان^{۱۰} بدین ره توان یافتن
 ۲۵ بد و نیک را هر دو پاداشنست
 ازین پس پیمبر نباشد دگر
 بگیرد^{۱۱} خط و نامه کردگار
- بدهر آن گراید که کانا بود
 ترا نر پی بازی آورده اند
 ره دهریان دور بفکن ملاف
 همان چون^۱ شب و روز گردش پدید
 زمین^۳ در نوردد چو نامه دبیر
 روانها بتنها بر آميختن
 زمین را که سازد بدل کردگار
 الف نقطه چون بود و^۵ چون دال گشت
 چه افتاد تا هر دو یار آمدند
 ولیك آگه از کار^۷ شان کم کست
 همه کس ره راست جوینده اند
 مر آنرا نماید که خواهد خدای
 که گیتی بدین آفرید^۹ ست راست
 ستمکاره تر هر يك از دیگرند
 ربودی همی این از آن آن ازین
 که کفرست از و روی بر تافتن
 خنك آنك جانش از خرد روشنست
 بآخر زمان مهدی آید بدر
 کند راز پیغمبران آشکار

۱ - م : بدان کایزد از هرچه او آفرید جهان وین . ۲ - م : تا رو . ۳ -
 آ : فلك . ۴ - م : هم از . ۵ - م : بود . ۶ - م : در تن . ۷ - م : راز .
 ۸ - م : بیاب از خرد . ۹ - م : ایستاد . ۱۰ - س : بیزدان . ۱۱ - م : بگوید .

ز كوچك جهان راز^۱ دين بزرگ
 بدارد جهان بر يكي دين پاك
 همان آب گویند كاید پدید
 رسد ز آسمان هر پیمبر فراز
 سوی خاور آید پدید آفتاب
 از آن پس شگفت دگر گونه گون
 تو آنچ از پیمبر رسیدت بگوش
 بر اسب گمان از ره بیش و کم^۲
 بدست آور از آب حیوان نشان
 سر هر دو ره راست کن^۳ چپ و راست
 وزان بانگ كاید در آن رهگذار
 نشین راست با هر کس و راست خیز

كشاید^۴ خورد آب با میش گرگ
 بر آرد ز دجال و خیلش هلاك
 در توبه را كم پیاشد كلید^۵
 شوند از پس مهدی اندر نماز
 هم آتش كند جوش طوفان چو آب^۶
 بس افتد جهاندار داند كه چون
 بفرمان بجای آر و آنرا^۷ بكوش
 مشو كت بدوزخ برد با قدم^۸
 بخور زو و^۹ پس شاد زی^{۱۰} جاودان
 از آن ترس گانجا نهیب و بلاست
 كه ره دين مرین را و آنرا بدار
 مگر رسته گردی كه رستخیز

۴

در نكوهیدن جهان گوید

جهان ای شگفتی بمردم نكوست
 يكي پنج روزه بهشتت زشت
 چو بينی همه درد مردم ازوست
 چه نازی بدین پنج روزه بهشت
 كه نتوان ستد باز هرچ او ربود
 ستاننده چابك رباييست زود

۱- م : جهانرا ز . ۲- م : كه شاید . ۳- م : هم آب . ۴- م : بين
 و بجای آوریدن . ۵- م : از ره راست كم . آ : از ره راست خم . ۶- س :
 تا قدم . (تصحيح قیاسی) . ۷- آ : زود . ۸- م : بخور زو بين شادی .
 ۹- م : بين هر دو ره راز .

- سراینست بر وی گشاده دو در
 نه آن کاید ایدر بماند دراز
 چو خوانیست^۲ برده که هر کس زپیش
 بتی هست^۳ گویا میانش اهرمن
 هر آنکش پرستد بود بت پرست
 چه چابوک دستت^۴ بازی سگال
 ۱۰ دو پرده بدین^۵ گنبد لاجورد
 ببازی همی زین دو پرده برون
 بتی شد تن از رشک و جانش ز آرز
 دل از بیوفایی و طبع از نهیب
 دو گونه همی دم زند سال و ماه
 ۱۵ برین هر دو دم کو بر آرد همی
 اگر سالیان از هزاران فزون
 بباغی دو در ماند ار بنگری
 برو جز نکوهش سزاوار نیست
 کنون چون شنیدی بدو دل میند
- یکی آمدن را شدن ز آن بدر^۱
 نه آنرا که رفت آمدن هست باز
 شود زود چون خورد ازو بهر خویش
 فریبنده دلها بشیرین سخن
 چه با او چه با دیو دارد نشست
 که در پرده داند نمودن خیال
 ببندد همی^۶ که سیه گاه زرد
 خیال آرد از^۷ جانور گونه گون
 دو دست از امید و دو پای از نیاز
 رخان از شکست^۸ و زبان از فریب
 یکی دم سپید و یکی^۹ دم سیاه
 یکایک دم ما شمارد^{۱۰} همی
 درو خرمیها کنی گونه گون
 کزین در در آیی وزان بگذری
 که آنک آفریدش سبکبار^{۱۱} نیست
 وگر دل ببندی شوی در گزند

۵

در صفت آسمان گوید

چو دریاست این گنبد نیلگون زمین چون جزیره میان اندرون

- ۱ - م : شدن را دگر . ۲ - م : آییست . ۳ - م : گشت . ۴ - آ :
 دستت . ۵ - م : برین . ۶ - س : ببیند درو . ۷ - م : آورد . ۸ - آ : شکفت .
 ۹ - آ : دگر . ۱۰ - آ : شمار دم . ۱۱ - آ : سبکسار .

شب و روز بر وی چو دو موج بار
چو بر روی میدان پیروزه رنگ
یکی از بر خنک زرین جناغ
یکی آخته تیغ زرین زبر
جهان حمله که کرده تازنده تیز
نماید گهی رومی از بیم پشت
گهی آید آن زنگی تاخته
دو گونست از اسپانشان گرد خشک
ز گرد دو رنگ اسپ ایشان براه
نه هرگز بودشان بهم ساختن
کسیرا که سازند با جان گزند
تکاور تکانند هر دو چو باد

یکی موج ازو زرد و دیگر چو قار
دو جنگی سوار این ز روم آن ز رنگ
یکی بر نوندی سیه تر ز زاغ
یکی بر سر آورده سیمین سپر
که اندر درنگ و که اندر گریز
گریزان و آن زرد خنجر بمشت
ز سیمین سپر نیمی^۱ انداخته
یکی همچو کافور و دیگر چو مشک
سپیدست که موی و گاهی^۲ سیاه
نه آسایش آرند از تاختن
بکوبندش از زیر پای نوند
سواران چه بر غم از ایشان چه شاد

۶

در صفت طبایع چهار گانه گوید

گهرهای گیتی بکار اندرند
بتقدیر^۳ یزدان شده کارگر
چهارند لیکن همی زین چهار
بهر يك درون از هنر^۴ دستبرد
ولیکن چو کردی خرد رهنمون
ره روزی از آسمان اندرست

ز گردون بگردان حصار اندرند
چو زنجیر پیوسته در یکدگر
نگار آید از گونه گون صد هزار
پدیدست چندانکه نتوان شمرد
ستایش زمین راست زیشان^۵ فزون
ولیکن زمین راه او را درست

۱- آ، لغتی. ۲- م، ما که. ۳- آ، بتدیر. ۴- آ، برون. ۵- م، زارکان.

شب از سایه اوست کز هر کران
 بزرگان و پیغمبران خدای
 هر آن صحف کر ایزد آورده اند
 هم از آب و آتش هم از باد نیز ۱۰
 زمینست چون مادری مهر جوی
 بچه گونه گون خلق چندین هزار
 زمین جای آرام هر آدمیست
 بساط خداست هر که بر از ۲
 همو قبله هر فرشتست راست ۱۵
 گهرهای کانی وی آرد همی
 زمینست هر جانور را پناه
 همو بردبارست کز هر کسی
 زمین آمد از اختران بهره مند
 همو عرصه گاهیت شیب و فراز ۲۰
 ز هر گونه نو جانور صد هزار
 چو جای نمازست گشتست ۴ پست
 ازو راست مردم دو تا چار پای
 همان ۵ اختران از فلك همچنین
 هوا و آتش و آب هریك جداست ۲۵
 نیابی نشان وی از هر سه شان

بینی ازو بر سپهر اختران
 همه بر زمین داشتستند جای
 برو بود هر دین که گسترده اند
 بدل بر زمین راست تا رستخیز
 همه رستنیها چو ۱ پستان اوی
 که شان پروراند همی در کنار
 همان خانه کردگار از زمینست
 برو شد توان نزد یزدان فراز
 بدان کز گلش بود آدم چو خاست
 جهان هم بدو نیز دارد همی
 تن زنده و مرده را جایگاه
 کشد بار اگر چند بارش بسی
 هم از هر سه ارکان ز چرخ بلند
 معلق جهانباش گسترده باز
 کند عرض یزدان درین عرصه زار ۳
 همه در نماز از برش هر چه هست
 نگون رستنی که نشسته بجای
 همه ساجدانند ۶ سر بر زمین
 زمین هر چهارند ۷ یکجای راست
 و زیشان درو باز یابی نشان

۱- آ : رستنیهاش . ۲- آ : گسترده باز . ۳- در نسخه (م) بیت چنین ثبت شده :
 کجا هر زمان صد هزاران سپاه کند عرضه یزدان بر آن عرصه گاه
 ۴- م : گسترده . ۵- م : بنور . ۶- م : ساجدانند و . ۷- م : است .

زمین را ببخشندگی یار نیست
 گر^۲ از تخم هر چش دهی زینهار
 چو خوانیست کارد^۳ برو هر زمان
 نه هرگز خورشه‌اش بر^۴د زهم
 زمین قبله نامور مصطفی است
 گر آتش به آمد بر مغ چه باک
 بین زین دو تن به^۵ کد امین کست
 زمینست گنج خدای جهان
 پرستنده او مه و آفتاب
 رهی وار گردش دوان کم و بیش
 همیدون تموز و دیش چاکرست
 ز زر و گهر این نثار آورد
 یکی زر بفتش دهد خسروی
 همش عاشقست ابر با^۶ درد و رشک
 گهی ساقی و کار دانش^۷ بود
 زمین^۸ چو نش مردم نباشد گمست
 * خور و پوشش تنش را زوست چیز
 همی از زمین باشد^۹ آمیختن

چنان^۱ نیز دارند زینهار نیست
 یکی را بدل باز یابی هزار
 بی اندازه مردم همی^۲ میهمان
 نه مهمانش را گردد انبوه کم ۳۰
 ازو روی برگاشتن^۳ نا رواست
 از آتش بد ابلیس و آدم ز خاک
 همان زین دو بهتر نشان این بسست
 همان از زمینست فخر شهاب
 همیدون فلک ز آتش و^۴ باد و آب ۳۵
 چوشاهی وی ارمیده^۵ برجای خویش
 بهارش مشاطه خزان زر گریست
 ز دیبا همی آن^۶ نگار آورد
 یکی شارها بافدش هندوی
 کش^۷ از دیده هزمان بشوید باشک ۴۰
 گهی چتر و گه سایبانش بود
 زمین را پرستنده هم^۸ مردمست
 هم ایزد ازو آفریدست نیز
 وزو بود خواهد برانگیختن

۱- م : چو او . آ : چنو . ۲- م : که . ۳- م : کایزد . ۴- م : آرد
 بدو . ۵- م : آید . ۶- س : برداشتن . ۷- م : دو مهتر . ۸- م : و
 آتش و . ۹- م : بشاهی وی استاده . (در نسخه متن این جمله تراشیده شده و بخوبی
 خوانده نمیشود) . ۱۰- م : ز دینار و درش . ۱۱- م : از . ۱۲- م : که .
 ۱۳- م : رانش . ۱۴- م : جهان . ۱۵- م : زمین پروراننده . ۱۶- م :
 همش باز ازو . آ : در اول ازو بودش .

۴۵ ازین چار ارکات^۱ که داری^۱ بنام بین کین هنرها جز او را^۱ کدام

۷

در ستایش مردم گوید

کنون زین پس از مردم آرم سخن
بگیتی درون جانور گونه گون
ولیک از همه مردم آمد پسند
* خرد جانور به ز مردم ندید
۵ زمین ایزد از مردم آراستست
بمردم فرستاد پیغام خویش
بدو داد شاهی ز روی هنر
که گر کشتن ارکارش^۲ آید هوا
ز مردم بدان راستی خواستست
۱۰ همه نیکوی^۳ ها بمردم نکوست
سپهریست نو پر ستاره بپای
چو گنجیست در خوبتر پیکری
مرین گنج را هر که یابد کلید
بدیند ز اندک سرشت آب و خاک
۱۵ یکی دیدنی روی و فرسودنی
دلت را همی گر شکفت آید این

که گیتی تمام اوست ز آغاز و بن
ببند^۳ از گمان و ز شمردن فزون
که مردم گشادست و ایشان ببند
که مردم تواند بیزدان رسید
جهان کردن از بهر او خواستست
ز گیتی ورا خواند هم نام خویش
بدین بیکران گونه گون جانور
بدیشان کند هر چه اشد روا
که هر جانور کثر و او راستست
ز یزدان تمام آفرینش بدوست
جهانیست کوچک رونده ز جای
درو ایزدی گوهر از هر دری
در راز^۶ یزدانش آید پدید
دو گیتی نگاریده یزدان پاک
نهان دیگر و جاودان بودنی
بچشم خرد خویشتن را بین

۱ - م : دانی . ۲ - م : با . ۳ - م : بس اند از . ۴ - س : که از
گشتن کارش . ۵ - م : بودنی . ۶ - س : رای .

تنت آینه ساز و هر دو جهات
 هر آلت که باید بدادست^۱ نیز
 یکی موی ازین کم نباید^۲ همی
 گر از ما بدی خواهش آراستن
 بر آن آفرین کن که این کار اوست
 ببین و بدان کز کجا آمدی
 چرا این پیام و نشان از خدای
 همه با توست از بجویش باز
 ازین بیش چیزی نیارمت^۳ گفت

ببین اندر و آشکار و نهان
 بهانه بر ایزد نمادست چیز
 و گر باشد افزون شاید همی
 که دانستی از وی چنین خواستن^۴
 نکو تر ز هر چیز کردار اوست
 کجا رفت باید چو زاید رشتی
 چه بایست چندین ره و رهنمای
 نباید کسی تا گشایدت راز
 بس این گر دلت باخرد هست^۵ جفت^۶

۸

در صفت جان و تن گوید

چنین دان که جان برترین گوهر است
 درفشنده شمع است^۷ این جان^۸ پاک
 یکی نور بنیاد تابندگی
 نه آرام جوی و نه جنبش پذیر
 سپهر و زمین بسته بند اوست
 نهان از نگارست لیک آشکار
 کند در نهان^۹ هرچه رای آیدش

نه زین گیتی از گیتی دیگرست
 فتاده درین ژرف جای^{۱۰} مفاک
 پدید آر^{۱۱} بیداری و زندگی
 نه از جای بیرون و نه جای گیر
 جهات ایستاده پیوند اوست^{۱۲}
 همی بر گرد گونه گونه نگار
 رسد بی زمان هر کجا شایدش

۱ - م : همان هرچه باید ترا داد . ۲ - م : نیاید . ۳ - س : نیارمش .

۴ - س : نیست . ۵ - آ : در نیست . ۶ - م : از جای . ۷ - م : تاری .

۸ - م : سزاوار . ۹ - س : جهان .

- ببیندت و دیدن ورا روی نیست
تن او را بکردار جامه است راست
۱۰ بجان بین گرامی تن خو یشتن
تنت خانه ای دان بیایگی درون
فرو هشته زین خانه زنجیر چار
هرانگه که زنجیر شد سست بند
شود خانه ویران و پثرمرده باغ
۱۵ از ان پس چو^۲ پیکر بگوهر سپرد
چو دریاست گیتی تن او را کنار
برفتن^۴ رهش نیست زی جای خویش
تو کشتیش دین و دهش^۵ توشه دان
و گر نه بدان سر نداند رسید
۲۰ گرت جان گرامیست پس داد کن
ز تو هرچه نتوانی ایزد نخواست
مپندار جان را که گردد نچیز
تبااهی بچیزی رسد نا گزیر
سخنگوی جان جاودان بودنیست
۲۵ از این دو برون نیستش سر نهشت
- کشد کوه و همسنگ یکموی نیست
که گر بفکند ور بیوشد رواست
چو جامه که باشد گرامی بتن
چراغش روان زندگانی ستون
چراغ اندرو بسته قندیل وار
ز هر گوشه نا که بخیزد گزند
بیفتد ستون و بمیرد^۱ چراغ
همان پیشش آید کز ایدر ببرد
برین ژرف دریاست جانرا گذار^۳
مگر کشتی و توشه سازد ز پیش
ره راست باد و خرد باد بان
درین ژرف دریا شود نا پدید
ز یزدان و پادا فرهش یاد کن
تو آن کن که فرمودت از راه راست
که هرگز نچیز او نگردد بنیز^۶
که باشد بگوهر تبااهی پذیر
نه گیرد تبااهی نه فرسودنیست
اگر دوزخ جاودان گر بهشت

۱ - س : ببرد . ۲ - م : که . ۳ - س : او را کنار . ۴ - س : رفیق .

۵ - س : رهش . ۶ - م : که هرچه نچیز آن نبودست چیز .

در سبب گفتن قصه گوید

یکی کار^۱ جستم همی ارجمند
 اگر^۲ نامه رفتنم را نوید
 برقتن بود خوش دل شاد من
 مہی بد سر داد و بنیاد دین
 محمد مہ جود و چرخ هنر
 ردی دانش آرای یزدان پرست
 ز چرخ روان تا بر تیرہ خاک
 خوی نیک و خوبی و فرزاندگی
 نکو بختی و دانش و کلک و تیغ
 برادرش والا براهیم راد
 خنیده بکلک و ستوده بتیر
 دو پرورده شاه بد خواه سوز
 جهانرا چو دو دیده روزگار
 ز هرکس فزون جاهشان نزد شاه
 بیگماز یکروز نزدیک خویش
 بسی یاد نام نکو رانده شد

که نامم شود زو بگیتی بلند
 دهند این دو پیک سیاه و سپید
 بنیکی کند هر کسی یاد من
 گرانمایہ دستور شاه زمین^۳
 سمعیل حصی^۴ مرو را^۵ پدر
 زمین حلم و دریا دل و راد دست
 چہ و چون گیتی بدانستہ پاک
 رہ رادی و رای^۶ مردانگی
 خدا ایچ نا داشته زو دریغ
 گزین جهان^۷ گرد مهتر نژاد^۸
 بدین گنج بخش و بدان شهر گیر
 یکی داد ورز و یکی دین فروز
 زمانرا چو دو دست فرمانگزار
 گذشتہ درفش مہیشان^۹ ز ماه
 مرا هر دو مهتر نشانند پیش^{۱۰}
 بسی دفتر باستان خوانده شد

۱ - م : چاره . ۲ - م : چو مر . ۳ - م : گزین . ۴ - در نسخه متن

جای این کلمہ باز است و نوشته نشدہ . در نسخه دیگر : حصنی . ۵ - م : بد اورا .

۶ - م : راه . ۷ - م : مہان . ۸ - س : مہین شان .

ز هر گونه رای فکندند بن
 که فردوسی طوسی پاک مغز
 بشه نامه گیتی بیاراستست
 ۲۰ تو هم شهری اورا هم پیشه ای
 بدان^۲ همره از نامه باستان
 بسا نامداران که بردند رنج
 سر انجام رفتند و بگذاشتند
 تو زین داستان گنجی اندر جهان
 ۲۵ * همش هر کسی یابد از آدمی
 بوی مانده فرزند^۵ ایدر بجای
 ز دانش یکی باغ خرم نهی
 جهان جاودانه نماید بکس
 کنون کان یاقوت دانش بکن
 ۳۰ خرد آتش تیز و دل بوته ساز
 پس این زر و این گوهران بار کن
 ز کس یاد این گنج بر دل میار^{۱۰}
 مجوی اندرین کار جز کام اوی
 که تا جایگه یافتی نخجوان

پس آنکه گشادند بند سخن
 بدادست داد سخنهای نغز
 بدان^۱ نامه نام نکو خواستست
 هم اندر سخن چابک اندیشه ای
 بشعر آر خرم یکی داستان
 نهانی نهادند هر جای گنج
 نه زیشان کسی^۳ بهره برداشتند
 بمانی^۴ که هرگز نگردد نهان
 هم از بر گرفتن نگیرد کمی
 که همواره نام تو ماند^۶ بیای
 که از میوه هرگز نگردد تهی
 بهین چیز از و نیک نامست و^۷ بس
 ز دریای اندیشه در^۸ در^۸ فکن
 سخن زر^۹ کن پاک بر^۹ هم گداز
 درین گنج یکباره انبار کن
 جر از^{۱۱} شاد ازانی^{۱۲} شهریار
 منه مهر بر وی بجز نام اوی
 بدین شاد شد بخت پیرت جوان

۱ - م : وزان . ۲ - م : از آن . ۳ - م : نه ایشان نه کس . ۴ - س :
 بماند . ۵ - م : بود مانده فرزندی . ۶ - م : دارد . ۷ - م : نام نیکوست .
 ۸ - س : دانش در بر . ۹ - م : زر کن و پاک در . ۱۰ - م : در دل مدار .
 ۱۱ - س : چرا . ۱۲ - س : م : دیرانی . (تصحیح قیاسی) .

در ستایش شاه بو دلف گوید

کنون ز ابر دریای معنی گهر
فزایم ز جان آفرین شاه را
شه ار من و ^۱ پشت ایرانیان
ملک بودلف شهریار زمین
بزرگی که با آسمان همبرست
فروغت رایش دل و دیده را
نشتست بخت از پی کام خویش
بفرش توان رفت بر مشتری
* تن و همتش را سرانجام برست (؟)
بصد لشکر اندر که رزم و نام
چنو ^۲ دست زی تیغ و ترکش کشید
اگر خشتی از دستش افتد بروم
برد سهم او دل ز ^۳ غران هژبر
بدریا بسوزد ز تف خیز ران
اگر بابت روم کین آورد
بیارم گل دانش آرم ببر
که زیباست مر خسروی گاه را
مه تازیان تاج ^۴ شیبانیان
جهاندار ارانی ^۵ پاک دین
ز تخم بر اهریم پیغمبرست ^۶
پناهست دادش ستمدیده را
بدیوان فرهنگ او نام خویش
بنامش ^۷ توان بست دیو و پری
که آنجا که ساقش زحل را سرست
نپرسید باید ز کس ^۸ کد کد
که یارد بنزدیک تیغش ^۹ چخید
شوندش ^{۱۰} رهی هرگز آن ^{۱۱} مرز و بوم
کند گرد او خشک باران در ابر
چنو زد نوند سبک خیز ران
بشمشیر بت را بدین آورد ^{۱۲}

۱- م : سزای زمن . ۲- م : شاه . ۳- س : م : دیرانی (تصحیح قیاسی) .

۴- س : یافت . ۵- در نسخه متن این کلمه درست خوانده نمیشود . ۶- س : چنان .

۷- م : بتیغ و بناخج . ۸- م : برندش . ۹- م : هر که از . ۱۰- س : بود

تیر اورا چو

جهانرا اگر بنده خواند^۱ ز پیش
 ز گردون چنان کرد جاهش گذار
 فرستست خشتش بگاه^۳ پیام
 عقابست تیرش که در مغز و ترک
 ۲۰ سپه را که چون او سپه کش بود
 زمینی که شد جای ناورد اوی
 برون از پی دینش پیگار نیست
 چلیپا پرستان رومی گروه
 بدارند^۵ روز و شب از بس هراس
 ۲۵ ستون سپهر روان رای اوست
 چنانست دادش که ایمن بنار
 شود در یکی روز ده بار بیش
 * چو خواهندگان دید شادی کند
 * دو دستش تو گویی که کین و مهر
 ۳۰ * درین موجهها گوهر وجود نم
 * کزان^۹ گوهر و زر کراداد پیش
 * بدین کرد شاید نهان آفتاب
 کرا راند خشمش فتد در گداز
 چنو^{۱۲} تاج و اورنگ را شاه نیست

ز بهرش کند حلقه در گوش خویش
 کز و نیست برتر بجز کردگار^۲
 نبردش نویدست و کشتن خرام
 بچه فتح باشد ورا خایه مرگ
 چه پیش آب دریاچه آتش بود
 کند سرمه در دیده مه گرد اوی
 برون از غزاش ایچ کردار^۴ نیست
 چنانند ازو وز سپاهش ستوه
 بهر کوه دیده بهر دیر پاس
 سرتخت^۶ بخت جوان جای اوست
 بخسبد همی کبک^۷ در پر^۷ باز
 بپر سیدن گرگ بیمار^۸ میش
 فزون زانکه خواهند رادی کند
 یکی هست دریا و دیگر سپهر
 در آن ماه تیغ و ستاره درم
 بیک ره گر آری از و^{۱۰} کم و بیش
 بدان شاید انباشت دریا و^{۱۱} آب
 کرا خواند جودش برست از نیاز
 جزو^{۱۳} چرخ فرهنگ را ماه نیست

۱ - م : خواهد . ۲ - آ : مکرر روزگار . ۳ - م : بجای . ۴ - م : برزم
 ازغزات ایچ پیگار . (؟) ۵ - م : که دارند . ۶ - س : تخت و . ۷ - م : نشیند
 همی کبک در چنگ . ۸ - س : آهو و . آ : خونخوار . ۹ - آ : گر آن . ۱۰ - آ :
 بیکجای گردآری از . ۱۱ - آ : دریای . ۱۲ - س : چنان . ۱۳ - م : چنو .

ز هر افسری برتر^۱ است افسرش
 همایست^۲ مر چرخ را فر^۳ اوی^۴
 بچوگان چو برداشت گوی زرنگ
 کمندش چو از شست^۵ گردد رها
 ز هامون شب تیره بر چرخ تیر
 چو مالد بزه گوشهای کمان
 بیاد^۶ تک اسپش بخاور زمین
 تف تیغش از هندی شب کرد^۷ بوم (؟)
 نه کس را بود فره وجود او
 شهی مایه شاهی و سروری
 گرد^۸ زیب از و نامداری همی
 دل اختر از جان هوا جوی اوست
 سخنهای درست و دانش^۹ سرشت
 چو خورسند بد خوب کاری^{۱۰} کند
 بنیزه مه آرد ز گردون فرود

ز هر گوهری پاکتر گوهرش^{۱۱}
 که شاهی دهد سایه^{۱۲} پر^{۱۳} اوی^{۱۴}
 ز بیمش بگردد رخ مه^{۱۵} زرنگ
 تو گویی که بر داشت ابر ازدها
 کند^{۱۶} رشته در چشم سوزن بتیر
 بمالد بکین گوش گشت زمان^{۱۷}
 کند غرقه کشتی بدریای چین
 کند باز^{۱۸} قندیل رهبان بروم
 نه فرزند چون میر محمود^{۱۹}
 بزرگی ز گوهر بهر گوهری^{۲۰}
 دهد بوی از و شهریار همی^{۲۱}
 زبان زمانه ثنا گوی اوست
 خبرهای هر یک چراغ^{۲۲} بهشت
 چو خشم آیدش^{۲۳} برد باری کند
 بناو^{۲۴} ک بکیوان فرستد^{۲۵} درود

- ۱ - س : تیز تر . ۲ - م : همایست . ۳ - س : از فراز . ۴ - م :
 که سایه دهد سایه را . ۵ - س : او بر از . ۶ - م : مه نو . ۷ - م : چو
 گیرد به . ۸ - م : کشد . ۹ - م : ز باد . ۱۰ - آ : از سند شبگرد . ۱۱ -
 آ : سرد . ۱۲ - در نسخه (م) دویست ۶ و ۷ صفحه ۱۳ در اینجا ثبت آمده و چنین است :
 روی دانش آرای راد و خطیر
 ز چرخ برین تا بارمیده خاک
 زمین حلم و دریا بر تیزویر
 چه و چند گیتی بدانسته پاک
 ۱۳ - م : بگوهر تکینی و هم کر غری . ۱۴ - س : کند . ۱۵ - م : دادش .
 ۱۶ - م : هنرهای هر یک چو باغ . ۱۷ - م : خشنو بود کامکاری . ۱۸ - م :
 آورد . ۱۹ - س : بایران رساند .

۵۴ ز دریا کند در تف تیغ میغ^۱
روا باشد این شاه را ماه تخت
برادرش چون ماه آن پا کزاد^۲
پناه جهان^۳ خسرو از جمند
بزرگی که اختر که مهر و خشم
۵۵ بهی^۴ در خور تخت او روز بار
ز شمشیر او لعل جای کمین
سزدگر کشد بر مه این شاه سر
نه زین شاه به^۵ درخورگاه بود
نبینی ز خواهنده و^۶ میهمان
۶۰ همی هر که جایی فتد در نیاز
رسد هر که آید هم اندر شتاب
نه کس زین شهنشاه دل^۷ خسته شد
هر آن کز غم جان و بیم گناه
ز بد خواه ایمن شود وز ستم
۶۵ اگر داد باید شهی هر چه هست
چنین باد تا جاودان نام او
همی تا بماند زمان و زمین

ز باران خونین کند میغ تیغ^۸
که فرزند دارد چنان نیکبخت
براهیم بن صفر^۹ با فر و داد
دل گیتی امید تخت^{۱۰} بلند
بفرمان او دارد از چرخ چشم
زهی از در بخت او روزگار^{۱۱}
بریزد ز کف زر بروی^{۱۲} زمین
که زینسان برادر^{۱۳} وزانسان پسر
نه کس را بگیتی^{۱۴} چنان شاه بود
تهی بارگاه و را يك زمان
بدین درگاه آیند تازان فراز
بخوان و می و خلعت و جاه و آب
نه بر هیچ مهمان درش بسته شد
بز نهار این خانه گیرد پناه
چو از چنگ یوز آهواندر حرم
دهد این شه و ندهد او را ز دست
مگر داد چرخ از ره کام او
بفرمائش بادا هم آن و هم این

۱ - م : تیغ . ۲ - م : جوش کند میغ میغ (؟) ۳ - م : برادر چو شاهنشاه
پاك و راد . ۴ - م : مقر . ۵ - م : مهان . ۶ - س : امید و بخت . ۷ - م :
مهی . ۸ - م : رهی بوده از بخت . آ : رهی بر در بخت او روزگار . ۹ - م :
ز زر کفش راد روی . آ : زرد روی . ۱۰ - م : برادرش . ۱۱ - م : نه زین
به شهی . ۱۲ - م : نه شیبانیارا . ۱۳ - م : خواننده . ۱۴ - م : شه راد را .

تن^۱ ز ندگانش چون کد خدای
ز بالای تا بنده ماه افسرش
سلب روز و شب وین^۲ جهانش سرای
ز پهنای گیتی^۳ فرون کشورش
هم از میر محمود فرزند اوی^۴
جهان خرم از فرو آورند اوی^۵

۱۱

در مردانگی گرشاسب گوید

ز کردار گرشاسب اندر جهان
پیر از دانش و پند آموزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز نخجیر و گردنفرازی و رزم
که چون خوانی از هر دری اندکی
ز رستم سخن چند خواهی شنود
اگر رزم گرشاسب یاد آوری^۱
همان بود رستم^۲ که دیو نثرند
سته شد ز هومان بگزر گران
زبون کردش اسپندیار دلیر
سپهدار گرشاسب تا زنده بود
بهند و بروم و بچین از نبرد
یکی نامه بد یادگار از مهران
هم از راز چرخ و هم از روزگار
ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز مهر دل و کین و شادی^۳ و بزم^۴
بسی دانش افزاید از هر یکی^۵
گمانی که چون او بمردی نبود
همه رزم رستم بیاد آوری^۶
ببردش بابر و بدریا فکند
زدش دشتبانی بمازندران
بکشتیش آورد سهراب^۷ زیر^۸
نه کردش زبون کس نه افکنده بود
بکرد آنچه^۹ دستان و رستم نکرد

۱- م: تن و . ۲- س: بر . ۳- م: گردون . ۴- م: کینه سازی و .

۵- آ: این بیت را اضافه دارد :

چه در سخت کاری چه در ساختن
چه در تخت جستن چه در تاختن

۶- م: آیدت . ۷- م: همین رستم آن بد . آ: نه رستم همان بد . ۸- م:

سرخاب . ۹- م: نکرد ایچ .

نه بیر و نه گرگ آمد از وی رها
 بجنگ ار سوار^۱ از پیاده بدی^۲
 سپردی بهنگام که مال^۳ میل^۴ (؟)
 بشهنامه فردوسی نغز گوی
 بسی یاد رزم یلان کرده بود
 نهالی بد این رسته هم زان درخت
 من اکنون ز طبعم بهار^۵ آورم
 بیاد هنر گل کفانم بر او
 برش^۶ میوه دانش^۷ آرم بهرون
 بسازم یکی بوستان چون بهشت
 گلش سر بسر در^۸ گویا بود
 بتستانی^۹ آرایم از خوش سخن
 بتش^{۱۰} از خردزاده و جان پاک
 بیافم یکی دیبه شاهوار
 * ز جان آورم تا رو پودش فراز
 مرا جز سخن ساختن کار نیست
 زرا دان همی^{۱۱} شاه ماندست و بس

به شیر و نه دیو و نه نر ازدها
 جهان از یلان دشت ساده بدی^۲
 فکندی بکشتی و کویال پیل
 که^۴ از پیش گویندگان برد گوی
 ازین داستان^۵ یاد ناورده بود
 شده خشک و بی بار و پرمرده سخت^۶
 مرین شاخ نورا^۷ بیار آورم
 ز ابر سخن در فشانم بر او
 کنم آفرین شهنشه فزون
 که خندد ز خوشی چو^۸ اردیبهشت
 درخت و گیا مشک بویا بود
 که هرگز نگارش نگردد کهن
 ز دانش سرشته نه از آب و خاک
 ز معنیش رنگ و زدانش^۹ نگار
 کنم خسروی را^{۱۰} برو بر طراز
 سخن^{۱۱} هست لیکن خریدار نیست
 خریدار ازو بهترم نیست کس

۱ - م : بجنگ سوار . ۲ - م : شدی . ۳ - م : بهر گام که مال و . (؟)
 ۴ - م : چو . ۵ - م : وزین در سخن . ۶ - م : بخت . ۷ - س : پیار .
 ۸ - م : شاخرا نو . ۹ - آ : ازو . ۱۰ - م : برو میوه دارش . ۱۱ - م : به .
 ۱۲ - این کلمه را در متن بعداً تبدیل به « گلستان » کرده اند . ۱۳ - م : بتانش .
 ۱۴ - م : ز گوهر . ۱۵ - آ : نام خسرو . ۱۶ - س : ثمن . ۱۷ - م : همین .

که همواره من بنده را شاد داشت
دبیر وی آورد زی من پیام
که گوید همی شاه فرهنگ جوی
اگر زانکه^۲ فردوسی اینرا نگفت
دوگویا چنین خواست تا شد^۳ زطوس
کنون گر سپهرم نسازد کمین
کزو نام را خوب کاری بود
ز بهتر^۴ سخن نیست پاینده تر
سخن همچو جان ز آن نگردد کهن

۳۰ سرم را ز هم پیشگان بر فراشت
گزین دهخدا^۱ لولوی نیکنام
بنام من این نامه را باز گوی
تو با گفته خویش گردانش جفت
چنان^۴ شد نگویی تو باشد فسوس
۳۵ بگویم بفرمان شاه زمین
ز من در جهان یادگاری بود
وزو خوشتر و دل^۶ فزاینده تر
که فرزند جانست شیرین^۷ سخن

۱۲

آغاز داستان

سراینده دهقان مؤبد نژاد
که بر شاه جم چون برآشت بخت
جهان زیر فرمان ضحاک شد
چو بگرفت گیتی بشاهنشهی
بروم و بهندوستان و بچین
که بارای ما هر که دل کرد راست
گرش جای بر^۵ که بود با پلنگ

ز گفت دگر مؤبدان کرد یاد
بنا کام ضحاک را داد تخت
ز هر نامه ای نام جم پاک شد
فرستاد نزد شهان آگهی
۵ بایران و هر هفت کشور زمین
بجویند جمشید را تا کجاست
وگر زیر آب اندرون با نهنگ

۱ - م : کدخدا . ۲ - م : گراید و نکه . ۳ - آ : خاسته شد . ۴ - آ : چنو .

۵ - م : نیکو . ۶ - م : نه زو خوشتر و زو . ۷ - م : نیکو .

- بخشکی چو یوزش ببندید دست
بدرگاه ما هر کش آرد ببند
۱۰ گریزان همی شد جم اندر جهان
جدا مانده از تخت و راهی شده
چه بی توشه تنها میان گروه
بشهری که رفتی نبودی بسی
بدینگونه بد تا درفشنده مهر
۱۵ پس از رنج بسیار و راه^۴ دراز
یکی شهر دید از خوشی چون بهشت
نهادش نکو تازه و پر^۶ نوا
پر از چیز و انبوه^۷ مردان مرد
که کمتر کس از جنگ را خاستی
۲۰ بدو^۸ خسروی نامور شهریار
مر آن شاه را نام گورنگ بود
یکی دخترش بود کز دلبری
شبستان چو بستان^۹ ز دیدار اوی
بکاخ اندرون بت بمجلس بهار
۲۵ مهش مشک ساي^{۱۱} و شکر می فروش
- بر آرید از آبش چو ماهی بهشت^۱
نباشد پس از ما چو او ارجمند
پری وار گشته ز مردم نهان
نیاز آمده پادشاهی شده
چو هم خفت^۲ نخچیر بر دشت و کوه
بدان تا نشانش نداند کسی
بگردید ده راه گرد سپهر
بیامد ابر^۳ زابلستان فراز
در و دشت و کوهش همه باغ و کشت
زمین خرم آبش سبک خوش هوا
سپاهی و شهری یلان نبرد
در آورد که لشکری خواستی
شهی کش نبه کس بصد شهر یار
کز و تیغ فرهنگ بی زنگ بود
پری را برخ کردی از دل بری
زلفینش^{۱۰} مشکوی مشکین ببوی
در ایوان نگار و بمیدان سوار
دو نرگس کمانکش دو گل درع^{۱۲} پوش

۱ - س : زشت . ۲ - م : جفت . ۳ - م : پیمود در راه راه . ۴ - م :
گرم بسیار و رنج . ۵ - س : بر . آ : سوی . ۶ - م : تازه برنو . ۷ - س : انبوه و
۸ - م : برو . آ : درو . ۹ - م : بستان . ۱۰ - در متن بعداً به (ز گفتنش)
تبدیل شده . ۱۱ - م : سار . ۱۲ - م : دهان در .

روانرا بشمشاد پوینده رنج
 شده سال آن سرو^۱ آراسته
 یلی گشته مردانه و شیر زن
 شنیدم ز دانش پژوهان درست
 هم از نامه پیش دانان سخن
 نبد پر^۲ بر تیر آنگه ز پیش
 ز بد رسته بد شاه زابلستان
 ز هر جای خواهشگران خاستند
 نه هرگز بکس دادی او را پدر
 چنان بود پیمانش با ماهروی
 مرو را زنی کابلی دایه بود
 بیستی ز دور اژدها را بدم
 نهان سپهر آنچه گفتی ز پیش
 بدین لاله رخ گفته بود از نهفت
 بزرگی که مانند او برزمی
 پسر باشدت زو یکی خوبچهر
 کنیزک^۳ شده شادمان زان نوید
 ز خواهنده کس پیش نگذاشتی
 نکردی پسند ایچ کس را بهوش
 چو جمشید در زابلستان رسید

خرد را بمرجان گوینده گنج
 سه بیش از شب^۴ ماه نا کاسته
 سواری سپر دار و شمشیر زن
 که تیر و کمان او نهاد از نخست
 شنیدم که جم ساخت هر دو ز^۵ بن^{۳۰}
 منوچهر شه ساخت هنگام خویش
 ز تدبیر^۶ آن دختر دلستان
 ز زابل مر^۷ او را همی خواستند
 نه روزی ز فرمایش کردی گذر
 که جفت آن گریند که بیسندد اوی^{۳۵}
 که افسون و نیرنگ را مایه بود
 از آب آتش آوردی از خار^۸ نم^۹
 ز گفتار او کم نبود نه بیش
 که شاهی گرانمایه باشدت جفت
 بخوبی و دانش نبد^{۱۰} آدمی^{۴۰}
 که بوسه دهد خاک پایش سپهر
 همی بد نهان راز^{۱۱} دل پر امید
 هر ان کامدی خوار بر گاشتی^{۱۲}
 همیداشتی راز این روز گوش
 بشهر اندرون روی رفتن ندید^{۴۵}

۱- آ، ماه . ۲- آ، ده و چار چون . ۳- آ، تدبیر . ۴- آ، شه .

۵- آ، بد از دانش آخشبجانش برخ هم از گشت هفت اختر و راز چرخ

۶- آ، نبود و نباشد دگر . ۷- آ، سمیر . ۸- آ، راز و . ۹- س، بگذاشتی .

خزان بد شده ز ابروز باد تفت
کشیده سر شاخ میوه بخاک
گل از باده ارغوانی برشك
بر سیب لعل و رخ برگ زرد
۵۰ رزان دید بسیار بر گرد دشت
دو صف سرو بن دید و آبی و نار
میان آبگیری پهنای راغ
خوش آمدش و بر شد بدکان ز راه
یکی باغ خرم بد از پیش جوی
۵۵ می و میوه و رود سازان ز پیش
پرستنده ای سوی^۲ در بنگرید
جوانی همه پیکرش نیکوی
برخ بر سرشته شده گرد و خوی
پریچهره را دید جم نا گهان
۶۰ یکی گمره بخت برگشته ام
از آن خون با خوشه آمیخته
سه جام از خداوند این رز بخواه
کنیزك بخندید و آمد دوان
جوانی دژم ره زده بر درست
۶۵ ز گیتی بدین در پناهد همی
ندانم چه دارد می لعل کام

سر کوهسار و زمین زر^۱ بفت
رسیده بچرخ خشت میوه^۱ ز تارك
چکان از هوا مهرگانی سرشك
تن شاخ کوژ و دم باد سرد
بران جویبار و رزان برگشت
زده نغز دکانی از هر کنار
شنا بر در آب شكن گیر ماغ
بر آسود لختی در آن سایه گاه
در و دختر شاه فرهنگ جوی
همی خورد می با کنیزان خویش
ز باغ اندرون چهره جم بدید
فروزان ازو فرّه خسروی
چو بر لاله آمیخته مشك و می
بدو گفت ماها چه بینی نهان
ز گم کردن راه سر گشته ام
كه هست از رگ تارك رز ریخته
بمن ده رهان جانم از رنج راه
بیانو بگفت ای مه بانوان
که گویی بچهر از تو نیکوترست
سه جام می لعل خواهد همی
که نر خوردنی برد و نر میوه نام

بر افروخت رخ زان سخن ماه را
 که برنا اگر چیز جز می نخواست
 می و نقل و خوان خواست و آوای رود
 پیامد بدر با ^۱کنیزك بهم
 جوانی بآیین ایرانیان
 شده زرد گلنارش از درد و داغ
 چنان با دلش ^۲مهر در جنگ شد
 بماندش دو گلنار خندان نژند
 دو گویا عقیق گهر پوش را
 بمی در سرشت و بدر در شکفت
 گشاد و جهان کرد ازو پر شکر
 بجم گفت کای خسته از رنج راه
 کرای بی بدین جای جویان شده
 مگر زین ^۳پرستنده کام آمدت
 کنون گر بیاده دلت کرد رای
 بدو گفت جم کای بت مهر چهر
 ز شاهانی ار ^۴پیشه ور گوهری
 که بازاریان مایه دانند و سود
 بچیز فراوان بوند این دو شاد
 سپاهی بمردی نماید هنر

چنین پاسخ آورد دلخواه را
 بدان پس که مهمانی خواست راست
 رخ خوب و شادی و بانگ ^۱سرود
 بدید از در باغ دیدار جم ^{۷۰}
 گشاده کش و تنگ بسته میان
 بگرد اندرش گرد مه پر زاغ
 که بر ^۲جانش جای خرد تنگ شد
 بجوشید پولادش اندر پرند
 که بنده بدش ^۳چشمه نوش را ^{۷۵}
 پیروین بخت و بشکر بسفت
 مه مهر روی و بت ^۴سیم بر
 درین سایه گاه از چه کردی پناه
 چنین در تک پای پویان شده
 که چون دیدش یاد جام آمدت ^{۸۰}
 از ایدر بدین باغ خرم در آی
 ز چهر تو بر هر دلی مهر مهر
 پدر ورز گر داری ار لشکری
 کدیور بود مرد کشت و درود
 ندانند آ مرغ مرد و ^۷نژاد ^{۸۵}
 بود پادشاه زادگان را گهر

۱- آ : بزم و . ۲- م : بادل . ۳- م : در . ۴- م : که بد بنده مر . ۵-

این بیت در نسخه های دیگر نیست . ۶- م : ز شاهان و راز . ۷- س : مردم .

تو زین چار گوهر کدامی بگویی
 بت زابلی گفت ازین هر چهار
 پدر دان مرا شاه زابلستان
 ۹۰ وزو مرا هست فرمان روا
 بر جوی منشین و جایی^۱ چنین
 که گر رای می داری و می گسار
 جم از پیش دانسته بُد کار اوی
 بدل گفت کاین ماه دژخیم^۲ نیست
 ۹۵ کرا در جهان خوی زشت ار^۳ نکوست
 بمردم خردمند نامی بود
 خرامید از ان سایه سرو و بید^۴
 چمن در چمن دید سرو سهی
 رخ نار با سیب شنگرف گون
 ۱۰۰ یکی چون دل مهربان گفته پوست
 تو گفتی سیه غرّب پاشنگ بود
 همی رفت پیش جم^۵ آن سعتری
 چو سروی که با ماه همسر بود
 سرگیس در پای چنبر کشان
 ۱۰۵ رسیدند زی آبگیری فراز
 کیانی نشستن گهی دلپذیر

دلیم را آرہ شادمانی بجوی
 نیم من جز از تخمه شهریار
 ندارد بجز من دگر دلستان
 که جفت آن گزینم کم آید هوا
 بدین باغ ما اندر آی و بدین
 همت می بود هم بُت مشک سار
 خوش آمدش دیدار و گفتار اوی
 گر از رازم آگه شود بیم نیست
 بھر کس گمان آن برد کاندراوست
 که مردم بمردم گرامی بود
 سوی باغ شد دل بیم و امید
 گر انبار شاخ ترنج و بهی
 بدان زخم تیغ و بدین رنگ خون
 یکی چون شخوده زنخدان دوست
 و یا در دل شب شباهنگ بود
 چمان بر چمن همچو کبک دری
 بر آن مه بر از مشک افسر بود
 خم زلف بر باد عنبر فشان
 ز ده کله زر بفت از فراز
 گزیدند^۶ بر گوشه آبگیر

۱ - م : بر جوی چون جای جویی : ۲ - م : شاه بد خیم . ۳ - م :

زشت و . ۴ - م : سرو بید . ۵ - س : جم پیش . ۶ - م : گزیده .

- کنیزان گلرخ فراز آمدند
پرستنده دختر بآیین خویش
جم اندیشه از دل فراموش کرد
ز دادار پس یسار کردن گرفت
نه بنشسته از پای و نه نیز مست
از اورنگ و آن بازو و برز و چهر
همی دید کش فرو برزکیست
بدل گفت شاهیت این پر خرد
ز لولو و بیجاده^۴ بگشاد بند
بجم گفت می دوست داری مگر
هم از پیش نان با می آراستی
جمش گفت دشمن ندارمش نیز
بناندازه به هر که او می خورد
عروسیست می شادی آیین او
بزور آنکه با باده کستی^۹ کند
* ز دل بر کشد می تف درد و تاب
چو بیدست و چون عود تن را گهر
گهر چهره شد آینه شد نبید
دل تیره را روشنایی میست
- همه پیش جم در نماز آمدند
ز خوالیگران خوان و^۱ می خواست پیش
سه جام می از پیش نان نوش کرد
بآهستگی رای خوردن گرفت ۱۱۰
همی خورد کش لب نیالود^۲ و دست
فرو مانده بد دختر از روی مهر
ولیکن ندانستش از بن که کیست
کزینسان نشست از شهان در^۳ خورد
برآمیخت شنگرف^۵ و گوهر بقند ۱۱۵
که جز می تو چیزی^۶ نخواهی دگر
هم از در برون جام می خواستی
شکبید دلم گر نیابمش نیز
که چون خوردی افزون بکاهد خرد
که شاید^۷ خرد داد^۸ کابین او ۱۲۰
فکندست هر که که مستی کند
چنان چون بخار از زمین آفتاب
می آتش که پیدا کند شات هنر
که آید در و خوب و زشتی^{۱۰} پدید
که را کوفت غم مومیایی میست ۱۲۵

۱- م : زخنیگران جام . ۲- م : نیاسود . ۳- م : بر . ۴- م : خوشاب .

۵- م : شکر . آ : یا قوت . ۶- م : که چیزی بجز می . ۷- آ : باید .

۸- م : کرد . ۹- س : کشتی . ۱۰- م : زشتش .

بدل می کنند بد دلانرا دلیر
برادی کشد زفت و بد مرد را
بخاموش چیره زبانی دهد
خورش را گوارش می افزون کند
۱۳۰ بدم مانده راه و می خوردنم
تومی ده مگو کاین چسان وان چراست
خورش باید از میزبان گونه گون
خورش گر بود میهمان را زیان^۴
همانکه گمان برد دختر ز مهر
۱۳۵ بدان روزگار آنکه بود از شهان
همه چهر جم داشتند آشکار
بدان تا هر آنجا که پیکرش بود
همین دلبر آگه بد از کم و بیش
بدش پاره پرنیان کبود
۱۴۰ پشوهش همیکرد و نگشاد راز
از ان پس باب گل و بوی خوش
هم اندر زمان بر کله^۵ زر نگار
بر آورد رامشگر کابلی
هوا ابر بست از بخور^۷ عبیر
پدید آرد از روبهان کار شیر
کند سرخ لاله^۱ رخ زرد را
بفرتوت زور جوانی دهد
ز تن ماندگیا بیرون کند
بدان بد که تا ماندگی بفکنم
مهر مهر بر بیش و کم کثر و راست
نه گفتن^۲ کزین^۳ کم خوروزان فزون
پزشگی نه خوب آید از میزبان
که اینست جمشید خورشید چهر
که فرمان ضحاک جست از جهان
بدیبا و دیوار ها بر نگار
گر آید بدانند و گیرند زود
که جم را چه آمد ز ضحاک پیش
نگاریده جمشید بر تار و پود
چنین تا ز خوان اسپری گشت باز
بشستند دست و نشستند کش
ز بگماز و رامش گرفتند کار
ره رود با خامه^۶ زابلی
بخندید بم^۸ و بنالید زیر

۱ - س : چون لاله ۲ - م : نگفتن ۳ - س : کزان ۴ - م :

اگرچه بود میزبان خوش زبان (این مصرع در متن تحریف شده) ۵ - س :

(با تحریف و تراشیدگی) هم اندر بر کله ۶ - م : ره و رنگ با جامه ۷ - آ : ره

چنگ بر جامه ۷ - آ : غبار ۸ - س : جام

پرستار صف زد دو صد^۱ ماهروی
 همه طوق دار و همه حله پوش
 چه با ناز و شادی^۲ چه با بوی و رنگ
 هنوز از زمانی فزون شاد کام
 که جفتی کبوتر چو رنگین تذرو
 نرو ماده کاوان^۳ ابر^۴ یکدیگر
 فرو هشته پر گردن افراخته
 بهم هر دو منقار برده فراز
 پریرخ بصرم^۵ آمد از روی جم
 بخنده لبان نقطه^۶ میم کرد
 ز ترك چگل خواست چینی کمان
 ازین^۷ دو کبوتر شده جفت گیر
 بدو گفت جمشید کای کش خرام
 از آهو سخن پاك و پر دخته گوی
 توهستی زن و مرد من پس^۸ نخست
 زن ار چه دلیرست و با زور دست
 زنائرا ز هر خوبی و^۹ دسترس
 هنر ها ز زن مرد را بیشتر

طرازی بتان طرازیده موی ۱۴۵
 بشمشاد مشک و بیجاده نوش
 چه باعود و مجمر چه بانای^{۱۰} و چنگ
 نیموده بد شاه با ماه جام
 بدیوار باغ آمد از شاخ سرو
 بکشی کرشمه کن^{۱۱} و جلوه گر ۱۵۰
 چو نایی دم اندر گلو ساخته
 چو یاری لب یار گیرد بگاز
 ز بس ناز آن دو کبوتر بهم
 شباهنگ در میم دو نیم گرد
 بجم گفت کای نامور میهمان ۱۵۵
 کدامست رایت که دوزم بتیر
 نزدیک ز تو این سخنهای خام^{۱۲}
 ترازو خرد سازش و سخته گوی
 ز من باید انداز^{۱۳} فرهنگ جست
 همان نیم مردست هر چون که هست ۱۶۰
 فزونتر هنر پارسایست بس
 ز زن مرد بد در جهان بیشتر

۱- م : پرستار را صف زده . ۲- م : بازی . ۳- م : جام . ۴- م : بر .
 ۵- م : گر . ۶- س : بر شک . ۷- م : عقیقین نقط . ۸- س : کزین . ۹-
 م : بجای این بیت :

چنین پاسخ آورد جم کز خرد آشایی سخن زین به اندر خورد

۱۰- م : از . ۱۱- س : انداز و . ۱۲- م : ز خوبی و هر .

- سزا آن بدی کز نخستین^۱ کنون
 بمن دادی این تیر و چرخ اند کی
 ۱۶۵ که تا من فکندی یکی را ز پای
 دلارام را بر رخ از شرم کی
 شدش خستو آنماه^۳ و خواهش نمود
 بیادش یکی جام جم در کشید
 بگفت ار دو بال و پر ماده راست
 ۱۷۰ بدین در مراد جم آنماه بود
 خدنگ^۵ از خم چرخ بر کرد شاه
 خدنگین الف از خم ی^۷ و دال
 طیان ماده بفتاد و نر بر پرید
 بزابل نبند هیچ زور آزمای
 ۱۷۵ بدانست دلدار کاف ارجمند
 بش^۹ آفرین خواند بر فرو هوش
 بماند از گشاد^{۱۰} و برش در شکفت
 بیلسته دیبای چین بر شکست
 گرین نر را گفت با جفت راست
 ۱۸۰ بدین معنی او شاه را خواست جفت
 گشاد از کمان^{۱۴} بر کبوتر خدنگ
- مرا کردی اندر هنر آزمون
 کزین دو کبوتر بیفکن یکی
 مگر^۲ پوزش آورد می هم بجای
 سمن لاله شد لاله لؤلؤ ز خوی
 نهادش کمان پیش و پوزش فزود
 پس آن چرخ کین را بزه بر^۴ کشید
 بدوزم پس آن کم خوش آید مراست
 همان ماه معنیش در یافت زود
 بزخم کبوتر ز صد^۶ گام راه
 برون راند و بر دوختش هر دو بال
 بیامد همانجا که بد آرمید
 که آن چرخ^۸ کردی بزه سر گرای
 بود پور طهمورث دیو بند
 بیادش یکی جام می کرد نوش
 بیازید^{۱۱} تیر و کمان بر گرفت
 بماسوره سیم بگرفت شست
 کنم پس شوم جفت^{۱۲} آن کم هواست^{۱۳}
 همان نیز در یافت جم کو چه گفت
 تنش چون نشانه فرو دوخت تنگ

۱- م : نخستین . ۲- م : دگر . ۳- م : از مهر و . ۴- م : در . ۵- م : فیلک .
 ۶- م : سد . ۷- م : نون . ۸- م : زخم . ۹- م : بسیش . ۱۰- م : گشاد .
 ۱۱- م : بیازید و . ۱۲- آ : پس شود جفتم . ۱۳- س : بدوزم پس آن کم خوش
 آید مراست . (مکرر) ۱۴- م : کمین .

ز تیر و کمان چون پرداختند
 همه غم پیاده شمردند باد
 ز شادی همی در کف رود زن
 بت گلرخ از کار جمشید کی
 بناسفته سی در که پیوسته داشت
 همانکه زن جادوی پر فسون
 ز گلشن بیاع آمد از بهر سور
 بزابل زبان گفت کای^۱ مهر جوی
 درست از گمان من این شاه اوست
 ازو خواهدت داد یزدان پسر
 بد از مهر جم شینته ماه^۲ چهر
 بدو گفت اراید ونکه این هست راست
 چو امید دادی نباشم بدرد
 رو آن پر نیان کبود ایدر آر
 * چنان این سخن دار در دلت راز
 بشد دایه وان نیلگون پر نیان
 تو گفתי که بر چرخ خورشید بود
 چو آن پیکر پر نیان دید شاه
 همی خویشان را بچهر و بساز
 یکی آینه داشت گفתי پیش^۳
 بیاد آمدش تاج و تخت شهی

بنوی می کار بر ساختند
 بجام دمام گرفتند یاد
 شکافه شکافنده گشت از شکن
 در اندیشه رفته همی خورد می ۱۸۵
 همی سفته بیجاده را خسته داشت
 که بد دایه مه را و هم رهنمون
 ببخیره چون دید جم راز دور
 چنین میهمان چون فتادت بگوی
 کش از دیر که باز داری تو دوست ۱۹۰
 نشان داده ام ز^۴ اخترت سر بسر
 فزون شدش ازین مژده بر مهر مهر
 ز يك آرزویم دو شادی بخواست^۵
 که امید نیکو به از پیش خورد
 که هست از برش چهره جم نگار ۱۹۵
 که دلت ار بجوید نیابدش باز
 بیاورد و بنهاد اندر میان^۶
 نه بر پر نیان چهر جمشید بود
 درم گشت هر چند کردش نگاه
 ازو جز بجنبش ندانست باز ۲۰۰
 همی دید روشن درو چهر خویش
 کزو کرد^۷ بد خواه نا که تهی

۱ - م : نهان گفت با دختر . ۲ - م : دادم از . ۳ - م : خوب . ۴ - س :

بخواست . ۵ - م : بنمودش اندر زمان . ۶ - م : ز پیش . ۷ - م : ماند .

دلش گشت دریای درد از^۱ دریغ
 * دوجز عش زدر هر زمان رشته بست
 ۲۰۵ فغ^۳ ماهرخ گفت کای ارجمند
 که دلشادی و^۴ می گساری همی
 مگر میز بانت دلا رای نیست
 کی نامور گفت کای ماهروی^۶
 گریستن بهنگام با سوز^۸ و درد
 ۲۱۰ اگر چند پویی و جویی بسی
 تو و یثره دو کس را ببخشای و بس
 یکی نیک دان بخردی کز جهان
 دگر پادشاهی که از تاج و تخت
 ازین پر نیان زان دلم شد دژم
 ۲۱۵ بیاد آمدم فر^۷ و فرهنگ اوی
 ز خوی بد چرخ ماندم شکفت
 یکی زشت را کرد گیتی^۹ خدیو
 که داند کنون کو بماند از بمرد
 فزون زان ستم نیست بر راد مرد
 ۲۲۰ بر بخردان مرگ والا سران
 ولیکن چنینست چرخ از نهاد

شدش دیدگان ژاله بارنده میغ
 گهی بر شبه ریخت و گه^۲ بر جمست
 درین پرنیان از چه ماندی نثرند
 چرا غم خوری^۵ و اشک باری همی
 بنزدیک ما امشب^{۱۰} رای نیست
 نه مردم بود هر که^۷ ندیشد اوی
 به از خنده نا بهنگام سرد
 ز گیتی بی انده نیابی کسی
 مدان خوار و بیچاره تر زین دو کس
 زبون افتد اندر کف ابلهان
 بدرویشی افتد شود شور بخت
 که دیدم برو چهره شاه جم
 بزرگی و دیهیم و اورنگ اوی
 که مهر از چنان شه چرا برگرفت
 که از کتف مارست و از چهره دیو
 بدرید شیر ار پلنگش ببرد^{۱۰}
 که درد از فرومایه بایش خورد
 به از زندگانی بد گویان
 زمانه نه بیداد داند نه داد

۱ - م : درد و . ۲ - حا : همی از شبه ریخت در . ۳ - م : مغ . ۴ - م :

دل شاد کن . ۵ - م : بری . ۶ - م : مهرجوی . ۷ - م : آنکه . ۸ - م : سوك .

۹ - م : کشور . ۱۰ - م : بخورد .

زمین هست آما جگاه زمان
 ز زخمش همه خستگانیم و زار^۱
 بگفت این و شد بر رخ اشکش ز درد^۳
 برخ دلبر از درد شد چون زریز
 * ز بادام سرمه بمرجان^۴ خرد
 هر آنکس که پیرامش بُد براند
 چو پردخته شد جای بر پای خاست
 خرد بر دلم راز^۵ چونین کشاد
 ز مهر تو دیرست تا خسته ام
 نگار تو اینک بهار منست
 همین بود کام دلفروزم
 ترا ام کنون گر پذیری مرا
 دهم جان گر از دل بمن بنگری
 همی گفت وز نرگسای سیاه
 جهاندار گفت ار ترا جم هواست
 همانند بس یسابی این^۷ مردمان
 نه هر آهوی را بود مشک ناب
 گمانی نکو بردی ای دلپذیر
 بمن بر منه نام جم بی سیاس

نشانه تن ما و چرخش کمان
 نهانیم خون لیک درد آشکار^۲
 چو سیم گدازیده بر زر^۳ زرد
 مژه ابر کرد و کنار آبگیر ۲۲۵
 گهی ریخت و گاهی بفندق سترد
 خود و دایه جادو و شاه ماند
 نیایش کنان گفت کای شاه راست
 که هستی تو جمشید فرخ نژاد
 بیند هوای تو دل بسته ام ۲۳۰
 برین پرنیان غمگسار منست
 که روزی بود دیدنت روزیم
 بر آیین به^۶ جفت گیری مرا
 کنم خاک تن تا بیی بسپری
 ستاره همی ریخت بر گرد ماه ۲۳۵
 نیم من و گر مانم او را رواست
 ولیکن درستی نباشد همان
 نه از هر صدف^۷ در^۸ خیزد خوشاب
 ولیکن گمانت کمان بُد نه تیر
 مرا نام ماهان کوهی شناس ۲۴۰

۱- م، خستگانیم زار. ۲- س، نهانیم چون کبک و دشت شکار. ج، نهان زخم و خون لیک درد آشکار. آ، نهان زخم و خون از برون آشکار. ح، بود زخم پنهان و درد آشکار. ۳- س، بر رخش اشک درد. ۴- ح، برماه مرجان. ۵- ج، راه. ۶- م، بآیین تو. ج، بآیین خود. ۷- م، از.

چنین داد پاسخ بُت دلگسل
 که گوید بگیتی که ماهان توی
 نهان گر کند شاه نام و گهر
 گر از ابر دیدار گیتی فروز
 ۲۴۵ ترا دام و آدد باز داند بمهر
 گو ابر نکو پیکر تو درست
 مرا این زن پیر چون مادرست
 بهر دم زدن زین فروزنده هفت
 نمودست رازت بمن سر بسر
 ۲۵۰ ز پیوند یاری^۶ چه گیری کنار
 نگاری نخواهی بهشتی سرشت
 بخوبی بتان پیشکار منند
 ز خوشی^۷ و خوی و خردمندیم
 آمده روز فرخ^۹ بروز نژند
 ۲۵۵ جهان دام دار است نیرنگ ساز
 کشد سوی دام آنکه شد رام او
 از ان او بجایست و ما برگذار
 پس پیری از ما ببرد روان
 تو تا ایدری شادزی غم مخور

که خورشید پوشید^۱ خواهی^۲ بگل
 که جمشید خورشید شاهان توی
 نماند نهان زیب شاهی و فر
 بیوشد نماند نهان نور روز
 چه مردم بود کت نداند بچهر
 همین پرنیان بس که در پیش تست
 یکی چابک اندیش کند اگرست^۳
 بگوید که اندر ده و دو چه رفت
 که باشد مرا از تو شه یک^۴ پسر^۵
 که سروت بود پیش و مه در کنار
 که باروی او باشی اندر بهشت
 بمردی سواران شکار منند
 بهانه چه داری^۸ که نپسندیم
 ز بهر جهان دل درانده مبند
 هوای دلش چینه و^{۱۰} دام آاز
 کشد پس چو آویخت در دام او
 که چون ما نگاهد وی از روزگار
 چو او پیر شد باز گردد جوان
 که چون توشدی^{۱۱} باز نایی دگر

۱ - م : پوشیده . ۲ - ر : نتوان . ۳ - م : اندیشه کند آورست . ۴ -
 م : یکی . آ : خواهد . ۵ - آ : پس ازین بیت :
 شوند و دلیران خنجر گذار
 که از تخم او خسروان آشکار
 ۶ - م : و بازی . ۷ - م : ز خوبی . ۸ - م : دانی . ۹ - م : نیکی . ۱۰ -
 م : چون چنه . ۱۱ - م : که چون شد بوی آ : چو زایدر شدی .

بامروز ما^۱ باز کی در رسیم
 بگفت این و گلبرگ پر ژاله کرد
 دو ترکس شدش ابر لؤلؤ فکن
 دل آجم ز بس خواهشش گشت نرم
 از آن راز بیرون نیارم همی
 هم از بخت ترسم که دمساز نیست
 که مؤبد چنین داستان زد ز زن
 سخن همچو مرغیست کش دام کام
 پدرت از ز من گردد آگاه نیز
 بطمع بزرگی نگهداردم
 کسی کش نه ترس^۲ از نکوهش نه غم
 تهی دستی و ایمن از درد و رنج
 دلارام گفت - ایشه نیک دار
 همه کس بیک خوی و یک خواست نیست
 بدارنده کاین آتش تیز پوی
 که تا زنده ام هیچ نا زارمت
 چنان دارم این راز تو روز و شب
 بگیتی ندانم پناه تو کس

که تا پیش تازیم پیش از پسیم ۲۶۰
 ز خونین سرشک آستین لاله کرد
 بیاران همی شست برک سمن
 نهان گفت کای گنج فرهنگ و شرم
 که از جان بیم نیارم^۲ همی
 هم از تو که با زن دل^۳ راز نیست ۲۶۵
 که با زن در^۴ راز هرگز مزین
 نشیند بهر جا چو بجهد ز دام^۵
 بود کم شود دشمن از بهر چیز
 بضحاک^۶ ناپاک بسپاردم^۷
 کند هر چه رای آیدش پیش و کم ۲۷۰
 بسی بهتر از بیم با ناز و گنج
 نه هر زن دو دل باشد و ده زبان
 ده انگشت مردم بهم^۸ راست نیست
 دواند همی گرد این تیره گوی
 برم رنج و همواره ناز آرمت ۲۷۵
 که با جان بود گر^۹ برآید ز لب
 همه دشمنند منم دوست بس

۱- م : تا . ۲- م : که بر جان بترسم نیارم . ر : که از جان بسی بیم دارم .

۳- ر : که زن از در . ۴- آ : دم از . ۵- بعد از این بیت در نسخه (آ . ر) :

که زن را دو دل باشد و ده زبان

۶- در نسخه (آ . ر) این بیت نیز هست :

اگر چند در حکم من بُد نخست

کنون حکم ضحاک داند درست

۷- م : شرم . ۸- آ : با یکدیگر . ۹- م : تا .

نباید که جایی بمانی ^۲ بدام
گنه زو بود گر بد آیدش پیش
چو خرسند نبود در افتد بچاه
نخواهد کسی خویشان را زیان
ازو ایمنی یافت شاه از گزند
پیمر بد از داور ~~کرد~~ گار
پیوند بگرفت دستش بدست

مروا^۱ با من ایدر بزی شاد کام
کرا نیست دل خوش بنیکی^۳ خویش
۲۸ کرا بخت فرخ دهد تاج و گاه
همه کس پی^۳ سود باشد دوان
ز بس لابه و مهر و سوگند و پند
چنان دان که هود اندران روزگار
بآیین^۴ پیمانش با او بیست

۱۳

تزویج دختر شاه زابل با جمشید

چنین^۵ پاك جانهای فرمانروا
همین چرخ پیمای تابندگان^۶
گرفتش ز دل جفت و پیوند خویش
بیازیگری^۷ می ده و چنگ ساز^۸
همی خورد^۹ تا خور بخاور رسید^{۱۰}
ز مه کرد پس شب خم^{۱۱} انگشتی
بمرمر بر افشاند دینار خرد
بمشکوی زرین بیاراست گاه
شب و روز روی آوریده بروی

بدین کار ما گفت یزدان گوا
همین تار و روشن شتابندگان
بیستش پیمان و سوگند خویش
پس از سر یکی بزم کردند باز
۵ * بشادی و جام دمام نبید
چو بر روی پیروزه چنبری
بگسترد بر جای زربفت بُرد
نهان برد جم را سوی کاخ ماه
نشستند با ناز دو مهر جوی

۱- م : مشو . ۲- ر : درافتی . ۳- م : پس . ۴- م : برآیین . ۵- م : همه . ۶- در نسخه (آ. ر) :
بآیین او عقد آن مه بیست
۷- م : بیازیگر و . ۸- آ : راست یکی مجلسی آنچنان کو بخواست . ۹- آ : پیودند .
۱۰- آ : کشید . ۱۱- م : کرد شب خم . ر : کرد جم شب .

- گزیده^۱ بهم بزم و دیدار یار
جوانی^۲ و با ایمنی خواسته
چو برداشت دلدار^۳ از آمیغ جفت
چو در نقطه جان گهر کار کرد
مه نو در آمد بچرخ هنر
ز گردون و از گشت گیتی فروز
بنزد پدر کم شدی سر و بن
بدش قند هاری بتی^۴ قند لب
یکی سرو سیمین پیروده ناز
بدو گفت شبگیر چون دخترم
بدو بخشمت من همی^۵ چند گاه
نهاد و نشست و ره و ساز او
دگر روز چون چرخ شد لاجورد
بنزد پدر شد بت دلربای
شه از گنج دادش بسی سیم و زر
وزان قند هاری بهاری کنیز
ترا شاید این گلرخ سیمتن
بمردان همی دل نیاسایدش^۶
بتو دادمش باش ازو تازه چهر
- می و رود و بازی و بوس و کنار^{۱۰}
چه خوش باشد این هرسه آراسته
بیاغ بهارش گل نو شکفت
دو جان شد یکی چهره دیدار کرد
زمین شد برومند و کان پر گهر^۳
برین راز چندی بپیمود روز^{۱۵}
پدر بد گمان شد بدو زین سخن
که ماه از رخس تیره گشتی^۵ بشب
برش مشک و شاخش بریشم^۶ نواز
بآیین پرسش بیاید برم
همیدار رازش نهانی^۸ نگاه^{۲۰}
بدان و مرا بر رسان^۹ راز او
برآمد ز تل کان^{۱۰} یاقوت زرد
نشستند و کردند هرگونه^{۱۱} رای
هم از فرش و دیبا و مشک و گهر
سخن راند کاین در خور تست نیز^{۲۵}
که هم پای کوست هم چنگزن
بجز با زنان هیچ خوش نایدش
گرامی و گستاخ دارش بمهر

۱- م : گزیدند . ۲- م : بر تاق . ر : دریافت . ۳- آ : برومندکان گهر .
۴- م : بت . ۵- م : خیره گشتی . ر : خیره ماندی . ۶- م : فریسم (؟) . ۷- م :
بدو . ۸- م : نهانی همیدار کارش . ۹- ر : بمن و ارسان . ۱۰- م : زگل تل .
آ : زکان قرص . ۱۱- آ : هرگونه راندند . ۱۲- م : نیارایدش . ر : نیارامدش .

سوی کاخ شد شاد نزدیک جم
چنین تا دگر^۱ ز تخمی که داشت
گلش گشت گل رنگ و مه تیره گون
تهی گنجش از دُر^۲ گرانبار شد
کنیزک بدانست و شد باز گفت
همی بود تا دختر آمد برش
بدو گفت کای بد رگ شوخ چشم

سمبر بسرو اندر آورد خم
۳۰ بآرام دل روز چندی گذاشت
گدازان شد^۲ ازرنج سیمین ستون
سهی سروش از خم^۳ کمان وار شد
همه^۴ هرچه بد رازش اندر نهفت
شه آن راز نگشاد بر دخترش
۳۵ چو دیدش گره زد برابرو ز خشم

۱۴

ملامت کردن پدر دختر خویش را

بکاری در از من نخواهی^۵ بسیج
ز تن جامه شرم بر کنده ای
گریزانی از من چو کاهل ز کار
کنون از چه گشتست آن سرمه دود
ز چهرت چو نامه بخوانم همی
همی رنگ چهرت بگوید درست
در آن گلستان هر گلی دلستان
گلت ریخت لاله نژندی گرفت
نمانی کنون جز بیژمرده کشت
فروغ چراغی نداری کنون
که آنکه^۶ یکی بودی اکنون دویی

چنان تند و خود کام گشتی که هیچ
* ز سر تاج فرهنگ بفکنده ای
نگویی مرا کز چه این روزگار
دو چشم ترا دیدم سرمه بود
۵ گمانی که رازت ندانم همی
زبانت از چه پوشنده راز تست
رخت پیش بد چون یکی گلستان
کنون سوسنت دردمندی گرفت
بهایر بدی چون نگار بهشت
۱۰ ز خورشید رویت^۶ بد آنکه فزون
نه آنی که بودی اگر چه تویی

۱ - م : گران . ۲ - س : گران گشت . ۳ - م : فم . ۴ - م : همان .

۵ - م : نیاری . ۶ - م : نورت . ۷ - ر : اول .

ز مردان ازین پیش ننگ آمدت
 پس پرده گشتی چنین پرفسوس
 نگویی ترا جفت در خانه کیست
 چو دختر شود بد بیفتد ز راه
 چنین^۱ گفت دانا که دختر مباد
 بنزد پدر دختر ار چند دوست
 پریرخ بغلتید در پیش شاه
 چنین گفت کای بخت پیشت رهی
 اگر بزم اگر ساز جنگ آورم
 مرا داده بودی تو فرمان ز پیش
 کنون جفتم آنشاه نیک اخترست
 همه کار جم یاد کرد آنچه بود
 بدو گفت خوش مرده ای دادیم
 ز تو بود فرخ مرا تاج و تخت
 کنون بر هیون بسته او را بگاه
 که گفتست هرك آرد او را ببند
 ز جان دختر امید دل بر^۲ گرفت
 دو مشکین کمان از شکن کرد پر
 مشو گفت در خون شاهی چنین

زبون بود مرد ار بجنگ آمدت
 نه آ که من از کار و تو نوعروس
 پس پرده این مرد بیگانه کیست
 نداند ورا داشت مادر نگاه^{۱۵}
 چو باشد بجز خاکش افسر مباد
 بتر دشمن و مهترین ننگش اوست
 بخاك از سر سرو برسود ماه^۲
 تو دانی که ناید ز من بی رهی
 نه آنم که بر دوده ننگ آورم^{۲۰}
 که آنرا که خواهم کنم جفت خویش
 که از هر شه اندر جهان بهترست
 چو بشنید از و شاه شادی نمود^۳
 ز شادی دری تازه بگشادیم
 ز تست اینکه جم را بمن داد بخت^{۲۵}
 فرستم بدرگاه ضحاک شاه
 بگنج و بگشور کنمش ارجمند
 پیش پدر زاری اندر گرفت
 ببارید صد نوك پیکان ز^۴ در^۵
 که بد نام گردی بر آبی ز دین^{۳۰}

۱ - م : نگو . ۲ - م : از سمن بر همی شد بماء (؟) ۳ - م : فرود . ر :

گورنگ شادی فرود . ۴ - م : دلبر . ۵ - در نسخه (م) این بیت چنین است :

دو نرکس بیروین بیا کند پر ییازد دو صد نوك ناوك بدر

هم از خوش تا جاودان کین بود
گرت سوی نخچیر کردن هواست
بترس از خداوند جان و روان
گر ایدر نگیردت فرجام کار
۳۵ بدی گرچه کردن توان با کسی
اگر چند بدخواه کشتن نکوست
گر اورا جدا کرد خواهی ز من
بگفت این و شد با غریو و غرنک
روان پدر سوخت بروی بمهر
۴۰ مبر گفت غم کان کنم کت هواست
ز بهر جم از جان و شاهی^۳ و گنج
تو رو زو ره پوزش من بجوی
بشد دلبر و شاهرا مژده داد
سپهر آتش روز چون برفروخت
۴۰ پیامد بر جم شه سر فراز
لبت گفت جاوید پر خنده باد
چو خورشید بی کاست بادی^۵ و راست
برآمد جم از جای و بنواختش
بیهود بر گفت بر من گمان
۵۰ بود نام نیک و سر افراشتن

هم از هر کسی بر تو نفرین بود
هم از خانه نخچیر نکنی^۱ رواست
که هست او توانا و ما ناتوان
بگیرد پیاداش روز شمار
چو نیکی کنی بهتر آید بسی
از آن کشتن آن به که گرددت دوست
نخستین سر من جدا کن ز تن
بلؤلؤ ز لاله همی شست رنگ
بچهرش بر از مهر بر سود^۲ چهر
بهر روی فرمان و رایت رواست
برای تو بدهم ندارم برنج^۴
که فردا من آیم بگه نزد اوی
شد ایمن جم و بود تا بامداد
دروخویشتن شب چو هندو بسوخت
ز دور آفرین کرد و بردش نماز
درین خانه بودند فرخنده باد
بد اندیش چون ماه بگرفته کاست
باندازه بستمود و بنشاختش
گرت نابیوس^۶ آمدم میهمان
ز ناخوانده میهمان نکو داشتن

۱- ر: نبود. ۲- این کلمه را در متن به (میسود) تبدیل کرده اند و مینماید (بیسود)

بوده. ۳- م: وز مال. ۴- ر: ندارم رنج. ۵- م: باشی. ۶- ر: ناخبر.

همی تا توان راه نیکی سپر
 همی خوب کاریست^۱ نیکی بجای
 ازین پس دهد بوسه ماه افسرت
 بود نامداری دلیر و سترگ
 پنجم پسر باز کرد اوژنی
 که جوشنش پیل از بهامون کشد
 ولیکن بترسم که از بهر من
 بطمع بزرگیم بدهی بیاد
 بجم گفت شه کای جهان شهریار
 بیزدان که گردون پیرگار زد
 بیاد این زمین باز گسترد پست
 که جز کام تو تازیم^۲ زین سپس
 * به از خوب کاری بگیتی چه چیز
 گرم دسترس در سزای تو نیست
 که با دختر خویش تا زنده ام
 گر اکنون نه آنی که بودی ز پیش
 کهر گر چه افتد بکف بی^۳ سیاس
 درنگ آور ایدر همی زی بنار

که نیکی بود هر بدی را سپر
 که سودست بروی بهرد و سرای^۲
 هم از گوهر من بود گوهرت
 وزین تخمه خیزد نژادی بزرگ^۳
 بود ازدها کش هژبر افکنی
 بگردن نتابد بگردون کشد
 بتابدت روزی^۴ ز راه اهرمن
 بدان ازدها پیکر دیو زاد
 بمن بنده بر بد گمانی مدار
 کره هفت^۵ پیمود و بر چار زد
 بآش گشاد و بآتش بیست
 نجویم نه رازت بگویم بکس
 کی اندر رسم من بدین روز نیز
 بسندم که ایدر ترا هست زیست^۶
 پرستار^۷ تست او و من بنده ام
 بر من همانی وزان نیز^۸ یش
 گرامی بود نزد گوهر شناس
 بود کاید آن بخت بر گشته باز

۱ م : یکی خوب مایست . ۲ - در نسخه (آ . ر) این دویست در اینجا ثبت است :

ز من نامد و دخت تو بی رهی
 ز من دخت از راه دین سرنگاشت
 گنه نیست ما را تو هم آگهی
 از ایرا که فرمان شوی از تو داشت

۳ - این بیت در حاشیه متن است و در نسخه های دیگر نیست : که هر يك سرنامداران بود

نشاننده شهریاران بود ۴ - ز بتابد دلت را . ۵ - م : پنج : ۶ - م : سازم بجز کام تو .

۷ - م : یسند این که هست و هم ایدر بایست . ۸ - م : یش . ۹ - ر : اندر کف نا .

فراز است پیش از پس هر نشیب
بر آید پس تیره شب^۱ آفتاب
که از بد بتر نیز شاید بد^۲
که آنرا نه خرسندی آسان کند
کز آن به دری پیش نگشاد باز
برخ خاک پیشش بر رفت و بر رفت
هم از دیبه و فرش و دینار و مشک
یکی بار هر هفته رفتی برش
که روزی نگشت از دلش کام کم
چو اندر دل راز داران سخن

نماید جهان بر یکی سان شکیب
۷۰ پس تیرگی روشنی گیرد آب
بهر بدت خرسند باید بد^۲
غمی نیست کان دل^۳ هراسان کند
نبست ایچ در داور بی نیاز
بگفت این و با مهر بر خاست تفت^۴
۷۵ می و عنبر و عود و کافور خشک
فرستاد ازین هر چه بُد در خورش
همی بود با دلبر و جام جم
نهران مانده در کاخ آن سرو بُن

۱۵

در مولود پسر جمشید گوید

نهانی ستاره جدا شد ز ماه
فرود آمد اندر کنار از سپهر
بپیکر سرش و بچهره پدر
نهاد آن دلفروز را تور نام
ز شادی برو جان فشاندی همی
بررگی و فرهنگ را گنج شد

چو گلرخ بیایان نه بُرد^۵ ماه
پسر زاد یکی^۶ که گفتیش مهر
بخوبی پری^۷ و بپاکی هنر
دل و جان جم گشت ازو شاد کام
۵ شه زابلش پور خواندی همی
چو بالید و سالش ده و پنج شد

۱ - م : ابر . ۲ - م : شده . ۳ - م : جان . ۴ - م : و گفت (؟) .

۵ - س : رسانید . ۶ - ر : ماهی .

چنان شد بر اورنگ خوبی^۱ و زیب
نگار جم آنکو بهر جایگاه
* همی گفت کاین تور فرزند اوست
* اگر چند پنهان کند مرد راز
سخن کان گذشت از زبان دو تن
بشد فاش احوال شاه جهان
چو بشنید زابل شه این گفتگوی
گر آن مار کتف اهر من چهره مرد
سر من ز بهر تو از پیش گیر
همی تا بود جان توان یافت چیز
بر آراست جم زود راه گریغ
شبی همچو بر روی دیو سیاه
نکفت ایچ کس را وزان بوم زود
وزانجا سوی مرز چین برکشید
* چنین آمد از گفته باستان
که ضحاک نا که گرفتش بچین
زکشتنش^۸ چون یافت جفت آگهی
* گرفتش سمن چین و پولاد جوش
* بییلسته سنبل همی دسته کرد

که شد هر کس از دیدنش ناشکیب
بدیدی و زی تور کردی نگاه
ازو زاد زیرا همانند اوست
پدید آردش روز گار دراز^۲ ۱۰
پراکنده شد بر سر انجمن
بیش مهان و بیش کهان^۳
بجم گفت هان^۴ چاره خویش جوی
بداند بر آرد ز من وز تو گرد
غم من مخور^۵ تو سر خویش گیر ۱۵
چو جان شد نیرزد جهان يك^۶ پیش
شبی جست تاريك و دارنده میغ
فشانده دم و دود دوزخ گناه
بهندوستان رفت و یکچند بود
شنیدست هر کس کزان پس چه دید ۲۰
وز آن کا که از راز^۷ این داستان
بارّه بدو نیم کردش بکین
کمان گشتش از درد سرو سهی
دو بادام اشك و دو مرجان خروش
بدر باز پیلسته را خسته کرد ۲۵

۱ - م : گشت از خوبی و رنگ و . ۲ - در نسخه متن بجای دو بیت ۹ و ۱۰

یقینش شدی کو بود پور جم بگفتندی با هم دگر دم بدم

۳ - این بیت در هیچیک از نسخه ها نیست . ۴ - م : هین . ۵ - م : میر . ۶ - م :

یکی . ر : لت يك . ۷ - ر : خبر از سرا پای . ۸ - م : رفتش .

بیگماه چون یکشبه ماه شد
شب و روز بیخواب و خور زیستی
سرانجام مر خویشتن را بزهر
جهان چاره سازیت بی ترس و باک
۳۰ یکی چاره هزمان نماید همی
یکی را بزخم از برنج و نیاز
نه ماراست بر چاره او بسیج
بید تور از آن پس یکی بی همال
بمیدان مردی ز مردان گرد
۳۵ شش داد منشور شاهی و چیز
پسر بدش از آن زن یکی مه^۳ نژاد
بدین گشت اختر چو چندی^۴ براند
ببالید و^۵ چون سرو بالا گرفت
همای سپهری بگسترده پر
۴۰ ز زابل شه اختر پرداخت رخت^۶

که سیم رنگش کم از کاه شد
زمانی نبودی که نگریستی
بکشت از پی جفت و بیداد دهر
بجان بردن ماستش چاره پاک
بدان چاره مان جان^۱ رباید همی
یکی را بزهر از بدرد و گداز
نه او راست از جان^۲ ما باک هیچ
برافروخت آن خسروی شاخ و یال
براسپ هنر گوی مردی ببرد
هم از تخم خویشش زنی داد نیز
بید شاد و شیدسب نامش نهاد
ز گیتی بشد تور و شیدسب ماند
هنرمندی و نام والا گرفت
همی داشت بر سرش سایه ز آفر^۳
بدو تخته داد و بشیدسب تخت

پادشاهی شیدسب و جنک کابل

بر اورنگ بنشست شیدسب شاه
یکی پورش آمد ز تخمی بزرگ
شاهی دیر داد و بخشش گشاد
برسم نیا نام کردش طورک

۱ - م : جانمان . ۲ - م : ازین جان ما . ۳ - س : زاد ازان پس یکی شه .
۴ - م : سالی . ۵ - م : بیازید و . ۶ - م : بخت .

چو شد سرکش و گرد و ده ساله گشت
 یلی شد که در خمّ خام ککمند
 کس آهنگ پر تاب^۱ او در نیافت
 ز بالای مه نیزه بفراشتی
 گران جوشن و خود گردی گزین
 پدرش از پی کینه روزی بگاه
 چو دید او گرفت آرزو ساختن
 پدر گفت کاین رای پدرام نیست
 هنوزت نگشتست کهواره تنگ
 تو باید که در کوی بازی کنی
 پُر آژنگ^۲ رخ داد پاسخ طورگ
 تو از مشک بویش نگه کن نه رنگ
 چو خردی بزرگ آورد دستبرد
 اگر کوچکم^۳ کار مردان کنم
 مران گرگ را مرگ به در دمه
 پس از چه رسد سرفراری مرا
 پدر شادمان شد گرفتش ببر
 یکی تیغ و کوبال و گرز گران
 درفش ز شیر سیه پیکرش
 بدو داد و کردش سپهدار نو
 بزور از نیا وز پدر در گذشت
 گسستی سر زنده پیلان ز بند
 ز گردان کسی گرز او بر نتافت^۴
 ز پهنای^۵ که خشت بگذاشتی
 بچابک سواری ربودی ز زین
 بکابل همی خواست بردن سپاه
 که من با تو آیم بکین آختن
 تو خردی ترا رزم هنگام نیست^۶
 چگونه^۷ کشی از بر باره تنگ
 نه بر بورکین رزم تازی کنی
 که گر کوچکم هست کارم^۸ بزرگ
 ز در گرچه کوچک بهابین نه سنگ
 به از صد بزرگی^۹ کشان کار خرد^{۱۰}
 بینی چو آهنگ میدان کنم
 که بی خورد ماند میان کله
 چو کوشش ترا گوی بازی مرا
 زره خواست با ترک و زرین سپر^{۱۱}
 همان پیل بالا و بر گستوان^{۱۲}
 همایی ز یاقوت و زر از برش^{۱۳}
 بخواهید گفت اسب سالار نو

۱- م : در تاب . ۲- م : بکین چون . ۳- م : پر از رنگ . ۴- م : رایم .

۵- م : بزرگ او . ۶- م : کودکم . ۷- م : کمر . ۸- م : بر سرش .

غو کوس بر چرخ و مه بر کشید
وز انروی کابل شه از مرغ و مای
۲۵ بُد او را یکی پور نامش سرند
درفش و سپه دادش و پیل و ساز
دو لشکر چو در هم رسیدند تنگ
بمه بر شد از عاج مهره خروش
دل^۲ کوس بستد ز تندر غریو
۳۰ پر از خاک شد روی ماه از نبرد
جهان کرد پر گرد آورد جوی
ز بانگ یلان مغز هامون بخت
زمین همچو کشتی شد از موج خون
دزی بود هر پیل تازان بجنک
۳۵ ز گرد سیه^۷ خنجر جنگیان
کمان ابرو بارانش الماس شد
تو گفתי هوا لاله کارد همی
ز بس کشته کامد ز هر دو گروه
نه پیدا بد از خون تن رزم کوش
۴۰ چو شد سخت بر مرد پیکار کار
بپیش پسر شد طورگ دلیر

بیرخاش دشمن سپه بر کشید
جهان کرد پر گرد رزم^۱ آزمای
که زخمش ز پولاد کردی پرند
فرستادش از بهر کین پیش باز
رده بر کشیدند بر خاست جنگ
جهان آمد از نای رویین بجوش
سر خشت بر کند دندان دیو
پر از گرد شد کام^۳ ماهی ز گرد
ز خون خاست در جای^۴ نورد جوی
از انبوه جان راه گردون بیست
کهی راست جنبان و که چپ نگون^۵
ز هر سوی او گشته^۶ پران خدنگ
همی تافت چون خنده زنگیان
سر و مغز پر بار^۸ سر پاس شد
ز پولاد بیجاده بارد همی
ز خون خاست دریا و از کشته کوه
که پولاد پوشست یا^۹ لعل پوش
روان گشت با تیغ خونخوار خوار^{۱۰}
بپرسید کای بر هنر گشته چیر

۱ - م : زور . ۲ - آ : غو . ۳ - آ : پشت . ۴ - م : دریای . ۵ -
م : جنبان کهی سرنگون . ۶ - م : زهر در (دز) جهان خشت پران . ۷ - م : سیه .
۸ - (ظاهرآ : بر باد) . م : بر بانگ . ۹ - م : اگر . ۱۰ - س : از تیغ چون نار نار .

سرنبد از میان سران سپاه
 کدامست ازین جنگیان چپ و راست
 که گر هست برزین که کینه کش
 بدو گفت آنکو بقلب اندرون
 بسر بر درفشان درفش^۵ سپید
 کلاه و سپر زرد و خفتانش زرد
 تو گویی که گوهیست از شنبلیله
 دلاور ز گفت پدر چون هژبر
 یکی تیز کرد از پی جنگ جنگ
 چنان تاخت تند ارغ^۸ سنگ سم
 بزخم سر تیغ و گرز و سنان
 بهر حمله خیلی فکندی نگون
 دل پیل تیغش همی چاک زد
 شد آن لشکر گشن پیش طورک
 بهم شان بر افکند یکبارگی
 سرنده از کران دید دیوی بجوش
 از آسبش^۹ افتاده بر پیل پیل
 بر انگیخت^{۱۰} که پیکر باد پای
 چنان زدش بر کرک ترک^{۱۱} ای شکفت

کجا جای دارد بدین^۱ رزمگاه
 سلیحش چه چیز و^۲ درفش کجاست
 هم اکنون کشان آرمش^۳ زیر کش
 ستادست و بر کتف رومی ستون^۴
 پرندش همه پیکر ماه و شید
 همان اسپ و برگستوان نبرد
 که باد و زانش^۶ از بر آتش دمید
 یکی نعره زد کآب خون شد درابر
 بر آهخت گلرنگ^۷ را تنگ تنگ^۵
 که در گنبد از گرد شد ماه گم
 همی تافت در حمله هر سو عنان
 بهر زخم جویی براندی ز خون
 ز خون خرمن لاله بر خاک زد
 رمان چون رمه میش از پیش گرک^{۵۵}
 همی تاخت تا قلبگه بارگی
 بزیر اردهایی پلنگینه پوش
 سواران رمان گشته بر^{۱۰} میل میل
 بگرز گران اندر آمد ز جای
 که کرکش^{۱۲} زترک آتش اندر گرفت^{۶۰}

۱ - م : گیرد درین . ۲ - ر : چگونه . ۳ - م : آورم . ۴ - م : آنک .

۵ - م : درفش . ۶ - م : دمان . ۷ - م : گلرخش . ۸ - ر : اشقر . ۹ -

م : از اسبش بر . ۱۰ - م : زو . آ : گریزان ازو . ۱۱ - س : بر ترک و کرک .

۱۲ - آ : بر سر بگریزی شکفت که گرزش .

طورك دلاور نشد هيچ كند
بياويخت از بازویش گرز جنگ
ز زین در ربود و همی تا ختش
چنین گفت کاین هدیه کابلی
۶۵ ازین پس یکی پر هنر دان مرا
دگر ره شد آهنگ آویز کرد
سپه چون سپهد نگون یافتند
* درفش و بُنه پاك بگذاشتند
طورك و دلیران زابل بدم
۷۰ * از ایشان فکندند بسیار گرد
گریزنده را تا بکابل فراز
همه ره ز بس کشته بر یکدگر
از آن دشت تا سال صد زیر گل
چو پیروز گشتند از آن رزمگاه
۷۵ فرو ماند کابل شه آشفته بخت
که ناگه سر آرد جهان بر سرند
بیچارگی ساو و باژ گران
کرا کشته بد دادشان خونبها
چو بگذشت ازین کار یکچند گاه

عقاب نبردی بر انگیخت تند
بزد بر کمر بندش از باد چنگ
پیش پدر برد و انداختش^۱
نگهدار ازین كودك زابلی
مخوان كودك و شیر نر خوان مرا
بر آورد گرز اسپ را تیز کرد
هزیمت سوی راه بشتافتند^۲
گریزان ز کین روی بر گاشتند
برفتند چندانکه سود اسپ سم
بجان آنکسی رست کش اسپ برد
سنان از قفا هیچ نگست باز
سر و پای و دل بود و مغز و جگر
همی گرگ تن برد و کفتار دل
سوی زابل اندر گرفتند راه
ز شیدسب کین کش بترسید سخت
کشد نیز هرج از اسیران^۳ سرند
بپذرفت با هدیه بیکران
بدان کرد فرزند و خویشان رها
بشیدسب بر تیره شد هور و ماه

۱- م: بنداختش. ۲- حا: عنان یکسرازرزم برتافتند. در نسخه (م) این بیت چنین است:

سپه چون سپهد گرفتار شد ز پیکارشان دست کوتاه (بیکار) شد

۳- س: بزرگان.

گرفت از پیش^۱ پادشاهی طورگ
یکی پورش آمد بخوبی^۲ چو جم
ز شم زان سپس اثرط آمد پدید
بزور تن و چهره و برز و یال
چو با تاج بر تخت شاهی نشست
بهر کار بُد اخترش دلفروز
بیاکند گنجش ز گنج نهان^۳

سر افراز شد بر شهان^۴ بزرگ
نهاد آن دلارام را نام شم
وزین هردو شاهی باثرط رسید
شد این اثرط از سروران بی همال
بنیکی میان بست و بگشاد دست
بزرگی فزودش همی روز روز^۵
پیر انبه شدش بارگاه از مهان

۱۷

در مولود پهلوان گرشاسب گوید

چو بختش بهر کار منشور داد
بدان پورش آرام بفزود و کام
بخوبی چهر و بیایکی تن
بروز نخستین چو یکماهه بود
چو شد سیر شیر از دلیری و زور
زره کرد پوشش بجای حریر
بجای خور و خواب کین جست و جنگ
بده سالگی شد ز مردی فزون
چو زین آبگون چرخ گوهر نگار
یلی شد که جستی ز تیغش گریغ
زدی دست و پیل دوان را دو پای

سپهرش یکی نامور پور داد
گرانمایه را کرد گرشاسب نام
فرو ماند از آن شیر خوار انجمن
بیك مه چو یکساله بالا فزود
ز گهواره شد سوی شبرنگ و بور^۶
بیازی کمان خواست با گرز و تیر
بجای بر دایه شیر و پلنگ
بیك مشت گردی^۷ فکندی نگون
گذر کرد^۸ سالش دو پنج و چهار^۹
بدریا درون موج و بر باد میغ^{۱۰}
گرفتی فرو داشتی هم بجای

۱- ر : آنکهی . ۲- م : ز خوبی . ۳- م : شهان . ۴- م : گور . ۵-
س : مردی . ۶- س : گذشته ز . ۷- آ : بدو پنج و چار .

می از ده منی جام خوردی بزم
 بیک تیر ده درع بر^۱ دواختی
 بر انداختی^۲ نیزه بالا ز زین
 کشیدی نبردی فزون از دو میل
 بکندی چو باره برانگیختی
 بدیدی^۳ چو در آینه^۴ چهر خویش(؟)
 بسی سرور آن را سر آورده زیر
 نیارست کاویدن از بیم اوی
 گذر کرده بُد هفتصد سال راست
 سراسر نیاکان رستم بدند

بدش سی رشی نیزه ز آهن برزم
 بزخم از سنان آتش افروختی
 کمر بند گردان گرفتی بکین
 ۱۵ اگر خود اگر گرز و خفتانش پیل
 * بکوه ار کمند اندر آویختی
 رخ مرگ در تیغ پر خون ز پیش
 بسی بر سپاه گران گشته چیر
 کسی نیز بر اثر ط کینه جوی
 ۲۰ ز تور اندرون تا که گر شاسب خاست
 بزرگان این تخمه^۵ کز جم بدند

۱۸

آمدن ضحاک بمهمانی اثرط و دیدن گر شاسب را

ز بابل پیامد بزابلستان
 که رفتی بدان بوم هر چند گاه
 سپه را بنزل و علف ساز کرد
 سه منزل شد از پیش ضحاک باز
 سران را همه خواند مهمان خویش
 که آمد ز مینو بدان جشن حور
 دل میغ^۶ ازو عنبر آمیغ شد

همان سال ضحاک کشورستان
 بهندوستان خواست بردن سپاه
 در گنج اثرط سبک باز کرد
 بزد کوس و با لشکر و پیل و ساز
 • فرود آوردش بایوان خویش
 * کیانی یکی جشن سازید و سور
 دم مشک از مغز بر میغ شد

۱- م : نیزه دو درع را . ۲- م : بر انداختی يك (؟) . ۳- م : رخ مرگ در
 ترک پر خون خویش شمردی . ۴- آ : رخ مرگ بر تیغ پر خون ز پیش شمردی چو در جام
 می . ۵- س : کزین تخمه جم . ۶- آ : ز مجمر دم مشک بر میغ شد دل بزم .

ز عکس می زرد و جام بلور
بتل بود زر ریخته زیر گام
کشیده رده ریدگان سرای
دو گلشان بیاد از شبه درع ساز
می زرد کف بر سرش تاخته
شهان پاک با یاره و طوق زر
شده هر دل از خرّمی ناز جوی
نوازان^۲ نوازنده در چنگ چنگ
ز بس کز نوا بود در^۳ چرخ جوش
همه چشم ضحاک از آن بزم و سور
که از چهر و بالا و فر و شکوه
بائثرط چنین گفت کز چرخ سر
هنرهاش زآنسان شنیدم بسی
ستود اثّرت از پیش ضحاک را
بفر تو شاه جهاندار گفت
چو او بانگ بر جنگی ادهم زند
سنانش آتش کین فروزد همی
کس ار هست بدخواه شاه زمین
که گر هست میدانش چرخ اسب میغ
جهاندار گفتا چنینست راست

سپهری شد ایوان پُر از ماه و هور
بخرمن بر افروخته عود خام
برومی عمود و بچینی قبا۱
دو سنبل بمیدان گل گوی باز
چو در از بر^۱ زر بگداخته
همان پهلوانان بزرین کمر
لب میکشان با قدح راز گوی
زدل برده بگماز چون زنگ زنگ^{۱۵}
همی زهره مر ماه را گفت^۴ نوش
بگرشاسب بُد خیره مانده ز دور
همانند او کس نبذ زآف گروه
اگر بگذرانی سزد زین پسر
که نا دیده باور ندارد کسی^{۲۰}
برخساره بپسود^۵ مر خاک را
چنانست کش در هنر نیست جفت
سپاهی بیک حمله بر هم زند
خدنگش^۶ دل^۷ شیر دوزد همی
فرستش بر وی پیرخاش و کین^{۲۵}
سرش پیدشت آرد بریده^۸ بتیغ
بدین برز و بالا و چهرش گواست

۱ - ر : بر سر . ۲ - م : نوازن . ۳ - م : بر . ۴ - م : بمی زهره
بر ماه گفتی که . ۵ - آ : بستر . ۶ - م : فیلکش . ۷ - آ : بنیزه تن . ۸ -
آ : برنده تیغ .

هنر هرچه در مرد والا^۱ بود
 چو گوهر میان گهر دار سنگ
 ۳۴ شنیدم هنرهاش و دیدم کنون
 بجمشید مانند بچهر و پیوست
 بدین یال و گردی بر^۲ و گرده گاه
 کنون آمدست اردهای پدید
 از آنکه که گیتی ز طوفان برست
 ۳۵ گرفته نشیمن شکاوند کوه
 میان بست بایدهش بر تاختن
 چنین گفت گر شاسب کز فر شاه
 مرا چون بکف گرز و شبرنگ زیر
 کنم ز اردهای فلک سر ز کین
 ۴۰ سر اردها بسته دام گیر
 مهان بر ستایش گشادند لب
 چو در سبز بستان شکوفه برست
 گسستند بزم نی و رود و باد
 بگر شاسب گفت اثرط ای شور بخت
 ۴۵ نه هر جایکه راست گفتن سزااست^۴
 نگر جنگ این اردها سرسری

بچهرش بر از دور پیدا بود
 که بیرون پدیدار باشدش رنگ
 بیدار هست از شنودن فروز
 گواهی دهم من که از تخم اوست
 چه سنجید بچنگال او کینه خواه
 کزان اردها مه دگر کس ندید
 ز دریا بر آمد بخشکی نشست
 همی دارد از رنج گیتی ستوه
 وزان زشت پتیاره کین آختن^۳
 بیندم بر اهریمن تیره راه
 پیشم چه بر اردها و چه شیر
 چه باک آیدم ز اردهای زمین
 تو اندیشه او مبر جام گیر
 همه روز ازین بد سخن تا شب
 جهان زردی از رخ بعنبر بشت
 پراکنده گشتا نجمن مست و شاد
 ز شاه ازچه پذیرفتی این جنگ سخت
 فراوان دروغست کان به زراست
 چنان جنگهای دگر نشمیری

۱ - در نسخه (ر) بالای این کلامه بخط دیگری (اویدا) نوشته شده و ظاهراً

اصل (ویدا) بوده که مناسبت . ۲ - م : این گردی . ۳ - آ . ر :

وزان زشت پتیاره کین خواستن

بدین رزم باید بر آراستن

۴ - م : رواست .

نه گورست کاغذ بزخم درشت
 نه دیوی که آید بخم کمند
 دمان اردهایست کز جنگ او
 زدندش بسی تیر مویی ندوخت
 مشو غره زین مردی و زور تن
 بخوان بر نیاید همی میهمان
 یگیتی کسی مرد این جنگ نیست
 فکندن بمردی تن اندر هلاک
 هر امید را کار ناید ببرگ
 بدو گفت گر شاسب مندیش هیچ
 شمارا می و شادی و بم و زیر
 اگر کوه البرز یک نیمه اوست
 همه کس ز گر شاسب دل برگرفت
 بدم رود جیحوت بینباشتی
 ز برش ار پیریدی عقاب دلیر
 کهی جانور بد رونده ز جای
 چوسیل از شکنج و چو آتش ز جوش
 سرش بیشه از موی و چون کوه تن
 دو چشم کبودش فروزان ز تاب
 زبانش چو دیوی سیه سر^۲ نگون
 ز دنبال او دشت هر جای جوی

نه شیری که شاید بشمشیر کشت
 نه گردی کش از زین توانی فکند
 سته شد جهان پاک بر چنگ او
 تنش هم^۱ ز نطف و ز آتش سوخت ۵۰
 بمن بر بیخشی و بر خویشتن
 کش از آرزو در دل آید گمان
 اگر تو نیازی بدین ننگ نیست
 نه مردیست کز باد ساریست پاک
 بس امید کانجام آن هست مرگ ۵۵
 تو از بهر شه بزم و رامش بسیج
 من و اردها و که و گرز و تیر
 سرش کننده گیر از که آکنده پوست
 که تند اردهایی بد آن بس شگفت
 بدم زنده پیل بیو باشتی ۶۰
 بیفتادی از بوی زهرش بزیر
 بسینه زمین در بتن سنگ سای
 چو برق از درخش و چورعد از خروش
 چو دودش دم و همچو دوزخ دهن
 چو دو آینه در تف آفتاب ۶۵
 که هزمان ز غاری سر آرد برون
 بهر جوی در رودی از زهر اوی

بکردار بر عیبه بر گستوان
 نه آهن نه آتش برو کارگر
 ستان خفته چندانکه پیل^۲ بیای
 دو منزل بُدی دام و دد را گرینز
 درخت و گیاهها همی سوختی
 یکی چرخ فرمود سهم^۳ بلند
 زهش چون کمندی ز چرم هژبر
 نه یکی^۴ توانستش از جای برد
 شمرند هر تیر خشتی گران
 خبر یافت ضحاک و شد خیره دل
 بدشت آر گر شاسب را با سپاه
 ببیند چو گردند با یکدگر
 بمیدان هنر های او بشمریم
 رخس شست چشمه بزر^۵ آب چشم

تنش پُر پشیزه ز سر تا میان
 ازو هر پشیزه چو گیلی^۱ سپر
 ۷۰ نشسته نمودی چو کوهی بجای
 کجا او شدی از دم زهر بیز
 ز دندان بزخم آتش افروختی
 پس از بهر جنگش یل زورمند
 کمانی چو چفته ستونی ستبر
 ۷۵ که بر زه نیامد بده مرد گرد
 چنان بود تیرش که ژوپین گران
 ز کردار آن چرخ بازو گسل
 باثرط بفرمود و گفتا^۶ بگاه
 که تا زین دلیران ایران هنر
 ۸۰ سواری او نیز ما بنگریم
 چو از خواب روز اندر آمد بخشم

۱۹

هنرها نمودن گر شاسب پیش ضحاک

تبیره زنان لشکر آراسته
 سران سوی بازی گرفتند رای
 بآماج و ناورد و مردی و زور
 بدشت آمد و گرد شد خاسته
 بیستند پیلان جنگی سرای^۱
 نمودند هر يك دگر گونه شور

۱- م : یکی . ۲- س : میلی . ۳- م : سهمی . آ : سیمین . حا : پهن و .
 ۴- ف : چنین گفت فردا . ۵- م : پراز . ۶- آ : درای .

برون تاخت گر شاسب چون نرّه شیر
کمر چون دل عاشقان کرده^۱ تنگ
بگرز و سنان اسپ تازی گرفت
ببنداخت ده تیر هر ده ز بر
بخاری سپر شش بهم بر بداشت
بهم بسته زنجیر پیلان چهار
بدان نیزه آهن آهنگ کرد
بتک همبر اسپ نیره بدست
بشمشیر هر چار نعل ستور
یکی گوی در خم چوگان فکند
کز آن زخم شد^۲ روی چرخ^۳ آبنوس
چو باز آمد از ابر بگذاشتش
بر انداخت چندانکه با زهره گوی
ببازی ز تازش ناستاد باز
سه ره در دوید از پیش^۴ همچنین
پس آنگاه آن چرخ کین در ربود
چناری بد از پیش میدان کهن

یکی بور چو گانی آورده زیر
چو ابروی خوبان کمانی بچنگ^۵
بناورد صد گونه بازی گرفت
چو زنجیر پیوست بر^۶ یکدگر
بزد تیر و بیرون ز هر شش گذاشت
بیفکند نیزه در آمد سوار
همه بر ربود از مه آونگ^۷ کرد^۸ (؟)
دوید و هم از پای بر زین نشست^۹
بیفکند کز تک نیاسود بور
بدانسانش زی چرخ گردان فکند
برفتن لب^{۱۰} ماه را داد بوس
بچوگان هم از راه^{۱۱} بر گاشتش^{۱۲}
چنان شد که سیدی که گیری بیوی
شد آن گوی چون مهره و او مهره باز
که نگذاشت گوی از هوا بر زمین
که پیش از پی اژدها کرده بود
چو ده بارش اندازه گرد بن^{۱۳} ۲۰

۱- آ : بسته . ۲- م : پیوسته در . ۳- آ : ز خورشید تاج از مه اورنگ .

۴- در نسخه (آ ، ر) این بیت نیز هست :

بنوک سنان چار پیل از زمین بیکجای بر بود بر دشت کین

۵- م : هم از باره در زیر جست . ۶- س : که گوی از شدن . ۷- آ : خور .

۸- آ : رخ . ۹- م : گرد . ۱۰- س : آن پسر . ۱۱- آ : همی شصت یازش

بدی دور تن .

سه چوبه بزد بر میان چنار
پیاده شد و پای پیلی دمان
بیوسید از آن پس زمین پیش شاه
گرفت آفرین هر کس از دل بروی
۲۵ بدو گفت زینسان^۱ هنر کار تست
گر این کار گردد بدست تو راست
پراکنده گشتند هر کس^۲ که بود
پدر چندی از مهر دل داد پند
چو چاره نبذ چندی آگاه^۳ کرد
۳۰ بدان تا اگر جنگ را روی و ساز
چه چیز آمد این مهر فرزند و درد
چو نبود دل از بس غمش خون بود
مغ^۴ از هیر بد^۵ مؤبدان کهن
که بی جادوی روز نگذاشتی

بدو نیمه بشکافتش چون انار
گرفت و بزد بر زمین در زمان
غو کوس و نای اندر آمد بماه
جهاندار چشمش بیوسید و روی
تو دانی هم از ازدها کینه^۶ جست
در ایران جهان پهلوانی تراست
سپهد شد و ساز ره کرد زود
ز پندی بدل در نیفتاد بند
ز خویشانش ده مرد همراه^۷ کرد
نبینند آرندش از جنگ باز
که در نیک و بد هست با جان نبرد
چو باشد غم آنگاه^۸ افزون بود
ز ضحاک راندند زینسان سخن
ز بابل بسی جادوان^۹ داشتی

۲۰

ترسانیدن گر شاسب از جادوی

بفرمود تا از شگفتی^۹ بسی
ز تاریکی و آتش و باد و ابر
نمودند گر شاسب را هر کسی
ز غول و دژم دیووز شیر و ببر

۱ - م : پس . ۲ - س : رزم . ۳ - آ : گشت انجمن هر . ۴ - م :
انکار . آ : ساز پیکار . ۵ - م : چاره گر یار . (هر دو مصرع در متن تحریف شده)
۶ - م : غمان آنگاه . ۷ - م : مه . ۸ - آ : مغ از قصه . ۹ - م : پس تا .

نشد هیچ از آن کند گرد^۱ دلیر
 چو زی ازدها ماند یکمیل راه
 برو خانه ای از گچ و خار و سنگ
 خروشان ز بامش یکی دیده دار
 چه گردید ایدر چه جای شماست
 اگر زان دره سر یکی بر کشد
 ز مردم بپرداخت این بوم و مرز
 من ایدر بوم روز و شب دیده بان
 که تا هر که بیند گریزند زود
 سپید بدو گفت جایش کجاست
 نشیمنش گفت این شکسته دره
 بدین خانه هر که که ساید^۳ برش
 گریزد از ایدر که تا که کنون
 گو پهلوان گفت چندین مگوی
 هم اکنون بدین گرزه صد منی
 بخوابم تنش خوار بر خاک بر
 بدو دیده بان گفت کای گرد کین
 برو کارگر خنجر و تیر نیست
 نسوزد تنش ز آتش و^۴ تف و تاب
 نبینی ز زهرش جهان گشته رود

گذشت از میان همچو غرنده شیر
 بدیدند در ره یکی دیده گاه
 درش آهنین راه دشوار و تنگ^۵
 که ای بییشان نیست جانتان بکار
 کز آنسو نشیمنگه^۲ ازدهاست
 هم این جایگه تان بدم درکشد
 هم از چار پای و هم از کشت و رز
 چو آید شب آتش کنم در زمان^{۱۰}
 نشانت شب آتش و روز دود
 چه مایست بالاش برگوی راست
 که بینی پر از دو دو دم یکسره
 ز بالای دیوار باشد سرش
 از ان کوه پایه سر آرد برو^{۱۵}
 من از بهر او آمدم جنگجوی
 بر آرمش از ان چرم اهریمنی
 سرش بسته آرم بفتراک بر
 گرش هیچ بینی نگویی چنین
 دم آهنج کوهیست نخچیر نیست^{۲۰}
 ز دریاست خود بیم نایدش از آب
 همه شخ سیاه و همه که کبود

۱ - ر : کند از ایشان هژبر . ۲ - آ : از اینجا نشستنگه . ۳ - م : آید .

۴ - م : آتش از .

پذیره مشو مرگ را زینهار
همان ده دلاور ز خویشانش نیز
۲۵ ز تریاک لختی ز بیم گزند
مرآن و یثرگان را همانجا بماند
در آمد بدان درّه آت نامدار
بران پشته بر^۳ پشت سایان بکین
چو تاریک غاری دهن پهن و^۴ باز
۳۰ زبان و نفس^۵ دود و آتش بهم
بدود و نفس درد و چشمش ز نور
ز تف دهانش دل خاره موم
گره در گره خم دم تا بیشت
پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل
۳۵ گهی چون سپر ها فکندیش باز
تو گفتی که بد جنگی در کمین
همه کام تیغ و همه دم کمر
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ
بید خیره زو پهلوان سترگ
۴۰ توانایی و آفرینش تراست
کنی زنده هر گونه گون مرده را

مده خیره جانرا بغم زینهار^۱
بسی لابه کردند و نشنود چیز
بخورد و گره کرد بر زین کمند
بیزدان پناهید و باره براند
یکی کوه جنبان بدید آشکار^۲
ز پیچیدنش جنبش اندر زمین
دو یشکش چو شاخ گوزنان دراز
دهان کوره آتش و سینه دم
درفشان چو در شب ستاره^۶ ز دور
ز زهر دمش باد گیتی سموم
همه سرش چون خار موی درشت
ازو هر پشیزی مه از گوش پیل
گهی همچو جوشن کشیدی فراز
تنش سر بسر آلت جنگ و کین
همه سر سنان و همه تن سپر
بفر سنگ رفتی چکا کاک سنگ
بدادار گفت ای خدای بزرگ
همی سازی آنچه از توانت^۷ سزااست
دهی تازگی خاک^۸ پشمرده را

۱ - آ : بدل هوشدار . ۲ - در نسخ دیگر بجای این بیت :

شد اندر دره هر سوی بنگرید بناگاه (م : زخم ناگه) آن ازدهارا بدید

۳ - م : بد . ۴ - م : ز فر پهن . آ : دهن کرده . ۵ - م : تنش . ۶ - م :

در آتش . ر : دو آتش . ۷ - آ : از خلق هرج آن . ۸ - آ : جان .

نگاری تن جانور صد هزار
 ز دریا بدینگونه کوه آوری
 تو ده بنده را زور مندی و فر^۳
 بگفت این و زی چرخ کین دست برد
 سمنش چو آن زشت پتیاره دید
 نزد گام هر چند بر گاشتش
 بر اژدها رفت و بفراخت^۳ دست
 کزیشان دو همسان ندارد نگار
 جهانی ز رنجش ستوه آوری
 که از بنده بی تو نیاید هنر
 بکوشش تن و جان^۱ بیزدان سپرد^۴
 شمید^۲ و هراسید و اندر رمید
 پیاده شد از دست بگذاشتش
 خدنگی پیوست و بگشاد شست

۲۱

رزم پهلوان گر شاسب با اژدها و کشتن اژدها

زدش بر گلو کام و مغرش بدوخت
 چو بفراخت^۵ سر دیگری زد بخشم
 دمید^۶ اژدها همچو ابر از نهیب
 بسینه بدرید هامون ز هم
 زدش پهلوان نیزه ای بر ز فر
 دم اژدها شد گسته بدرد^۷
 بکام اندرش^۹ نیزه آهنین
 بگرز گران یاخت مرد^{۱۱} دلیر
 ز پیکان بزخم آتش اندر فروخت^۴
 ز خون چشمه بگشادش از هر دو چشم
 چو سیل اندر آمد ز بالا بشیب
 سپر در ربود از دلاور بدم
 سنانش از قفا رفت يك^۷ رش بدر^۵
 بر افشاند با موج خون زهر زرد
 بدندان چو سوهان بیازد بکین^{۱۰}
 در آمد خروشنده چون تند شیر

۱ - م : دل و تن . ۲ - م : شهید . ۳ - م : بفراشت . ۴ - در نسخه

متن بجای این بیت :

بزد نیزه بر چشم آن اژدها بیچید و کرد آتش از دم رها

۵ - م : بفراشت . ۶ - م : رمید . ۷ - س : برد ده . ۸ - م : را گسته زدرد .

۹ - م : اندرون . ۱۰ - ر : چو سوهان همی سود دندان کین . ۱۱ - م : تاخت گرد .

بدانسان همی زدش با زور و هنگ
 ۱۰ سر و مغزش آمیخت با خاک و خون
 همه جوشنش زان دم و زهر تیز
 زمانسی بیفتاد بیهوش و رای
 بغلتید پیش گر و گر^۴ بخاک
 ز تست این توان من از زور نیست
 ۱۵ همه زور و فر^۵ و توان و بهی
 سواران او هم بدان دیده گاه
 سمندش بدیدند کز تنگ کوه
 تن زر^۶ گون کرده سیمین زخوی
 گمانشان چنان بُد که شد گردگیر
 ۲۰ فتادند بر خاک بیهوش و تیو
 دژم دیده بان گفت کای بیهوشان
 سپهبد بدام دم اژدها
 * که او اسپ اندر تک زور و رک(؟)
 درین سوگ بودند و غم یکسره
 ۲۵ همی آمد آشفته چون پیل مست

که از^۱ که بزخمش^۱ همی ریخت سنگ
 شد آن جانور کوه جنگی نگون^۲
 بجوشید و بر جای شد ریز ریز
 چو آمد بهش راست بر شد بجای^۳
 همی گفت کای داد فرمای پاک
 که بی تو مرا زور یک مور نیست
 تو داری^۵ و آن را که خواهی دهی
 بر دیده بان دیده مانده بر اه
 بیامد دوان وز دویدن ستوه
 کشان زین و بر گستوان زیر پی
 سرشکش^۷ همه خون شد رخ وزیر^۸
 همی داشتند از غم دل غریو
 چه گرید ازین اسپ و وین زین کشان
 اگر ماندی اسپش نگشتی رها
 ز فرسنگی آهو بگیرد بتک
 که گر شاسب زد نعره ای از دره
 بیازو کمان گرز و خنجر بدست

- ۱ - س : کند زخمش . ۲ - در نسخه (آ . ر) این بیت اضافه است :
 بزد گرز بر فرق آن اژدها
 ۳ - آ : بیهوش اندر آمد ز جای . ۴ - آ : در پیش یزدان . ۵ - آ : دادی .
 ۶ - س : زرد . ۷ - م : شرشکش . ۸ - در نسخه (آ . ر) بجای این بیت :
 شد از جان شیرین دران رزم سیر
 کمانرا شکستند و افکند تیر

بدان، مژده از دیده‌بان خاست غو
همی گفت هر کس که یزدان سپاس
بی آزار باز آمدی تندرست
چو نتوان ز دشمن بر آورد پوست
یل نیو گفت آنکه بد خواه ماست
برفتند و دیدند هر کس که دید
از آن مرز بر خاست هر سو خروش
بر آن اژدها و یل^۲ نامدار
سپهد هم آنجا چو آمد فرود

دویدند پیش سپهدار نو
که رستی تو از رنج و ما از هراس
از آن اژدها کین نبایست جست
ازو سر بسر چون رهی هم نکوست
چنان باد بیچاره کان اژدهاست^{۳۰}
بر آن دست و تیغ^۱ آفرین گسترید
ز نظاره کوه و در آمد بجوش
فزون گرد شد مردم از صد هزار
شد از رزم زی شادی و بزم و رود

۲۲

خبر فرستادن گر شاسب پیش پدر

فرسته برون^۳ کرد گردی گزین
یکی دشت پیمای برنده راغ
سیه چشم و گیسو فش و مشک دم
که اندام مه تازش و چرخ گرد
بپستی چو آب^۱ و بیالا چو ابر
از اندیشه دل سبک پوی تر
چو شب بد ولیکن چو بشتافتی
بگامی شمردی^۴ که از روی زور

بدادش عرابی^۴ نوندی بزین^۵
بدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
پری پوی و آهو تک و گور سم
زمین کوب و دریا برو ره نورد
شناور چوماغ و دلاور چو بیر
ز رای خردمند ره جوی تر
بتک روز بگذشته دریافتی
بدیدی شب از دور بر موی مور

۱ - م : زور و دست . ۲ - متن تحریف شده . ۳ - م : گرین . ر : روان .

۴ - آ : غزالی . ۵ - س : کین . تکین (۴) . ۶ - م : باد .

بجستی بیک جستن از روی^۱ زم
 ۱۰ چو بر آب جستی چو بر کوه^۲ راه
 برو مژده بر چون ره اندر گرفت
 چنان شد میان هوا تیر پوی
 همی جست چون^۳ تیر و رفتار تیر
 فرو هشته پش چون ز ره بر عنان
 ۱۵ همی بست از گرد تک چشم مهر
 سوارش ازو باز ناورد پای
 رسانید مژده بشاه دلیر
 ز شادی برو^۴ جان بر افشاندند
 دهانش ز یاقوت کردند پُر
 ۲۰ بشبرنگ بر نیز دیبای^۵ لعل
 چو باران درم ریختند از برش
 برفتند نزد^۶ سپهبد سپاه
 ز گردون بهم بیست^۷ واز پیل پنج
 همه ره ز بس بار آن کوه نیل
 ۲۵ بزرگان ابا اثرط سر فراز
 ز کوس و تبیره بر آمد خروش
 همه شهر و ره^۸ بود پُر خواسته

بگستی بناورد بر یک درم
 بروز از خور افزون شدی شب ز ماه
 جهان گفتی از باد تک بر گرفت
 که چوگان بدش دست و خورشیدگوی
 ز نعلش زمین چون ز باد آبگیر
 بر افراشته گوشها چون سنان
 همی کافت از شیهه گوش سپهر
 مگر بر در شاه زابل خدای
 که بر اژدها چیره شد نرّه شیر
 بر آن مژده بر آفرین خواندند
 دو دستش ز دینار و دامن ز در
 فکندند و زرینش کردند نعل
 گرفتند در مشک سارا^۹ سرش
 کشیدند پس^{۱۰} اژدها را براه
 بد از بار آن اژدها زیر رنج
 ز گردون همه بیش نالید پیل
 درفش و سپه پیش بردند باز
 جهان شد پراز رامش و نای و نوش
 باذین و گنبد پیاراسته

۱- م : رود . ۲- م : خشک . ۳- م : رفت چون . آ : پیوسته مانند .

۴- م : همه . ۵- م : دینار و . ۶- آ : یال و . ۷- م : شتابنده شد زی . ۸- م :

آن . ۹- م : پنج . آ : هشت . ۱۰- م : ده .

شده کوی و برزن چو باغ ارم زبر مشک و در پای ریزان^۱ درم
 * پذیره شد از شهر برنا و پیر از آن اژدها خیره وز زخم تیر
 بصحرا برون چرمش آکنده گاه نهادند^۲ تا دید ضحاک شاه ۳۰
 بدان خرمی بزمی افکند پی کز آن بزم ماه آرزو کرد می
 بفرمود کامروز دل شاد کام همه یاد گرشاسب گیرید جام
 زره دادش و خود و زرین سپر کلاه و نگین اسپ و تیغ و کمر
 همان جوشن خویش و خقتان جنگ بخروارها دیبه رنگ رنگ
 از آن کاژدها کشت و شیری نمود درفش چنان ساخت کز هر دو بود ۳۵
 بزیر^۳ درفش اژدهای سیاه زبر شیر زرین و بر سرش ماه
 زمین همه ز اول و بوم بست بدو داد و بنوشت عهدهی درست
 جهان پهلوانی مرو را سپرد وزانجای^۴ لشکر سوی هند بُرد
 مرین داستان را سرانجام کار نبشتند هر کس در آن روزگار
 برود و رَم جام^۵ برداشتند بایوانها نیز بنگاشتند ۴۰

۲۳

حدیث بهو که با مهر اج عاصی شد و خبر یافتن ضحاک

از پان پس چو ضحاک شد باز جای نشست و نزد جز بآرام رای
 شهی بود در هند مهر اج نام بزرگی بهر جای گسترده^۶ کام
 بهو نام خویشی بدش^۷ در سپاه ز دستش بشهر^۸ سرنیدیب شاه

۱ - آ: زیر پی اندر . ۲ - آ: فکندند . ۳ - م: پراندین . آ: پرند . ۴ -

م: وزانروی . ۵ - م: جار . ۶ - م: ز هر کار پیوسته . آ: بهر کار پیوسته .

۷ - آ: بودش کسی . ۸ - آ: هم از وی بدی در .

بمهراج هرگاه گفتی که بخت
 ۵ * توی شاه قنوخ و رای برین
 خدیو^۱ در تبت و رای هند
 چرا گم کنی گوهر پاک را
 نه خرسندی و برد باری ز مرد
 بسی برد باریست کز بد دلیست
 ۱۰ نترسم ز ضحاک من روز جنگ
 میانشان بدین جنگ و پر خاش خاست
 بمهراج بر شد جهان تنگ و تار
 ازین آگهی نزد ضحاک شد

ترا داد تاج بزرگی و تخت
 ز هندوستان تا بدریای چین
 توی و آن قنوج و دریای^۲ سند
 دهی هدیه و باژ ضحاک را
 همه نیک باشد بدرمان^۳ درد
 بسی نیز خرسندی از کاهلیست
 مرا هست ازو^۴ گر ترا نیست تنگ
 سپه نیمه ای بر بهو گشت راست
 شکستند لشکرش را چند بار
 ز بس مهر مهراج غمناک شد

۲۴

نامه ضحاک باثرط و خواندن پهلوان گرشاسب را

برآشت و فرمود تابیر حریر
 چو چشم قلم کرد سرمه ز قار
 شد آن خامه از خط گیتی^۵ فروز
 بسان یکی خرد گریان پسر
 بدشتی در از شوره گم کرده راه
 سر نامه نام جهانبان نوشت

باثرط یکی نامه سازد دبیر
 بید دیدنش روشن و دیده تار
 دل شب نگارنده بر روی روز
 خروشان و پویان و جویان^۶ پدر
 ز گرما زبان گفته و رخ سیاه
 خدایی که او ساخت هر خوب وزشت

۱ - آ، خدیوی تو . ۲ - آ، همان رای قنوج تا آب . ۳ - م، بدرمان و .

۴ - م، ازین . ۵ - س، دانش . ۶ - آ، ز بهر .

سرایی چنین پرنگار آفرید
 يك بند هفت آسمان بسته کرد
 زمین ایستاده بباد سپهر
 * دگر گفت کز گشت^۲ چرخیم شاد
 بفرمان ما گشت تاج و نگین
 چنان^۳ کهتری دادمان نیکبخت
 کنون خاست در هند کاری تباہ
 بدین چاره گر شاسب باید همی
 بگاه فرستش بسیچی مساز
 ز ما لشکر و ساز و یاری^۴ و گنج
 چنان گن کزین نامه يك نیمه بیش
 چنان باز پاسخ رسان بیدرنگ
 چو نامه بنام آور اثرط^۵ رسید
 بگر شاسب گفت ای هژبر زیان
 بترسم که جایی بیچی ز بخت
 جهان پهلوان گفت کای پر هنر
 مرا ایند از بهر جنگ آفرید
 چنین بال و بازوی و این زور و^۶ برز
 سپاهی که جانش گرامی بود
 کس از دیدمی من سزای شهی

تن و روزی و روزگار آفرید
 بدین^۱ گوهران کار پیوسته کرد
 همی گرد گردان شده ماه و مهر
 که بر ما در شادکامی گشاد^{۱۰}
 همان شاهی هفت کشور زمین
 سپر کرده تن پیش هر کار سخت
 که آنجا همی برد باید سپاه
 و گر زود نباید نشاید همی
 که هست آنچه باید چو آید فراز^{۱۵}
 وز و مردی و کین گزاری و رنج
 نخوانده بوی کو گرد راه پیش
 که آواز باز آید از کوه سنگ
 زمانی باندیشه دم در کشید
 چه گویی بدین جنگ بندی میان^{۲۰}
 که هم راه دورست و هم کار سخت
 بجز جنگ و کین من چه خواهم دگر
 چه پایم که جنگ آمد اکنون پدید
 نشاید که آساید از تیغ و گرز
 از و ننگ^۷ خیزد نه نامی بود^{۲۵}
 ازین مارفش کردمی جا^۸ تهی

۱- م: درین . آ: وزین . ۲- م: گرد . ۳- م: چوتو . ۴- س: سازداری .

۵- م: چو پیغام و نامه . ۶- م: بال و چنین زور و . ۷- م: نه زو جنگ . ۸- م: جان .

ولیکن چو کس می نیاید^۱ بدست
سرانجام با پادشا به جهان
ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست
۳۰ بود پادشا سایه کردگار

بترسم که باشد بتر زین که هست
اگر چند بد باشد و بد نهان^۲
بهر روی که^۳ را ز مه^۴ چاره نیست
بی او پادشاهی نیاید بکار

۲۵

پند دادن اثرط گرشامب را

بدو^۵ گفت کز بد گمان بر گسل
چو دانش نداری بکاری درون
تو درگاه شاهان ندیدیستی ایچ
بر^۶ این جهان داد ده^۷ پادشاست
ز هر درگاه آنست بشکوه تر
بدرگاه شه نامداران بس اند
بدان کز همه چیزها آشکار
دم^۹ پادشاهان امیدست و بیم
چو چرخست کردارشان گرد گرد
۱۰ چو رفتی بر شه پرستنده باش
چنان کن که هرکس که نزدیک اوست

باندیشه بیدار کن چشم و دل
نباشد ترا چاره از رهنمون
شنو پند پس کار رفتن بسیج
دگر^۸ مردم پاک دانای راست
که از نامداران پُر انبوه تر
چو تونه ولیکن سواران بس اند
بگردد سپکتر دل شهریار
یکی را سموم و دگر را^{۱۰} نسیم
یکی شاد ازیشان یکی پر ز درد^{۱۱}
کمر بسته فرمانش را بنده باش
برادی شود با تو دلسوز و دوست

۱ - م : چو ناید همی کس . ۲ - آ : گمان . نسخه (آ . ر) بعد ازین بیت :
چنین گفتش اثرط که ای پسر خرد
۳ - م : کس : ۴ - آ : از ماه و خور . ۵ - آ : دگر . ۶ - م : ترا . ۷ - م :
نامور . ۸ - م : اگر : ۹ - م : در . ۱۰ - م : یکی را . ۱۱ - م : و دیگر بدرد .

اگر چه نداری گنه نزد شاه
 بهر کار بر وی دلیری ممکن
 پیرهیز از و بر^۲ بد آراستن
 اگر چند گستاخ داردت^۳ پیش
 منه پیش او در گه خشم^۴ پای
 زیانش مخواه از پی سود کس
 ز کردار گفتار بر مگذران
 بهر نیکیش دار سبب سپاس
 بخوبانش بر دیده مگمار هیچ
 چو چیزیش خواهی^۵ و ندهد متاب
 همه خوی و کردار او را ستای
 بدل دوستان و را دار دوست
 ز سستی مدان گر^{۱۰} بود نیک مرد
 مبین نر می پشت شمشیر تیز
 تو از برد باران بدل^{۱۲} ترس دار
 مگردان دروغ آنچه گوید^{۱۳} سخن
 گرت چیزی اندر خور شهریار

چنان باش پیش^۱ که مرد گناه
 مگو پیش او چون همالان سخن
 هم از آرزوی گسان خواستن
 چنان ترس از و کز بد اندیش خویش^{۱۵}
 چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای
 بکارش درون راستی جوی و بس
 مگو آنچه دانش نداری در آن
 هم اندک دهش زو^۵ فراوان شناس
 وزان ره که فرموده باشد^۶ میبچ^{۲۰}
 مبر باتش خشمش از رویت آب
 همان^۷ دشمنش را نکوهش فزای^۸
 مخواه از بن آنرا که بدخواه اوست^۹
 که داند چو نیکی بدی نیز کرد
 گذارش نگر گاه خشم^{۱۱} و ستیز^{۲۵}
 که از تند در کین بتر بردبار
 وز آنچت بپرسد نهان زو ممکن
 فزونی بود و آید او را بکار

۱ - م : پیش آیش ، آ : پیش او رو ، ۲ - م : وز ، آ : در ، ۳ - م :
 دارد به ، ۴ - م : در گه خشم او پیش ، ۵ - آ : و ر اندک دهد آن ، ۶ - س :
 پاسخ (این کلمه دست خوردگی دارد) ، ۷ - م : خوی ، ۸ - م : نمای ، ۹ -
 در متن چنین است :

بدل دوستان و را دوست دار ز درگاه بدخواه او دور دار
 ۱۰ - س : کان ، ۱۱ - م : کنارش نگه کن برخم ، آ : دمش را نگه کن برخم ،
 ۱۲ - م : نهان ، ر : فزون ، ۱۳ - م : گویی ،

بدو بخش هر چند داریش دوست
 ۳۰ نباید شد از خنده شه دلیر
 چو دریا نمایدت در خوشاب
 اگر چه پرستی و را^۲ بی شمار
 که گر خواهد او چون تو یابد بسی
 مزین فال بد پیشش از هیچ سان
 ۳۵ * هر آنکه که کاریت فرمود شاه
 چنانش نمای از دل راهجوی
 بنخچیر گاه و صف رزم و کین
 گر از جاه باشی سر-انجمن
 چو فرهنگی آموزیش^۴ نرم باش
 ۴۰ بدان تا تو با بزم باشی و سور
 چونزدش بوی بسته کن چشم و گوش
 ز کسهای او بد مران پیش او
 رهی و اسپ و آرایش و فرش و ساز
 تو ز آنسان^۵ مدار ارز کار آگهی
 ۴۵ که^۶ چندین رهی را بیاید گهر^۷
 ز کهنتر پرستیدن و خوشخویست
 چنین پند بسیار دارم زبر

که نیز آنچه الفغدی از جاه^۱ اوست
 نه خندست دندان نمودن ز شیر
 همی جوی در^۲ و همی ترس از آب
 برو بر مکن ناز و کشی^۳ میار
 دهد جای و جاهت بدیگر کسی
 بدو نیک رازش مگو با کسان
 در آنوقت هیچ آرزو زو مخواه
 که از وی توگیری همی رنگ و بوی^۳
 مگرد از برش دور گامی زمین
 تو آن جاه از و دان نه از خویشتن
 بگفتار با شرم و آزر م باش
 مگرد از پرستیدن شاه دور
 برو جز بنرمی زبانی م^۴کوش
 سخنها جز آن کش خوش آمد مگوی
 ز هرسان که دارد شه سر فراز
 که با شه برابر نشاید رهی
 نگر شاه را چند باید دگر
 ز مهتر نوازیدن و نیکویست
 تو گردیده ای خود فزایی^۸ دگر

۱ - م : تو نیز آنچه داری هم از گنج . ۲ - م : پرستیدنش . ۳ - م :
 چنان کن که باید دل رای جوی که از وی توگیری همی نزد او
 ۴ - م : فرهنگ و آموزش . آ : چو فرهنگ آموزدت . ۵ - چو نان . ۶ - م :
 چو . ۷ - م : هنر . ۸ - آ : تو گر بخردی بر فزایی .

رفتن گر شاسب بنزد ضحاک

سپهبد چو پندش سراسر شنود
هزار از یل نیزه زن ز ابلی
یلانی^۱ دلاور هزار از شمار
همه چرخ ناورد و اختر سنان
ره و را ایشان^۲ رزم و کین ساختن
زره جامه شان روز و شب جای زین
بزدنای و لشکر سوی شاه بُرد
دو منزل پدر بُدش رامش فزای
بدرهوخ گنگ آمد از راه شام
بد آنکه که ضحاک بد پادشا
چو بشنید کامد سپهبد ز راه
همه لشکر و کوس و بالا و پیل
چو آمد نشاندش بر تخت شاد
گهر دادش و چیز چندان ز گنج
سر هفته گفتا سوی هند زود
سرندیب بر گرد و کین ساز کن
بهو را ببند و همانجا بدار

پذیرفت و ره را پسپچید زود
گزین کرد با خنجر کابلی
ولیکن گهر جنگ هر یک هزار
همه حمله را بازمان^۲ هم^۳ عنان
هوا ریزش خون و خوی تاختن^۴
زمین پشت اسپ آسمان گرد کین
براه از شدن گرد بر ماه بُرد
ورا کرد بدرود و شد باز جای
که خوانیش بیت المقدس بنام
همی خواند آن خانه را ایلیا^۵
بنوی بیاراست ایوان و گاه
پذیره فرستاد بر چند میل
یکی هفته بُد بامی و رود و باد^۶
که ماند از شمارش مهندس برنج
بیاری^۷ مهراج برکش چو دود^۸
ز کین گوش کشور پر آواز کن
بدرگاه مهراج بر کن بدار

۱ - م : یلان . ۲ - آ : سنان . ۳ - م : فغان از . ۴ - م : در ایشان

که ۵ - ر : یک هفته داد می و رود و داد .

وگر چین شود یار هندوستان
گرت گنج باید بتن رنج بر
۲۰ بفرموده ام تا بدریا کنار
مهان پوشش^۲ لشکر و خورد و ساز
چو سیصد^۳ هزار از یلان سترگ
گو- پهلوان گفت چندین سپاه
مرا لشکری کاظمون^۴ کرده ام
۲۵ سپاهست و سازست و مردان مرد
کی- نامور گفت کای جنگجوی
که دارد بهو گرد ریزنده خون
بلشکر بود نام و نیروی شاه
ز گنج آنچه باید همه بار کن
۳۰ دل از دیری کار غمگین مدار
سپهد کنارنگ گردان^۷ گرد
گزیده همه^۸ کار دیده گوان
بهر صد سواری در فشی دگر
وزان نیزه داران زاول گروه
۳۵ کمند و کمان دادشان ساز جنگ

تو مردی کن و کین ز هر دوستان
که در رنج تن یابی^۱ از گنج بر
بیارند کشتی دو باره هزار
بهر منزلی پشت آرند باز
گزیدم دلاور سپاهی بزرگ
نباید که دشخوار و دورست راه
همین بس که از زاول آورده ام
دگر کار بختست روز نبرد
بدین لشکر آنجا شدن نیست روی
دو باره هزاران هزاران^۵ فزون
سپهد چه باشد چه نبود سپاه
گران لشکری را بخود^۶ یار کن
تو نیکی طلب کن نه زودی ز کار
ده و دو هزار از یلان بر شمرد
سر هر هزاری یکی پهلوان
دگر گونه ساز و سلیح و سپر^۹
بیاراست زیبا^{۱۰} سپاهی چو کوه
زره زیر وز افراز^{۱۱} چرم پلنگ

۱- م : یابی هم . ۲- م : شهان پوشش و . ۳- آ : ششصد : ۴- م : که
گزین . ۵- آ : هزاران هزار از دلبران . ۶- آ : گرانبایه تر لشکری . ۷-
م : ردان کنارنگ . آ : ز ایران کنارنگ و . ۸- م : سه اسبه همه آ : همه . پردل و .
۹- م : کمر . ۱۰- م : جنگی . ۱۱- م : افسر ز . آ : ابره ز .

ز بهر نشان بسته بر نیزه موی
هیون دو کوهه دگر^۱ شش هزار
زره گرد برخاست وز شهر جوش
برون شد سپاهی که بالا و شیب
سپاهی چو یکی^۲ درفشان سپهر
بروجش همه گونه گونه درفش
جهان گفتی از گرز و تیغ شد
* سنانها همی کرد در گرد تاب
ز بس خشت و جوشن که بُد در سپاه
هوا گفتی از عکس شد زر پوش
چنین هر یکی همچو شیر یله
* بدریاست این شهر پیوسته باز
چنان^۳ شد همه کار بد ساخته
بشش ماهه یکساله ره بر نوشت
همان هفته کو رفت مهر اج شاه
یکی شهر بودش دلارام و خوش
همی کرد کار دژ^۴ و بازه راست
چو بشنید کامد یل سر فراز

بیولاد يك لخت پوشیده روی
همه بار شارب^۵ آلت کار زار
ز مهره فغان وز تبیره خروش
بجنید و دریا بیست^۶ از نهیب
که باشد مرو را ز^۷ پولاد چهر^۸
ستاره همه^۹ تیغهای بنفش
چو دریا زمین گرد چون میغ شد
چو آتش زبانه زبانه در آب
ز بس ترک زرین چو تابنده ماه
زمین سیم شد پاك^{۱۰} و آمد بجوش^{۱۱}
همی رفت^{۱۲} و شد تا بشهر کله^{۱۳}
گذرگاه کشتیست کاید فراز
بکشتی نشستند پیرداخته
بی آزار و خرّم بخشکی گذشت
ز دست بهو جسته^{۱۴} بُد با سپاه^{۱۵}
در از او پهناش فرسنگ شش
سپه را بشهر اندرون برد خواست
برون زد سرا پرده و خیمه باز

۱ - آ : دو کوهان ده و ۲ - م : کرد . ۳ - آ : بجنید دریا و کوه .

۴ - آ : بسان . ۵ - س : کجا کرد شش کرد . ۶ - م : سر . ۷ - آ : از سم

اسب . ۸ - م : گرین کرد . ۹ - م : یله . ۱۰ - م : چنو . ۱۱ - آ : خسته .

۱۲ - م : ساز ره .

همه لشکر و پیل و بالای خویش
 پیاده بدهلز پرده سرای ۵۵
 نشاندش بر خویش بر پیشگاه^۲
 نشستنگهش بد سرا^۳ پرده هفت
 درو شش ستون خیمه نیلگون
 ز گوهر همه روی او چون سپهر
 بگسترده فرشی ز دیبای چین ۶۰
 یکی تخت پیروزه همرنگ نیل
 تن پیل یاقوت رخشان چو هور
 ز در^۴ و زیجاده دو شیر زیر
 فرازش یکی نغز طاوس نر
 بهر ساعتی کز شب و روز کم ۶۵
 بجستندی آن نر^۵ شیران بیای
 نهادی دو سه پیل زی شاه پی
 کنیزی برون تاختی زیر تخت
 بیای ایستادی و بُردی نماز
 ز بر پر^۶ طاووس بفراختی ۷۰
 ز دُم ریختی گرد کافور خشک
 درین بزمگه شادی آراستند

بشادی پذیره فرستاد پیش
 بیامد یکی چتر بر سر^۱ بیای
 پرسیدش از شاه وز رنج راه
 همه گونه گون دیبه زر^۲ بفت
 زسیمش همه میخ وز زر^۳ ستون
 ستاره نگاریده و ماه و مهر
 برو پیکر^۴ هفت کشور زمین
 ز دو سوی تخت ایستاده دو پیل
 ز برجدهش خرطوم و دندان بلور
 همان تخت را پایه بر پشت شیر
 طرازیده از گونه گونه گهر
 بیودی شادی تخت جنبان ز هم
 بر^۵ تخت برداشتندی ز جای
 یکی نقل دادی یکی جام می
 بیاغی درون زیر زرین^۶ درخت
 زدی چنگ و رفتی سوی تخت باز
 بیانگ آمدی جلوه بر ساختی
 ز منقار یاقوت و از پر^۷ مشک
 مهانرا بخواندند و می خواستند

۱ - م : کرده . ۲ - س : تخت و گاه . ۳ - م : پس گاه بُد مرو را .

۴ - م : زرین . ۵ - ر : پیکره . ۶ - م : ارمیده . ۷ - آ : مران . ۸ -

م : دَر او ز زرین . آ : زیر شاخی .

نمودند مهر و فرودند ^۱ کام
 هوا شد زبس دود عود آبنوس
 ز بس بلبله گونه گل گرفت
 بدست سیاهان می چون چراغ
 بخرمن فرو ریخت مهر اج زر
 سراسر بگرشاسب و ایرانیان
 یکی هفته زینسان بزم شهی
 پرسید گرشاسب کای شاه راست
 بدو گفت مردان جنگیش پیش
 ده و شش هزارند پیل نبرد
 از آن زنده^۴ پیلان ده و دو هزار
 گنون با سپه کینه خواه آمدست
 سپهدار گفتا چه سازی درنگ
 نه نیکو بود بد دلی شاه را
 چه کشور شود پر ز^۷ بیداد و کین
 نباشد پزشکش کسی جز که شاه
 من ایدر به پیکار و رزم آمدم
 چو بر هوش می خواره می چیر شد
 جهان پهلوان مست با کام و ناز
 گزیدند باد^۱ و گرفتند جام
 زمین چون آب دلبران جای بوس
 بسم و زیر آوای بلبل گرفت^{۷۵}
 همی تافت چون لاله در چنگ زاغ
 بخروار دینار و در و کهر
 بیخشید و آنکس که ارزانیان^۲
 همی کرد هر روز گنجی تهی
 سپاه بهو چند و اکنون کجاست^۳ ۸۰
 دوباره هزاران هزارند بیش
 که برمه ز ماهی بر آرند گرد
 ز من بستدش در گه^۵ کار زار
 بنزدیک یک^۶ هفته راه آمدست
 بیارای رفتن پذیره بچنگ ۸۵
 نه بگذاشتن خوار بد خواه را
 بود همچو بیماری^۸ اندوهگین
 که درمانش سازد بگنج و سپاه
 نه از بهر شادی^۹ و بزم آمدم
 سران را سر از خرّمی زیر^{۱۰} شد ۹۰
 بلشکر که خویشان رفت باز

۱- م : یاد . ۲- م : که بود از مهان . ۳- در نسخه (آ . ر) بجای این بیت :

سر هفته پرسید گرشاسب ازو
 ز کار سرندیب و رزم بهو

۴- م : ازین خیل . ۵- م : اندر دم . گرفتند از من گه . ۶- س : بنزدیکی .

۷- م : جای . ۸- م : بیمار و . ۹- م : بازی . آ . بگماز . ۱۰- م : سیر .

بدان سروران گفت مهر اج شاه
 بهر يك ازیشان ز دشمن هزار
 بزرگانش گفتند کز بیش و کم
 ۹۵ که رزم پیروزی از اخترست^۱
 بس اندك سپاها که روز نبرد
 چو لشکر بود اندك و یار بخت
 سپاهيست این کاسمان و زمین
 کس این پهلوان را هم آورد نیست
 ۱۰۰ بنوك سنان بر گرد زنده پیل
 بيك مرد گردد شکسته سپاه
 يکی مرد نيك از در کار زار
 بصد لابه ضحاک ازو خواستست
 و گر نه همی او ز گردان خویش
 ۱۰۵ مر آن اژدها را بگردی و بُرز
 بيد شاد و مهر اج لشکر بخاست
 برون برد لشکر چو بایست برد
 طلایه پیش اندر ایرانیان
 سپهد بر کوهی آمد فرود
 ۱۱۰ دژم گشت مهر اج کامد فراز
 درین بیشه زین بیش مگذار گام

چه سازم که بس اندکست این سپاه
 همانا بود گر بجویی شمار
 اگر بخت یاور بود نیست غم
 نه از گنج بسیار و ز لشکر است
 ز بسیار لشکر بر آورد گرد
 به از بیکران لشکر و کار سخت
 بترسد ز پیکارشان روز کین
 همه لشکر^۲ او را یکی مرد نیست
 بتیغ آتش آرد ز دریای نیل
 همید و نش يك مرد دارد نگاه
 بجنگ اندرون به ز بد^۳ دل هزار
 که این مایه لشکر بیاراستست
 فزون از هزاران^۴ نیاورد بیش
 شنیدی که چون کوفت گردن بگرز
 بيك هفته کار سپه کرد راست
 همیدون برون شد سپهدار گرد
 بُنه از پس و لشکر اندر میان
 که بد مرغزار و نیستان ورود
 چنین گفت کای گرد گرد نفر از
 که ببر بیان^۵ دارد آنجا کنام^۶

۱ - م . که پیروزی از آسمان اندرست . ۲ - م : کشور . ۳ - آ : بی .

۴ - م : هزاری دلاور . آ : ده و دو هزاری . ۵ - م : ژیان . ۶ - م : مقام .

دژ آگه ددی سهمگین منکرست
 رمد شیر از و هر کجا بگذرد
 * چنان داستان آمد از گفت شیر
 گو پهلوان گفت شاید رواست^۳
 هم اکنون بیشت شکار آورم
 ندانی که شاه ددان سر بسر
 بگفت این و با گرز و تیر و کمان
 بگشت آنهمه^۵ مرغ و گند آب و نی
 چو روی خور از بیم شب زرد شد
 بیامد سوی خیمه هنگام خواب

بزور و دل از هر ددان بر^۱ ترست
 بیک زخم پیل ژیان^۲ بشکرد
 که شاه ددانست ببر دلیر
 که دیر یست تا جنگ ببرم هواست ۱۱۵
 چو با گرز کین کار زار آورم
 بر شاه مردان ندارد هنر
 سوی ببر جستن^۴ شد اندر زمان
 ندید از ددان هیچ جز داغ پی
 ز گردون سر روز پر^۶ گرد شد ۱۲۰
 ز نا دیدن ببر پر^۷ خشم و تاب

۲۷

جنگ گرشاسب با ببر ژیان

خور از^۱ که چو بفراخت زرین کلاه
 سپاه از لب رود برداشتند^۹
 غو پیشرو خاست اندر زمان
 سپهبد همی راند بر پیل راست
 بشبرنگ شولک در آورد پای
 بغرید چون تندر اندر بهار

شب از سر^۸ بینداخت شعر سیاه
 چو نیک نیمه زان بیشه بگذاشتند
 که آمد بره چار ببر دمان
 چو دیدار شد اسپ و^{۱۰} خفتان بخواست
 گرایید با گرز گردی ز جای ۵
 بکین روی بنهاد بر هر چهار

۱ - م : افزون . ۲ - م : مر پیل را . ۳ - آ : آری . ۴ - آ : کشتن .
 ۵ - م : از همه . ۶ - م : بگردون سر او پر از . آ : ز گردون زمین تار ویر . ۷ -
 م : با . ۸ - س : بر . ۹ - آ : گاشتند . ۱۰ - س : ببر .

- بیش اندر آمد یکی تند ببر
 دو چشمش ز کین چشمه خون شده
 سر چنگ چون سفت^۲ الماس تیز
 ۱۰ خمائیده دم چون کمائی ز قیر
 در افکنده بانگش بهامون مفاک
 ز دندان همی ریخت آتش بچنگ
 بیک پنجه ران تکاور ببرد
 یکی گرز زد پهلوان بر سرش
 ۱۵ بدیگر شد و زدش زخمی درشت
 سوم ببر تیز اندر آمد بخشم
 بدستی گرفتش قفایل فکن
 بزیر لگد پاک مغزش بریخت
 بینداخت گرز از پیش پهلوان
 ۲۰ ز مغز ددان چون بر آورد دود
 دگر نیز بسیار جست و نیافت
 ببد خیره زان دست و زان دستبرد
 کشیدند نزدیک دشمن سپاه
 سپهبد نزد خیمه و آمد فرود
 ۲۵ بنزد بهو نامه ای کین گذار^۶
- جهان چون درخش و خروشان چوابر
 ز دنبال گردش بهامون^۱ شده
 چو سوزن همه موی پشت از ستیز
 همه نوک دندان چو پیکان تیر
 رکفکش^۳ چو قطران شده روی خاک
 ز خارا همی کرد سوهان بچنگ
 بزد بر زمین گردش کرد خرد
 که زیر زمین برد نیمی برش
 چنان کش ز سینه برون برد^۴ پشت
 ز بس خشم چون لاله بگشاد^۵ چشم
 بدستی کشیدش زبان از دهن
 چهارم دوان سوی بیشه گریخت
 شکستش دو پای و برو پهلوان
 پیاده سوی بیشه بشتافت زود
 چو بشنید مهر اج ز آنسو شتافت
 گرفت آفرین بر سپهدار گرد
 رسیدند هر دو بیکروز راه
 ز هر سو طلایه بر افکند زود
 بفرمود پر خشم و پر کار زار

۱ - م : بگردون . ۲ - آ : نیش . ۳ - م : کفش . ۴ - م : شد ز .
 ۵ - م : بنهاد . ۶ - م : بی کبار (۴) . آ : پر نگار .

نامه فرستادن گرشاسب بنزد بهو

دبیر از قلم ابر انقاس کرد
 درخت گل دانش از جوی مشک
 نخست از جهان آفرین کرد باد
 جهان زوست پر پیکر خوب و زشت
 ز خورشید مر^۲ روز را مایه کرد
 زمین بسته بر نقطه کار اوست
 ز فرمانش بد گیتی و هر چه خواست^۳
 دگر گفت کاین نامه پند مند
 ز گرشاسب گرد جهان پهلوان
 بنزدیک آنکش^۴ خرد نیست بهر
 توای زاغ چهر بد اندیش سست
 بزرگی ترا شاه مهر اج داد
 کنون سر بر آهختی از بند خویش
 رهی تا نباشد بد و بد نژاد
 نه بس کت شهی داد و بودی رهی
 نهنگی تو کاندر نکو داشتن

سخن در و اندیشه الماس کرد
 همی کاشت بر دشت کافور خشک
 که دانای راز ست و دارای داد
 روان را تن او داد و تن را سرشت^۱
 شب قیر گون خاک را سایه کرد
 تک چرخ بر پویه^۴ پرگار اوست
 نبود و نباشد هر آنچ او نخواست
 فرستاده شد هم بکین هم بیند
 سپهدار ایران و پشت گوان
 بهو کار دار سرندیب شهر ۱۰
 همی خویشتن را ندانی درست
 هم^۶ اورنگ و هم چتر و هم تاج داد
 برون آمدی بر خداوند خویش
 خداوند را بد نخواهد زیاد
 کزو نیز خواهی ربودن شهی ۱۵
 م- کافا ندانی جز او داشتن

۱ - م : روزی نبشت . ر : بدانراست دوزخ بهانرا بهشت . ۲ - آ : و مه .

۳ - م : بر برز . آ : تن چرخ برگرد . ۴ - م : بفرومانش بد گیتی و چرخ راست . ۵ -

۶ - م : بدان بی بهاکش ۶ - آ : کت

از و آن سزید از تو این بد^۱ که بود
 دو صد بار اگر مس بآتش درون
 کنون من بدان آمدم با سپاه
 ۲۰ بیوزش کنی بیگناهی درست
 بیندازی این تیغ تندی ز دست
 و گرنایی و کینه خواهی کنی
 یکی شاه گردانمت تیره بخت
 ز برسایت از سنگ باران کنم
 ۲۰ یکی جامه پوشمت بی پود و تار
 سپهر ار کند خویشتن مغفرت
 یالانند با من که گاه ستیز
 بشمشیر از پیشه شیر آورند
 نتابند روی از نبرد اندکی
 ۳۰ بچنگک شما خود نباید کم
 زمانه بگردد ز من در نبرد
 کنون زین دو بگزین یکی ناگزیر
 فرستاده و نامه هم در زمان
 بهو نامه چون دید شد پرستیز
 ۳۵ سر ترجمان کند و بردار کرد
 بدو گفت مهر اج را شو بگوی
 بخورشید و دین بتان نخست^۵

که از مشک بوی آید از گاه دود
 گدازی از و زر نیاید برون
 که آیی بدرگاه مهر اج شاه
 همان بنده باشی که بودی نخست
 بیچی عنان از بلندی بیست^۲
 نباشی رهی طمع شاهی کنی
 که کر کس بود تاجت و دار تخت
 نثارت خدنگ سواران کنم
 که گردش بود پیکروخون^۳ نگار
 همو نرهد از تیغ من هم سرت
 بود نزدشان مرگی به از گریز
 بیپکان مه از چرخ زیر آورند
 هزار از شما گرد و زیشان یکی
 که من با شما پاک تنها بسم
 از ان پیش کش گویم از راه گرد
 اگر بندگی کردن از دار و گیر^۴
 فرستاد با هندوی ترجمان
 زبانرا بدشنام بگشاد تیز
 بسیلی فرستاده را خوار کرد
 دگر باره باز آمدی جنگجوی
 بگور و پی^۱ آدم و بوم و رست

۱ - آ، اینها. ۲ - م: عنان و بیندی بیست. ۳ - م: پیکر خون ۴ - م:

تیر. ۵ - م از نخست. ۶ - م: گل.

که بر خون برانم کت و افسرت
همی لشکر انگیز از ایران کنی
بین بر سنان کرده سرشان کنون
ز گر شاسب گفتار دارم دریغ
فرسته شد و هر چه دید و شنید
سپهد بر آشت و زد کوس جنگ
بسم زی سر ندیب بی تن سرت
برو به همی جنگ شیران کنی
تن افکنده در پای پیلان نگون ۴۰
ز من پاسخش نیست جز گرز و تیغ
نمود و بگفت آنچه بر وی رسید
سپه راند تا نزد بدخواه تنگ

۲۹

جنگ اول گر شاسب با لشکر بهو

بدو گفت مهر اج کای سر فراز
یل نیو گفتا نباید سپاه
دل و گرز و بازو مرا یار بس
بگردانش گفتا چه شد رزم تنگ
که ترسید گانند گاه ستیز
زنانند در پیش مردان مرد
هم اندر بر که رده بر کشید
سوی راست آذر شن و برز هم
پس صف به مهیار و سنبان سپرد
هزبر و گراهون ز اول گروه
بهو چون سپه دید کاشو فتند
بدش چار سالار چون چار دیو
بمان تا سپه یکسر آرم فراز
تو بر تیغ که رو همی کن نگاه
نخواهم جز ایزد نگهدار کس
بدین گاو تازان نمایند جنگ
همیشه ز خیل بهو در گریز ۵
بود اسپشان گاو روز نبرد
سزا جای ده پهلوان بر گزید
سوی چپ چو بهپور وارفش بهم
کمینکه بگشواد و گرداب گرد
ستادند در قلب هر یک چو کوه ۱۰
بفرمود تا کوس کین کوفتند
چو اجرا و میتر چو توپال و نیو

ز پیلان هزار از یلان صد هزار
کشیده شد از صف پیلان مست
۱۵ بجوشید هند و پس صف پیل
همه همچو دیوان دوزخ سپاه
بچهره چو انگشت هر يك برنگ
ز بس هندو انبوه چون خیل زاغ
یکی پیشه بد گفتی از آبنوس
۱۰ دلیران ایران برون تاختند
ز یکدست بهپور و اجرا بهم
میان اندرون ارفش شیر فش
برآمد ده و افکن و گیر و رو
تف نعل اسپان^۴ زمین بر فروخت
۲۵ هوا پر طائوس گشت از درفش
دم نای بر خاست چون رستخیز
قضا با سر نیزه انباز گشت^۶
شل و خشت پرواز شاهین گرفت
زمین همچو دریا شد از^۸ جوش مرد
۳۰ در و مرگ همچون نهنگ درم
ز صندوق پیل از^۹ بس آتش که ریخت
ز هر سو بگرداب خون شد همی

بهر يك سپرد از پی کار زار
یکی باره ده میل^۱ پولاد بست
چو دریای قیر از پس کوه نیل
بدست^۲ آتش و تن چو دود سیاه
ولیکن بتیزی چو آتش بجنگ
ز بس خشت و خنجر چو رخشان چراغ
همه شاخس الماس و بر سندروس
جدا هر یکی^۳ جنگ بر ساختند
ز دست دگر میتر و برز هم
سوی تیو و توپال شد کینه کش
غریبیدن کوس پیکار و غو
بدریا سنان چشم ماهی بسوخت
شد از ترگ و از تیغ^۵ هامون بنفش
سنان مرگ آسوده را گفت خیز
نهنگ بلا^۷ را دهن باز گشت^۶
ز باران خون کوه و درهین گرفت
که موجش همه خون بدو میغ گرد
همی جان کشید از دلیران بدم
تو گفتی همی ابر بیجاده بیخت
ندانست گردون که چون شد همی

۱ - ر : بر دشت . ۲ - م : بجنگ ۳ - م : سوبی . ۴ - م : تک اسب
نعلش . ۵ - م : شمشیر . ۶ - م : شد . ۷ - م : یلان . ۸ - م : زمین گشت
دریا ز بس . ۹ - آ : پیلان .

سپهبد همان چرخ و تیرش بخواست
 بیفکند ده تیر از آن هم بجای
 بر انگیخت پس چرمه گرم خیز
 بخنجر ز سرها همی ربخت ترک
 ز تیغش همی لعل شد باد و گرد
 گمندش چو کشتی بکین^۴ خم شمر
 کجا گرزش از دست رسته شدی
 بزخمی کجا نیزه بر گاشتی^۵
 چهل اسپ بر گستوان دار بود
 بر آن هر چهل نعل فرسوده شد
 سر انجام در رزم آن رزم^۶ جوی
 بهر هندوی کو بودی ز زین
 غو لشکر و کوس مهر اج شاه
 در آمد دمان زنده پیل^۷ی دژم
 بر آویخت با پهلوان دلیر
 بکوشید کش بر رباید ز زین
 بر آهیخت خرطوم پیل از زره
 بگرزش چنان کوفت زخمی درشت
 بر آن لشکر از کین بیارید مرگ

که پیش از پی اژدها کرد راست
 بهر تیر پیل^۱ فکند او ز پای
 بیفکند در^۲ هندوان رستخیز^{۳۵}
 چو باد خزان ریزد از شاخ برگ
 ز گرزش همی پخش شد^۳ اسپ و مرد
 شدی هر خمش گرد ده تن کمر
 سه تن کشته و چار خسته شدی
 زدی بر یکی بر سه بکذاشتی^{۴۰}
 که بر هر یکش رزم و^۶ بیکار بود
 نه سیر او ز کوشش نه آسوده شد
 همه مانده بودند و آسوده اوی
 بهر پیل کافکندی از خشم و کین
 رسیدی از آن کوه بر چرخ ماد^{۴۵}
 چو تند اژدها داده خرطوم خنم
 در آورد خرطوم در گرد^۸ شیر
 نجفاید بر زین سوار گزین^۹
 بیچید چون رشته بر زد گرد
 کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت^{۵۰}
 همی کوفت گرز و همی کافت ترک

۱ - آ : درآمد . ۲ - م : فکند اندر آن . ۳ - م : بخجه گشت . آ :
 بست گشت . ۴ - م : بکین اندرون . ۵ - م : بر داشتی . ۶ - س : زخم . ۷ -
 م : از جنگ آن جنگ . ۸ - م : خروشید گرد دلاور چو . ۹ - این بیت در هیچیک
 از نسخه ها نیست .

گهی ریخت خون و گه انگیخت گرد
 ربود آن سپه را ز بالا و پست
 بیک حمله صد پیل بر هم فکند
 ۵۵ ز گر شاسب نزد بهو شد خبر
 برون شد بهو دید هر سو گرینز
 هوا جای خاک و زمین جای خون
 چه مردست گفت این هنرمند گرد
 یکی کودک نو رسیدست زوش
 ۶۰ تن پیل دارد میان پلنگ
 بهر تیر پیلی همی بفکند
 پیامد کنون تا سرا پرده تفت
 ز تیرش یکی پیش او تاختند
 بسی گرد خشت افکن آمد پیش
 ۶۵ بهو گشت ترسان و پیدا نکرد
 از ایرانیان کس نشد چیره دست
 ره رزم فردا دگر گون کنیم
 عروس سپهری چو کرد آشکار
 پدید آمدش تاج سیمین ز خم
 ۷۰ ز جنگ آرمیدند هردو گروه
 چو گر شاسب شد نزد^۷ مهر اج شاه

گهی خست پیل و گهی کشت^۱ مرد
 پیرده سرای بهو بر شکست
 بنیزه چهل خیمه از بُن بکند
 که تنها سپه کرد زیز و زبر
 چپ و راست بر خاسته رستخیز
 رمان^۲ زنده پیلان و گردان نگون
 هنرهاش گفتند^۳ نتوان شمرد
 هنوزش نگشتست گل مشک پوش
 دل و زهره شیر و سهم نهنگ
 بهر حمله ای لشکری بشکند
 یلانرا همه کشت و افکند و رفت
 ز خشتی گران باز^۴ شناختند
 کس آنرا زده گام نفکند بیش
 چنین گفت کامروز بُد باد و گرد
 که بر ما ز پیلان ما بد شکست
 سپه پیش پیلان بیرون کنیم
 رخ از کله سبز گوهر نگار
 شبش^۵ ریخت بر تاج مشک و درم
 طلایه همی گشت بر دشت و کوه
 نشاندش بزم از بر پیشگاه

۱ - آ : بست ، ۲ - م : دمان ، ۳ - م : را گفت ، ۴ - م : هیچ ، آ :
 زبیزه همی هیچ ، ۵ - م : نبرد چیره ، ۶ - آ : شبه ، ۷ - س : بگر شاسب کش کرد .

بهر حمله کانگیخته بد ز جوش^۱
 بسی فرشها دادش از رنگ رنگ
 ببر گستوان زنده پیلی سید
 سه مغفر ز زر چون مه از روشنی
 هم از گرز و خفتان و خود و زره
 بایرانیان هر که بودند نیز
 رسید آن شبش لشکری بیشمار
 بدو پهلوان گفت چندین سپاه
 چنین گفت مهر اج کای سر فراز
 هزاران هزار از دلیران جنگ
 سپهدار گفتش بدین تاختر
 شود کشورت پاک زیر و زبر
 چو کاری بر آید بی اندوه و رنج
 بمژده نوندی بر افکن براه
 وزین زنده پیلان و چندین گروه
 گرین کن دلیران رزم آزمای
 که من هر چه تو کام و رای آوری
 چنان کرد مهر اج کو رای دید
 چو پنجه هزار آزموده سوار
 کسی کرد دیگر سپه هر چه داشت

بشادیش جامی همی کرد نوش
 سرا پرده و خیمهای پلنگ
 برو تختی از زر^۲ چو تابنده شید
 بزر ضد پرند آور روهنی ۷۵
 دو صد جوشن نا گشاده گره
 بسی داد دینار و دیبا و چیز
 ابا زنده پیلان همی^۳ شش هزار
 چه باید که بر دشت و که نیست راه
 هنوز این سپه چیست کامد فراز ۸۰
 همی لشکر یاور آید ز رنگ
 چه باید سپاس^۴ سپه ساختن
 نه گنجت بماند نه بوم و نه بر
 چه باید ترا رنج و پرداخت^۵ گنج
 که ما چیره گشتیم بر کینه خواه ۸۵
 یکی لشکر از بهر نام و شکوه
 فرست آن سپاه دگر باز جای
 بر آرم نخواهم ز کس یآوری
 که رایش سپهر دل آرای دید
 گرید و دو سالار و پیلی هزار ۹۰
 همه زنگیان راز ره باز گاشت

۱ - م : کرد زوش . آ : کانگیختی کرد زوش . ۲ - م : تخت زرین . ۳ -

م : پیل زیان . ۴ - م : سپاه و . (ظاهر آ : سپاه) . ۵ - م : بردار . (ظاهر آ : بردار) .

۹۵. وز آنسو شد آگه بهو از^۱ نهان
برادرش را با پسر همچو دود
بدان تا علف و آنچه آید^۲ بکار
بشارند تا گر در آن رزمگاه
سه روز اندرین کارها شد درنگ
چهارم چو بر زد خور از^۳ که درفش
بهو چل هزار از دلیران گرد
هم از^۴ زنده پیلان هزار و دویست
۱۰۰. هزار دگر پیل پولاد پوش
بتوپال بسپرد گرد سترگ
دو سالار ازینگونه برخاستند
خروش یلان و دم کره نای

کز انبوه زنگی سیه^۵ شد جهان
فرستاد سوی سرندیب زود
هم از کننده و ساز جنگ و حصار
شکسته بشود شهر گیرد پناه
کس از هر دو اشکر نزد رای جنگ
زمین گشت ازو زرد و گردون بنفش
بسالار تیو سپه کش سپرد
بدو گفت بر کش صف کین بایست
ابا چل هزار از^۶ یل رزم کوش
بفرمود تا کوفت کوس بزرگ
چپ و راست لشکر بیاراستند
چنان شد که چرخ اندر آمد ز جای

۳۰

جنگ دوم گر شاسب با سالاران بهو

سپهبد چو دید آن خروش سپاه
بمهراج گفت از سپاه تو کس
بهر تیغ^۱ که دیده بان بر گماشت
سوی راست لشکر بمهیارد داد

سبک خواست خفتان و رومی کلاه
میار از سر^۲ که تومی^۳ و بس
بهامون سپه صف کشیده^۴ بداشت
سوی چپ به بهپور سالار داد

۱ - م : در . ۲ - م : سته . ۳ - م : باید . ۴ - م : همان . ۵ -

م : هزاران . ۶ - م : همی . ۷ - م : سپه را کشیده . آ : کشیده سپه را .

بفرمود کاذرشن و بُرز هم
 کمین داد سنبان و گرداب را
 نگهبان لشکر سه گرد دلیر
 بقلب اندرون هر که بُد زاولی
 بهر سو که دو^۲ گرد کین ساز بود
 چنان بر صف پیل بگشاد^۳ جای
 جدا هر صفی هم بر بد گمان
 کمند افکنان از پس خیل خویش
 پیاده سیر در سپر آخته
 بهر سو نگهبانی از بهر کین
 سواران در آمد شدن کین گزار
 چو شیر ژبان پهلوان پیش صف
 تو گفתי سمندش^۴ که آهنت
 همان اژدها فش درفش سیاه
 ستاده بیدش^۵ گو شیر دل
 دلیران بجنک اندر آویختند
 غوهای و هوی^۶ از دو لشکر بخواست
 بغرید بر کوس چرم هژبر
 پر از اژدها گشت گردون ز گرد

۵ بسازند جنگ و^۱ طلایه بهم
 که کردند از کینه گرداب را
 هژبر و گراهون و تشواد شیر
 پس پشتشان ارفش کاوی
 میانشان یکی آتش انداز بود
 که گر کس گریزد بکوبد^۴ بیای ۱۰
 صفی همچو تیر و صفی چون کمان
 بتیغ و زره نیزه داران ز پیش
 خدنگ افکن از پس کمین ساخته
 بهر گوشه ای جنگی در کمین
 پیاده بقلب اندرون پایدار^۵ ۱۵
 درفش از پس پشت^۶ و خنجر بکف
 و گر گرد پاش ابر^۷ هامون کنست
 همی در کشد گفתי از چرخ ماه
 ببر گستوان اسپ جنگی چهل
 بهر گوشه گردی بر انگیختند ۲۰
 جهان پردها ده شد از چپ و راست
 دم نای رویین بر آمد بابر
 پر از شیر هامون ز مردان مرد

۱ - س : طرازنده لشکر . ۲ - م : چو ده . آ : بهر جا که ده . ۳ - آ : ز

پیلان صفی در قفا داده . ۴ - م : نکوبد . ۵ - م : مایه دار . ۶ - م : پس و

گرز و . ۷ - ر : و یا گرد بادی که . ۸ - م : ز پیشش . ۹ - م : هایهای .

۲۵. کمند سواران سر آویز شد
چنان تف خنجر جهان بر فروخت
بدریا رسید از تف تیغ تاب
* جهان آینه جوش جوشن گرفت
چکا کاک خنجر بگردون رسید
هرایرا نیی در کمند و^۱ کمین
۳۰. تو گفتی که شیرند در کار زار
چو پیکار ایرانیان شد درشت
بتوپال و پیلان و هند و^۲ گروه
بتیر و بخش و بگرز و بتیغ
کجا گرز کین^۳ کوفت^۴ که غار شد
۳۵. ز تیغش همی دشت و گردون بتفت
چو شد یکرمان دشت و پست^۵ و بلند
بنوک سنان پیل بر داشتی
صف زنده پیلان همه کرد پست^۶
همی^۷ پیل بر پیل جنگی قتاد
۴۰. چو توپال دید آن دم رستخیز
بر انکیخت گلرنگ رزم از میان
پزند آوران ابر خونریز شد
که بر چرخ ازو گاو و ماهی بسوخت
بکه سنگ آتش شد و آهن^۱ آب
زمین گونه روی روشن گرفت
ز هندوستان خون بجیحون رسید
کشیدی همی هندوی بر زمین
همی دیو گیرند هر يك بمار
یل پهلوان اندر آمد پشت
نهاد از کمین سر چو یکپاره کوه
همی ریخت پولاد چون ژاله میغ
کجا نیزه زد عیبه گلنار^۲ شد
ز بانگش همی کوه و هامون بکفت
همه دست و پای و تن و سر فکند
سپاهی بيک حمله بر گاشتی
سوار و پیاده بهم در شکست^۳
چو کشتی که بر کشتی افتد ز باد
ز یکتن جهانی سپه^۴ در گریز
بزد نیزه بر پهلوی^۵ پهلوان

۱- م : شد آهن چو . آ : آهن شد آهن چو . ۲- م : از کمند و . آ : باکمند
از . ۳- م : پیلان هند و . ۴- م : بر . ۵- آ : دشت گلزار . ۶- م : چو
بد یکرمان دشت و شیب و . ۷- آ : بهم در شکست . ۸- آ : بهم در پست .
۹- م : همان . ۱۰- م : شده . ۱۱- م : یکی نیزه زد بر بر .

سنان زخم ناورد و شد نیزه خُرد
 چنان زدش بر سر که شد سر نشیب
 بزخمی دو نیمه شد از خشم و زور
 بدیگر سپه خنجر اندر نهاد
 همی میمنه کوفت بر میسره
 نگه کرد از دور سالار تیو
 سواران بزیر پی پیل خوار
 نهاد از کمین سر که سالار بود
 همی تاخت هر سو ز پیش سپاه
 سپه را چنین پنج ره باز گاشت
 همی گفت ازینسان سپاهی بجنک
 ز ضحاک جز جادوی پدشه چیست
 ؟ سر گرد کین شان بر آرید پاك
 گرفتند پاسخ همه تن بتر
 نبینی کزو کشته را جای نیست
 ز خنجر بزخم آتش آرد همی
 همان گرد گردنکش اجرا بنام
 بید تند و گفت این چه آشفتنست
 من اکنون روم سوی آورد او
 سبك باره با باد انباز کرد
 بتیغ اندر آمد سپهدار گرد
 سر و ترک بگذاشتن تا رکیب
 ز بالا سوار و ز پهنای ستور
 ز هر سو سپاهی^۲ بخون در نهاد ۴۵
 در افکند پیش آن سپه^۳ یکسره
 گریزان سپه دید بی هوش و تیو
 پیاده نگون زیر نعل سوار
 عمودش ز پولاد بالار^۴ بود
 گریزند گانرا همی بست^۵ راه ۵۰
 بصد چاره بر جایگاهشان بداشت
 ز یکتن گریزان ندارید ننگ
 همین رزم^۶ ایرانیان جادو نیست
 وزین جادوی ها مدارید^۷ باك
 کزین يك سوارست بر ما^۸ شکن ۵۵
 بر زخم او پیل را پای نیست
 ز کرز گران کوه بارد همی
 که از شیر جستی بشمشیر کام
 ز یکتن چه چندین سخن گفتنست
 هم از خوش بنشانم این گرد او ۶۰
 بایرانیان آمد آواز کرد

۱ - س : روی . ۲ - س : جهانی . ۳ - م : پیش سپه . ۴ - ر : آهار .

۵ - م : جست . ۶ - م : جنگ . ۷ - م : ازین جادویشان چه دارید . ۸ - م : مارا .

که این ز اولی پیشرو تان کجاست
 ز دریای کوشش چو موج دمان^۱
 هم از رهش گریزی چنان زد بزور
 ۶۵ دگر ره ز کین رای آویز کرد
 بر افکند بر هندوان تن ز کین
 همیگفت آگه نه آید ای سپاه
 نهاد از کمینگه^۴ سر آن اردها
 بر آمد ز دریای کین آن نهنگ
 ۷۰ گرفت آن دمان آتش افروختن
 ز ریگ ار فزون مر شما را شمار
 همیگفت از ینسان و از خشم و کین
 همه هندوان دل شکسته شدند
 نیارست با او کس^۶ آویختن
 ۷۵ بود تن قوی تا بود دل بجای
 گوی بد و را نام بی-کاو^۷ بود
 بدو گفت تیو این هنر کار تست
 بهندوستان نیست همتای تو
 بخندید بیکاو^۷ گفت این مباد
 ۸۰ ز پیکار بد دل هراسان بود^{۱۰}
 ز بهر تو جان من این^{۱۱} بیش نیست

سپهد چو بشنید زود اسپ خواست
 بر انگیخت شبرنگ را در زمان^۲
 که گم شد سرش در سرین^۳ ستور
 سبکخیز شبدیز را تیز کرد
 بیک حمله سی گرد زد بر زمین
 که چون رویتان روزتان شد سپاه
 کزو پیل جنگی نیابد رها
 که بر باید از شیر دندان و چنگ
 که گیتی برنج آمد از سوختن
 ز خونتان برم تا بخارا بخار
 نهاده یکی پای^۵ بر پشت زین
 بجان و دل از بیم خسته شدند
 نه از پیشش از تنگ بگریختن
 چو ترسید دل سست شد دست و پای
 سنانش اردها را جگر کاو^۸ بود
 ترا شاید^۹ این نام و این رزم جست
 نگیرد بمردی کسی جای تو
 کز آغالش تو دهم سر بیاد
 بنظاره بر جنگ آسان بود^{۱۰}
 کس اندر جهان دشمن خویش نیست

۱ - م : روان . ۲ - م : کین پهلوان . ۳ - م : تا بزیر . آ : که شد نرم
 و بشکست پشت . ۴ - م : نشیمن . ۵ - م : یکی پای نهاد . ۶ - م : کس باوی .
 ۷ - م : بیکاو . ۸ - م : کاوه . ۹ - م : باید . ۱۰ - م : شود . ۱۱ - م : از .

شدن سوی جنگ کسی کز تو بیدش
نگه داشتن سر که نام و لاف
چو دشمن کشم نام و کام آیدم
شد آشفته دل تیو و گفت ار^۱ بجنگ
ز مرگ ار بترسی بنه تیغ و ترک
ازین زاوی غم چه آید مرا
چو اسپ اندر افراز و شیب افکنم^۲
تو رو^۳ چون زنان پنبه و دوک گیر
بگفت این و پس پور کین باد کرد
بناورد گرد سپهد بگشت
بر انگیخت آت باره آتشی
زدش بر کمر بند و خفتان و گبر
بسان درفشی بر افراختش^۴
پس از نوک نیزه بزخمی درشت
دگر ره میانشان تن اندر فکند
ز خنجر چو آتش بر انگیخت جوش
بگرز و سنان ز اسپ وز مرد و پیل
چنین تا بنزد بهوشان^۵ ز جای
بیامد بهو دید هر سو شکست
چنین گفت کاین رستخیز از کجاست^۶

بود مرگ را باز رفتن ز پیش
از آن به که دادن بیاد از گزاف
چو سر خیره بد هم چه نام آیدم
دلت نیست خنجر چه داری بچنگ^۷
که جنگ او کند کو نترسد ز مرگ
که او گاه کین بنده شاید مرا
چو او من^۸ بزخم رکیب افکنم^۹
چه داری بکف خنجر و گرز و تیر
سبک دست زی گرز پولاد کرد^{۱۰}
سپهد بحمله بدرید دشت
بکف آهنین نیزه سی رشی
بر آوردش از کوهه زین بابر
پیش صف هندوان تاختش^{۱۱}
زدش بردو تن هر سه تن رابگشت^{۱۲}
بهر گوشه خیلی بهم بر فکند
ز خون دشت و^{۱۳} که کرد مصقول پوش
همی کشته افکند بیش از دو میل
همی برد و بر زد پیرده سرای
کز ایران سپه خیمها گشته پست^{۱۴}
چنین بیم از اندک سپه تان چراست^{۱۵}

۱ - م : زو تیو و گفتا . ۲ - م : آورم . ۳ - م : را . آ : صد . ۴ - م : شو .

۵ - م : افراختش . ۶ - م : داشتش . ۷ - م : شد . ۸ - همی گفت کین رستخیز از
چه خواست .

نشان داد هر کس که ما را شکوه
 بنیزه رباید همی ز اسپ مرد
 بهو گفت نر دوزخ اهریمنست
 ۱۰۵ جدا هر یکی^۳ گریکی مشت خاک
 ندارید شرم و نه ننگ اندکی
 از آسوده گردان خنجر گزار
 سپهد خروشی چو شیر ژیان
 بدان ترکها بر همی کوفت گرز
 ۱۱۰ ز گرزش دل خاره خون شد همی
 کجا خنجر از زخم بفراختی
 ز ناگاه یدکا و گرد دلیر
 زدش خشتی از گرد چون برق تیز
 سپهد بر انگیخت شبرنگ زود
 ۱۱۵ بر افکندش از بر بیالای میغ
 پس از کین بر افکند تن بر همه
 پلنگینه پوشان ز اول بکین
 بیکبار بر قلب لشکر زدند
 فکندند چندان سران سرنگون
 ۱۲۰ ز بس کشته هندو زمین شد سیاه
 درخشان ز تن خشت^۵ افروخته

ازین يك سوارست کاید چو^۱ کوه
 بر آرد ز گرز^۲ از سر پیل گرد
 شما صد هزارید و او یکتاست
 برو بر فشائید گردد هلاک
 گریزید چندین هزار از یکی
 بهم حمله کردند^۴ چون سی هزار
 بر آورد و زد اسپ کین در میان
 چو سنگ گران آید از کوه برز
 سران از سناش نگون شد همی
 بر الماس آب بقم تاختی
 در آمد یکی تند شولک بزیر
 نهد کار گرجست راه گریز
 گرفتش کمر بند و از زین رهود
 چو بر گشت دو نیمه کردش بتیغ
 رمان کردشان هر سویی چون رمه
 پیش بر گشادند ناگه کمین
 ربودندشان بر بهو بر زدند
 که هر شیب چون فرغری شد زخون
 چو زاغان فکنده بپیراه و راه
 چنان کآتش از هیزم سوخته

۱- م: کامد. چو آ: مانند. ۲- م: بگرز. ۳- م: کسی. ۴- م: بردند.

چنین جنگ بد تا شب آمد فراز
 شده شاد مهر اج بر^۲ تیغ کوه
 فرستاد نزد سپهدار کس
 جهان گرم و دشمن چنین بیکران
 زمانی بر آسای از آویختن
 بهر جنگ بخت تو پیروز باد
 بخواهدش مهلت نیز بشتافتند
 چو خورشید در قارزد شعر زرد
 ستاره چو گل گشت و گردون چو باغ^۶
 از آن لشکر هندوان هر که زیست
 بهر خیمه شیون بد آراسته
 همه شب تن خسته را دوختند
 کشیدند در پیش باره ز پیل
 بهو خیره دل ماند از بس شکفت
 همی گفت ازینسان برو^۸ بوم و گاه
 برو پشت باید همی گاشتن
 بدینار هر چیز و تیمار سخت
 دریغ اینهمه گنج و رنج و نهاد
 ز کردار این کودک نو رسید

چو شب تنگ شد جنگ چیدند^۱ باز
 همی هر زمان نعره زد^۳ با گروه
 که آمد شب از^۴ جنگ و پیکار بس
 تو در رزم سحت و سلیحت گران ۱۲۵
 که گیتی سر آمد ز خون ریختن
 شب دشمنان تو بی روز باد
 عنانش از ره رزم بر تافتند
 گهر بفت شد بیرم^۵ لا جور
 چو پروانه پروین و مه چون چراغ ۱۳۰
 همی خسته و کشته را خون گریست
 همه^۷ ناله خستگان خاسته
 بر آتش همی کشته را سوختند
 طلایه پراکنده شد بر دو میل
 که انگشت و گه لب بدنجان گرفت ۱۳۵
 بدست آمده گنج و چندین سپاه
 بید خواه نا کام بیگذاشتن
 توان یافت جز زندگانی و بخت
 که گنجم همه خاک شد رنج باد
 ندانم دگر تا چه خواهم کشید ۱۴۰

۱ - آ : چو آمد شب از جنگ گشتند . ۲ - م : از آن . ۳ - م : بهر زخم

نعره زنان . ۴ - م : این . ۵ - م : میرم . ۶ - م : راغ . ۷ - م : همان . ۸ - م : تاج را ۱۸۰

۴ - م : تنی . ۵ - م : اندر از .

- همان به که با او درنگ آورم
 بگنج و بدختر نویدش دهم
 مگر سر بدین چاره از چنبرش
 جوان هم سبکسر بود^۱ خویش کام
 ۱۴۵ بچیزی فریبد دل آویز تر^۳
 نباشد سوی چینه آهنگ باز
 جوانرا ره و رای گردان بود
 ز بد خواه وز دشمن کینه کش
 بسا کس که یکدانگ^۶ ندهد بتیغ
 ۱۵۰ بگفتار شیرین فریبده مرد
 همه شب چنین جفت اندوه بود
 چو برگشت گرشاسب از آورد گاه
 جهان دید کوبان^۸ سمنش بنعل
 ز خون جگر بسته بر دیده یون
 ۱۵۵ بسی آفرین خواند از ایزد بروی
 بخوان یکسر ایرانیان را نشاند^۹
 همی گفت در کوشش و دار و برد
 باستاد^{۱۱} و مر پهلوانرا نشاخت
 سپهدار و مهرراج فرخنده پی
- بشیرین سخن بند و رنگ آورم
 بشاهی و کشور امیدش دهم
 کنم دور و در چنبر آرم سرش
 سبکسر سبکتر در افتد^۲ بدام
 که باشد نیازش بدان بیشتر^۴
 نه تیهو سوی گوشت آید فراز
 دلش بردن از راه^۵ آسان بود
 توان دوست کردن بگفتار خوش
 چه خوش گویدش^۷ جان ندارد دریغ
 کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
 از اندیشه بر جانش انبوه بود
 پذیره شدش زود مهر ارج شاه
 برو بازوی و تیغ و خفتانش لعل
 گشاده چو اکحل رگ از نیزه خون
 گهش دست بوسید و گه چشم و روی
 بر ایشان بسی زر و گوهر^{۱۰} فشاند
 جز ایرانیان را نزیبید نبرد
 چونان خورده شد بزم شادی بساخت
 گرفتند با سروران جام می

۱- آ: سر سبك باشد و. ۲- م: در آید. ۳- آ: بیشتر. ۴- همه نسخ مطابقست

با متن (ظاهراً: تیزتر) ۵- م: را ز ره بردن. ۶- م: دانه. ۷- م: گویدش.

۸- م: زمین دید کاوان. ۹- م: بخواند. ۱۰- م: همی جان شیرین. ۱۱- م: بیستاد.

نخست از شهنشاه کردند یاد
 سپهبد بر اورنگ و دل شاد کام
 تو با تیغ گفتی برزم اندرست
 چو آسود با امی بمهراج گفت
 ز دشمن سپه بیشمارند پیش
 چنانیم ما پیششان روز کین
 اگر دست کشتن برم روز کار
 دگر ره ز چرخ ار بود یار بخت
 میان بهو تا بخم کمند
 پناه سپه شاه نیک اخترست
 گرامی همیشه بیو است مشک
 چنین گفت مهراج کز سروران
 همین چار سالار بودند گرد
 رخویشانش ماندست گردی گزین
 دلیری کجا نام او مبرست
 بتو دیده امروز بنهاده بود
 همی خواستم کت بود پیش باز
 سوی اوست پاک آن سپه را پناه
 سپهدار گفتا دگر ره ز کوه
 نمایش بمن در کمینگاه تو
 چنان شادی افزود مهراج را

پس آنکه نشستند در بزم شاد ۱۶۰
 پیش اندرون گرز و بردست جام
 نه با جام شادی بزم اندرست
 که با دل زدم رای^۲ اندر نهفت
 زما هر يك ایشان هزارند پیش
 چنان چشمه در پیش دریای چین ۱۶۵
 بسی بایدم رنج و هم^۳ روزگار
 بر آراست خواهم یکی رزم سخت
 نیارم نیلچم عنان سمند
 چو شه شد سپه چون تن^۴ بی سرست
 چو شد بوی چه مشک و چه خاک خشک ۱۷۰
 بنزد بهو زین سپاه گران
 که بنمودی از تیغشان دستبرد
 خداوند کوس و درفش و نگین
 برزم از گشن^۵ لشکری بهترست
 بکین در کمین گاهت استاده بود ۱۷۵
 نبذ کش زمانه نیامد فراز
 گرو کم شود شد شکسته سپاه
 همی جویش اندر میان گروه
 سرش بی تن آنکه ز من خواه تو
 که بگذاشت از اوج مه تاج را ۱۸۰

همان شب ز شادی که افکنده پی
 یکی باغ زرین^۱ بدش پیش تخت
 در آن نغز باغ آبگیری گلاب
 مر آنرا بگرد سپهدار داد
 ۱۸۵ چه مخمل چه شاره چه خز و حریر
 * هزارش سرا پرده گونه گون
 هزارش سپر داد مدهون کرک
 سرا پرده چینی از زر^۲ بفت
 یکی خسروی شاروان گونه گون
 ۱۹۰ دو خرگه نمد خز و چوبش زر
 ز بیجاده تاجی چو رخشنده هور
 همیدون بایرانیان هر کسی
 چنین تا دو پاس از شب اندر گذشت

همی جز بیادش ننوشتید^۱ می
 ز گوهرش بار از زبرجد درخت
 ز در سنگ و ریگش همه مشک ناب
 جز آن چیزش از گنج بسیار داد
 چه دینار و دیبا چه مشک و عبیر
 همیدادش از بهر نام و شگون
 چهل اسپ جنگی و صد درع و ترک
 ز دیبا شراعی نود خیمه هفت
 در ازاش میدان اسپ فزون
 همه بندشان شوشهای^۳ گهر
 پر از در و گوهر سه جام بلور
 ببخشید دینار و گوهر بسی
 ببودند دلشاد و خرّم بدشت^۴

۳۱

پیغام بهو بنزدیک گر شاسب

چو زی خوابگه شد یل نامدار
 بیامد همانگه نگهبان بار
 که آمد فرستاده ای گاه شام^۵
 ز نزد^۶ بهو زی تو دارد پیام
 بسی پند^۷ و رازست گوید نهفت
 که با پهلوان باید امشب بگفت

۱ - م : نیمود . ۲ - م : چینی زر . ۳ - م : از ارش همه بفته زر و .
 آ : از ارش همه گونه گونه . ۴ - آ : زانروی دشت . ۵ - آ : شاد کام . ۶ -
 س : همی از . ۷ - م : یکی با تو .

بخواندش سپهدار پیروز بخت
 کمان کرد بالا و گفتار تیر
 که تا جاودان پهلوان زنده باد
 ز شاه بهو هست پیغام چند
 گزارم چو فرمان دهد پهلوان
 سپهدار مردم تهی ماند^۱ جای
 چنین گفت کای افسر انجمن
 بهو شاه قنوج و رای برین
 همیگوید از فرّ و فز هنگ تو
 نه هرگز بجایت بدی کرده ام
 ترا با من این شورش^۲ کار چیست
 کسی کز بدش بر تو نامد^۳ گزند
 نه هر کس بود چنگ بر جنگ تیز
 بهر باد خرمن نشاید فشاند
 اگر از پی- باژ شاه آمدی
 بین^۴ هدیه و باژ کز گنج خویش
 سه چندان دهم من بفرمانبری
 وگر طمع داری بشاهی و گنج
 گر آبی برم با سپاه از نخست

فرستاده آمد سبک پیش^۱ تخت
 بخواند^۲ آفرین بریل گرد گیر^۵
 زمانه رهی و اخترش^۳ بنده باد
 از امید و سوگند و پیوند و^۴ پند
 دگر^۵ کس نداند جز از ترجمان
 فرستاده برجست خندان بیای
 دبیر شهم منکوا نام من^{۱۰}
 درودت فرستاد و چند آفرین
 نزیدد بجنگ من آهنگ تو
 نه شاه جهانرا بیازرده ام
 ز بهر کسان جنگ و پیکار چیست
 جو با او کنی بد نباشد پسند^{۱۵}
 بود با همه کس بجنگ و ستیز
 نه کشتی توان نیز بر خشک راند
 بفرمان او کینه خواه آمدی
 چه دادست مهر اج هر سال پیش
 دگر خلعت و هدیه ها^۱ بر سری^{۲۰}
 ز من یابی این هر دو بی بیم و رنج
 بییمان و سوگند های درست

۱- م : بنزدیک . ۲- م : گرفت . ۳- م : و اخترت . ۴- م : پیمان .

۵- م : اگر . ۶- م : کرد . آ : پرداخت . ۷- م : شورش و ۸- آ : ناید .

۹- م : بده . آ : بگو . ۱۰- م : هدیه و گنجها .

سپارم بتو گنج و هم دخترم
گرم تخت مهر اج و بُرم سرش
۲۵ از آن پس^۲ سپه سوی ایران برم
کنم جای ضحاک جادو تهی
ازین هرچه گفتم ز گنج و سپاه
همه مرا ترا باشد از چیز و کس
بسوگند و پیمان ابا منکوا
۳۰ چو یابد خردمند خوبی و گنج
چو آهو و خرگوش یابد عقاب
همی تاسه ورست و سنجاب چین
بگفت این و آن خط و پیمان بداد
بر اورنگ بنشانمت همبرم
ببچشم بتو گنج و هم افسرش^۱
بکین تاختن های شیران برم
گرم هفت کشور شاهنشهی
ز فرمان و از کشور و تاج و گاه
مرا نام شاهنشهی^۳ بهره بس
فرستادم اینک خط من گوا
ببندازد از دست و نارد برنج^۴
نیارد بدرّاج و تیهو شتاب
نپوشد ز ریکاشه^۵ کس پوستین
بسوسید پیش سپهد نهاد

۳۲

پاسخ گر شاسب بنزد بهو

سپهد ز خشم دل آشت و گفت
بگویش سخن پیش ازین درستیز
کنون کت ز گرز من آمد نهیب
کسی کو نرسد ز یزدان پاك
که هوش و خرد با بهو نیست جفت
نگفتی همی جز بشمشیر تیز
گرفتی ز سوگند راه فریب^۶
مرا و را ز سوگند و پیمان چه باك

۱ - م : با کشورش . ۲ - م : پس آنکه ۳ - م : شاهی بود . ۴ - م :
ببندازد آن رنج و یازد بگنج . ۵ - آ : خرگوش . ۶ - م : بگویش ز سوگند و راه .
آ : بکوشی بسوگند و مکر و .

ندانی که در دام آن اژدها
بگرداب ژرف اندر از نا گهان
نگونسار گشتی بچاهی دراز
تنت یافت آماس و تو ز ابلهی
همی چاره سازی که من هند و چین
کفی خاک ندهم که بر سر کنی
زمین چون گری هفت کشور بزور
دهم گنج و جاهت^۳ بدیگر کسان
بدین خیره گفتار های تباه
بمن تاج و تخت شهی چون دهی
یکی را بده در ندادند جای
بمرد اشتر ابلهی در رومه
بدامادی چون تو دارم^۴ امیسد
بهم چون بود مهر و کین گاه جنگ
که جوید بنیکی ز بدخواه راه
نباشد دل هندو از حیلۀ پاک
ز کثران ره راست هرگز نخاست
پیوسیده وز هم گسته رسن
همانا گمانی که من کودکم

بماندی که هرگز نیابی^۱ رها
فتادی و آبت گذشت از دهان
که هرگز نیایی از و بر فراز
همی گیری آماس را فریبی
سپارم بچنگت نخواهد^۲ بد این
نه نیز آب چندانکه لب تر کنی^{۱۰}
که چندان نیایی که باشدت گور
برد گرگ دل دیده ات کرکسان
نگیری مرا دام بر چین ز راه
که هست از تو خود تخت شاهی تهی
همی گفت بر ده منم کد خدای^{۱۵}
بدرویش دادمش گفتا^۴ همه
کجا ساخت هرگز سیه با سپید
ابا آبگینه کجا ساخت سنگ
بدیوار ویران که گیرد پناه
نه نیز از سیه رویی آیدش پاک^{۲۰}
نه کسی دم روباه دیدست^۶ راست
همی زیر چاهم فرستی بفن
بدانش چنان چون بسال اندکم

۱ - م : نگردي . ۲ - م : بچنگ و نخواهد . ۳ - س : گنجت اکنون .

۴ - م : بگفتا بدرویش دادم . ۵ - م : بدامادیت چون بدارم . آ : بیندم . ۶ - م :

کسی را دم سک ندیدست . آ : کسی دنب سک را ندیدست .

همی باز گیری بدام چکا و
 ۲۵ تو شاه جهانرا بیاشفته ای
 مرا گفت رو با تو پیکار کن
 تو ایدون فرستی بر من پیام
 * گمانی که من چون توام ناسپاس
 * که بر مهتر خویش بد ساختی
 ۳۰ بز نهار شه گر بیایی^۳ کنون
 و گر جز برین رای رانی سخن
 ترا زین همه شاهی و گیر و دار
 فرستاده بشنید پیغام و رفت
 بگفتش هر آنچ از فرسته شنود
 ۳۵ چو بشنید مهر اج دلتنگ شد
 بدل گفت ترسم که از بهر چیز
 شبان سیر باید و گر نه بکین
 خوی هر کسی در نهان و آشکار
 برد خواسته هر کسی را ز راه
 ۴۰ چنین گفت کای گرد بیدار دل
 پذیرد بگفتار صد چیز^۶ مرد
 دو صد گنج شاید بگفتار داد

بینی کنون خنجر مفر کاو
 فراوان مرو را بدی گفته ای
 بگیرش نگون زنده بردار کن
 فریبده گشتی بنیرنگ خام^۱
 چو کرک دژ آگاه نا حق^۲ شناس
 همه گنج و گاهش بر انداختی
 بخواهش بخواهم ترا زو بخون
 بدان کآ مدت روز و روزی بین
 نخواهد بدن بهره جز تیر و دار
 سپهد بشد نزد مهر اج تفت
 همان راز نامه مرو را نمود
 از اندیشه رویش پر از رنگ^۴ شد
 بگردد بدشمن سپاردم نیز
 مهین گوسفندی زند بر زمین
 بگردد چو گردد همی روزگار
 کند دوست را دشمن کینه خواه
 بگفت بهو خیره^۵ مسپار دل
 که نتوان یکی ز آن بکردار^۷ کرد
 که نتوان یکی زان بکردار داد^۸

۱ - م : بچریم خواهی که آری بدام . ۲ - آ : حق نا . ۳ - س : ار آبی

بر من . ۴ - م : از اندیشه اش روی بی رنگ . آ : پر آژنگ . ۵ - م : هیچ .

۶ - م : کار . ۷ - م : پیشیزی بکردار . ۸ - این بیت در نسخ دیگر نیست .

بپذرفتن چیز و گفتار خوش
 بگفتار غول آدمی را ز راه
 نیاید ز دشمن بدل دوستی
 اگر کشور و گنج بایدت جست
 هم از کان یاقوت و دریای در
 هر آنچ از بهو. کام داری و رای
 زدن چوب سخت از یکی^۳ دوستدار
 * کشیدی غم و یافتی کام خویش
 سپهد لب از خنده بگشاد و گفت
 * من از یشه با شیر کوشم همی
 نهم دیده در پای پیل زیان
 بر ما چه برگشتن از شاه خویش
 بسر مرا تاج فرمان^۵ تست
 سپاس ترا چاکرم تازیم
 غم آنکسی خوردن آیین بود
 ز چاهی^۸ که خوردی ازو آب پاک
 دلش را بهر خوبی آرام داد
 همانشب گراهون گردنفر از
 تنی هفتصد بیش برنا و پیر

مباش ایمن از دشمن کینه کش
 بخوشی فریبد کند پس تباہ
 اگر چند با او ز هم پوستی^{۴۵}
 همه کشور و گنج من ز آن تست
 همی^۱ گنج من هست آکنده پر
 سه چندانت پیش^۲ من آید بجای
 به از بوسه دشمن زشت کار
 مکن زشت نام شه و نام خویش^{۵۰}
 گرین غم مکن بادل اندیشه جفت
 بر آتش بوم خار پوشم همی
 نیچم سر از رای شاه جهان^۴
 چه برگشتن از راه یزدان و کیش
 بگردن درم طوق پیمان^۶ تست^{۵۵}
 بدیده روم^۷ هر کجا تازیم
 که او بر غمت نیز غمگین بود
 نشاید فکندن درو سنگ و خاک
 شد و بود با کام تا با مداد
 ز تاراج با خیلی آمد فراز^{۶۰}
 بهم کرده از هندوان دستگیر

۱ - م : همه . ۲ - م : سه چندان ترا از . ۳ - م : کسی . ۴ - م :

کیان . ۵ - م : تاج و پیمان . ۶ - م : طوق و فرمان . ۷ - س : بگردون دوم .

۸ - م : هر آن چه .

- بچنگال هر يك سرى پر ز خون
ازين تازش آگه نبند پهلوان
که چندین سپه پیش و کین آختن^۱
۶۵ پس از ناگهان^۳ دشمن آید بچنگ
ز بیرون لشکر که از نیز پای
پس آن بستگانرا هم از گرد راه
وز آنسو بهو چون فرسته رسید
بی اندازه کرد از سران انجمن
۷۰ که از دوزخ اهریمن آهنگ ما
بماندیم در کام شیر^۶ نثرند
اگر چند با ما بسی لشکرست
پذیرفتمش دخت و بسیار چیز
بدل طمع دینار نارد همی
۷۵ کنون از شما هر که از بهر نام
بود او سپهدار و داماد من
سبك زان میان مبتربد نژاد
با آواز گفت ای شه نامجوی
چو خور برکشد تیغ زرین بگاه
۸۰ من و دشت ناورد و این زاوی
نییچم عنان زو نه از لشکرش
- سرى دیگر از گردن اندر نگون
چو گشت آگه آشفته شد برگوان
شما را چکارست بر^۲ تاختن
همه نامها^۴ باز گردد بنگ
نهد کس نبیند جز از دار جای
فرستاد نزد يك مهر اج شاه
غمی گشت کان زشت پاسخ شنید
چنین گفت با هر که بُد رای زن
گرفت^۵ و سپه ساخت بر جنگ ما
فتادیم با دیو در دست بند
ازین ز اولی رنج ما بی مر^۷ست
همان کشور و گنج و دینار نیز
همه تخم پیکار کارد همی
مرین زاوی را سر آرد بدام
ننازد مگر زو دل شاد من
بر آمد بیای و زمین بوسه داد
ز یکتن چه چندین بود گفت و گوی
بخم در شود تاج^۸ سیمین ماه
بکف تیغ و زیر ابرش کاوی
مگر بر سنان پیشت آرم سرش

۱ - آ : ساختن . ۲ - م : با . ۳ - م : ناگهی . ۴ - م : نه نام همه .

۵ - م : برفت . آ : نمود . ۶ - س : شیران . ۷ - م : بر . ۸ - م : ترک .

همی گفت و مرگ از نهان در ستیز همی کرد بر جانش چنگال تیز
همه شب برین روی راندند رای که روز شد هر کسی باز جای

۳۳

رزم سوم گر شاسب با خسرو هندوان

ز شب‌دیز چون شب بیفتاد^۱ پست
بزد روز بر چرمه^۲ تیز پوی
بشد مبر از کینه تیغ آخته
چنین گفت کامروز روز منست
کنون آنکه آرم ز زین باز پای
زره پوش و بر گستواندار گرد
دگر شش هزار از سیه زنده پیل
بر آمد دم مهره^۳ گا و دم
بر پهلوان شاه مهر اج زود
که آنکه بقلب ایستاده چو شیر
زده هم برش گاو پیکر درفش
زره زیر و خفتانش از بر کبود
* ز بر گستوانش همه قلبگاه^۴
بگردش ز گردان گروهی گزین
سپر ها در آورده ز آهن بروی

برون شدش چو گان سیمین ز دست
بمیدان پیروزه زرینه گوی
پیش بهو رزم را ساخته
که بخت تو شه دلفروز منست
کز ایرانیان کس نماند^۵ بجای
دو ره صد هزار از یلان بر شمرد
گرین کرد و صف ساخت بر چند میل
شد از گرد گردان خور و ماه گم
فرستاد کس مبر او را نمود
بکف تیغ تیز ابرش تند زیر
سپر زرد و بر گستوانش بنفش
ز پولاد ساعدش و از زر^۶ خود
ز بس آینه چون درفشنده ماه
زره برتن و خود در^۷ پیش زین
چو ترک از بر سر گره کرده موی^۸

۱ - م : ز شب چون که دیوان بیفتاد (؟) . آ : چو گوی شب تیره افتاد .

۲ - م : نمانم . ۳ - آ : رزمگاه . ۴ - م : بر .

سپهد همی ساخت کار سپاه
 دو دیده بروزان سپه یکسره
 از ایرانیان بر دل نامدار
 سوی چپشان^۱ بیشه انبوه بود
 ۲۰ بفرمود تا هندوان کس ز جای
 لب بیشه و رود هر سو ز کین
 همان دیده بان ساخت بر کوهسار
 بدان تا گر از پس کس آید بجنک
 درفش از سر^۲ کوه مهر اج شاه
 ۲۵ همی بود^۳ با سروران از فراز
 فرستاد مبر بیازو کمند
 که تا شد بنزدیک آن برز کوه
 خروشید و گفت ای شه نو عروس
 شدی چون زنان شرم بنداختی
 ۳۰ کنون در پس پرده با بوی و رنگ
 گوازه همی زد چنین وز^۴ فسوس
 خدنگ افکن ایرانی در زمان
 ز دش سخت زخمی که جانش بسوخت
 زمهر اج و خیلش چنان یک خروش
 ۳۵ * شه و هر که زان کاربرد گشته شاد^۵

نهانی همیداشت او را نگاه
 نهاده چو گرگ از کمین بر بره
 نبد غم که بد جای جنگ استوار
 سوی راست رود و ز پس کوه بود
 ز پایان^۶ که پیش نهند^۷ پای
 بیلان^۸ بر آورده راه کمین
 دو دیده سوی بیشه و رود بار
 جرس بر کشد زود آوای زنگ
 زده پیش تخت وز گردش^۹ سپاه
 که تا پهلوان چون کند جنگ ساز
 دلیری که آواز بودش بلند
 که مهر اج بود از برش با گروه
 ز بیغاره تنگت نبد وز فسوس
 از ایران یکی شوی نو ساختی
 نشستی تو با ناز و شویت بجنک
 همی خواند مهر اج را نو عروس
 خدنگی نهاد از کمین در کمان
 گذر گاه آواز و کاش بدوخت
 بر آمد ز شادی که کر گشت گوش
 بدان مردکان تیر زد چیز داد

۱ - م : سوی چپش . ۲ - س : نهاد . ۳ - م : گرفت و ۴ - م :
 بر . ۵ - م : ز پیش . آ : بگردش . ۶ - م : دید . ۷ - م : بر . ۸ - م :
 شه و هر که زان بود شاد . (ر)

چو صف سپاه^۱ از دو سو گشت راست
 گوی بسد سپهدار و پشت گوان
 خردمند را نام زرداده بود
 بشد تا بر مبتر از قلب راست
 زره دار گردی همانکه ز گرد
 بگشتند با هم دو گرد^۲ سترگ
 بشمشیر و گرز و کمان و کمند
 سر انجام زر داده تند از کمین
 کشید آبگون آتش زهر بیز
 سپر نیمی و سرش با کتف و دست
 ز مهر اج و لشکرش و ایران گروه
 دگر رزم سازی برون شد دلیر
 چنان زدش تیری که دیگر نخاست
 ده و دو دلاور بخم کمند
 پسر داشت مبتر یکی شیر مرد
 بمردی گستی سر زنده پیل
 بییکار زر داده شیر دل
 بینداخت سـوی گو سر فراز
 پیشش در آمد برون شد ز ناف
 از ایرانیان گریه بر خاست پاک

غو کوس و نای نبردی بخاست
 گرامی و عم زاده پهلوان
 بسد رزم داد هنر داده بود
 بگشت و زگردان هم آورد خواست
 برون تاخت و آمد برش هم نبرد ۴۰
 بخون چنگ شسته چو ار غنده گرگ
 نمودند هر گونه بسیار بنند
 بر افکند بر هندی و ابلق ز کین
 زدش بر سر و ترک^۳ و بال از ستیز
 بزخمی بیفکند هر چار پست ۴۵
 خروشی بر آمد که خورشید ستوه
 بگردید زر داده گردش چو شیر
 شد از ترک تا زین بد و نیمه راست
 همیدون پس یکدگر در فکند^۴
 کس از جنگیان کس نبند هم نبرد ۵۰
 بخنجر براندی ز خون رود نیل
 برون تاخت در کف زیولادش
 زمان جوان بد رسیده فراز
 دلیری چنان کشته شد بر گزاف
 دویدند و بر داشتندش ز خاک ۵۵

۱- م : سوار . ۲- م : گرگ . ۳- م : بر سر ترک . ۴- س : بکین جگر

همیدون فکند از پس یکدگر .

شد از کشتنش پهلوان دل دژم
 بچرخ و زمین کرد سوگند یاد
 کنم زین سیاهان درین دشت خون
 چمان چرمه ز اولی بر نشست
 ۶۰ سوی پور مبتر بکین داد روی
 بکم زان که مرغی زند سر در آب
 چنان از سناش نگویند ~~کرد~~
 زمانی چپ و راست هر سوش برد
 همی^۳ گفت کاین را بخوابید پست
 ۶۵ پس از خشم تن بر سپه بر فکند
 بدان چرمه پوشیده چرم هژبر
 بزخم پرند آور از پشت پیل
 سر خنجرش ابر خونبار بود
 چنان چون برشته کند مهره مرد
 ۷۰ چهل پیل جنگی و سیصد سوار
 ز تن کرد چندان سر از کینه پخش
 همه دشت هند و بد از زیر نعل
 غریونده مبتر ز درد پسر
 بیامد بخون پسر ~~کینه~~ خواه
 ۷۵ سپهد برانگیخت رزمی عقاب
 ز خونت دودیده بسی راند^۱ نم
 که امروز بد هم درین^۲ جنگ داد
 بهر موی زر داده گردی نگون
 همان سی رسی نیزه ز آهن بدست
 درآمد سنان راست کرده بروی
 ز زین کوهه بر بودش اندر شتاب
 کش از نیزه بر آهنین دار ~~کرد~~
 بیفکند و پشت و سرش کرد خرد
 که مهمان بد از باده گشتست مست
 همه دشت دست و تن و سر فکند
 چو دیوی دمان بر یکی پاره ابر
 همی معصفر تاخت بر تل^۴ نیل
 سناش نهنگ یل^۵ اوبار بود
 یلانرا بنیزه همی پاره^۶ کرد
 بیک حمله ~~بفکند~~ بر خاک خوار
 که شد زیر او درز خون^۷ چرمه رخس
 تن قیر گونشان ز خون گشته لعل
 ز غم دیده پر خون و پر خاک سر
 بر آویخت با پهلوان سپاه
 درآمد بدو چون درخش از شتاب

۱- م : ریخت . ۲- م : بدین . ۳- م : چنین . ۴- م : معصفر همی
 تاخت از تل . ۵- آ : تن . ۶- م : بار . آ : باز . ۷- م : رود چون (؟)

زدش بر میان راست تیغ نبرد
 بماندش یکی نیمه بر زین نگون
 بزد نعره مهر اج و بر پای خاست
 ز درد جگر سر بسر هندوان
 دلاور در آمد چو غرنده میغ
 دلیران ایران وز اول بهم
 پیوست رزمی گران کز سپهر
 بر آمده و گیر هر دو سپاه
 پر از خشم شد مغز و پر کینه دل
 سر تیغ چون خون فشان میغ شد
 پیرید هوش زمانه ز جوش
 ز بس گرد چشم^۳ جهان تم گرفت
 نبد رفته از روز نیمی فروغ
 بخاک اندرون خستگان همچو مار
 ز بس ز خم خشت و خدنگ درشت
 بهر سو نگون هندوی بود پست
 ز تن رفته خون با گل آمیخته
 یکی باد بر خاست و تار یک گرد
 بزد بر رخ هندوان ریک و سنگ
 نهادند سر سوی بالا و شیب

چنان کز کمر بند یکی^۱ را دو کرد
 دگر نیمه بر خاک غلتان بخون
 ز شادی تن از^۲ که بیفکند خواست
 بکین سر نهادند بر پهلوان
 دو دستی همیزد چپ و راست تیغ ۸۰
 بکردند حمله چو شیر دژم
 مه از بیم کم گشت و بگریخت مهر
 بر آمیخت با هم سپید و سیاه
 ز دل خاست خون و ز خون خاست گل
 دل میغ پر تابش^۲ تیغ شد ۸۰
 بدرید گوش سپهر از خروش
 ز بس کشته پشت زمین خم گرفت
 که بد زان سیاهان دو بهره نگون
 کشیده زبان از پی زینهار
 شده پیل مانده خار پشت ۹۰
 چه افکنده بیدر چه بی پای و دست
 چو خیک سیه باده زو ریخته
 که آسان همی در ربود^۴ اسپ و مرد
 نگون شد درفش دلیران^۵ ز چنگ
 گریزان و بر هم^۵ فتان از نهیب ۹۵

۱ - آ : يك . ۲ - س : پر آتش . ۳ - م : ماتم . ۴ - م : ربودی

همیگفت تا کی بود این شکست
 نبینم همی جز که بگریختن
 جو جنگ آید آهو شوید از گریز
 عنانش بتندی همی باز تافت
 فرو داشت پیلان و لشکر بجای
 نبد دست کز زخم بیکار بود
 همه گنبد سبز شد پر چراغ
 همانشب مهانرا بهو خواند پیش
 بسازید هم پشت یکدیگران
 بجنگ اندر آرید فردا بهم
 بکوشیم تا چیست فرجام و بخت
 اگر کام یا بیم اگر سر نهیم
 همه شب همی رزم کردند ساز

بهو پیش شد باز خنجر بدست
 هنرتان همه روز آویختن
 بخوان همچو شیران شتابید تیز
 ز گردان لشکرش هر کس که یافت
 ۱۰۰ فکند از سران مر سه تن را ز پای
 چنین تا شب رزم و بیکار بود
 چو بنوشت شب فرش زربفت راغ
 سپاه آرمیدند بر جای خویش
 چنین گفت کاین بار رزمی گران
 ۱۰۵ سپه پاک و پیلان همه بیش و کم
 همینست یک رزم ماندست سخت
 همه جان بیکره بکف بر نهیم
 مهان هم برین رای گشتند باز

۳۴

رزم چهارم گر شاسب با هندوان

بکند آنهمه مهره های بلور
 در افتاد در خانه آبسوس
 غو کوس کوه و زمین بر گرفت
 ز پیلان جنگی ده و شش هزار
 پر از ناوک انداز و آتش فکن

چو ز ایوان مینای پیروزه هور
 ز دریای آب آتش سمد روس
 ز هندو جهان پیل و لشکر گرفت
 هزاران هزار از سپه بد سوار
 ۵ ببرگستوان پیل پوشیده تن

ز بس قیر^۱ چهران زده صف چو مور
همان شب که شد گفتی از روزگار
ز کوس و ز زنگ و^۲ درای و خروش
تو گفتی زمانه سر آید همی
ز هندو سپه بود ده میل بیش
بدیبا بیاراسته پیل چار
ابر کوهه پیل در قلبگاه
بهو از بر تخت بنشسته پست
درفشی سر از شیر زرینه ساز
ز بر چتری از دم طاوس نر
وز اینروی مهر اج بر تیغ کوه
زده پیل پیکر درفش از برش
فرازش یکی نیلگون سایبان
بدینسان نظاره دو شاه از دو روی
سپهبد سبک رزم آغاز کرد
از آن ده دلاور یل نامدار
بهر سوی یکی با سپه بر گماشت
بگردنکشان گفت یکسر بتیر
همه جنگ با پیل داران کنید
که در چشم هر یلبانی بجنگ

بید روز تا رو سیه گشت هور
ازو هندوی کرده بُد کردگار
ز شیپور وز ناله نای و جوش
بهم کوه و دشت اندر آید همی
ز پس صف پیلان سواران ز پیش ۱۰
ز زر طوقشان وز کهر گوشوار
بلورین یکی تخت چون چرخ^۳ ماه
بسر بر یکی تاج و گری بدست
پرندهش ز سیمرخ پر کرده باز
فرو هشته زو رشتهای کهر ۱۵
بدیدار ایرانیان با گروه
ز یاقوت تخت از کهر افسرش
ز گوهر چو شب ز اختران آسمان
میان در دو لشکر بهم کینه^۴ جوی
بزد کوس کین جنگ را ساز کرد ۲۰
که سالار بُد هر یکی بر هزار
بر قلب زاول گره باز داشت
کنید آسمان تیره بر ماه و تیر
بریشان چنان تیر باران کنید
فزون از مژه تیر باشد خدنگ ۲۵

۱- م، تیره . ۲- م، ز بس کوس و زخم . ۳- م، چرخ و . ۴- .

بگیرید ره بر بهو همگروه
 که من هم کنون تخت و آن تاجرا
 ز شست خدنگ افکنان خاست جوش
 هوا پر ز زنبور شد تیز^۲ پر
 ۳۰ کشیدند شمشیر شیران هند
 زمین همچو دریا شد از گرز و تیغ
 همه دشت از خشت شد کشت زار
 بگردید گردون کوشش ز گرد
 ز خون هفت دریا بر آمد بهم
 ۳۵ بهر گام بی تن سری ترک دار
 شده گرد چون چرخ و^۴ خشت و شل
 جهان ز آتش تیغها تافته
 ز چرخ اختران بر گرفته غریو
 بدریا درون خسته درندگان
 ۴۰ بخار و دم خون ز گرز و تیغ
 بهر جای جویی بد از خون روان
 که صندوق پیلان شد از زیر پی
 همان ده سر گرد از ایران سپاه

مدارید از آن تخت و پیلان شکوه
 دهم با بهو هدیه مهر اج را
 کمان کوشها گشت همراه گوش^۱
 خدنگین تن و آهنین نیشتر
 گرفتند کوشش دلیران سند
 وزو گرد برخاست مانند میغ
 همه کشته پر هندوان^۵ کشته زار^۶
 برون تافت از میغ ماه نبرد
 زمین از دگر سو برون دادند
 بد افکنده چون مجمری پر بخار
 ستاره شده برج^۷ او مغز و دل
 دل^۸ که ز بانگ پیلان کافه
 ز کوه و بیابان رمان غول و دیو
 ز پرواز بر^۹ مانده پرندگان
 چو قوس قرخ بد که تا بد ز میغ
 بکشتند چندان از آن هندوان
 ز بس کشته هندو چو چرخشت می
 گرفتند هر سو یکی رزمگاه

۱- بعد از این بیت در نسخه (آ. ر)

سر گنج کیمخت را باز کرد درو هرچه بد مرغ پرواز کرد

۲- آ : دال . ۳ - س : خوار . ۴ - م : چرخ و زو . ۵ - م : چرخ . ۶ -

م : پرواز بر . آ . زیر پرواز .

سم اسپ سنبان زمین کرد پست
 سرافشان همی کرد در صف هژبر
 همی ریخت آذرشن و بر ز هم
 بهر سو کجا گردا گرداب شد
 کجا گرز^۳ نشواد و ارفش گرفت
 سپهدار در قلب از آنسو بچنگ
 یلان هر سو از بیمش اندر گریز
 کمندش بگسترده از خم خام
 پی پیل پیخته در دام او
 از آوای^۵ گرزش همی ریخت کوه
 سنانش همی مرگرا جنگ داد
 کجا خنجرش رزمسازی گرفت
 مران^۷ مهره کاند در هوا باختی
 بیکره فزون از هزاران سوار
 نه بر زین بجنبید گرد دلیر
 تو گفתי تنش کوه آهن کشت
 ز بس کشته کافکنده از پیش و پس
 همان شاه مهراج بر^۸ جنگجوی
 اگر گردی از زین ربودی زجای

گروها گره را گرا هون شکست
 کمینگاه بگرفت بهپور پیر ۴۵
 بخنجر یلانرا سر و برز هم
 ز خون گردان^۲ دشت گرداب شد
 جهان زخم پولاد و آتش گرفت
 گهش نیزه و گاه خنجر بچنگ
 گرفته ز تیغش جهان رستخیز ۵۰
 همه دشت رزم ازدها وار دام
 سواران^۴ خبه در خم خام او
 شده چرخ گردان ز گردش^۶ ستوه
 خدنگش همی ریگرا رنگ داد
 همی در کفش مهره بازی گرفت ۵۵
 سر سرو زان بود کانداختی
 سنان کرده بُد در کمرش استوار
 نه از زخم شد مانده تر جنگ سیر
 همان اسپش از باد و از آتشست
 خروش سروش آمد از بر که بس ۶۰
 نهاده ز^۹ که دیده بر ترک^{۱۰} آوی
 وگر زنده پیلی فکندی ز پای

۱ - م . بجائی کجا گرز . ۲ - س . یلان . ۳ - س . گرد . ۴ -

س . سرانرا . ۵ - م . آواز . ۶ - آ . گرزش . ۷ - م . همه . آ . هر آن .

۸ - س . شده شاد مهراج از آن .

زُ که با سپه نعره برداشتی
 همه پیلبانان شد آگه که بخت
 ۶۵ نه با چرخ شاید بنزد آزمود
 بیامد بر پهلوان سوار
 سپهد نوازیدش و داد چیز
 سیه دید گیتی بهو پیش چشم
 بیفاره گفتا ندارید باک
 ۷۰ سران این سخن راست پنداشتند
 همه پیلبانان از آن گفت و گوی
 برانند از آن روی پیلان رمه
 پشیمان شد از گفته خود بهو
 بزیر آمد از پیل و بالای خواست
 ۷۵ یلانرا بپیکار و کین برگماشت
 چو بر زد سر از که درفش بنفش
 غو طبل برگشتن از رزمگاه
 بهو ماند بیچاره و خیره سر
 همی گفت ترسم که از بهر سود
 ۸۰ نه راهست نه روی بگریختن

غو کوس از چرخ^۱ بگذاشتی
 ربود از بهو تخت و شد کار سخت
 نه چون بخت بد شد^۲ بود چاره سود
 بزهار با پیل بیش از هزار
 همیدون بزرگان و مهر اج نیز
 بر آشت با پیلبانان بخشم
 سپارید پلان بمهر اج پاک
 ز هر سو همین بانگ برداشتند
 بزهار مهر اج دادند روی
 بنزد بهو صد نماند از همه^۳
 ندید اندران چاره از هیچ سو^۴
 بنا کام رزمی گران کرد راست
 بصد چاره آن رزم تا شب بداشت
 مه نو شدش ماه روی درفش
 برآمد شب از جنگ بر بست راه
 دلش تیره گیتی ز دل تیره تر
 سپاهم بدشمن سپارند زود
 نه سودی ز پیکار و آویختن

۱- م . کین ز ابر . ۲- م . برگشت . ۳- م . همه بنزد بهو شد خبر

ز آن همه . ۴- م . چو بیچاره شد رزم کرد آرزو .

قصه زنگی با پهلوان گر شاسب

بدش زنگی همچو دیو سیاه
 بزور از زمین کوه برداشتی^۲
 شدی شصت فرسنگ در نیم روز
 بیایا بدی با بهو راست یار^۳
 بدو گفت من چاره ای دانمت
 بلا به یکی نامه کن نزد او
 که تا من برم نامه نزدش دلیر
 بشیرین سخن گوش بگشایمش
 پس اندر که راز گفتن نهان
 سر آرم برو کار^۴ گیرم گریز
 من این کرده و ز شب جهان تیره فام
 بهوشاد شد گفت اگر زآنکه بخت
 ترا بر سر ندیب شاهی دهم
 یکی نامه ز آنگونه کو دید رای
 طلایه بد آنشب گرا هون کرد
 یل^۵ پهلوان دید دیوی نژند

زگرد رکیش^۱ دوان سال و ماه
 تگ از تازی اسپان فزون داشتی
 باهو رسیدی سبکتر ز یوز
 چو زنگی پیاده بدی او سوار
 کزین زاوی مرد بر هانمت^۵
 بجان ایمنی خواه و زنهار جوی
 یکی دشنه زهر خورده بزیر
 همان جای پر دخت فرمایمش
 زخم بر برش دشنه ای نا گهان
 از آن پس بمن کی رسد باد نیز^{۱۰}
 که داند که من که ورا هم کدام
 بر آرد بدست تو این کار سخت
 بهند اندرت پیشگاهی دهم
 بفرمود و شد زنگی تیز پای
 گرفتش سبک زی سپهدار بُرد^{۱۵}
 سیاهی چو شاخین درختی^۶ بلند

۱- م . رکابش . آ . بگرد رکابش . ۲- م . بزور این زمین را بیفراشتی .

۳- آ . دار . ۴- م . مرا اورا و . آ . من اورا و . ۵- م . جهان . ۶- م .

شاخی درخت . آ . شاخ درخت . (ظاهراً ساج مناسبترست)

زمین را ببوسید زنگی و گفت
 پیامست دیگر چو فرمان دهی
 جهان پهلوان جای پر دخته ماند
 ۲۰ شد آنگه برش راز گوینده تنگ
 بدان تا زند بر بر پهلوان
 سپهد بدید آن هم اندر شتاب
 بیفشرد با دشنه چنگش بدست
 سیه زد خروشی و زو رفت هوش
 ۲۵ دویدند و دیدند دیوی نگون
 ز نزدش^۵ نجنبید گر شاسب هیچ
 چو هوش یافت لرزنده بر پای خاست
 برخ بر ز خون مژه سند روس
 جهان پهلوان گفت از تیغ من
 ۳۰ که بسا من بیایی پیرده سرای
 گر او را سر امشب بچنبر کشم
 سیه گفت کز دست نگذارمش
 دلاور پرند آوری زهر خورد
 هم آنگاه با او ره اندر گرفت
 ۳۵ ز بس تیزی زنگی تیز رو
 همانا کت از پر مرغست پای

ز نزد بهو نامه دارم نهفت
 گزارم اگر جای داری^۱ نهی
 سیه نامه بسپرد و بُد تا بخواند
 نهان دشنه زهر خورده^۲ بچنگ
 بدان زخم بروی سر آرد جهان
 چو شیر دمان^۳ جست با خشم و تاب
 بیک مشتش از پای بکند پست
 شنیدند هر کس زیرون^۴ خروش
 روان از دهان و بنا گوش خون
 فرمود کس را بخونش پسیج
 بغلتید در خاک و زنهار خواست
 همی راند بر تخته آبنوس
 تو آنگه رهانی سر خویشتن
 بنزد بهو باشیم رهنمای
 ترا از سران سپه بر کشم
 هم امشب بتو خفته بسیارمش
 کشید و بپوشید درع نبد
 سیه باد کردار تک بر گرفت
 بدو پهلوان گفت چندین مدو
 که پای^۶ ترا بر زمین نیست جای

۱ - م . یابم . ۲ - م . داده . ۳ - م . زبان . ۴ - م . برون آن .

۵ - م . نردش . ۶ - م . گام .

سیه گفت در راه گاه شتاب
بتیزی به از اسپ تازی دوم
بخندید گر شاسب گفتا رواست
اگر من بچندین سلیح نبرد
سیه همچو آهو سبک خیز شد
بیک تازش از باد تک برگذاشت
چو رفتند نزد سراپرده تنگ
رسیدند ناگه بد آنخیمه زود
سپاهش همه بد ستوه از ستیز
تهی دید گر شاسب پرده سرای
* بر آورده شورش ز هرسو بسی
چو شیر ژبان جست از^۳ افراز تخت
بدرید چادرش و بفکند پست
همیدوشش بر دوش زنگی نهاد
براه و بخواب و بیزم^۴ و شکار
بزودی کشد بخت از آن خفته کین
زنند و طلایه دو صد سرفراز
دلاور بفرید و برگفت نام
سر و ترکش انداخت از تن بتیغ

چنانم کم اندر نیابد عقاب
سه منزل بیک تک بیازی دوم
بدو تیزچندان کتا کنون هواست ۴۰
نگیرم ترا کم ز من نیست مرد
سپهد چو یوز از پیش تیز شد
دو گوشش گرفت و معلق بداشت^۱
بچاره شدند اندرو بیدرنگ
که بر تخت تنها بهو خفته بود ۴۵
برون رفته هر یک براه^۲ گریز
نگهبان نه از گرد او کس بجای
بساز گریز اندرون هر کسی
گرفتش گلو بند و بفشارد سخت
دهانش بیا کند و دستش بست ۵۰
نهانی برفتند هردو چو باد
نباید که تنها بود شهریار
چو^۵ بیداری او را بود در کمین
بدین هردو در راه خوردند باز
سوی پیشرو زود بگذار دگام ۵۵
گرفتند ازو خیل دیگر گریغ

۱- آ : پس از این بیت :

سیه آفرین کرد بر پهلوان

۲- م : بساز . ۳- م : بر . آ : شد بر . ۴- م : برزم . ۵- م : که .

بهورا بلشکر گهش زین نشان
سپردش به نشواد زرین کلاه
ز کار بهو و آن زنگی نهفت
۶۰ یکی نعره زد شاه مهر اج سخت
شد آنشب در آرایش بزم و ساز
بدو گفت خواهم کز آسان نژند
بیا بزم شادی بر او بریم
سپهدار گفتا تو آرام گیر
۶۵ تو بنشین بجای بد اندیش تو
گرفتند هر دو بهم باده^۵ یاد
سپهدار ز کار بهو با سپاه
کشانش بیاورد خوار و نژند
خروشی بر آمد بچرخ برین
۷۰ سبک شاه مهر اج دل شاد کام
یکی خورد بر یاد شاه بزرگ
نشست آنکهی شاد با انجم
که نام تو تا جاودان یاد باد
همه ساله آباد زابلستان
۷۵ هر آنکش غم و رنج تو آرزوست
زد از خشم و کینه^۸ گره بر برو

بیاورد بر دوش زنگی کشان
بمژده بشد نزد مهر اج شاه
همه هرچه بد رفته آنشب^۱ بگفت
بنداخت مر خویشتن را ز تخت
چو این آگهی یافت آن سرفراز
بهو را بینم بخواری و بند^۲
بداریمش از پیش^۳ و مای خوریم
چو دشمن گرفتی بکف جام گیر
که او را خود آرم کنون^۴ پیش تو
مهانرا بخواندند و بودند شاد
بگفت و بفرمود تا شد^۶ سیاه
رسن در گلو دست کرده ببند
گرفتند بر پهلوان آفرین
بزیر آمد از تخت بردست جام
دگر شادی پهلوان^۷ سترگ
گرفت آفرین بر یل رزمزن
دل شاه گیتی بتو شاد باد
کزو خاست یل^۷ چونتو کشورستان
چنان باد بیچاره کاکنون بهوست
شد آشفته از کین^۹ دل بر بهو

۱ - م : رفت آن شب او را . ۲ - م : ببند . ۳ - س : پا . ۴ - م :
بیارم خود از . ۵ - س : بزم . ۶ - آ : خود . ۷ - م : يك . آ : هم . ۸ -
م : از کینه دل . آ : از کینه آنکه . ۹ - م : خشم .

چنین گفت کای گشته از جان نُمید^۱
 چه کردم بجای تو از بد بگوی
 بگیتی همی مائی ای بد کهر
 باند رز چندم پدر داد پند
 من از پند او روی بر گاشتم
 شناسند یکسر همه هند و سند
 یکی تنگ توشه بدی شور بخت
 پیاداش این بود زیبای من
 رهی چون باندازه ندهی مهی
 سر دشمن آنکو بر آرد بماء
 سزاوار جان بداندیش تو

نهی از هنر همچو از بار بید
 که بایست شد با منت جنگجوی
 که هر چند به پروری زشت تر
 که هرگز مگردان و را ارجمند^۲ ۸۰
 ترا سر ز خورشید بگذاشتم^۳
 که هستی تو در گوهر خویش بسند
 شهی دامت و افسر و تاج و تخت
 که امروز جویی همی جای من
 چو مه شد نگیرد ترا جز رهی ۸۵
 فرود افکند خویشان را بچاه
 بینی چه آرام کنون پیش تو

۳۶

پاسخ دادن بهو مهر اج را

* بهو گفت با بسته دشمن پیش
 توان گفت بد باز بونان دلیر
 بنه^۳ نام دیوانه بر هوشیار
 ترا پادشاهی بمن گشت راست
 کهر گر نبودم هنر بد بسی
 بزور و هنر پادشاهی و تخت

سخن گفتن آسان بود کم و بیش
 زبان چیره گردد چو شد دست چیر
 پس آنگاه بر کو دکانست کار
 ولیک از خوی بد ترا کس نخواست
 ازین روی را خواستم هر کسی ۵
 نیابد کسی جز بفر خنده بخت

هنرُ بد مرا بخت فرخ نبود
 هنرها ز بخت بد آهو بود
 پدر نیز پندت هم از بیم گفت
 ۱۰ بمن بود شاهی سزاوار تر
 تو دادی سرندیب از آن پس بمن
 پس اندر نهان خون من خواستی
 من از بیم بر تو سپه ساختم
 چو شاهیت یکسر مرا خواست شد
 ۱۵ اگر نامدی او بفریاد تو
 تو بودی پیشم سر افکنده پست
 بشد! تند مهر اج و گفتا دروغ
 پدرت آنکه ز و نازش و نام توست
 گهی چند سر هنگ درگاه شد
 ۲۰ تو در پای پیلان بدی خاشه روب
 چو رفت او بجایش ترا خواستم
 کنون کت نشاندم بجای شهری
 کسی کش بود دیده از شرم پاک
 بتر هر زمان مردم بد گهر
 ۲۵ بر آشت گرشاسب از کین^۳ و خشم
 بفرمود تا هر که بد خواه و دوست^۴

چو باشد هنر بخت نبود چسود
 ز بخت آوران زشت نیکو بود
 که با من هنر بیشتر دید جفت
 که دارم هنر از تو بسیار تر
 فکندیم دور از بر خویشتن
 بد سود هر چاره کارا مستی
 همه گنج و گاهت بر انداختم
 ازین زابلی کار تو راست شد
 بدی کم کنون بیخ و بنیاد تو
 چنان چون منم پیش تو بسته دست
 بر راست هرگز نگیرد فروغ
 نیای مرا پیلبان بد نخست
 پس آنکه سرندیب را شاه شد
 کواره کشی پیشه بارنج و کوب^۲
 شهری دادمت ککارت آراستم
 همی جای من خواهی از من تهی
 ز هر زشت گفتن نیایدش پاک
 که کوساله هر چند همه گاو تر
 بزد بر بهو بانگ و بر تافت چشم
 ز سیلی بگردنش بردند^۵ پوست

۱- م : بید . ۲- م : همی خوردی از دست هر کس تو چوب . ۳- م : درد .

۴- م : اوست . ۵- م : بدرید . آ : درند .

در آکند^۱ خاکش بکام و دهن
همیدون^۲ ببندش همی داشتند
همانگاه زنگی زمین بوسه داد
بدو گفت دانی که از روی بخت
بدو رهنمونی منت^۳ ساختم
دگر کم همه خرد کردی دهن
مرا تا بوم زنده و هوشمست
کنون گر بدین بنده رای آوری
سپهد بخندید و بنواختش^۴
میان بزرگانش سالار کرد
چنین بود گیتی و چونین بود
یکی را دهد رنج و بُرد ز گنج
همه کارش آشوب و پنداشتست
کرا بیش بخشد بزرگی و ناز
درو هر که گویی تن آسان ترست
توان خو ازو دست برداشتن
از آن پس بهو چون ببند اوفتاد
همه شب برود و می دلفروز
چو گردون پیروزه از جوشنش
سپاه بهو رزمرا کرد رای

ببردند بر دست و گردن رسن
برو چند دارند بگماشتند
بگر شاسب بر آفرین کرد یاد
ز من بُد که شد بر بهو کار سخت ۳۰
چو بستیش بر دوش من تاختم
بسپرد منی مشت دندان شکن
تف مشت تو در بنا گوشمست
سزد کانچه گیتی بجای آوری
سزا خلعت و بارگی ساختش ۳۵
درفش و سپاهش یدیدار کرد
گش مهربانی و گه کین بود
یکی را دهد گنج نابرده رنج
ازو آشتی جنگ و جنگ آشتیست
فزونتر دهد رنج^۵ و گرم و گداز ۴۰
همو بیش با رنج و درد سرست
وزین خو^۶ نشایدش برگاشتن
سپهدار و مهر اج گشتند شاد
بیودند تا برزد از خاک روز
بکند آن همه کوکب روشنش ۴۵
کشیدند صف پیش پرده سرای

۱- م : در افکند . ۲- م : رهنمونیست من . ۳- م : بنواختش . ۴- م :

درد . ۵- م : رو .

ندیدندش و جست هر کس بسی
 که بگریخت در شب نهان از سپاه
 ز جان یکسر امید برداشتند
 ۵۰ گریزان سوی پیشه و دشت و کوه
 دلیران ایران هر آنکس که بود
 نهادند جنگی ستیزندگان
 فکندند چندان از ایشان نگون
 جهان بود پر^۲ خیمه و چار پای
 ۵۵ ز خرگاه وز فرش وز سیم و زر
 همه هر چه بُد بر که و دشت و غار
 همی گرد کردند بیش از دو ماه
 که پیل بگردش بروز دراز
 سپهد بهین بر^۴ گزید از میان
 ۶۰ همانجا یکی هفته دل شاد کام
 چو هفته سرآمد بمهر اج گفت
 بفرماید ار نیز کاریست شاه
 بدو گفت مهر اج کنز فر^۶ بخت
 نماید^۷ ست کاری فزاینده نام^۸
 ۶۵ پسر با^۹ برادرش هر دو بهم

فتادند از و در گمان هر کسی
 و گر شد بزهار مهر اج شاه
 سلیح و بُنه پاک بگذاشتند
 نهادند سرها گروهها گروه
 پی^۱ گردشان بر گرفتند زود
 سنان در قفای گریزانگان
 که بد کشته هر سوسه منزل فزون
 سلیح و بُنه پاک مانده^۳ بجای
 ز درع و ز خفتان ز خود و سپر
 سلیح نبردی هزاران هزار
 یکی کوه بُد سر کشیده بماء
 نگشتی نرفتیش مرغ از فراز
 ببخشید دیگر بر ایرانیا
 بر آسود با بخشش و رود و جام
 که این کار با کام دل^۵ گشت جفت
 و گر نیست دستور باشد بر آه
 ز تو یافتم پادشاهی و تخت
 کنون چون بهو را فکندی بدام
 سرندیب دارند با باد^{۱۰} و دم

۱ - م : بی . ۲ - م : بُد پر از . ۳ - م : مانده یکسر . ۴ - م :

همی بر . آ : یکی تیغ بهلو . ۵ - م : شه . ۶ - س : روی . ۷ - م : بماند .

۸ - م : کام . ۹ - م : پسرش و . ۱۰ - م : داد .

زویم اندرین چاره افسون کنیم
 جهان پهلوان گردد گردنفر از
 اسیران هرآنکس که آمد بمشت
 بهو را بخواری و بند گران
 وز آنجا سپه برد زی زنگبار
 پر از کوه و بیشه جزیری فراخ
 کفش کان از زیر و الماس بود
 ز گردش صدف بیکران ریخته
 سپاه آن صدفها همی یافتند
 چنان بود از و هر دُر شاهوار
 چو سیصد هزار از در تاج بود
 بگرشاسب بخشید پاک آنچه یافت^۱
 بیک کوهشان جای^۲ آرام بود
 بنزد سرندیب کوهی^۳ بلند
 ز غواص دیدند مردی هزار
 گروهی شده ز آب جویان صدف
 سپهدار مهر اج و چندین گروه
 ز دُر آنچه نیکوتر آمد بدست
 بمهر اج دادند و مهر اج شاه
 ز چنگالشان شهر بیرون کنیم
 چو بشنید گفتار مهر اج باز
 کرا کشت بایست یکسر بکشت
 بدژها^۴ فرستاد با دیگران
 بشد تا جزیری بدریا کنار^۵ ۷۰
 درختش همه عود گسترده^۶ شاخ
 همه بیشه اش جای نسناس بود
 بگل موج دریا بر آمیخته
 بخروار در هر کسی^۷ یافتند
 کجا ژاله گردد سرشک بهار^۸ ۷۵
 که در^۹ پنج یک بهر مهر اج بود
 وز آنجا سوی راه دریا شتافت^{۱۰}
 کجا نام او ذات او هام^{۱۱} بود
 پر از بیشه و مردم کشتمند
 رده ساخته گرد دریا کنار^{۱۲} ۸۰
 گروهی صدف کاف خنجر بکف
 ستادند نظاره شان گرد کوه
 گزیدند بیش از دو صد بار شست
 بگرشاسب بخشید و ایران سپاه

۱ - آ : سوی دژ . ۲ - م : و بادام . ۳ - م : بخروارها دُر همی .
 ۴ - م : هر دُر از و . ۵ - م : کزو . آ : کزان . ۶ - س : بود . ۷ - س : ره
 شتاید زود . ۸ - س : هفته آنجاش . ۹ - م : اهوام . ۱۰ - م : کوه .

- ۸۵ همانکه غریوی ز لشکر بخواست
دویدند دو دیو و از ما دو مرد
سپهبد سبک جست با گرز جنگ
یکی گفت تندی مکن با^۱ غریو
بیالا يكايك چو سرو بلند
۹۰ همه سرخ موی و همه سبز موی
باندام هم ماده هم نیز نر
دو زیشان در آرند پیلی بزیر
یکی به ز ما صد بجنگ و ستیز
سپهبد بدادار سوگند خورد
۹۵ کشم هرچه نسناس آیدم^۴ پیش
بگفت این و شد سوی بیشه دمان
ز نسناس شش دید جایی بهم
چو دیدندش از جایکه تاختند
بخنجر دو را پای بفرکنند و دست
۱۰۰ دو با خشم و کین زو در آویختند
بزد هر دو را خنجر^۶ دل شکاف
- کزین بیشه ناگاه بر دست راست
ر بودند و بردند و کشتند و خورد
پوشید درع و میان بست تنگ
درین بیشه نسناس باشد نه دیو
باندام پر^۲ موی چون گوسپند
دو سوی قفا چشم و دو سوی روی
همی بچه زایند چون یکدگر
کشتند و خورند و نگرند سیر
فروشان تك از تازی اسپان تیز
که امروز تنها نمایم نبرد^۳
اگر صد هزارند و زین نیز^۵ بیش
همی گشت با گرز و تیر و کمان
یکی پیل کشته دریده شکم
ز پیرامنش جنگ بر ساختند
دو را زیر گرز گران کرد پست
بدندان از آن خون همی ریختند
بدریدشان از گلو تا بناف

۱ - م : زین . ۲ - س : بر اندام بر . ۳ - در نسخه (آ . ر) بجای

این بیت :

چنین گفت پس پهلوان سپاه

کز ایشان بشمشیر و گرز گران

۴ - نسناسم آید ز . ۵ - م : هزارند زین بیشه . ۶ - م : دشنه .

که تا سوی نسناس گیرند راه

کنم پاك روی زمین در زمان

سرانشان بلشگر که آورد شاد
 * بماندند از و خیره دل هر کسی
 بزم اندرون پیش گردان نهاد
 * بفرمود تا پوستهاشان بگاه
 بد از هر زبان آفرینش بسی
 بکشتی کشند اندر آکنده نگاه

۳۷

رفتن گر شاسب بزمین سرندیب

دگر روز مهر اج گردنفر از
 بایرانیان داد کشتی چو^۱ شست
 ز کشتی شد آن آب ژرف از نهاد
 توگفتی که کیمخت هامون چونیل^۲
 چو پیل ب میدان^۳ تک زود یاب
 تکش^۴ تیز و رفتنش بیدست و پای
 فزون خم خرطومش از سی کمند
 بر رفتن بر آورده پر مرغ وار
 گهی^۵ حلقه خرطومش اندر^۶ شکم
 یکی دشتش از پیش سیماب رنگ
 زمینی بمانند گردان^۷ سپهر
 * بیابانی آشفته بی سنگ و خاک
 یکی دشت سیمین بی آتش بجوش
 بسی کشتی آورد هر سو فراز
 دگر کشتی او با سپه بر نشست
 چو دشتی در آن کوه تازان ز باد
 بحمله بدر^۸ همی زنده پیل^۹
 ورا پیلان با دو میدانش آب
 نه خوردنش کام و نه خفتنش رای
 ز دندانش بر پشت ماهی گزند
 همه ره بسینه خزیده^{۱۰} چو مار
 گهی بسته با گاو و ماهی بهم^{۱۱}
 سراسر چو پولاد بزدوده زنگ
 در و چون در آینه دیدار چهر
 مغاکش گهی کوه و که که مغاک
 که آسوده از نعره که با خروش

۱ - آ : دو . ۲ - م : هامون نیل . آ : ز نیل . ۳ - م : بر دی .

۴ - م : بلند آن . ۵ - آ : تک . ۶ - آ : خزنده . ۷ - م : که از . ۸ - م : آمد .

۹ - م : بهم . ۱۰ - م : نماینده همچون .

بدیدن چنان کابکینه درنگ^۱ ز شورش چو کوبند^۲ بر سنگ سنگ
 ۱۵ دوان او در آن دشت و راه دراز گهی شیب تازنده^۳ گاهی فراز
 گهی چون یکی خانه در ژرف غار گهی چون دژی از بر کوهسار

۳۸

خبر یافتن پسر بهو از کار پدر

وز آنسو^۴ چو پور بهو رفت پیش بشهر سرندیب با عم^۵ خویش
 همی ساخت بر کشتن عم کمین نهان عم^۶ بخون جستنش همچنین
 سر انجام کار آن پسر یافت دست عمش را بکشت و بشاهی نشست
 پس آگاهی آمد ز مهر اج شاه ز درد پدر گشت روزش سیاه
 ۵ یکی هفته بنشست با سوک و درد سر هفته لشکر همه گرد کرد
 بسی گنج زر و درم بر فشاند صد و بیست کشتی سپه در^۷ نشاند
 سپهدار جنگ آور^۸ رزم^۹ ساز فرستادش از پیش مهر اج باز
 چو رفتند نیمی ره از^{۱۰} بیش و کم سپه باز خوردند هر دو بهم
 سبک بست گرشاسب کین را میان همان شست کشتی از ایرانیان
 همه خنجر و نیزه برداشتند ز کیوان غو^{۱۱} کوس بگذاشتند
 ۱۰ چنان گشت کشتی که در کارزار بزخم سوار اندر آمد سوار
 بهر سو دژی خاست تازان بجنگ ازو خشت بارنده و تیر و سنگ
 ز تف^{۱۲} سر تیغ وز عکس آب همی در هوا گشت کرکس کباب

۱ - آ: برنگ . ۲ - حا: چو آسوده چون آبکینه برنگ چو شورش چو کوبنده .

۳ - م: برنده . ۴ - م: پس . ۵ - م: بر . ۶ - آ: وان لشکر . ۷ - م: جنگ .

۸ - م: زره . آ: یکروزه ره .

چنان تیر بارید^۱ هر گرد گیر
 همی موج بر اوج مه راه زد
 از آتش همه روی دریا بچهر
 شد از خون تن ماهیان لعل پوش
 چنان بود موج از سر بیشمار
 همی رفت هر کشتی سر^۲ نگون
 چو اسپان جنگی دوان خیل خیل
 سپه‌دار با خیل زاول گروه
 چپ و راست تیغ ارغوان بار کرد
 بیک ساعت از گرز یکماهه پیش
 ز کشتی بکشتی همی شد چو گرد
 چنین تا بجنگاوه جنگجوی
 سرش را بگرز گران کوفت خرد
 یلان ز آتش رزم^۳ و از بیم تاب
 چهل کشتی از موج باد شگرف
 دگر در گریز آن کجا^۴ مانده بود
 گرفتند سی^۵ کشتی ایران سپاه
 همه باد بانها بر افراشتند

که هر ماهی ترکشی شد ز تیر
 ز ماهی تن کشته بر ماه زد ۱۵
 چنان شد که شب از ستاره سپهر
 دل میغ زد ز آب^۲ شنگرف جوش
 که گرد چمن میوه بارد ز بار
 در آویخته بادبان پُر ز خون
 بر افکنده از لعل^۴ دیا جلیل ۲۰
 پیش اندر آورده کشتی چو کوه^۵
 بهر کشتی از کشته انبار کرد
 همی ماهیانرا خورش داد پیش
 همی کوفت گرز و همی کشت مرد
 رسید از کمین کرد آهنگ اوی ۲۵
 تنش را بکام نهنگان سپرد
 همی تن فکندند هر سو در آب
 ز دشمن نگونشد بدریای ژرف
 نهادند سر زی سر ندیب زود
 بکشتند هر کس که بد کینه خواه ۳۰
 بدم گریزنده بر داشتند

۱ - م : بارنده . ۲ - م : تیغ زد آب . ۳ - م : را . ۴ - م : لعل و .

۵ - م : گروه . ۶ - م : تیغ . ۷ - م : ز گردان کین آنچنان . آ : ز گردان کین آنچه وا .

۸ - م : چل .

بر گشتن پسر بهو بزنگبار

ز صد مرد پنجه گرفته شدند
 سرندیب شد زین شکن پر خروش
 ر خویشانش پور بهو هر که بود
 ز هر سو چو بر وی جهان تنگ شد
 ۵ دو میزر بود جامه زنگیان
 ندارند اسپ اندران بوم هیچ
 بود سازشان تیغ کین روز جنگ
 چو باشد شهری یا مهی ارجمند
 مرآن تخت را چار تن ساخته
 ۱۰ بود نیز نو مطرفی شاهوار
 نشستنگه ناز داند و کام
 کرا شاه خواهد بزهار خویش
 فرو هشته باشد برخ روی بند
 ز پور بهو چون شنید آگهی
 ۱۵ همال تخت فرمود تا تاختند
 چو آمد برش تنگ بر خاست زود
 نشاند و نوازیدهش و داد جاه
 دگر کشته و زار و گفته^۱ شدند
 ز شیون بهر برزنی خاست جوش
 ببرد و ز دریا گذر کرد زود
 بزهار نزد شه زنگ شد
 یکی گرد گوش^۲ و دگر بر میان
 نه کس داند^۳ اندر سواری بسیج
 دگر استخوان ماهی و تیر و سنگ
 نشاند از افرا ز تختی بلند
 پرندش همی بر سر افراخته
 بیسته ز دو سو بچوب استوار
 بدان بومش اندول خوانند نام
 نشان باشدش مهر و سربند پیش
 نبیندش کس جز مهی ارجمند
 فرستاد سر بند و مهر شهری
 همه ره نشارش گهر ساختند
 فراوان بپرسید و گرمی نمود
 همی بود از آنگونه نزدیک شاه

مرو را سپهدار و داماد گشت
 سپاهش هم از زنگیان هر کسی
 چو گرشاسب و مهر اج از جای جنگ
 بشهر از مهان هر که بُد سر فراز
 بره پیش مهر اج باز آمدند
 که گر شد بهو دشمن شهریار
 ز بهر توش بنده بودیم و دوست
 بجای گنهکار بر بیگناه
 وگر نزد شه ما گنه کرده ایم
 اگر سر بُرد ور ببخشد رواست
 ز گرشاسب در خواست مهر اج شاه
 پیاداش کثری و از راه راست
 سپهد گناهی کجا بودشان
 دگر دادشان از هر اُمید بهر
 بسی یافت مهر اج هر گونه چیز
 نهان کرده ها بر کشید از مغاک

نشت ایمن از اندۀ آزاد گشت
 زن آورد و پیوندشان شد بسی
 رسیدند نژد سرندیب تنگ ۲۰
 همه هدیه و نژل کردند ساز
 بیوزش همه لابه ساز آمدند
 ز ما کس نبذ با وی از شهریار
 کنون ما که ایم ار گنه کار اوست
 چو خشم آوری نیست آیین و راه ۲۵
 سر اینک بر تیغش آورده ایم
 پسندیده ایم آنچه او را ' هواست
 که این رای را هم تو بین روی و راه
 بدین کشور امروز فرمان تراست
 ببخشید و از دل ببخشودشان ۳۰
 وز آنجا کشیدند لشکر بشهر
 ز گنج بهو و آن لشکرش نیز
 بگرشاسب و ایرانیان داد پاک

۴۰

رفتن مهر اج با گرشاسب

یکی ماه از آن پس بشادی و کام بیودند کز می نیاسود جام

- چو مه گوی بفکند و چوگان گرفت
 بدیدند مه بر رخ پهلوان
 بکوه دهو بر^۲ گرفتند راه
 ۵ که گویند آدم چو فرمان بهشت
 نشان کف پایش آنجا تمام
 زهرچ اسپرغمست و^۴ گل گونه گون
 ز شمشاد و از سوسن و یاسمن
 هم از خیری و گا و چشم و زرشک
 ۱۰ همه کوه چون تخت گوهر فروش
 هزاران گل نو^۶ دمیده ز سنگ
 چه نرگس چه نو ارغوان و چه خوید
 بنفشه سر آورده زی مشکبوی
 رده در رده زان گل لعلگون
 ۱۵ * گل زرد هال جهان دید^۸ جفت (؟)
 بدستان چکاوک شکافه شکاف
 بهر سو یکی آبدان چون گلاب
 چو زنگی که بستر ز جوشن کند
 بد از هر سوی میوه داران^۹ دگر
 ۲۰ که در سایه شاخ هر میوه دار
- بر اسپ سیه سبز^۱ میدان گرفت
 وز آنجای دلشاد و روشن روان
 چه کوهی بلندیش بر چرخ^۳ ماه
 بر آنکوه برز او فتاد از بهشت
 بدیدند هر پی چو هفتاد گام
 بر آن کوه بد صد^۵ هزاران فزون
 ز سرین و از سنبل و نسترن
 بشسته رخ هر یک ابر از سرشک
 ز سیسنبه و لاله و پیل غوش
 ز صد برگ و دوروی و ز هفت رنگ
 چه شبو چه فیلوفر و شنبلیله
 شده یاسمن انجمن گرد جوی
 که خوانی عروشن^۷ پیرده درون
 گرفته بر بید بویا نهفت
 سرایان ز گل ساری وزند و اف
 شناور شده ماغ بر روی آب
 چو هندو که آینه روشن کند
 بنش برز زمین و سوی چرخ سر
 نشستی بهم مرد بیش از هزار

۱- آ: سیر . ۲- آ: دهوید . ۳- آ: چرخ و . ۴- آ: ز هر میوه

هست و . ۵- آ: باشد . ۶- آ: صف گل . ۷- آ: عروس . ۸- آ:

حالی چنان دیده . ۹- م: داری .

همانجا یکی سهمگین چاه بود
 هرآنچیز کانداختندی دروی
 سبک زو همان چیز^۳ باز آمدی
 * بر انداختی بر سر اندر زمان
 بسی کافور و از عود بيمر درخت
 بسی کافور و از عود بيمر درخت
 ز گاو ان عنبر^۴ بهر سو رمه
 که ژرفیش صد شاه رش^۱ راه بود
 و گر از گرانی بدی سنگ و^۲ روی
 چو تیر از بنش بر فراز آمدی
 ندیدست^۵ کس يك شکفتی چنان
 ز بلور و الماس و هر گونه چیز^۶ ۲۵
 بهر گوشه مرغان دستا سرای
 هم از زر گیارسته بر سنگ سخت
 وز آهو گله نافه افکن همه

۴۱

دیدن گر شاسب بر همن را

بر آن که بر همن یکی پیر مرد
 گلش گشته گل سرو زرین کناغ
 شده تیر بالا کمان وار کوژ
 برهنه سرو پای پوشیده تن
 ازو پهلوان جست راه سخن
 برینگونه آن کوه خرّم ز چیست
 پرستنده پیر آفرین بر گرفت
 هم از گونه گون گوهر آبدار
 از آن آن که ایدون خوش و خرّمست
 بر آورده وز گردش روز گرد
 چو^۱ پیر حواصل شده پیر^۲ زاغ
 کمان دو ابرو شده سیم توژ
 ز برگ درخت و گیا پیرهن
 که ای راست دل کوژ پشت کهن^۳
 برو بر نشان کف پای کیست
 چنین گفت کایدربست از شکفت
 هم از عود و کافور و هم میوه دار
 که با فر^۴ فرخ پی آدمست

۱ - م : یا ورش . آ : نهصدارش . ۲ - م : کوه . ۳ - م : دگر باره

زان چاه . ۴ - آ : که دیدست . ۵ - م : نبلی . ۶ - م : به .

۱۰ نشان پیدست آنکه در^۱ پیش تست
از ایدر بدریا دو میلست راست
ز دریا درون هر شب ابری بلند
بآب مژه هر پیش پیش و کم
ز مینو چو آدم برین^۲ که فتاد
۱۵ ز دل دود غم رفته بر آفتاب
بصد سال گریان بد از روزگار
چنین تا بمژده بیامد سروش
ز دیده بدان خرمی نیز نم
ازان آب غم کز مژه رخ بشست
۲۰ وزان آب شادی کش از رخ دوید
غمی ماند جفتش تهی زو کنار
همی ماهی آورد از قعر آب
خور و خوانش ماهی بریان بدی
* وز اندوه آدم از^۳ ایدر بدرد
۲۵ چو گاه ستایش ستادی بیای
هم از وی فرشته شنیدی خروش
فرستاد پس کردگار از بهشت
ز یاقوت یکپاره لعل فام

که^۴ هفتاد گامست هر پی درست
شدی او بسه گام هر که که خواست
بر آید غریونده چون درد مند
بشوید نبارد دگر جای نم
همی بود با درد و با سرد باد
دو دیده چو دریا دورخ جوی آب
همی خواست آمرزش از کردگار
که کام دلت^۵ یافتی کم خروش
بیارید چندانکه هنگام غم
همه^۶ که خس و خاروهم زهر رست^۷
همه سبزه و داروی و گل دمید
بر جدّه نزدیک^۸ دریا کنار^۹
بیختی میان هو از آفتاب
بر آدم شب و روز گریان بدی
شب و روز گرینده و روی زرد
سرش بآسمان بر رسیدی بجای
همو یافتی راز ایشان بگوش
بدست سروش خجسته سرشت
در فشان یکی خانه آباد نام

۱ - م : پیش اینکه از . ۲ - آ : دو . ۳ - م : کرو کام دل . ۴ - آ :

همانکه حسن و خار زاید برست . ۵ - م : بدجله بنزدیک . ۶ - آ : بجده بنزدیکی

کوهسار . ۷ - ر : او آدم .

مر آنرا میان جهان جای کرد
بفرمود تا آدم آنجا شتافت
بدانکه که بگرفت طوفان جهان
همانجایکه ساخت خواهد خدای
بفر^۱ پسین تر ز پیغمبران^۲
چو رخ زو بتابی شود دین تباه
چو شد سال آدم تمامی هزار
وراشیت پوشید در خاک تر^۳
نشانگاه گورش کنون ایدرست
چو نوح آمد و یافت ایدر درنگ
از آن این^۴ که از گوهر و گل نکوست
نه کوهست ازین بُرز تر در جهان
هم از هر کجا^۵ در^۶ خیزد دگر
دگر ره سپهبد یل چیر دست
شگفتی بد آن روی سوی شمال
برهمین چنین گفت کای پا کرای
دو صد میل ره بیشه باشد فزون
در آن^۷ بیشها مردم بید شمار

پرستشگی زو دلارای کرد
چو شد نزد او جفت را باز یافت^۸
شد آن خانه سوی گر زمان^۹ نهان
یکی خانه کز وی بود دین بیای
بسی خوبی افزود خواهد بر آن
چو سنگش بیوسی بر یزد گناه
شد از گیتی کرده زی^{۱۰} کر دگار^{۱۱}
سروش آوریدش ز مینو کفن
یکی بهره از وی بدریا درست
کشید استخوانش بدژ هخت گنگ
که بر وی نشان کف پای اوست
نه یاقوت دارد جز اینجای کان^{۱۲}
بدین مرز^{۱۳} باشد بها گیر تر
بپرسید کای پیر یزدان پرست^{۱۴}
چگونه جهان دیده^{۱۵} دانش سگال؟
بد آن روی کم^{۱۶} یابی آباد جای
در ختان بار آور^{۱۷} گونه گون^{۱۸}
گیا خورد شان یا بر میوه دار

۱ - آ : از چشم مردم . ۲ - آ : آنکه سوی . ۳ - س : چیز . ۴ -

جای . ۵ - (م) بجای این بیت .

بپرسید از [و] بهلوان جهان که بر من بیاید گشاد این نهان

۶ - م : چگویی جهانجوی . ۷ - م : آور از .

- چو مردم گشاده کف دست و روی
یکی بهره را موی سر تا میان
ز بیگانه مردم بودشان گریز
۵۰ اگر چند دارندشان جفت ناز
همانجا ز کافور و عود و بقم
جزیری همانجاست نزد^۱ کله
همه پر درختان با بار و برگ
درو بیکران مردم زورمند
۵۵ کرا یافتند از دگر مردمان
چوساز عروسی^۲ دختر کنند
خورش هم بدان کاسه آرند پیش
میان درختان بروز شکار
نخستین ز پای اندر آرند زود
۶۰ از ایرا که پیلان دیگر بکین
بخشم آن زمین زیر و از بر کنند
چو پیلان از آنجای گردند باز
مر آن پیل را پاره پاره ز نیش
ندارند خود کشته و^۳ چار پای
۶۵ ز پیلست هر گونشان خوردنی
کرا^۴ مرد سنگی گران در شتاب
- چو میشان نهفته همه تن بموی
چو قرطاس تن چهره چون زنگیان
بتازند وز تک به از باد تیز
چو نبوند بسته گریزند باز
بسی بیشه پیوسته بینی به-م
که کشتی بدو دیر یابد^۲ خله
که و دشت او بیشه^۳ پیل و کرگ
ستمکاره و خونی و پر گزند
کشند از سرش کاسه هم در زمان
بکاین همه کاسه سر کنند
توانگر تر آنکس کش آن کاسه پیش
بگیرند بر پیل راه آشکار
وز آنجا گریزند پس همچو دود
بر آن بوی کشته دوند از کمین
درخت فراوان ز بن بر کنند
شوند آن گره در شب دیر باز
کنند و برد^۴ هر کسی بهر خویش
نورزند جز میوها جای جای^۱
هم از چرم او هر چه گستردنی
بیندند و زود افکنندش در آب

۱- م : جزیرست آنجا بنزد . ۲- آ : در نیابد . ۳- آ : دشت و بیشه همه .

۴- م : برند . ۵- م : کس کشت و نه . ۶- م : جا بجای .

فکنده همه یشه^۱ شان میل میل سروهای کرگست و دندان پیل
بهندوستان داروی گونه گون از آن یشه جایی نخیزد^۲ فزون

۴۲

دیگر پرسش گر شاسب از برهمن

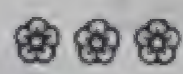
دگر رهش پرسید کرد دلیر
بدین کوه^۳ تنها نشست چراست؟
بدو گفت پیرش که سالست^۴ شست
گیاست پوشیدن و خوردنم
همه کار من با خداست و بس
و گر بیکسم نیستم بیخدای
خرد نیز دارم که چون دل نژند
تنومند را از خورش چاره نیست
چو دیدی که گیتی ندارد بها
چه باید سوی هر خورش تاختن؟
روان پرور ایدونکه تن پروری
کسی کش روان شد بدانش جوان
روان هست زندانی مستمند
چنانست پروردن از ناز تن
چه باید کشید اینهمه رنج و باک

که ای از خرد بر هوا گشته چیر
چه چیزست خوردن چوپوشش گیاست؟
که تا من بدین کوه^۳ دارم نشست
سپاس کسی نیست بر گردنم
نه از من کسی رنجه نی من ز کس
بتنهایی او بس مرا دلگشای
بمانم^۵ کند در دم آسان بپند
وزین بر تنومند بیغاره نیست
ازو بس بود خورد و پوشش گیا
شکم گور هر جانور ساختن^{۱۰}
پروا ر تن رنج تا کی بری؟
گرش تن بمیرد نمیرد روان
تن او را چو زندان طبایع چوبند
که دیوار زندان قوی داشتن
بچیزی که گوهرش یکمشت خاک^{۱۵}

۱ - م : پیش . ۲ - م : یشه و کوه خیزد . ۳ - م : گونه . ۴ - م : .

تیرست سالست و . ر : بگذشت اکنون دو . ۵ - م : بماند .

- د می گرش نبود^۱ بمیرد بجای
هم از يك خوی خویش گردد نژند^۲
چه مهر افکنی بر تن و این جهان
جهان از بد و نیک آبتست
۲۰ چو باغیست پر میوه دارش چمن
هر آنکه که شد رام او دل بمهر
درختش بلا گردد و میوه مار^۳
چه ورزیش کت ندهد از رنج بر؟
بدوری ز خویشانت آرد نوید
۲۵ کند کوز پشتت رخ سرخ زرد
پس آنکو چنین با تو باشد بکین
چه نازی بدیبا و خز و سمور؟
بسی چاره ها سازی و داوری
سر انجام بینی شده باد رنج
۳۰ گرت نیک باید بهر دو سرای



- سپهدار گفت از^۴ نهان و آشکار
نشانش چسان و ستودنش چون؟
هر آنچیز کت دل بدو رهبرست
گوا چیست بر هستی کرد گار؟
چه دانی سوی یکیش^۵ زهنمون؟
بچیزی شناسی کزو بر ترست

۱ - م : گر ندارد . ۲ - م : می . ۳ - م : گیردش کند (؟) ۴ - م : یابد . ۵ - م : گر گردد (؟) . ۶ - م : دار . ر : بار . ۷ - م : بر آن کاین کند
تا تو باشی بکین پس . ۸ - م : بد خور کرم گور . ر : که خواهی شدن طعمه مار و مور .
۹ - م : گفتا . ۱۰ - م : بگیتیش را (ظاهراً : یکیش) . ر : یگیتی ورا .

- خداى از خرد برترست و^۱ روان
برهمن چنین گفت کز رای پاک
بهستی یزدان سراسر^۲ گواست
زمین و آسمان وین همه اختران
پس اینها^۳ که که زیر و گاه از برند
گاهی نوبهار آید و گاه تیر
زمان تا زمان چرخ را کار نو
همان مرگ با زندگانی بهم
ازین نیست گیتی تهی یکزمان
ز گردش شود گردگی آشکار
از آرام و جنبش بند بیش چیز
پس آنچه نبند پیش ازین از نخست
چو هستیش دیدی یکی دان و بس
یکی پادشاه و برو^۴ پادشا
که ناچار آن چیره باشد گرین
چو باشند این^۵ هر دو ان ناتوان
دو یار ست باشند یا^۶ بیش و کم
پس آنکه کزان زین جدایی بود
مرو را ندانی مگر هم بدوی
- بچه چیز دانستن او را توان؟
همه چیزی از چرخ تا تیره خاک^{۳۵}
گوايان خاموش گوینده راست
همین درهم آویخته^۳ گوهران
بگردند و هر ساعتی دیگرند
جوانست گیتی گهی، گاه پیر
شب و روز همواره بر راه^۵ او^{۴۰}
بد و نیک با شادمانی و غم^۶
بگردش درند^۷ اینهمه بی گمان
نشانست پس کرده بر کرد کار
همان هر دو چیز آفریدست نیز
چنان دان که هست آفریده درست ●
دویی دور دار و دو مشنو ز کس
نشاید بدُن هر دو فرمانروا
کند سرکشی این بر آن و آن برین
توانا یکی بهتر از هر دو ان
دویی هر دو را باز دارد ز هم ●●
چنین نه نشان خدایی بود
که راحت نماید بهر جست و جوی

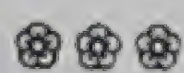
۱- م: برتر و وز. ۲- م: یکایک. ۳- م: در آویخته. ر: چنین

درهم آویخته. ۴- م: هم اینان. ر: پس اینان. ۵- م: رای. ۶- س: بهم

۷- م: دوند. ۸- م: پادشایی بدو. ۹- م: باشد دو و. ۱۰- م: یارت که باشند از.

دیگر پرسش گر شاسب از سرشت جهان

پرسید بازش هنرمند^۱ مرد
 بهانه چه افتاد تا کرده شد؟
 چنین گفت این آن شناسد درست
 و لیک از پدر یاد دارم سخن
 ۵ که یزدان چنان گوهر ناب کرد
 ز جوش و تفش باد و آتش فراشت
 ز موجش همه کوهها کرد و غار
 که یزدان جهان گوهری بد زبن
 سپهر و ستاره بر آورده شد؟
 که گیتی همو آفرید از نخست
 گدازیدش از تف و جوشاب^۲ کرد
 ز عکسش که بر زد ستاره نگاشت
 زمین از کف و چرخها^۳ از بخار



ز دانا دگر سان شنیدم درست
 خرد نقطه فرمانش پرگار کرد
 ۱۰ پس از جان هیولی و این گوهران
 از آغاز بُد جنبشی کافرید
 چو آن جنبش آرام را یار شد
 کجا جنبش آنجا ست گرمی نهفت
 ز گرمی در خشکی اندر گشاد
 ۱۵ زمان تا زمان خشکی آنگاه باز
 چو سردی سوی خشکی^۴ آهنگ کرد
 دمید آتش از خشکی و تف و تاب
 که یزدان خرد آفرید از نخست
 وزو گوهر جان پدیدار کرد
 پس از گوهران^۵ چرخ و این اختران
 که از زیر آن گرمی آمد پدید
 از آرام سردی پدیدار شد
 چو آرام را باز سردیست^۶ جنت
 ز سردی که^۷ بر خاست تری بزاد
 همی تاخت تری ز سردی^۸ فراز
 زمین آمد اینک که خشکست و سرد
 ز سردی و تری پدید آمد آب

۱ - ر: خردمند . ۲ - س: خوش آب . ۳ - م: آسمان . ۴ - م: این . ۵ -

م: سردیش . ۶ - م: چو . ۷ - م: سردی ز تری . ۸ - چو خشکی سوی سردی .

هم از بهر تری که سر بر فراخت
 چو این^۱ چار گوهر بساز آمدند
 سبك هر چه زو^۲ بد^۳ همه شد بخار
 چو شد هفت بار^۴ آن بخار از زیر
 پس آتش ز نو جنبش انگيخت باز
 از آن هر بخار اختری تابناك
 ز کیوان گرفت این چنین تا بماه
 از آن پس دگر بیکران شد بخار
 مرین^۵ گوهرانرا چو جنبش فتاد
 از آن باد گردون بگشتن گرفت
 سپهر و ستاره بر رفتار خاست
 چو این چار گوهر شد آمیخته
 نخست از زمین معدنی خاست پاك
 پس از رستنی گونه کون جانور
 پسین مردم آمد که از هر چه بود
 بد و خط پرگار پیوسته شد
 نخستین خرد بود و مردم پسین



وليك از دگر ره شناسان هند
 که دیگر جهانست از ما نهان
 جهانی فرو زنده و تابناك

هوا گشت و هم جفت گرمی بساخت
 دگر ره بجنبش فراز آمدند
 بلندی گرفت از بر هر چهار^۶
 شد این هفت چرخ از بر یکدگر
 وزو هفت ره شد بخار از فراز
 بر افروخت از چرخ یزدان پاك
 بهر چرخ در اختری جایگاه
 ستاره بر افروخت چندین هزار^۷
 ز دو پهلوی چرخ بر خاست باد
 ستاره برو ره نوشتن گرفت
 یکی سوی چپ و دگر سوی راست
 ز هفت و ده و دو در^۸ آویخته
 بر افراخت پس رستنی سر ز خاك
 پدید آمد آمیخت با^۹ خواب و خور
 شدش بهره و بر همه بر فزود
 در آفرینش همه بسته شد
 اگر راه^{۱۰} یزدانت باید بس این

شنیدم هم از فیلسوفان سند
 که دانا همی خواندش آن جهان
 که جای فرشتست و جانهای پاك

۱ - م - ۱ چنین . ۲ - م - ۲ شد ز آن . ۳ - م - ۳ راه . ۴ - م - ۴ پس این

۵ - م - ۵ بر . ۶ - م - ۶ ازین هفت گوهر بر . ۷ - م - ۷ آمیخته . ۸ - م - ۸ راز .

همه در نمازند و یزدان پرست
 دگر بهره در سجده پیش خدای
 بگشتند و دیوان شدند از گناه
 ز یزدان بهم روی برگاشتند
 بر آمیخت زین هر دو بهری بهم
 نگون او فتادند از جای خویش
 بمرگنی رسیدند از زندگی
 در ایشان^۴ سرشت آن جهان^۵ دگر
 جهانی چنین نو پدیدار کرد
 میانشان یکی جنبش انگیخت زود
 همان دایره نیز از نقطه خاست
 زمین ماند چون نقطه اندر میان
 ز گرمیش آتش پدیدار گشت
 هوا گشت از آن آتش تیره دود
 گر آن گشت و در زیر آتش بماند
 بسردیش تری هوا بر گماشت
 گشاد آب و گرد زمین شد روان^۸
 بماندند ازین چرخها^۹ در حصار
 در آمد بهر پیکر انگیختن

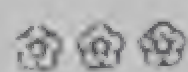
ز جان وز فرشته درو هر که هست
 دوتا بهره ای زو و^۱ بهری پای
 ۴۰ گروهی روانها پس آنکه ز راه
 از اندازه بر پای^۲ بگذاشتند
 ستمکارگان و^۳ آنکه بد بی ستم
 چو بردند از پایگه پای خویش
 ز دانش بماندند وز بندگی
 ۴۵ پس آنکه جهان داور داد گر
 چو بایست در هر^۶ گهر کار کرد
 از آغاز کاین چار گوهر نمود
 دو گونست جنبش ز بن کثر و راست
 چو گردیده شد دایره آسمان
 ۵۰ ز جنبش چو گردون برفتار گشت
 دگر باره نو گرمی بر فزود
 چو تری^۷ ز گرمیش لختی براند
 ز سردی و خشکی زمین^۷ بهره داشت
 پس از سردی و تری هر دوان
 ۵۵ چو بسته شدند این گهر هر چهار
 سرشت جهان پاک از آمیختن

۱- م : دوتا بوده بهری و . ۲- م : پایه . ۳- م : ستمکاره بد . ۴- ر : میانشان .

۵- م : این جهانی . ۶- م : در و (؟) ۷- م : جهان . ۸- م : دوان .

۹- م : از چرخها .

ازین گوهران هیچ کاری بجای
 کزان گوهر این دیگر آگاه نیست
 جهاندار کاین چار پیوسته کرد
 که تا آن^۱ روانها که افکنده اند
 همه بر زمین شان بود پرورش
 برد^۳ شان بهر کالبد کثر^۲ و راست
 از آن پس بیغمبران آگهی
 پس آن جان که زی روشنی یافت راه
 چو از خاک یزدانش گوید که خیز
 بزودی شمارش گزارد تمام
 وگر تیره جانی بود زشت کیش
 سیه روی خیزد ز شرم گناه
 بیاد فره جاودات کرده بند
 خنک آنکه جانش از گنه هست پاک
 * زمن هرچه پرسیدی از کم و بیش



هم از فیلسوفان رومی درست
 فراوان کسان آنکه^۷ دانشورند
 هوا هست ارمیده باد از نهاد
 هرآن جانور کش دمست از هواست
 همه تخم در کشتهها گونه گون

نیاید ز بُن تا نخواهد خدای
 بر از خداوند شایسته
 همه زورشان با زمین بسته کرد
 درین چار گوهر پراکنده اند ۶۰
 برو دارد و زآن دهد^۲ شان خورش
 بدارد^۴ چنان کش بود کام و خواست
 دهد شان ز راه بدی^۵ و بهی
 وز ایدر شود گشته^۶ پاک از گناه
 بدستش دهد نامه^۵ رستخیز ۶۵
 بهشتش دهد جای آرام و کام
 همانروز چون خواند ایزدش پیش
 سوی چینود پُل نباشدش^۶ راه
 در آتش بد و زخ بماند نرند
 بماند بهشی چو خیزد ز خاک ۷۰
 بگفتم ترا چون شنیدم ز پیش

شنیدم که گیتی هوا بد نخست
 بهین طبع گیتی هوا را گردید
 چو جنبد هوا نام گرددش باد
 بدم جان و تن زنده و بانواست ۷۵
 که ناراست افتد بود^۸ سرنگون

۱- م : این . ۲- م : زو بود . ۳- م : بود . ۴- م : برآرد . ۵- م : شسته .

۶- ر : پیول صراطش همی نیست . ۷- م : کسانی که . ۸- م : افتد و . ظاهراً : افتاده و .

هوا در همه زور و^۱ ساز آورد
 اگر چندشان ز آب خیزد پسیچ
 ز گردون گروهی نمایند راه
 ۸۰ نگوید و را جای^۲ دانش پرست
 فرازش هوا نیست روشن^۳ دگر
 ز برش ار نه چیزی دگر سان بدی
 هم از باد گردان شدست این چنین
 فلك و آتش و اختر تابناك
 ۸۵ بدانسان كه آهنگر كار ساز
 دما دم چو باد دم افتد بهم
 ز گیتی هوا بد نخستین پدید
 چو جنبید سخت آن هوای^۴ شگفت
 مر آن باد را آتش افسرده کرد
 ۹۰ چو نم دار جامه كه بد هیش تاب
 كف و تیرگی هر چه ز آن آب خاست
 پس از تف آن آتش و عكس آب
 خدای از بخارش سپهر آفرید
 ازین پس هر آنچ از كم و وز فزون
 سر هر نگون زی فراز آورد
 هوا چون نباشد نرویند هیچ
 كه او را شاید بدان^۵ جایگاه
 كه بر جای جانست گوید چو هست
 سبك سخت وز هر^۶ هوا پا كتر
 ستاده بدی وی نه گردان بدی
 هم از باد شست ایستاده زمین
 همه در هوا اند استاده پاك
 فرازد دمش نزد آتش فراز
 شود آتش از باد پیچان بدم^۷
 خدای اندرو جنبشی آفرید
 بید باد و زان باد آتش گرفت
 از و آب بنشاند^۸ و گسترده کرد
 یفشاریش زو پیالاید آب
 زمی گشت اینك كه^۹ در زیرهاست
 بر آمد بخار و ز نو داد^{۱۰} تاب
 عكش ستاره پدید آورد
 بید يكسر از پیش گفتم كه چون

۱ - م : زود . ۲ - س : بدن . ۳ - س : جان . ۴ - س : كو بر (؟) .
 ۵ - م : سخت ز هر دو . ر : سبكتر ز نور از . ۶ - م : از آب میدان بهم (؟) . ر : از
 بر دمیدن چو دم . ۷ - م : را . ر : از . ۸ - م : بگشاد . ۹ - م : زمین گشت پس این
 كه . ر : پس اینك زمین گشت و . ۱۰ - م : بر افروخت .

نکوهش مذهب دهریان

- دگر نیز دان کز گروهان دهر
گروهی بایزد نگویند کس
ز هر جانور پاك وز رستمی^۳
نگارندش اختر شناسد ز چرخ
هم از گفت ایشان چنینست یاد
درو پیکر هر چه گشت آشکار
که چیزی بود چون بدیدن رسید
یکی مرد فرزانه هر چند گاه
فرستاده ام گوید از کردگار
نهد دوزخی و بهشتی ز پیش
درین همگرم باز گویند نیز
نخستین گیایی نماید درخت
از ان پس زند شاخ و برگ آورد
درنگش بآخر در آرد ز پای
ز بیخ اندرش تا گل و برگ و بر
چو این دانش آمد برفت آن نخست
نخست آب با خاک بد هم سرشت
- دوسانند^۱ کز دینشان نیست بهر
که تا مر^۲ جهانرا شناسند بس
همه هرچه پیدا شود بر زمی^۴
طبایع بهر يك رسانند برخ
که گیتی چنان کآینست از نهاد
چنانست چون بآینه در نگار
بنا چیز گردد چو شد نا پدید
بیاید نماید دگر دین و راه
همی گفته او کنم آشکار
که تا هر کس اندیشد از کرد خویش^{۱۰}
که ناید درست آنچه دانش بچیز
بُنه گیرد آنکه کند بیخ سخت
دهد بار و سایه فرو گسترد
شود کننده گر نه پیوسد بجای
بهر سان که شد دانشی بد دگر^{۱۵}
چو نا دیده شد چیز نامد درست
گل تر بگردند پس خشك خشت

۱. م: کسانند. ۲. آ: خود. ۳. س: رستنی (تصحیح قیاسی). ۴. -

این بیت و بیت بعد در هیچیک از نسخه ها نیست.

از آن خشت دیوار پیراستند
 چو خانه کهن کشت و ریزنده پاک
 ۲۰ بهرسان که گشت از نشان وز گهر
 همه نام و دانش که از وی رسید
 پس از هر چه خواهد بدو هست و بود
 چه دانی و گر گوید این دور یاب
 گرین کش همی تن شماری سرست
 ۲۵ نه این چیزها را تو گسترده ای
 چنین یا فها را سراینده اند
 از آنست گفتارشان زین نشان
 نگه می کنند آنچه^۴ هست از برون
 اگر بس بدی دیدن^۵ آشکار
 ۳۰ همی دیدن دل طلب هر زمان

ز دیوار پس خانه آراستند
 همیدون دگر باره شد تیره خاک
 دگر دانشی بود نامش دگر
 بید نیست و او نیز شد نا پدید
 ندانی زیان چون^۱ چودانی چسود؟
 که هست آتش این کش همی گویی آب
 ورین کش همی پیل خوانی^۲ خرسست
 و گر نام هر يك^۳ تو آورده ای
 که بر هیچ دانش نه پایند اند
 که يك چشمک اند و کم دانشان
 ندارند دیدار چشم درون
 ز بن نامدی دیدن^۶ دل بکار
 که از دیدن دل فزاید روان

۴۵

در مذهب فلاسفه گوید

جدا فیلسوفند دیگر گروه
 که گویند کاین گیتی ایدون^۷ بی پای
 گمانشان چنینست در گفت خویش
 که بر ایزد این گفت نتوان بنیز

جهان از ستیهند گیشان^۶ ستوه
 همیشه بد و نیز باشد بجای
 بر آن کاین جهان بد همیشه ز پیش
 که بد پادشا و نبش ایچ^۸ چیز

۱ - س : زیان و . ۲ - م : دانی . ۳ - س : نه این نامها را . ۴ - م :

اینکه . ۵ - م : دیدنی . ۶ - م : ستیزندگان . ۷ - م : آید . ۸ - م : بد هیچ .

بکرد آنکه ایدون جهانی شگفت
چنان بُد که همواره بد^۱ پادشا
ره من همینست و گفتار من
بر من جهانست دیگر یکی
از آنجاست افتاد^۲ جان ما
جهان چار طبع و ستارست و چرخ
نه گویا نه بینا نه دانشورند
ز یکسو^۳ بود جنبش طبع راست
مرین جان ما را گهر دیگرست
پس او نیست از گوهر این جهان
از آن سان^۴ که بُد پیش گشته شدست
خورا هر چه بینی تو^۵ از کم و بیش
اگر جانور صد بود گونه گون
خورند آن یکی چیز را تن بتن
خورد رستنی از زمین آب و خاک
گیار را گیا خوار چون خورد کرد
خورد مر گیا خوار را آدمی
ز خاک سیه تا بمردم فراز
مرین پایها را گذارد همی

که تا پادشا شد بزرگی گرفت
از و پادشایی نباشد جدا
ولیکن جز^۶ اینست دیدار من
که هست این جهان نزد آن^۷ اندکی
درین تیره گیتی که زندان ما
پس اینان ز دانش ندارند برخ^۸
نه جفت خرد تر هنر^۹ رهبرند
چنان جنبد این جان که او را هواست
که بینا و گویا و دانشورست
دگر جایگاهست او را نهان
درین^{۱۰} طبع گیتی سرشته شدست
کندهمچو خود هر یکی خورد^{۱۱} خویش
ز يك چیز شان خورد نبود فزون
کند هر يك از خورده چون خویشتن
کند همچو خود هر چه را خورد پاک
کند باز چون خویشتن هر چه خورد
در آردش در پیکر مردمی
رسد پایه پایه همی تا^{۱۲} فراز
بر آنسان که نزدانش دارد همی

۱ - م : هموارگی . ۲ - م : جز این . ۳ - م : اندرو . ۴ - م :

بر خرد . ۵ - م : ز یکسان . ۶ - س : پس . ۷ - م : وزین . ۸ - م : خورد

هرچه را بینی . ۹ - م : هر کسی بهر . ۱۰ - م : بر

گرفتار ماندست در کار خویش
 ۲۵ ولیکن چو افتاده شد در زمی^۱
 نگون باشد آنجا بخاک اندرون
 چو اندر گیا خوار پیدا شود
 چو در مردم آید پدیدار باز
 وز آن پس بر از آدمی^۲ پایه نیست
 ۳۰ چو آمد درین پیکر و راست خاست
 بداد و بدین راند^۳ آیین و راه
 هم آگاه گردد که چون بد نخست
 ورازدین بود دور و ناخوب کار
 درین ره سخن هست دیگر نهفت
 ۳۵ اگر خواهی آن^۴ جست باید بسی
 ز من هر چه پرسیدی از کم و بیش
 اگر چند دانش بر ما بست
 تو گر چند بسیار دانی سخن
 همه دانشی با خداست و بس

رسیده پیاداش کردار خویش
 نخستین بود پایه رستمی^۲
 که هر رستنی میبرد^۳ سر نگون
 معلق سرش سوی پهنا شود
 شود زین دوپستی سرش برفراز
 که در جانور بیش ازین مایه نیست
 بایزد رسد گر بود پاک و راست
 هم ایزد شناسد بداند آگاه^۴
 بهشت برین جای یابد درست
 بد و زخ بود جاودان پایدار
 ولیکن فرون زین نشایدش گفت
 مگر اوفتد کت نماید کسی
 بگفتم ترا چون شنیدم ز پیش
 خداوند دانا تر از هر کست
 همان بیشتر کش ندانی ز بن
 نداند نهانش جز و هیچکس

۱- م : افتاد و شد در زمین . ۲- س : رستنی . ۳- م : در رستمن .

ر : رستمینی بود . ۴- م : به از مردمی . ۵- م : دارد . ۶- م : و هم بی گناه .

۷- م : خواهیش .

پرسش‌های دیگر از برهمن

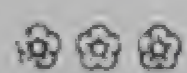
- پرسید باز^۱ از بر کوهسار
 بدین روی دریا و ز آن روی کوه
 سر انجام از آن دشت شیری نهان
 کرا کشتی و توشه شد ساخته
 همان کس نه کشتی نه توشه نه ساز^۲
 برین دشت از آن پس کرا بود کشت
 چنین گفت دانای روشنروان^۳
 دمان شیر مرگست و ما ورز کار
 ره نیک و بد کشتن تخم ماست
 * هر آن کشت کاینجای کردیم ساز
- کدامست شهری بد ریاکنار؟
 بدشت آمده برزگر یک گروه
 برد یک یکی را همی نا گهان
 شود شاد زی شهر پرداخته
 شود غرق و ماند ز همراه باز^۴
 بدان شهر یابد برش خوب و زشت
 که شهر آن جهانست و دشت این جهان
 همان چرخ و دریا و در کشت کار^۵
 خرد کشتی و توشه مان راه راست
 بر او بدانت سر بیاییم باز^۶



- * پرسید کز کار آدم سخن
 * دگر گفت کاینزدش چون آفرید
 * بفرمود پس تا درخت از درون
 * نشاید که زاید بمردم درخت
 پرسنده گفت^۱ آنکه چرخ و زمین
 ز چیزی شکفت از بمانی بجای
- چه دانی^۲ که گویند گل بد زبن؟
 ورا از درختی پدید^۳ آورید
 بکافند و^۴ زو آدم آمد برون
 تو بگشای اگر دانی این بند سخت؟
 همو کرد از و کی شکفت آید این^۵
 شکفت از تو باشد چنان تر خدای

۱ - م و گفت . ۲ - م : هر آنکس نه کشتی و نه توشه ساز . ۳ - م : نیکو نهان . ۴ - م : که این چرخ دریا در روزگار (؟) . ۵ - ح : چکوبی . ۶ - ح : برون . ۷ - ح : شکافند . ۸ - م : برهمن بگفت . آ : پرستنده گفت .

همان کز نچیز آفریدست چیز
 چو بنیاد ما از گل آمد درست
 درختی شناس این جهان فراخ
 ستاره چو گلهای بسیار اوی
 ۲۰ همی هر زمان نو بر آرد بری
 بدینگونه تا بیخ و بارش^۲ بجای
 درخت آنکه زو آدم آمد برون
 بتخم درخت ارفقی در گمان
 ۲۵ بر اینجهان مردم آمد درست
 چنان چون درخت آمد از بهر بار
 درختی کزو نیز نایدت بر
 جهان نیر کز مردم و کشت و رُست
 هم از چند چیزش پیرسید باز
 ۳۰ همه گفته‌هایت بجای خودست



۶ کدامست گفت این دو اسپ نوند؟
 سواران هر دو بره تیز پای
 بدو گفت روز و شبند این دو راست
 از ایشان ره ما بمنزل فراز
 ۳۵ پیرسید آن سبز ایوان بپای

ز چیزار کند چیز نشگفت نیز
 چنین دان که گل بود آدم نخست
 سپهرش^۱ چو بیخ آخشیجانش شاخ
 همه رستنی برگ و ما بار اوی
 چو این شد کهن بر دمد دیگری
 بماند نه پوسد نه افتد ز پای
 بدان کاین بود کت بگفتم^۳ که چون
 نگه کن برش، تخم باشد همان
 چنان دان که تخمش همین بد نخست^۴
 جهان از پی مردم آید بکار
 جز از بهر کردن شاید دگر
 نهی شد شود نیست چون بد^۵ نخست
 چنین گفت کای مرد فرهنگ ساز
 بعالم مباد آنکه نا بخردست

همه ساله تازان سیاه و سمند
 هم اندر تگ و هم بمانده بجای
 سوارانش ماییم و ره عمر ماست
 یکی راست کوتا و یکی^۶ دراز
 کدامست تازان و فرشش بجای؟

۱ - م : زمینش . ۲ - م : شاخس . ۳ - م : بدانک این جهان بود گفتم .
 ۴ - م : که رُست . ۵ - م : همچون . ۶ - نسخه متن این اشعار را تا آخر فصل ندارد
 و در حاشیه بعداً بدیگر خط نوشته اند . علی‌الرسم از نسخه (م) نقل شد .

چهار اژدها بر هم آویخته^۱
 * بجان و بتن زان چهار اژدها
 همان فرش خوانیست آراسته
 پیاسخ چنین گفت دانش گزین
 همان فرش خوانیست کز گونه گون
 خورنده بگرد جهان هر چه^۲ هست
 چهار اژدها آنکه کردی تو یاد
 بدین هر چهارست گیتی ببند

چه دانی یکی گنج آکنده گفت
 نه پُری گرد هیچ از انباشتن
 همان گنج هست آینه بی گمان
 چنین گفت کای در هنر برده رنج
 سخنهای دانا که نیکو بود
 نه سیر آید از گنج دانش کسی
 همان آینه مرد دانا شناس
 روان و تنش^۵ ز اندرون و برون
 به از گنج دانش بگیتی کجاست؟

از آن سبز ایوان در آویخته
 بگیتی نیابد کسی زورها
 خورنده برو بیکران خاسته
 که ایوان سپهرست و فرش این زمین
 خورش دارد از صد هزاران فزون^{۴۰}
 ندارند جز گرد این خوان نشست
 همین^۳ آتش و خاک و آبست و باد
 وزیشان بجان نیست کس بی گزند

که دارد بسی گوهر اندر نهفت
 نه کمی پدید ز بر داشتن^{۴۵}
 توان اندرو دید هر دو جهان
 گهر دانش و مرد داناست گنج
 برد هر کسی باز بآ او بسود
 نه کم گردد از زو ببخشد بسی
 که دارد بدانش ز یزدان سپاس^{۵۰}
 بیند بداند دو گیتی که چون
 کرا گنج دانش بود پادشاست

۱ - حا : با هم آمیخته . ۲ - حا : که . ۳ - حا : می . ۴ - حا :

برد بهره هر کس که نیک . ۵ - حا : تن . ۱ .

پرسش‌های دیگر و پاسخ برهمین

- زهر دانی چیست بهتر نخست ؟
 بما چیست نزدیکتر در جهان ؟
 بتر دشمن و نیکتر دوست کیست ؟
 بهین را دی آن کت کند نیکنام
 ۵ دل کیست همواره مانده نثرند ؟
 چه چیز آنکه یاور نخواهد کسی ؟
 چه دانی که از کیتی آن نیکتر ؟
 چه پیشست در ما و چه کمترست ؟
 چه نرم ؟ آنکه ز آهن بسی سخت تر ؟
 ۱۰ * مه از کوه و زوی گرانتر چه چیز ؟
 بگیتی سیاهی ز رنگی ؟ چه پیش ؟
 ز روزی و دانش چه کاهد بگوی ؟
 برهمین چنین گفت کای رهنمون
 ز دانش نخست آنچه آید بکار
 ۱۵ دگر آنکه نتوانش دانست راست
 بما مرگ نزدیکتر بی گمان
 ز روزی مدان دور ترکان گذشت
- چه چیز آنکه دانست^۱ نتوان درست ؟
 همان دور تر نیز و ز ما نهان ؟
 سر هر درستی و هر^۲ درد چیست ؟
 چسان و توانگر ترین کس کدام ؟
 کرا دانی ایمن بجان از گزند ؟
 چه چیز آنکه با یار باید بسی ؟
 چه چیز آنکه شد باز ناید دگر ؟
 چه گوهر که^۳ بهتر ز هر گوهرست ؟
 هم از مردمان کیست بی بخت تر ؟
 بنیرو ترین کس کد است نیز ؟
 که بی ترس و ایمن ز یزدان خویش ؟
 چه چیز آورد بیشتر غم بروی ؟
 شنو پاسخ هر چه گفتی کنون
 بهین هست دانستن کردگار
 بزرگی و خوبی^۴ یزدان ماست
 که بیمست کاید زمان تا زمان
 که هرگز نخواهد بدش باز گشت

۱ - س : دانش به . ۲ - م : تندرستی و هم . ۳ - م : ز گوهر چه .

۴ - م : چیز . ۵ - م : و رنگ از . آ : برنگ از .

- دو چیز است اندر جهان نیکتر
ز ما آنکه چون شد نیابیم باز
همه درد تن در فزون خوردنست
بهین دوستست از جهان خوی خوش
بجان از بدی ایمن آنست و بس
بود بیش اندوه مرد از دو تن
بما در، فزون از گمان نیست چیز
بود مهتری آنکه بایدهش یار
بهین رادی آن دان که بی درد و خشم
نکو نامی از گیتی آنرا سزااست
دژم تر کسی مرد رشکست و آز
چو نیک کسی دید غمگین بجای
توانگر تر آنکس که خرسند تر
بنیرو تر آنکس که از روی دین
گرا تر ز هر چیز بار گناه
دروغ بزرگست، مهتر ز کوه
سه چیز است اندر جهان خاسته
یکی شرم و دیگر سرافراشتن
سیه تر دل مرد بیدین شناس
همان سخت تر ز آهن و خار و سنگ
بهین گوهری هست روشن خرد
- جوانی یکی تندرستی دگر
جوانیست چون پیری آمد فراز
دوستیش باندازه پروردنست ۲۰
خوی بد بتر دشمن^۱ کینه کش
که نیکی کند بد نخواهد بکس
ز فرزند نادان و ناپاک زب
چنان چون دم از کم زدن نیست نیز
نخواهد ز بن بخت یاور بکار ۲۵
بیخشی نداری پیاداش چشم
که کردار او خوب و گفتار راست
که هر ساعتش مرگی آید فراز
بماند، کند دشمنی با خدای
چو والای آنکو هنرمند تر ۳۰
کند بردباری که خشم و کین
کزو جان دژم گردد و دل سیاه
که گویند بر بیگناهان گروه
که روزی و دانش کند کاسته
سوم پیشه را^۲ کاهلی داشتن ۳۵
که نه شرمش از کس نه زایزد هراس^۳
مدان جز دل زفت بی نام و تنگ
که بر هر چه دانی خرد بگذرد

خرد مر جهانرا سر- گوهرست
 ۴۴ کسی باشد ایمن ز ترس خدای
 دل از ترس یزدان ندارد دژم
 کسی نیست بدبخت و کم بوده تر
 که نه چیز دارد نه دانش نه رای
 مرا دانش این بُد که گفتم نخست
 ۴۵ بفرهنگی ار ره تو دانی بسی
 بسی دان ره دانش افزون^۱ و کاست
 برو پهلوان آفرین کرد و گفت
 چراغ خرد در دل افروختم
 کنون خواهم از تو که بارای پاک
 ۵۰ بخواهی که تا داور کردگار
 وزین راه دشوار کم هست پیش
 بگفت این وز آب مژه رود کرد
 روانرا بدانش خرد رهبرست
 که نبود گنااهش چو شد زین سرای
 که داند کز ایزد نباشد ستم
 ز درویش نادان دل خیره سر
 نرندیش بهره بهره دو سرای
 ازین به روا باشد ار نزد تست
 رهی نیز شاید که داند کسی
 نداند خرد جز یکی راه راست
 شدم با بسی خرّمی از تو جفت
 فراوان ز هر دانش آموختم
 چو رخ بر نهی در نیایش بخاک
 ببخشد گناه هم بر روز شمار
 برد شاد زی میهن و مان^۲ خویش
 ببوسیدش از مهر و بدرود کرد

۴۸

گشتن گر شاسب با مهر اراج گرد دهند

یکی مرد ملاح بُد راهبر^۳
 بُد آ که در هر جزیره چه چیز
 بدریا هر آنجا که آب آزمای
 که بودش همه راه دریا ز بر
 زبان همه پاک دانست نیز
 ببوید آن گل بگفت از کجای^۴

۱ - س : افزود . ۲ - س . مسکن و خان . ۳ - م : برهنر . ۴ -

این بیت را در متن تراشیده و چنین نوشته اند :

بدریا هر آنجا که آبی بخواست ببویدی آنکه بگفتی چه جا است

- چو دریا بشورش گرفتگی شتاب
همه بودنیها درو کم و بیش
ورا رهبری داد مهر ارج شاه
که خوانند بر طایل آنرا بنام
پر آب خوش و میوه هرسو بیار^۱
ز خوشی زمین چون دل شاد بود
چو رنگ رخ یار شاخ از سمن
خروش رباب و هواهای^۲ نای
همی آمد از پیشه هرسو فراز
تو گفتی همه پیشه بزم پرست
چنان هر زمان بانگ بر خاستی
دل پهلوان خیره شد ز آن خروش
نه کس دید و نه مرغ و دیو و پری
ز ملاح از آن بانگ پرسید باز
همانجا شب تیره بر دشت و راغ
پرسید از آن پهلوان سترگ
چو دم زد فتد روشنی در هوا
چنین هر شب از دور پیدا شود
ز دام و دد و بوی نخچیر گیر
بیودند روزی وز^۳ آن جایگاه
- یکی طشت بودش بکردی پر آب
بدیدی چو در آینه چهر خویش
بسوی جزیری گرفتند راه
جزیری همه جای شادی و کام
گل گونه کون گرد او صد هزار
ز باران هوا چون کف راد بود
چو موی سر زنگی آب از شکن^۴ ۱۰
ره چنگ و دستان بر بط سرای
نه گوینده پیدا نه دستان نواز
درختش ز هر^۵ سو برامشگریست
که می خواره را آرزو^۶ خواستی
بهر گوشه ای گشت و بنهاد گوش ۱۰
نه کمتر شد آن بانگ رامشگری
نداند کس این گفت پیدا و راز
یکی روشنی دید همچون چراغ
بگفتند گاویست آبی بزرگ
بدان روشنایی کند شب چرا ۲۰
سپیده دمان باز دریا شود
گریزان بود بر سه پرتاب تیر
کشیدند سوی صواحل^۷ سپاه

۱ - م : و مرغزار . ۲ - م : دف و طبل و . ۳ - م : بهر . ۴ -

م : می با زر و . ۵ - م : چو بودند روزی در . ۶ - م : صراهند . آ : سواحل .

صفت جزیره دیگر

- جزیری بُد^۱ آن نیز با رنگ و بوی
 ز دریا کجا عنبر افتد دگر
 بگردید مهر اج هر سو بسی
 گیایش همه بود تریاک زهر
 شکفتی گل نوشکفته ز سنگ
 هم از میوهایی که خیزد خزان^۲
 یکی بیشه دیدند گند آب و نی
 ازو هر که خوردی فتادی خموش
 کبابه بهر جای بسیار بود
 ۱۰ گیا بُد که چون سوی او مرد دست
 جو زو مرد کف باز برداشتی
 نمودند دیگر گیاهی سپید
 بُدی دودگون روز بردشت و راغ
 گیا بد که چون سنگ آهن ربای
 ۱۵ دگر سنگ بد نیز کز دور سیم
 ر گلها گلی بد که هر کس بیوی
 که عنبر بس افتد ز دریا بدوی
 بر آب يك جزیره بود بیشتر
 همان پهلوان نیز با هر کسی
 بکه سنگس از کهریا^۳ داشت بهر
 بسی بود هر گونه از رنگ رنگ
 کز ایرانیان کس نبه دیده آن
 که آن آب مستی نمودی چو می
 زمانی بدی و آمدی باز هوش
 که هر يك مه از نار بر بار بود
 کشیدی شدی خفته بر خاک پست
 ز پستی دگر سر بر افراشتی
 سیاهس گل و بیخ چون سرخ بید
 شب از دور در تافتی چون چراغ
 کشد آهن او زر کشیدی^۴ ز جای
 ربودی ورا زیر و^۵ گشتی دو نیم
 گرفتی بخندیدی از بوی اوی

۱ - م : جزیرست . ۲ - م : هر گهر . ۳ - س : باشد چنان . ۴ - م :

کشیدی سوی خویش زر را . ۵ - آ : در حال .

گلی بُد که چون بوی بردیش مرد
چنین چند بُد ز آنکه نتوان شمرد
دگر جای دیدند چندین گروه
بیکبار چندا نکه يك پیلوار
بگر شاسب بخشید مهر ا ج و گفت
گواهی دهم کاین شکفتی درست
یکی چشمه دیدند نزد يك اوی
همی هر که از چشم آن چشمه آب
ز بالا فرود آمدی همچو دود
ازو هر چه گشتی چکان بید رنگ
سپید آمدی سنگ او سال و ماه
نه کس دید کان آب را ره کجاست
وز آنجای خرّم بی اندوه و رنج

۵۰

آمدن گر شاسب بجزیره هرنج

جزیری پر از بیشها بود و غیش
فراوان درو شهر و بی مر سپاه
چو آن شه ز مهر ا ج وز پهلوان
ز نزل و علف هر چه بایست ساز
یکی هفته شان داشت مهمان خویش
بهر بزم چندان کهر بز فشند

شدی زار و گرینده بی سوگ و درد
کرا رای بُد هر چه بایست برد
ز عنبر یکی توده مانند کوه
همانا بسنگ رطل بد هزار ۲۰
که هرگز کس اینرا ندید ست جفت
هم از فرّ ایران شه و بخت تست
بده گام سوراخی از یدش جوی
شدی در هوا همچو تیر از شتاب
بدان تنگ سوراخ رفتی فرود ۲۵
شدی بز زمین ژاله کردار سنگ
جز اندر زمستان که بودی سیاه
نه سیر آمد از خوردنش هر که خواست
کشیدند سوی جزیره هرنج

بیالا و پهنا دو صد میل یدش
یکی شاه با فرّ و بادستگاه
خبر یافت شد شاد و روشنروان
بفرمود و شد با سپه پیشباز
کمر بسته روز و شب استاده یدش ۵
که مهر ا ج و گر شاسب خیره بماند

بخشیدشان هدیه چندان ز گنج
 ز کافور و ز عنبر و عود تر
 ز بیجاده تاج و ز پیروزه تخت
 ۱۰ ز ترگ و ز شمشیر و ز درع نیز
 دگر داد چندان بایران
 وز آنجای خرّم دل و راهجوی
 گز آن ماند دریا و کشتی برنج
 ز دینار و یاقوت و درّ و گهر
 ز زربفت فرش و ز مرجان درخت
 همید و ن طرایف ز هر گونه چیز
 که گفتن بصد سال نتوانی آن
 بسوی جزیری نهادند روی

۵۱

دیگر جزیره که آنرا رامنی خوانند

که آنجای را رامنی نام بود
 که و دشت او بود بر هر کنار
 همه چون بر انگشت بفسرده شیر
 تو گفتی که ابری بر آمد شگرف
 ۵ چو دست کمند افکنان روز کار
 زمین سر بسر گفتی از پیدش شید
 برو^۲ راه ماران شکن در شکن
 همی یخ شد از بوی کافور خوی
 ۱۰ بهر شاخ کافور بر جای جای
 از آن مرغ هر کس چنین کرد یاد
 شود مار تا بچه اش ز آشیان
 یکی خوش بهشت دلارام بود
 در ختات کافور سیصد هزار
 وز و شاخها چون سر افکنده پیر
 بر آن بیشمر^۱ ژاله بارید و برف
 همه شاخها^۳ پر ز پیچیده مار
 ز کافور در چادری^۴ بد سپید
 چو آهخته بر برف پیچان رسن
 بر انگیخت از مغر سرمای دی
 بسی مرغ دیدند دستان سرای
 که چون آشیان کرد و خایه نهاد
 بیارد جهد خایه^۵ تند از میان

زند بر سر و چشم مار از ستیز
پس آن مرغ تا بچه آرد برون
که تا گر دگر ره شود مار باز
همانجای دیدند کوهی سیاه
درختی گشن شاخ بر شخ^۱ کوه
بلندیش با چرخ همباز^۲ بود
ز عود و ز صندل بهم ساخته
دگر ره سپهدار پیروز بخت
که بر شاخش آن کاخ بر پای چیست
چنین گفت کان جای^۳ سیمرغ راست
هر آن مرغ کاینجاست از بیم اوی
بکوه ازدها و بدریا نهنک
چو گمراه بیند کسی روز و شب
از ایدر برد نزدش اندر شتاب
بسوی ریه راست باز آردش
پدید آمد آن مرغ هم در زمان
چو باغی روان در هوا سرنگون
چو تازان^۴ کهی پر گل و لاله زار
ز باد پرش موج دریا ستوه
بمنقار بگرفته یکی^۵ نهنک
بر آن آشیان رفت و سر بر فراخت

تف خویش تا مار گیرد گریز
نهد خایه از گرد خاته درون
نیارد بدان آشیان شد فراز
گرفته سرش راه بر چرخ ماه ۱۵
از انبوه شاخس ستاره ستوه
ستبریش بیش از چهل باز بود
بسر برش ایوانی افراخته
ز ملاح^۶ پرسید کار درخت
چنین از بر آسمان جای کیست ۲۰
که بر خیل مرغان همه یادشاست
نیارد بُد^۷ این زآندگر کینه جوی
هر آنجا که یابد بدر^۸ بچنگ
ز بی توشگی جان رسیده بلب
بچنگال میوه بمنقار آب ۲۵
ز مردم کرا دید نازاردش
ازو شد چو صد رنگ فرش آسمان
شکفته درختان درو گونه گون
ز بالاش قوس قزح صد هزار
ز بانگش گریزان دد از دشت و کوه ۳۰
چهل رش فزون ازدهایی بچنگ
تو گفتی ز دیبا یکی کله^۹ ساخت

سپهد فرو ماند خیره بجای
 بهر کار ییلا و دانا توی
 ۳۵ تو سازیدی این هفت چرخ روان
 جهانرا گهر مایه کردی چهار
 بهر پیکری نو بر آری همی
 کنی هر چه خواهی و کس راه راست
 بکار اندرت رنج و همباز^۲ نیست
 ۴۰ ز مرده تن زنده آری فراز
 تو دانی یکی قطره آب آفرید
 ز خاک آن هنر هم تو پیدا کنی
 گمست آنکه سوی توش راه نیست
 برینسان بیرواز پرّنده کوه
 ۴۵ نشیمنش را ز ابر بگذاشتی
 همیدون نیایش کنان گشت باز
 ز کافور و عنبر کجا یافتند
 وز آنجای رفتند زی هردو زور

همی گفت ای پاک و برتر خدای
 بهر آفرینش توانا توی
 ستاره معلق زمین در میان
 وز ایشان تن جانور صد هزار
 بر آنسان که خواهی نگاری همی
 جز از تو نداند که چونان^۱ چراست
 سخنها را حرف و آواز نیست
 پدید آوری مرده از زنده باز
 که باشد درو هردو گیتی پدید
 کز آن جان گویا و ییلا کنی
 بدل کور هرگز تو آگاه نیست
 تو کردی کزو خشک و تر را ستوه
 بصد رنگ پیکرش بنگاشتی
 همی گشت با هر که بُد سر فراز
 ببردند هر چند^۳ بر تافتند
 جزیری سزاوار شادی و سور

شگفتی جزیره هردو زور و خوشی هوا و زمین

همه کوهش از رنگ گل ناپدید همه راغ پُرسوسن و شنبلیله

زمین چرخ و ابرش^۱ بخار بهشت
 تو گفتی بهار از پی- دین بکین
 کمان^۲ از فنداق شد^۳ ژاله تیر
 شکوفه چو بر^۴ رشته کرده گهر
 هزاران رده دید گل هر کسی
 ستاک سمن بود ز انسان^۵ ببر
 گل رسته بُد رشته باران ز گرد
 بنفشه بیالای^۶ یکی^۷ درفش
 همه لاله بُد رشته بیراه^۸ و راه
 ز بوی گل و سنبل و ارغوان
 بگیتی نشانی نداد آدمی
 چنین داستان بود ازان بوم و رُست^۹
 هزاران اگر نو بهاران و تیر
 خروشان بسی مرغ بُد در هوا
 خدنگ از کمان پهلوان کرد راست
 بدو گفت ملاح کای ارجمند
 که در ژرف دریا هر آنجا-گاه
 بسوی ره این مرغ با خشم و جوش
 که تا بر پی بانگ و پرواز اوی

هوا مشکبوی آب عنبر سرشت
 سپه کرد و آمد برون از کمین
 گل غنچه ترک و زره آبگیر
 درختان چو طاوس بگشاده پر
 ۵ ازین تازه گلهای ماهه بسی
 که یک مرد بستم گرفتگی ببر
 چو گیلی سپرها چه سرخ و چه زرد
 ببر^{۱۰} برگ هر يك چو جامی بنفش
 دو چندان که باشد عقیقین کلاه
 همی گشت فرتوت از سر جوان
 جزیری بدان خوشی و خرّمی
 که یکسال هرك ایدر آرام جست
 بر آید نه بیمار کرد نه پیر
 همه خوبرنک و همه خوش نوا
 ۱۵ از آن مرغ چندی بیفکند خواست
 مرین مرغکان را شاید فکند
 که نا که شود کشتی گم ز راه
 همی دارد از پیش کشتی فروش
 برانند کشتی بر آواز اوی
 ۲۰

۱ - م : و زبر . ۲ - این مصرع در متن تحریف شده و چنین است: کمانش
 بد از برق وز . در نسخه (م) کمان آوریده شد و . در نسخه (آ) کمانش ابر گرینده و .
 (تصحیح مطابق فرهنگ اسدیست) . ۳ - م : در . ۴ - م : چو . ۵ - م : برو .
 ۶ - همان لاله رشته ابی راه . ۷ - م : بوم رست .

کجا مار بینند و نیز ار نهنگ
گرفتند از آن زنده چندی شکار
بدرّندش از هم بمنقار و چنگ
مگر از پی کشتی آید بکار

۵۳

شگفتی دیگر جزیره

بدیگر جزیری فکندند رخت
بدو در گیا داروی گونه گون
زمینش ز بس بیشه زعفران
ز بس گل که هر جای خود روی بود
درخت گلی بُد که چون آفتاب
فرو تاختی سوی خورشید پست
ز هر سو که خورشید گشتی ز بر
چو خورشید بفکندی از چرخ رخت
چو یاری سرشک از غم رفته یار
گلی بود دیگر شکفته شگفت
بدی روز چون کفّ بخشنده باز
گلی بد که در تفّ گیتی فروز
از آن پس چو چشمی بدی نیم خواب
چنین اشک تا شب همی تاختی
۱۵ درختان بُد از میوه دیگر بیار
پر از کان سیم و پر آب و^۱ درخت
گل و میوه از صد هزاران فزون
چو دیبای زرد از کران تا کران
گلش خوردنی^۲ پاک و خشبوی^۳ بود
بدیدی شگفتی هم اندر شتاب
سر خویش چون مردم خور پرست
همی گشتی آن همچنان سوی خور
شدی سست و لرزان بجای آن درخت
نشانده همی گل فشاندی ز بار
که گشتی دم از مشک و عنبر گرفت
بشب چون کف زفت ماندی فراز
شکفته بُدی تا گه نیمروز
فشاندی ز مژگان چو گرینده آب
گه شب بیکبار بگداختی
که هر سال بار آوریدی دو بار

شگفتی بدینسان بی اندازه بود
شده خیره دل پهلوان زمین
همی گفت هر چیز گیتی^۲ فزای
برخ دوزخی وار تارند و زشت
نه چندین شگفتست جای^۳ دگر
نه کس کور بینم نه بیمار و سُست
اگر چه کسی سالخور دست و پیر

اگر میوه گر نو گل^۱ تازه بود
همی خواند بر بوم هند آفرین
بدین هندوان داد گویی خدای
بآباد کشور چو خرّم بهشت
نه زینسان هوای خوش و بوم و بر^{۲۰}
نر اندام جایی کثرو نا درست
بسان جوان موی دارد چو قیر

۵۴

شگفتی دیگر جزیره

دو هفته خوش و شاد بگذاشتند
رسیدند نزد جزیری فراز
ز هر سو در و مار چون خیل مور
در آن شوره خرّم یکی گلستان
تو گفتی که رضوان ز باغ بهشت
در آن گلستان چشمه‌ای روشن آب
بگرد سپهدار مهر اج^۱ گفت
بفرمود تا چادری پیش او
کشیدند از افراز آن چشمه باز

وز آنجا سپه باز^۴ برگاشتند
همه خار و خار و نشیب و فراز
زمین شوره آبش همه تلخ و شور
گلش هر يك^۵ از نیکوی دلستان
ز هر گل کجا یافت آنجا بکشت
خوش آبی ببویندگی چون گلاب
که این چشمه دارد شگفتی نهفت
ببردند پُر^۶ ز آن گل مشکبوی
همانکه زد آن چشمه جوش از فراز

۱ - م : گر گل نو و . ۲ - م : شادی . ۳ - م : نه چونین شگفتی بجایی .

۴ - س : خوش و شاد . ۵ - م : یکسر . ۶ - م : ملاح . ۷ - س : هم .

- ۱۰ ز جوشش سبك آتشی بر فروخت
سپهدار از آن کار پرسید چند
بدو گفت مهر اج کاند در جهان
کز آب آتش از چه فروزد همی
بدان چشمه ژرف هم در شتاب
۱۵ بگشتند و جستند هر سو پدید^۲
بسوزید گل پاك و چادر نسوخت
که هست ایزدی یا طلسمست و بند
ندانند درستی کسی^۱ این نهان
رهد چادر و گل بسوزد همی
شدند آشنا بر کسان زیر آب
کس از روی نیرنگ چیزی ندید

۵۵

صفت جزیره اسکونه

- وز آنجا بکوهی نهادند روی
کهی پر گل گونه گون دامنش
چنان نار و نارنگ پر بار بود
ترنج از بزرگی چنان یافتند
بر آن که رهی^۴ بود يك باره تنگ
۵ میان حصار آبگیری فراخ
درو بام هر خانه از عود و ساج
چنان بود هر سنگ دیوار اوی
بسی گنبد از سنگ بُد ساخته
۱۰ که کوشای^۷ صد مرد زور آزمای
جزیری که اسکونه^۳ بد نام اوی
ز نیشکر انبوه پیرامنش
کز آن هردو یکی شتر وار بود
که هريك بده مرد بر تافتند
حصاری بر افرازش از خاره سنگ
ز گردش بسی گونه^۵ ایوان و کاخ
نگاریده پیوسته با ساج عاج
که کشتی شدی غرقه^۶ از بار اوی
بسنگین ستونها بر افراخته
نه بر تافتی ز آن^۸ ستونی ز جای

۱ - م . همی کس درست . ۲ - س : دوید . ۳ - م : شبکونه . ۴ -
م : دهی . ۵ - م : کوشک و . ۶ - س : نکردی ره (؟) ۷ - م : گر شاسب و .
۸ - م : تافتندی .

بگرشاسب مهر اج گفت این حصار
بهر دو تن این کاخها کرده اند
بهندوستان نام این هر دو تن
نبد یار گرشان درین کار کس
سپهدار شد خیره دل کان شنید
همانا که هر گنبدیرا بکار
کجا اینچنین زور و این کار کرد
بر آن که ز جندال وز برهمین
یکی را پرسید و گفت این حصار
برهمین چنین گفت کاین جایگاه
بیزدان بدینجای داریم روی
چو دارد کسی با کسی داوری
بدین خانه آیند هر دو بهم
همانکه ستمگر بزاری شود
نبیند دگر روشنی دیده را
و دیگر چو بیمار^۱ افتد کسی
بریمش درین خانه هنگام خواب
گرش بخش روزیست چون بد نخست
و گر راه روزیش بست آسمان
در آن خانه شد پهلوان از شکفت

زنی کرد و مردی بکم روزگار
چنین سنگها زین^۱ که آورده اند
بد از مار بی مرد و مارینه زن
زن و شوی بودند هم یار و بس
همیگفت کس زور ازینسان ندید ۱۵
بیر داشتن مرد باید هزار
چه داریم ما خویشان را بمرده
فراوان بهر گوشه دید انجمن
شما را ز بهر چه آید بکار
نیایشکه ماست در سال و ماه ۲۰
بگاه پرستش نتابیم روی^۲
نیابد بداد از کسی^۳ یاوری
نشینند و گویند هر بیش و کم
تبش^۴ گیرد و دیده تاری شود
مگر داد بدهد ستم دیده را ۲۵
در آن درد مندی بماند بسی
بشویند^۵ چهرش بمشک و گلاب
بماند بسه روز گردد درست
بیرد روانش هم اندر زمان
بسی پیش یزدان نیایش گرفت ۳۰

۱ - م - همین سنگها از ۲ - ممکن است (زوی) باشد . ۳ - س -

اندرون . ۴ - (تیش) هم میتوان خواند . ۵ - م - دگر چون بیماری . ۶ - م - بیم .

دو صد شمع در گرداو بر فروخت
 وز آن کوه با ویرگان سوی دشت
 ز ناگاه دیدند مرغی شکفت
 بیالای اسپیی بیر گستوان
 ۳۵ ز سوراخ چون نای منقار اوی
 بر آسان^۲ که باد آمدش پیش باز
 فز و نثر ز سوراخ پنجاه بود
 بهم صد^۴ هزارش خروش از دهن
 توگفتی دو صد^۵ بریط و چنگ و نای
 ۴۰ فراوان کس از خوشی آن خروش
 یکی زو همه نعره و خنده داشت
 بنظاره گردش سپه همگروه
 چو بد^۶ یکزمان از نشیب و فراز
 یکی پشته سازید سپهن بلند
 ۴۵ چو هیزم ز باد هوا بر فروخت
 سپه خیره ماندند در کار^۸ اوی
 بگرشاسب ملاح گفت این شکفت
 مرین را نه کس جفت بیند نه یار
 ز گیتی شود سیر و ز جان و تن
 بخروارها مشک و عنبر بسوخت
 در آمد یکی گرد پیشه بگشت
 که از شخ^۱ آن^۱ که نوابر گرفت
 فرو هشته پر بانگ داران نوان
 فتاده در آن بانگ بسیار اوی
 همی زد نواها بهر گونه ساز
 که از وی دمش را برون^۳ راه بود
 همی خاست هر یک بدیگر شکن
 بیکره شدستند دستان سرای
 فتادند و زیشان رمان گشت هوش
 یکی گریه ز اندازه اندر گذاشت
 وی آوا در افکنده ز انسان بکوه
 بسی^۷ هیزم آورد هر سو فراز
 پس از باد پر آتش اندر فکند
 شد اندر میان خویشتن را بسوخت
 هم از سوزش^۹ و ناله زار اوی
 ز روم آمد آرامش ایدر گرفت
 ولیکن چو سالش بر آید هزار
 بیاید بسوزد تن^{۱۰} خویشتن

۱ - م : تیغ . ۲ - م : بدانسو . ۳ - آ : بدو . ۴ - م : بهریک .

۵ - م : بدند . ۶ - م : شد . ۷ - م : بشد . ۸ - م : مانده ز کردار . ۹ -

م : شورش . ۱۰ - م : بیارد بسوزد چنین .

ز خاکش از آن پس بروز دراز
بروم اندر ایدون شنیدم کنون
یکی مرغ خیزد چو او نیز باز
که بر بانگ او ساختند ارغنون

۵۶

بگشتی نشستی

چوسه روز بگذشت و شد راست باد
بدریا و خشکی ز کستی کشتان
برفتند سیصد هزاران فروز
چه برسان پر نده و چار پای
یکی راسه رو^۳ پای و چنگل هزار
یکی را دم ماهی و چنگ شیر
یکی را تن^۴ اسب و خرطوم پیل
* یکی را سر گاو و یشک نهنگ
همه زین نشان گونه گون جانور
چنین تا کهی کان نه بس دور بود
بگشتی نشستند و رفتند شاد
هر آنکس که داد^۱ از شگفتی نشان
دیدند از جانور گونه گون
چه هم^۲ گونه دیو مردم نمای
یکی بهره راسر دو و چشم چار
دهان از بر سینه و چشم زیر
رخش لعل و اندام همرنگ نیل
یکی را تن مردم و شاخ رنگ
نمودند در آب با یکدگر^۵
سر مرز او نزد فیصور بود^{۱۰}

۵۷

شگفتی دیگر جزیره که کر گدن داشت

از آن کوه ملاح بگذشت خواست
سپهدار گفت این شتاب چراست؟

۱ - م : دید . ۲ - م : بر . ۳ - م : سرو . ۴ - م : يك با دگر .

بمان تا برین گنگ باز از شگفت
 بدو گفت ملاح مفزای کار
 بیالای گاوی پر از خشم و شور
 سرو^۳ دارد از باز^۴ مردی فزون
 بزخم سرو^۵ که در آرد ز پای
 دلاور نبرد ایچ تیمار مرگ
 بدو گفت کام من این بد ز بخت
 کنون بور آهو تک کرگ دَن
 نبد باکم از بیرو از اژدها
 ز کشتی برون رفت بر زه کمان
 چو نیزه سرور است کرده بدوی
 بیوست و ز انسان در آهیخت زوش
 زبان و گلو گاه و یک نیمه تن
 همه گنگ^۶ تاشب بدینسان بگشت
 بخنجر سروشان بیفکند و برد
 سپه پاک و مهر اج گشتند شاد

چه بینیم کان^۱ یاد باید گرفت؟
 که ایدر بود کرگدَن^۲ بیشمار
 یکی جانور مه ز پیلان^۳ بزور
 سرش چون سنان^۴ تن چوز آهن ستون
 زند پیل را بر رباید ز جای
 میان بست بر جنگ و پیکار کرگ
 که پیش آیدم روزی این رزم^۵ سخت
 کمان و کمین من و کرگدن
 بدینسان ددی^۶ را چه باشد بها
 یکی کرگدَن دید کامد دمان
 همانکه خدنگی یل نامجوی
 که پیکان بناخن بدو زه بگوش
 فرو دوخت با گردن کرگدن
 بیفکند از آن کرگدن سی و هشت
 بر شاه مهر اج و او را سپرد
 برو هر کسی آفرین کرد یاد

۵۸

آمدن گر شاسب بجزیره هدگیر

بدیگر جزیری رسیدند زود کجا نام آنجای هدگیر بود

۱ - م . آن شگفت چه بینم کم آن . ۲ - م . پیلی . ۳ - م . سرو .
 ۴ - م . ران . ۵ - م . ستان . ۶ - م . کار . ۷ - س . کنون کرگکی .
 ۸ - م . کوه . آ . روز .

درو شهری آباد و شاهی بزرگ
 چو گشت آگه آنشه ز مهر اج شاه
 بیاراست ایوان و بزم شهی
 ببودند یک هفته دل شاخ خوار
 سپهدار با سروران سپاه
 یکی بیشه دیدند پاك^۱ آبنوس
 فراوان درو خیل ماهی بجوش
 ز هر سو سپه بر گشادند دست
 هر آن ماهی کوفتادی ز آب
 گرفتند از آن آزمون را بسی
 همانجای بُد مرغزاری فراخ
 بلندیش بگذشته از چرخ تیر
 چو گاه خزان خاستی باد سخت
 همه برگ او يك يك اندر هوا
 چو سرما پدید آمدی اندکی
 همیدون بکه بر یکی خانه دید^۲
 پرسید کانجا که دارد نشست؟
 که هست این پرستشگی دلپذیر
 سر از پیش چون غمگنی داشته
 چو خور برکشد تیغ هر بامداد
 چو دل داده یاری ز دلبر بر شک

سپاهی فراوان دلیر و سترگ
 پذیره شدش در زمان با سپاه
 بسی گنج کرد از فشاندن تهی
 بیازی و چوگان و بزم و شکار ۵
 همی گشت روزی بنخچیر گاه
 درو چشمه ای همچو چشم خروس
 همه سرخ چون لشکر لعل^۲ پوش
 بماه می گرفتند بدام و بشست
 بدو باد جستی شدی سنگ ناب ۱۰
 نبد بهره جز سنگ با هر کسی
 میانش درختی گشن برگ و شاخ
 فزون سایش از نیم پر تاب تیر
 فرو ریختی پاك برگ درخت
 از آن پس بمرغی شدی خوش نوا ۱۵
 از آن مرغ زنده نماندی یکی
 فرازش یکی قصر شاهانه دید^۲
 چنین گفت ملاح دانش پرست
 بتی در وی از سنگ همرنگ قیر
 دوتا پشت و انگشتی افراشته ۲۰
 زند بانگی آن بت کشد سرد باد
 زمانی همی بارد از دیده اشك

پرستندگان طاس دارند پیش
شود ز اشك او درد بیمار کم
وگر پنج گامی برنش ز جای ۲۰
شد و دید نیز از شکفت آنچه بود
برد هر کس از اشك او^۱ بهر خویش
ز رخ زنگ بزدايد از دیده تم
نه نالد، نه گرید، نه استد پپای
همه دید^۲ و ز آنجا برفتند زود

۵۹

صفت جزیره دیو مردمان

رسیدند نزد يك كوهی بلند
بسی کان گوهر بدان کوهسار
گروهی سیه چهر و بالا دراز
نه بر کوهشان مرغ را راه بود
بدریا زدندی چو ماهی شناه
همه روز از الماس تیغی بکف
چو کشتی پدید آمدی هر کسی
خریدندی آهن بدر و گهر
ندانست کس بازشان راه راست
چو کشتی مهر اج و ایران گروه
گهر های کانی از اندازه بیش
بگوهر بسی ز آهن آلات و ساز
دو لشکر از ایشان توانگر شدند
که بود از بلندیش بر مه گزند
همان دیو مردم فزون از شمار
بدندان پیشین چو آن^۳ گراز
نه نیز از زبانشان کس آگاه بود
بکشتی رسیدندی از دور راه
بدندی بهر جای جویان صدف
شدندی بکف در و گوهر بسی
نجستندی از بن جز آهن دگر
کشان رای چندان بآهن چراست
بدیدندی از تیغ آن بُرز کوه
ببردند با هدیه هر يك پیش^۴
ز هر کس خریدند و گشتند باز
همه پاک با در و گوهر شدند

۱ - م : از . ۲ - آ : چو دیدند . ۳ - م : بسان . ۴ - س : هر گونه

جنگ گر شاسب با اژدها و شگفتی ماهی وال

برفتند و آمد جزیری پدید
بدانسان بزرگ اژدها کز دومیل
ز زهرش همه کوه و هامون سیاه
یکایک پراکنده بردشت و غار^۱
یکیرا دم از حلقه هرسو چو دام
یکی زو کشان گیسوان گرد^۳ خویش
سپهد بر آراست رفتن بجنگ
همی گفت هرکس که با جان ستیز
بسی اژدهای دمان ایدرست
چه با اژدها رزم را ساختن^۴
همان نیز ملاح فرزانه هوش
بدین گونه مارست کز زهر تاب
لبان^۵ گفته و تشنه و روی زرد
همان نیز مارست کز زهر و خشم
وزان مار کز دمش باد سموم
دگر هست کز وی تن مرد خون

که آنجا بجز اژدها کس ندید
بیوباشتندی بدم زنده پیل
دم و دودشان رفته بر چرخ و ماه
زبان چون درخت و دهان چون دهان^۲
دمان آتش از زخم دندان و کام
بسر بر سرو رسته چون گاو میش
گرفتند دامنش گردان بجنگ
مجوی و مشو در دم رستخیز
کز انکش تو کشتی بسی مهترست
چه مر مرگ را بارزو خواستن^{۱۰}
مشو گفت و بر جان سپردن مکوش
کند مرد را آرزو مند آب
بود دل طیان^۶ تا بمیرد بدرد
بمیرد هر آنکس بتر افکند چشم^۷
بمردار برآید گدازد چو موم^{۱۵}
کرد جوش وز پوست آید برون

۱- آ، خار. ۲- آ، همچو غار، در نسخه (س. م) این کلمه (دمار) هم خوانده

میشود. ۳- آ، گیسو از یال. ۴- آ، آراستن. ۵- م، زبان. ۶- م،

همچنین. ۷- م، سهم و خشم بمردار برآید گدازد چو پشم.

و ز آن هم که گر کشته زهراوی
 همی بسپری روی دولت پیای
 سپهد بر آشت و گفت از نبرد
 ۲۰ بیزدان که داد از بر خاک و آب
 کزین جایگه بر نگردم کنون
 نه بور نبردی بکار آیدم
 بگفت این^۳ و ترکش پر از تیر کرد
 سپر در بر افکند با گرز و تیغ
 ۲۵ سراسر شخ و سنگلاخ درشت
 بشمشیر تنشان همه ریزه^۵ کرد
 بیاورد تا دید یکسر سپاه
 دلاور چه گردست از اینسان^۶ دلیر
 اگر ازدها باشد ار پیل و کرگ

کسی بیند او نیز میرد بیوی^۱
 همی بر کنی بیخ شادی ز جای
 مرا چرخ گردان نگوید که گرد
 زمین را درنگ و زمانرا شتاب
 مگر رانده^۲ از ازدها جوی خون
 نه زاید در کسی دستیار آیدم
 بپوشید خفتان زره زیر کرد^۴
 برو نرفت بر ساق غرنده میغ
 بگشت و از آن ازدها شش بگشت
 سرانشان ببرید و بر نیزه کرد
 همی گفت هرکس که این کینه خواه
 که بر هرکه رزم آورد هست چیر
 بر تیغ او نیست ایمن ز مرگ



۳۰ همانروز^۷ کردند از آن که گذر
 جزیری ز بس پیشه نادیده مرز
 گروه و را پیشه پر خاش بود
 یکی مرده ماهی همانروز گار
 ارش هفتصد بود بالای او
 ۳۵ دُمش بود بهری فتاده^{۱۱} ز بند

رسیدند نزد جزیری دگر
 مرو را بسی^۸ مردم کشت و رز
 درختان گل و کشتشان ماش بود
 بر افکند مویش بسوی^۹ کنار
 فزون از چهل بود^{۱۰} پهنای او
 ندانست انداز آن^{۱۲} کس که چند

۱ - این بیت در نسخه‌های دیگر نیست. ۲ - م: رانم. ۳ - آ: کمر بست.

۴ - م: و درع نبرد. آ: چو شیری که او ساز نخچیر کرد. ۵ - م: پاره. ۶ -

م: چه گردست ازینسان بکوشش. ۷ - م: گاه. ۸ - آ: فراوان درو. ۹ - آ:

بدریا. م: بد موج نزد. ۱۰ - م: باز. ۱۱ - م: گسته. ۱۲ - س: بالای او.

شده ده هزار انجمن مرد و زن
 رستهها سوی بیشه باز آخته
 ز گردش همه هردو لشکر بجوش
 زمان تا زمان خاستی موج سخت
 کشیدند از آب اندرون همگروه
 برو ز آن سیاهان ابر^۴ کوه و راغ
 بسی گوهر و زر بُد اوباشته
 * بیامد کس شاه برداشت پاک
 * بسی روغن از مغز و از چشم اوی
 دگر هرچه ماند از بزرگان و خرد
 بماند از شگفتی سپهد بجای
 که این ماهیست آنکه خوانند وال
 بود نیز چندانکه بی رنج و غم
 چو بینند کاید ز دریا برون^۷
 ز بوق و دهل وز^۸ جرس وز خروش
 بهر سوسک ترش دارند و^۹ تیز
 همیدون یکی ماهی دیگرست
 کجا او گذشت این دگر ماهیان
 یکی خرد ماهیست با او بکین

بنی پشتهها بسته بروی رسن
 کشان بر درخت و^۱ کره ساخته
 وزیشان رسیده پیروین^۲ خروش
 گستی رسن چند کندی درخت
 بکشتی بخشکی مرآن پاره^۳ کوه ۴۰
 شد انبوه بر بوم چون^۵ خیل زاغ
 همه سینش از عنبر انباشته
 برون کرد دنداناش و زد مغز چاک
 گرفتند افزون ز سیصد سبوی
 ز بهر خورش پاره کردند و برد ۴۵
 بدو گفت مهر اج فرخنده رای
 وزین مه بس افتد هم ایدر^۶ بسال
 بیوبارد این کشتی ما بدم
 ز سهمش که کشتی کند سرنگون
 رسانند بر چرخ گردنده جوش ۵۰
 بریزند تا زود گیرد گریز
 کزین وال تنش اندکی کمترست
 گریزند و^{۱۰} باشند تا ماهیان
 چو دیدش جهد در قفاش از کمین

۱ - م : نشان بر درختان . ۲ - م : بگردون . ۳ - م : کشیدندش از آب
 بیرون گروه بخشکی برآن کشتی اوباره . ۴ - از سیاهان همه . ۵ - م : ایینه بر
 بوم از . ۶ - م : همی افتد اندر . ۷ - م : بدریا درون . ۸ - م : ز طبل و .
 ۹ - م : سوی سرکه و داروی . ۱۰ - م : گریزنده .

۵۵ بدندان گشایدش در مغز راه
دگر هست مرغی بتن لعل رنگ
مرین ماهی خرد را دشمنست
چو بیند کش اندر^۱ قفا ره گشاد
گر آن مرغ فریاد رس نیست زود
۶۰ بگیتی در از زندگان^۲ نیست چیز
یکی گفت دیگر ز کشتی کشت
ز دریا فتاده بخشکی برون^۳
بکام اندرش کشتی لخت لخت
شکّش هم آنگه که^۴ بشکافتیم
۶۵ زسی رش فزون بود از بیش و کم
همان ماهی^۵ خرد بُد زنده نیز
شگفت خداوند چرخ بلند
بهر کاری او راست کام و توان
ز خون تبه مشک بویا کند
۷۰ پدید آورد تیره سنگی در آب
بجایی^۶ که بایسته بیند همی
بدان تا شگفتی چنین گونه گون
بر شاه آنجای از آن پس بکام

بر آرد سر از درد ماهی بماء
مه از باز چون او بمنقار و چنگ
همه روز گردانش پیرامنست
در آید رُبایدش ازو همچو باد
بر آرد بسه روزش از مغز دود
کش اندر نهان^۳ دشمنی نیست نیز
که دیدم دگر ماهیی زین نشان
در ازای او چار صدرش^۵ فزون
بدو در نه مردم بمانده نه رخت
یکی زنده ماهی درو یافتیم
بدش ماهیی يك رش اندر شکم
ازین به شگفت ار بجویی چه چیز؟
بگیتی که داند شمردن که چند؟
که فرمانش بی رنج دارد روان^۷
ز خاک سیه جان گویا کند
کند زو همان آب^۸ در^۹ خوشاب
ز هر سان^۹ شگفت آفریند همی
بود بر توانا^{۱۰} ییش رهنمون
بیودند يك هفته با بزم و جام

۱ - م : آید . ۲ - م : جانور . ۳ - م : جهان . ۴ - م : درون . ۵ -

م : گز . ۶ - م : چو . ۷ - م : توان . ۸ - م : بروی . ۹ - م : سو .

شگفتی جزیره‌ای که استرنک داشت

سر هفته ز آنجا گرفتند راه جزیری که هفتاد فرسنگ بیش از آن گاو میشان همه دشت و غار بجز هندوان هر که خورد از سپاه گِرد ماده را مادر و نر پدر بر دامن آن که اندر نهیب^۲ همه خاک او نرم چو توتیا سر و روی و موی و تن و پا و دست همه چیزشان بد نباشان توان هم از آن گیاهای با بوی و رنگ از آن هر که کندی فتادی ز پای بگوان از آن چند کنند و برد از آن پس ز نیشکر و خیزران رسیدند زی خوش یکی جایگاه پیر از خیزران بود و پیر گاو میش فکندند ایرانیان بی شمار که خوردنش^۱ هندو شمارد گناه از آن کاین دهد شیر و آن کشت و بر یکی دشت دیدند سر در نشیب برو مردمی^۳ رسته همچون گیا چو اندام ما هم بر اینسان که هست چه باشد تن مردم بی روان؟ شناسنده خرانده و راه^۴ استرنک^۵ چو ایشان شدی بی روان هم بجای مر آن گاو کان کند بر جای مرد بپرند و شد بار^۶ کشتی گران^۷

۱ - م : کشتنش . ۲ - م : ز ریب (؟) ۳ - م : پیر از مردم . ۴ - م :

همی . ۵ - م : بسی مایه کردند . ۶ - آ : بسی بار کردند کشتی و ران .

شگفتی جزیره دیگر که موران داشت

براندند دلشاد سه روز باز
 کهی پُر دهادر و شکسته دره
 بسی پشه هر سو پیرواز بود
 بسا سنان بیشتر داشتند
 ۵ ز لشکر بزخم سر بیشتر
 همان مورچه بُد همه از گوسپند
 نخستی ز سختی تنش خشت و تیر
 ازو بر پی هر که بشتافتند
 همه زرّ او چون گیا شاخ شاخ
 ۱۰ پراکنده در غار و که هر کسی
 ز بهر شگفتی همیدون بیند
 چهارم رسیدند جایی فراز
 دهارش همه^۱ کان زر یکسره
 که هر پشه ای مهتر از باز بود
 همی بر کثر آ کند بگذاشتند
 بکشتند سی مرد را بیشتر
 که در مرد جستی چو شیر نژند
 فکندند از آن چند هر گرد گیر
 نشیمنش را کان زر یافتند
 چه بر شخ^۲ برسته^۳ چه بر سنگلاخ
 بکشتی کشیدند از آن زر بسی
 بردند از آن مور و زآن پشه چند

شگفتی جزیره ای که مردم سربینی بریده داشت

چو ده روز رفتند ره کم و بیش
 ز هر گوشه صد میل بیشه بهم
 جزیری دگر خرّم آمد پیش
 چه رمح و چه صندل چه عود و بقم

همه مردمش پاك^۱ برنا و پیر
 سر- بینی هر يك انداخته
 دل پهلوان گشت از آن بد گمان
 که این بد بدیشان چه بد خواه کرد؟
 اگر تافتند این بزرگان ز راه
 بخندید ملاح و گفت از نخست
 بفرزند ازین گونه مادر کند
 همان هفته بُرد که جان آیدش^۲
 ازین گر ترا جای بخشایشست
 شنیدم ز دانای فرهنگ دوست
 بگشت آن همه کوه و بیشه سپاه
 چه از کان ارزیز وز سیم و زر
 پراکنده سیماب در هر مغاک
 بد از کهربا زرد گوهر در آب
 هم از گوز هندی فراوان درخت
 * که بر شاخشان مرد اگر صد هزار
 از آن بوم و بر هر چشان رای بود

بدیده چو خون و بچهره چو قیر
 بسفته درو حلقها ساخته
 ۵ ز ملاح پرسید هم در زمان
 کشان سفت بینی و کوتاه کرد؟
 ز خردانش باری چه آمد گناه؟
 چنین آمد آیین ایشان درست
 کش آرایش زر و زیور کند
 بسنبد بگوهر بیارایدش ۱۰
 بنزد يك ایشان از آرایشست
 که زی هر کس آیین شهرش نکوست
 شگفتی بسی بد بهر^۳ جایگاه
 چه ز الماس وز گونه گونه گهر
 ۱۵ چه در بوته بگداخته سیم پاك
 درخشنده چون در سپهر آفتاب
 جهان کرده پر بانگشان باد سخت
 شدند ی نبود ی یکی آشکار
 ببردند و رفتند از آنجای زود

شگفتی جزیره درخت واق واق

سه هفته چو راندند از آن پس بکام بکوهی رسیدند لانیس^۴ نام

۱- م : خرد و . ۲- م : باشد کجا زایدش . ۳- م دید هر . ۴- م : لانیس .

- جزیری بپهنای کشور سرش
ببالا ز صدرش فزون هر درخت
همه برگشان پهن و زنگار گون
بر هر یکی چون سر مردمان
چو ناگه وزیدی یکی باد تیز
سر شاخها سوی ساق آمدی
سپهد ز ملاح فرزانه رای
برین که درختست چندین هزار
ز چندین بر و برگ آمیخته
بدو گفت هر بامدادی که مهر
گلستان ازو سبز دریا شود
فغان زین درختان بخیزد همه
چنین تا شب برگ ریزان بود
چو طاوس گون روز پرد ز راغ
ازین آب در جانور گونه گون
خورند این بر و برگ پاشیده پاک
چنین هر شب تیره پیدا شوند
درخت آنکه از نو شکفتن گرد
فشاند بر و زو شب آید بیار
شگفتی بسست این چنین گونه گون
بهر کار کو ساخت داننده اوست
- همه بیشه واق واق از برش
بمه بر سر و بیخ بر سنگ سخت
ز گیلی سپرها بپهنا فزون
بر و چشم و بینی و گوش و دهان
از آن بیشه بر خاستی رستخیز
وز آن هرسر ای واق واق آمدی
پرسید کای راست بر رهنمای
همه سبز و بشکفته با برگ و بار
چرا نیست جز اندکی ریخته؟
فروزد سپهر و زمین را بچهر^۲
سپه شعر این زرد دیبا شود
گل و برگ و برشان بریزد همه
وز آشوب هر دد گریزان بود
در آید شب تیره همرنگ زاغ
بر آیند سیصد هزاران فزون
نمانند بر جای جز سنگ و خاک
سپیده دمان باز دریا شوند
ز سر شاخ و برگش شکفتن گرد
برینگونه باشد همه روزگار
که آن کس نداند جز ایزد که چون
روان بخش و روزی رساننده اوست

ز مردم همانجا بهر سو رفته
 يك چشم و يك روی و يك دست و پای
 دو تن همبر استاده ز ایشان بهم
 نبد کار از جنگشان جز گریز
 سوی لشکر انگشت کرده دراز
 بپیکارشان هر کس آهنگ کرد
 سپهد بر آشت از آهنگشان
 کر ایشان کسی مرد پیکار نیست
 هر آنکس که نماید رنج و غم
 ز مردم همانا که غمخواره تر
 گر آرید پیشم یکی را رواست
 سواری برونشد شتابان چو تیر
 گریزنده يك پای از آنسان شتافت
 دگر دید بر مرز دریای ژرف
 همه که چنان روشن و ساده بود
 که گر مرغ جستی برو جای پای
 برش آبگیری کزو جز بخار
 همه آبش از عکس آن که بجوش
 بسی مرغ در گرد^۳ او رنگ رنگ
 ز پس هر یکی را دو پا و سه پیش

بدیدند پویان برهنه همه
 بتك همچو آهو دونده ز جای
 بدی یکتا از ما نه پیش و نه کم ۲۵
 هم از دور دیدی نکردی ستیز^۱
 چو مرغان سراینده چیزی براز
 کزان نیم چهران بر آرند گرد
 مجوید گفتا کسی جنگشان
 بجز دیدن از دورشان کار نیست ۳۰
 چو رنجش نمایی^۲ تو باشد ستم
 نبودست از ایشان نه بیچاره تر
 که تاوی خورد زین کجا خورد ماست
 کز ایشان یکی را کند دستگیر
 که اسپ دوان گردش اندر نیافت ۳۵
 یکی گرد کوه از سپیدی چو برف
 که يك میل ازو تابش افتاده بود
 خزیدیش پای و نبودیش جای
 شناور نکردی بروزی گذار
 چو زخم دهل صد هزاران خروش ۴۰
 بسر بر سر و رسته چون شاخ رنگ
 دو منقار چون تیغ و چنگل چونیش

۱ - این بیت در نسخه های دیگر نیست . ۲ - م : نمایش رنج از .

۳ - م : مرغ در مرغ .

چو دیدند مردم خروشان شدند
 پس از یکزمان زآن که^۲ ابری چوقیر
 ۴۰ از^۳ آن ابر مرغان در^۴ آن ژرف آب
 شد ابر از پس کوه در نا^۵ پدید
 وزانجا سوی کوه قالون شدند
 در آن^۱ زیر آن آب جوشان شدند
 در آمد بزد خیمه در آبگیر
 بودند پنهان هم اندر شتاب
 فرو ماند هر کان شکفتی بدید
 برنج گران يك مه افزون شدند

۶۵

شگفتی جزیره قالون و جنگ گر شاسب با سگسار

جزیره که مرزش نبد نیم پی
 ز يك پهلوش بیشه^۷ آب کند
 پیرسید ملاح را ن مجوی
 چنین گفت دانا کز آنروی کوه
 ۵ سپاهی که سگسار خوانندشان
 چو غولانشان چهره چون سگ دهن
 بدندان گراز و بدو گوش^۸ پیل
 گیاشان بود فرش و گستردنی
 ازین کوه سنباده و زر برند
 ۱۰ هر آن کآید ایدر خریدارشان
 شبه هر چه مردست افسر کنند
 جز از سنگ و خار و^۶ گزستان ونی
 کلاتی در و بُرز کوهی بلند
 که ایدر چه چیز از شکفتی بگوی
 بسی لشکرند از یلان همگروه
 دلیران پیکار داندشان
 بسان بزبان موی پوشیده تن
 برخ زرد و اندام همرنگ نیل
 ز ماهی و از میوه شان خوردنی
 هم ارزیز و پولاد و گوهر برند
 ز مرجان بود وز شبه بارشان
 ز مرجان زنان تاج و زیور کنند

۱ - آ : دوان . ۲ - م : تاری . ۳ - م : در . ۴ - م : از . ۵ - م :

چو شد ابر از کوه و دریا . ۶ - م : از خار دوزخ (۴) . ۷ - م : بیشه و .

۸ - س : بنیروی .

بود اسپشان در یکی مرغزار
 * هر اسپ ز باد بزان تیز تر
 چو روزی بود روز رزم و ستیز
 جدا هر يك اسپ چو ارغنده شیر
 سوار آوردند اندر آورد و کین
 کمندی و تیغی بکف تافته^۱
 سری حلقه در گرد^۲ بازو کمند
 گرفته ستونی زده رش فزون
 بر کوه در زخم هامون کنند
 بشیرو کنند از بن آسان درخت
 بدر یا شتابان نهنگ آورند
 بسان گرازان بر اندام مرد
 ربایند مرد از بر زین چو دود
 بسی رزم کردی پیروز بخت
 بشد ز آن دژم گرد لشکر پناه
 چو خور بُرد در قبه آبنوس
 شب از رشك زد قیرگون جامه چاک
 پدید آمد از بیشه وز تیغ کوه
 ز کار سپه آگهی یافتند
 بر اسپان بی زین بتیغ و کمند

ز هر رنگ افزونتر از ده هزار
 ز موج دمان حمله انگیز تر
 همه زی فسیله شتابند تیز
 بخم کمند اندر آرند زیر^۳ ۱۵
 نه بر تن سلیح و نه بر اسپ زین
 بُش بارگی چون عنان بافته^۴
 سری گرد اسپ و میان کرده بند^۵
 دو شاخ آهنین در سر هر ستون
 دل و چشم خور^۶ چشمه خون کنند ۲۰
 بدرند از آوا دل سنگ سخت
 بشمشیر با شیر جنگ آورند
 بدندان بدرند درع نبرد
 خورندش هم اندر زمان زنده زود
 نیامدت پیش اینچنین رزم سخت ۲۵
 هم آنجا بشب خیمه زد با سپاه
 پس پرده زرد مه را عروس
 ز بر عقد پیرایه بگست پاك
 از آن پیل گوشان گروه گروه
 بپیکار چون شیر بشتافتند ۳۰
 خروشان چو تندر در ابر بلند

۱ - آ، آخته . ۲ - آ، ساخته . ۳ - م : زیر . ۴ - از اینجا تا بیت ۳۰

در نسخه متن نیست و علی‌الرسم از نسخه (م) نقل میشود . ۵ - حا، چون .

گرفتند ناورد دشت فراخ
 که دریا همه خون شد و دشت گرد
 فکندند از ایشان یکی بر زمین
 رخ خور بخارید نیزه بخار
 بکه کهر با لعل و بیجاده گشت
 که دام و دد از بانگ بی هال بود
 دم از دهای فلک مانده باز
 تبر مغز کاف و سنان سینه دوز
 درو چون شهاب روان تیر و خشت
 بمرجان در از بردن جان نشان
 روان راهش^۱ و چهره را رنگ نه
 شب از روز دست اندر آویخته
 زمین پر ز آوای و^۲ که با غریو
 با اندرز ماه و بفریاد مهر
 کشیده بکین تیغ کشور گشای
 که و دشت گفتی بیرگار کرد
 بهر گوشه ز ایشان سرافکند و گوش
 صف قلب ببرید^۳ و زد بر بنه
 تف خنجرش پشت ماهی بسوخت^۴
 چنان دیو چهران گرد دلیر
 نه از گرز و ز تیغ سر گاشتند

بدست از درختان الماس شاخ
 برآمد یکی نا بیوسان نبرد
 هر ایرانی تا ختند از کمین
 ۳۵ * شد از تف تیغ آب دریا بخار
 ز خون آب در جوی چون باده گشت
 چنان کوبش گرز و کوبال بود
 شده عمرها کوتاه و کین دراز
 خدنگ از دل جنگیان کینه توز
 ۴۰ هوا چون شب و گرد چون دیو زشت
 ز مانه بر الماس مرجان نشان
 ز جان سیر گردان و وز جنگ نه
 ز چرخ اختر از بیم بگریخته
 پری بیاهش از بانگ و دیوانه دیو
 ۴۵ بز نهار دهر و با فغان سپهر
 سپهدار بر کرد^۲ شولک ز جای
 ز هر سو که ناورد و پیکار کرد
 از آن پیل گوشان بر آورد جوش
 ۵۰ فرو کوفت بر میسره میمنه
 بنیزه همی دیده مه بدوخت
 از ایرانیان کس نبد دیده چیر
 نه از خشت و نر تیر غم داشتند

چنان داشتند اسپ تازنده تیز
زدندی و از دست هر گرد گیر
کرا بر ر بودندی از پشت زین
یکی سرش کندی یکی دست و پای
برینگونه کردند رزمی درشت
سبك داد فرمان سپهبد که جنگ
دلیران بتیر و کمان تاختند
جهان گشت پر ابر الماس ریز
هوا تیره چون پود بر^۳ تار شد
ز غم نعره شان بانگ و فریاد گشت
کس از خیل ایشان نبدمرد^۴ تیر
همی هر کسی تیر از آنکس که خست
از آنروز يك نیمه بگذشته بود
بد از مغزشان وز دل و استخوان
بر آن خوان کباب از جگرها بجوش
تو گفתי که ترکیست هر سو نگون
گروهی بیشه درویش تاختند
سپه خار و خارا بهم بر زدند
سراسر همه بیشه چون بر فروخت
بگشتند از آن پس که و مرغزار

که گر حمله بردی بزخم^۱ از گریز
نه خشت اندر ایشان رسیدی نه تیر
بزخم کمند از کمان وز کمین
بخوردندی از پیش صف هم بجای
از ایرانیان چند خوردند و کشت
مجوید کس جز بتیر^۲ خدنگ
همه نیزه و تیغ بنداختند
شد از خاک و خون باد شنکرف بیز
بر آن دیو چهران جهان تار شد
ز پیکان جگر کان پولاد گشت
بماندند در زخم او خیره خیر
کشیدی چو ژوپین فکندی زدست
کزیشان دو بهره فزون کشته بود
ددان را بر آندشت هر جای خوان
سرانشان برو کاسه و سفره گوش
فراز سپرهای شنکرف کون
دگر تن بدریا در انداختند
همه بیشه را آتش اندر زدند
هر آنکس که بد زنده زیشان بسوخت
حصاری بدیدند بر کوهسار

دیدن گرشاسب دخمه سیامک را

- ز ملاح گرشاسب پرسید و گفت
چنین گفت کاین حصن جایی نکوست
بُش بر ز پولاد ارزیز پوش
سپه گردش اندر بگشتن شتافت
۵ چنین گفت ملاح پیش مهاب
مگر جامه یکسر پرستنده وار
گوان جامه رزم بنداختند
هم آنکه شد از باره مردی پدید
چنان بد که چشمش سه بد هر سه باز
۱۰ فسونی با آواز خواندن گرفت
حصار از خروشش پر آواز شد
یکی باغ دیدند خوش چون بهشت
نهادش چو رامش گوارنده نوش
از آوای رامش خوش انگیز تر
۱۵ درختی درو سر کشیده بماء
همه برگ او چون سپرهای زرد
بسان کدو میوه زو سرنگون
- که این حصن^۱ را چیست اندر نهفت؟
ستودان فرخ^۲ سیامک در اوست
بر آورده دیوارش از هفت جوش
بجستند چندی درش کس نیافت
که ناید در این را پدید از نهان
بپوشید و نالید بر کردگار
نیایش کنان دست بفراختند
کزو خوبتر آدمی کس ندید
دو از زیر ابر و یکی از فراز
ز دلها تف غم نشانیدن گرفت
ز دیوار هر سو دری باز شد
پیر از تازه گلهای اردیبهشت
نسیمش چو دانش فزاینده هوش
ز دیدار خوبان دلاویز تر
تنش سر بسر سبز و شاخس سیاه
پدیدار در هر یکی چهر مرد
بخوشی چو قند و بسرخی چو خون

سپهبد ز مرد سه چشمه سخن
 چنین گفت کاغاز^۱ گیتی درست
 همه ساله این میوه باشد بروی
 نگردد ز بُن کم برو برگ و بر
 وراز^۲ يك زمانش بیویی فزون
 ازین هر که يك میوه یابد خورش
 از آن خورد و مر هر کسی را بداد
 پدید آمد ایوانی از جزع پاک
 همه بوم و دیوار تا کنگره
 بلورینه تختی درو شاهوار
 ز یاقوت لوحی گرفته بدست
 ز بالاش تابونی آویخته
 سپهبد دگر ره ز پالیزبان
 که این بت چه چیزست و تابوت چیست؟^۷
 چنین گفت کاین تخت و ایوان و ساز
 همین بزمگاه دلارای اوست
 چو رفت او بتی همچنان^۹ ساختند
 بدان تا پرستندش از مهر اوی
 ازین کاخ هر کس که چیزی برد
 بپرسید کار درخت کهن
 نخست این بد از هر درختی که رُست
 چو شکر بطعم و چو عنبر ببوی^۴
 چو کم شد^۲ یکی باز روید دگر
 ز خوشی ز بینی گشایدت خون
 یکی هفته بس باشدش پرورش
 یکی کاخ را زآن سپس در کشاد
 چو چرخ شب از^۴ گوهر تابناک^{۲۵}
 بدر و زبرجد درون یکسره
 بتی بروی از زر^۲ گوهر نگار
 بر آن لوح خفته سرافکنده پست
 هم از زر^۲ و از گوهر انگیخته^۵
 بپرسید^۱ و بگشاد گویا زبان^{۳۰}
 همیدون نگارنده بر لوح کیست؟^۸
 بدان کز سیامک بماندست باز
 درین نغز تابوت هم جای اوست
 برینسانش بر تخت بنشاختند
 گسارند بابت^{۱۰} غم از چهر اوی^{۳۵}
 نیابد برون راه تا بگذرد

۱ - م : کز آغاز . ۲ - م : ریزد . ۳ - م : و کر . ۴ - م : جزعی بشب .

۵ - م : و گوهر بر آمیخته . ۶ - م : سخن جست . ۷ - م : کیست . ۸ - م : نگاریده .

۹ - م : چنو . ۱۰ - م : او .

از و یادگارست گفتار چند
 که ای آنکه آبی درین خوب جای
 سیامک منم شاه والا گهر
 ۴۰ بفرمان من بود روی ز می
 شب و روز جز شادنگذاشتم
 بد اندر جهان سال عمرم هزار
 چو گفتم جهان شد بفرمان من
 پی اسپ عمرم ز تک باز ماند
 ۴۵ اگر چه بدم گنج شاهی بسی
 چنین آمد این گیتی بید رنگ
 بدارد چو فرزند در بر بنار
 نگر^۳ تا نباشی برو استوار
 در و کام دل کس به از من نراند
 ۵۰ بند شه ز من نامبر دار تر
 سپهد گشاد از مژه جوی خون
 مرا باش بر پندی آموزگار
 چنین گفت دانا که باری نخست
 بدان کز خرد آشکار و نهفت
 ۵۵ از و ترس و از بد بدو کن پناه
 مجوی آن گناهی که گویی نهان
 که گر کس نبیند همی آشکار

نوشته برین لوح بسیار پند
 بیننی ستودان من وین سرای
 که فرخ کیو مرث بودم پدر
 دد و مرغ و دیو و پری و آدمی
 ز هر خوشی بهره بر داشتم
 دوصد بر وی افزون کم از سی و چار
 بگردید^۱ گردون ز پیمان من
 همه کار شاهیم نا ساز ماند
 بدانگونه رفتم که کمتر کسی
 نخستین دهد نوش و آنکه شرنگ
 کند پس بزیر لگد پست^۲ باز
 بمن بنگر و زو دل ایمن مدار
 نماند بکس بر چو بر من نماند
 کنون هم ز من نیست کس خوار تر
 بدو گفت کی نیکدل رهنمون
 که باشد^۴ ز گفتار تو یادگار
 ز هستی یزدان شو آگه درست
 یکی اوست دیگر همه چیز جفت
 بتاب از گمان و ترس از گناه
 کنم تا نبیند کس اندر جهان
 نهان او همی بیندت شرم دار

- چرا ز آنکه سود اندر او^۱ ناپدید
سه بد خواه داری بیدر همنمون^۲
درونت یکی خشم و دیگر هواست
چو خواهی بهر درد درمان خویش
خرد مستی^۳ و خشم را بند کن
منه دل بدین گنبد^۴ چاپلوس
بود جستنش کار دشوار تر
مجوی آزو از دل خردمند باش
شب و روز گیتی اگر چه بسست
بود خیره دل سال و مه مرد آز
دهد رشك را چیرگی بر خرد
سپهدار را ز آن سخنهای نغز
فراوان گهر دادش و سیم و زر
من آن دامت کاید از جان پاك
منت راه یزدان نمودم که چون
گرم رای باشد بزّر و بدّر
ولیکن چو با هر دوم کار نیست
کسی کو جهانرا بود خواستار
اگر درّ را ارج بودی بسی
- تن پاك را کرد باید پلید
دو پوشیده در تن یکی از برون
برون مستی کز خرد نارواست ۶۰
بدار این سه را زیر فرمان خویش
هوا بنده و دل خداوند کن
که گیتی فسانست^۵ و باد و فسوس
چو آمد بکف نیست زو خوار تر
بیخش خداوند خرسند باش ۶۵
ترا نیست یکسر که جز تو کست
کفش بسته همواره و چشم باز
خورد چیز خود هر کس او غم خورد
بیفزود زور دل و هوش مغز
نپذیرفت و گفت ای یل پُر هنر ۷۰
تو آنم دهی کاید از سنگ و خاک
تو زی دیو باشی مرا رهنمون
ازین هر دو این کاخ من هست پُر
چو هرگز نباشدم تیمار نیست
ورا دانش آید نه گوهر بکار ۷۵
بخاك و بسنگش ندادی کسی

۱ - م : آن . ۲ - م : بد از آزمون . ۳ - س : مندی . ۴ - م :

گیتی . ۵ - س : جمله فسونست .

چه باید بدان شاد بودن که اوی
 چو بنهی نگهداشتن بایدت
 نه اینجات از مرگ^۲ دارد نگاه
 ۸۰ بشاه سیامک نگر کاین سرای
 بدین بیکران گوهر پر بها
 بچندین گهرها و زرش که بود
 مدان به ز دانش یکی خواسته
 روان را بود مایه زندگی
 ۸۵ بدین جای از بد نگهبان بود
 ز دانش به اندر جهان هیچ نیست
 برهنه بدی کامدی در جهان
 چنان کامدی همچنان بگذری
 ازو چون خور و پوشش آمد بدست
 ۹۰ من این هر دو دارم که ایزد ز بخت
 که تشنگی بخشد از بیخیم آب
 خورم زین بر او و پوشم ز برگ
 ببد خیره دل هر که زو این شنود

کند دوست را دشمن کینه جوی؟^۱
 چو بدهیش درویشی افزایدت
 نه چون شد بوی با تو آید برآه
 بر آورد و این کاخ شاهانه جای
 هم از چنگ مرگش نیامد رها
 ندانست یکروز عمرش فزود
 که ناید همی از دهش کاسته
 رساند بآزادی از بندگی
 چو زاید شدی^۳ توشه جان بود
 تن مرده و جان نادان یکیست
 نبند با تو چیز آشکار و نهان
 خور و پوشش افزون ترا بر سری
 دل اندر فرونی نبایدت بست
 یکی مهربان دایه کرد این درخت
 بگرما کند سایه ام ز آفتاب
 مرا این بسندست تا روز مرگ
 نیایش فزودند و پوشش نمود^۴

۱ - پس ازین در حاشیه متن این دو بیت بخط دیگر نوشته شده که در هیچ يك

از نسخه‌ها نیست .

کند بخت و زفتیش دارد نگاه کند رازی افزون و رادی تباه(؟)

ز دانش سره کرد بایدت سیم ز دانش گهر یاب و درّ یتیم

۲ - م : دهد بخت و زفتیش . ۳ - م : شوی . ۴ - گرفتند و پوشش فزود .

<p>بگشتند چندی در آن دشت و کوه هم الماس و یاقوت بیجاده بود ۹۵ کیا دار و از میوه ها هم چنین روان لادن و بیشه خیزران دریغ آمدش کان ندارد نگاه بدان جایگه کرد فرمانگزار بکشتی فکندند و راندند زود ۱۰۰</p>	<p>برون آمدند از برش همگروه در آن که بسی کان سنباده بود گل و نیشکر بیکران و انگبین صف سنبل و بیشه زعفران چو دید آنچنان جای مهر ارج شاه ز گردان سری باسپه شش هزار وز آن جنگی اسپان همه^۲ هرچه بود</p>
--	--

۶۶

شگفتی جزیره بند آب

<p>یکی کوه دیدند^۴ بند آب نام بلندیش بگرفته بر ماه راه در ازاش سی پایه پهنش تنگ گرفته در حصن را رهگذار دگر زی سرین ستور آخته ۵ که از چیست این اسپ و این نردوان؟ طلسمست کان کس نداند که چون بسنگ این سوارش^۷ ر باید ز جای فرستاد تا بر شود بر زبر^۸</p>	<p>چو رفتند یکماه دیگر بکام^۳ حصاری بر آن^۱ که ز جزع سیاه بزیر درش نردبانی ز سنگ مه از پیل بر نردبان يك سوار یکی دست او^۹ بر عنان ساخته بپر سید ملاح را پهلوان چنین گفت کاین را نهان ز اندرون برین نردبان هر که^۶ بنهاد پای یکی را بخفتان و درع و سپر</p>
--	---

۱ - م : بر . ۲ - م : بهی . آ : بهین . ۳ - س : تمام . ۴ - م : بکوهی
رسیدند . ۵ - س : را . ۶ - م : پایه هر کس که . ۷ - م : ستورش . ۸ -
م : نرد در .

- ۱۰ نخستین که بر پایه رفت ای شکفت
 بزد نعره و سنگی انداخت زیر
 دگر شد یکی گردن افراخته
 چنان سنگی آمدش کز جای خویش
 بهر پایه هر سنگ کامد ز بر
 ۱۵ چنین تا ز يك پایه بر چار شد
 کسی بر نشد نیز و پس یهلوان
 چهی ژرف دیدند صد باز راه
 ز چه سار^۱ زنجیری آویخته
 سر حلقه در خم^۲ چرخ استوار
 ۲۰ شکستند چرخ و بچه در فکند
 همانکه نگو نشد سوار از فراز
 سپهدار با ویشرگان سپاه
 سرایی بداز رنگ^۳ همچون بهار
 ز هر پیکری جانور بیکران
 ۲۵ ز دیووز مردم ز پیل و نهنک
 هم از خم^۴ آن^۵ طاقها سرنگون
 تو گفتی کنون کرده اند از نهاد
 از آن گوهراں در هم افتاده تاب
 بسی شمع بر^۶ هر سوی از لاژورد
- سوار از بر اسب جنبش گرفت
 که شد مرد بیهوش و بفتاد دیر
 یکی تنگ پنبه سپر ساخته
 نگون از پس افتاد ده کام پیش
 بده من گرائتر بدی ز آندگر
 دو تن کشته آمد دو افکار شد
 بفرمود کندن بن^۷ نردوان
 یکی چرخ گردنده بُد در بچاه
 همه زر^۸ و باگوهر آمیخته
 دگر سر کمر بر میان سوار
 گسستند زنجیر یکسر زبند
 در بسته حصن شد زود^۹ باز
 درون رفت و کردند هر سونگاه
 ز گرد وی ایوان بلورین چهار
 از ایوان بر آویخته پیکران^{۱۰}
 ز نخچیر و از مرغ و شیر و پلنگ
 نگاریده از گوهر گونه گون
 نه نم دیده ز ابر و نه گردی ز باد
 جهان کرده روشتر از آفتاب
 دو یاقوت بر هر یکی سرخ و زرد

۱ - م : چار . ۲ - م : بگشاد . ۳ - م : بدیدند . ۴ - م : بر انگیخته

کنگران . ۵ - م : همه از خم . ۶ - م : از .

بروز آن^۱ گهرها چو بشکفته باغ
 ز پیش هر ایوان درختی ز زر^۲
 یکی تخت بر^۳ سایه هر درخت
 زمین جزع یکپاره هموار بود
 یکی خانه دیدند از لاژورد
 چو زلف بتان شفشها^۴ تافته
 یکی پهن تابوت زرین دروی
 بفرمود گر شاسب کانرا ز جای
 نبد هیچکس را بتابوت دست
 و گر ز آن گهرها ببردی کسی
 بدیگر یکی خانه رفتند باز
 همه خانه بد سنگ همرنگ نیل
 بهر میل بر مهره ای از بلور
 گهرها فروزان در آب از فراز
 بر چشمه تختی و مردی بروی
 یکی لاژوردینش لوحی ز بر
 سپهد بملاح گفت این بخوان
 نبشته چنین بُد که هرگز خرد
 سزد گر ز مهر سرای سپنج

بشب هر یکی همچو روشن^۲ چراغ^{۳۰}
 ز برجد برو برگ و یاقوت بر
 ز گوهر همه پایه و روی تخت
 چنان کاندرو چهره دیدار بود
 بر آورده از ششفه زر^۲ زرد
 سرا سر بیاقوت و در^۵ بافته^{۳۵}
 جهان زو چو از مشک بگرفته بوی^۶
 بیارند بیرون میان سرای
 هر آنکس که شد نزدش افتاد پست
 ندیدی ره^۶ ار چند جستی بسی
 بزیر زمین کرده راهی دراز^{۴۰}
 درو چشمه آب زرین دو میل
 برو گوهری چون درفشنده هور
 و زو نور داده همه خانه باز
 بمرده بچادر نهنیده^۷ روی
 بر آن لوح سی خط نبشته بزر^{۴۵}
 چو بر خواند گشتش زیری رخان
 بدینجای آرام من بنگرد^۸
 بتابد دل و تن ندارد برنج

۱ - س : فروزان . م : برون از . (تصحیح قیاسی) ۲ - م : چون درفشان .

۳ - م : در . ۴ - م : شوشها . ۵ - در حاشیه نسخه متن این بیت را افزوده اند :

کیومرث بُد خفته بر تخت زر پر از زر و یاقوت بود و گهر

۶ م : نبودی در . ۷ - س : نهان کرده . ۸ - م : بگذرد .

منم پور هوشنگ شاه بلند
 ۵۰ حصار و طلسمی چنین ساختم
 اگر بنگری کمترین گوهری
 بچندین گهر در سپنجی سرای
 تو ای پهلوان گرد جوینده کام
 ز ما بر تو باد آفرین و درود
 ۵۵ طلسمی که بستم تو دانی گشاد
 نگر تا نبندی دل اندر جهان
 که گیتی یکی نغز بازیگرست
 بهر نیک و هر بد^۲ که دارد پیچ
 چو برقست از ابرو چو^۳ آتش زسنگ
 ۶۰ دهد اندک اندک بروز دراز
 سر رنج هر کس برد باز بُن
 بتدبیر اویسی و او همچنین
 بگرد از وی^۵ و سوی یزدان گرای
 اگر چه شهری بر زمین و زمان
 ۶۵ شوی کار دیو بد آیین کنی
 اگر دیو راهی نمودی درست
 مخور غم فراوان ز روی خرد
 نشاید بد اندیش بود^۷ بسی

جهاندار طهمورث دیوبند
 بسی گوهر و گنج پرداختم
 بها بیشتر دارد از کشوری
 چو من شه نماندم که ماند بجای؟
 که گر شاسب خواندت هر کس بنام
 چو آیی بدین کاخ مادر فرود
 چو دیدی ز کردار ما دار یاد
 نباشی از او ایمن اندر نهان
 که هنر مانش نو بازی دیگرست
 نگیرد بیکسان بر آرام هیچ
 کجا روشنی^۴ ندارد درنگ
 پس آنکه ستاند بیکبار باز
 کند تازه امید و تنها کهن
 بتدبیر مرگ تو اندر کمین
 بهر کار فرمان یزدان پیا
 خداوند را بنده ای بی گمان
 پس آنگاه بر دیو نفرین کنی
 نبردی ز ره خویشان را نخست
 که کمتر زید آنکه^۶ او غم خورد
 کند زندگی تلخ بر هر کسی

۱ - م : بر . ۲ - م : بد ، بر . آ : بد مرگ . ۳ - م : آرام و ۴ -
 آ : روشنی شان . ۵ - م : بد . ۶ - م : اندک زید هر که . ۷ - آ : بد اندیشه کردن .

درازست ره باش پرداخته
میفزای بار گنه کز گناه
بدان کوش کایزد چو خواندت پیش
بنزدیک تابوت زرین مگرد
که هست اندر و حلقه و یاره چند
همان جامه کایزد بدست سروش
دگر گوهری کو دهد اندر^۳ آب
کزین جایکه این سه چیز آن برآد
زید تا جهان باشد ایزد پرست
چنان گردد این کاخ از آن پس نهان
دژم شد سپهدار و مهر اج شاه
یکی بر گناهان و کردار خویش
بر آن هم نشان کاخ بگذاشتند

همه توشه یکبارگی ساخته
چو بارت گران شد بمانی براه^{۷۰}
نیایدت شرم از گناهان خویش
که دیدی در آن خانه لاژورد
ز حوا^۱ بماندست^۱ با گیسبند
بآدم فرستاد کافر^۲ بیوش
بتاریکی اندر چو^۴ خورشید تاب^{۷۵}
که یکی پیمبر بود با^۵ خرد
نهان آورد آب حیوان بدست
که نیزش نبیند کس اندر جهان
گرسند یکسر سران سپاه
یکی بر غریبی^۶ و تیمار خویش^{۸۰}
بکشتی رم دور برداشتند

۶۷

شگفتی جزیره تاملی

سوی تاملی شاد خوار آمدند
پیرانبوه مردم یکی جای بود
مگر آب خوش کان ز باران بدی
بنزدیک دریا کنار آمدند
همه بومشان باغ و کشت و درود
بدلشان در اندوه و^۶ بار، آن بدی

۱- م: ز خویشانمان مانده. ۲- م: و گفت این. ۳- م: بود نزد (۴)

۴- م: ز. ۵- م: یر. ۶- م: برینسان برانبوه (۴)

چو بر روی چرخ ابر دامن کشان
 همه کوزه و مشکها در شتاب
 چو باران نبودی جگر تافته
 پیرسید از یشار یل نامدار
 بقی را نمودند و لوحی بهم
 بر آن لوح چون خط یونانیان^۳
 ۱۰. بیاران چو داریم گفتند کام
 پس این لوح و بت را بسر بر نهیم
 برهنه زن و مرد هر سو بسی
 بگرییم و آریم چندان خروش
 همانکه بر آید یکی تیره^۴ ابر
 ۱۵. چنان ز آب دیده بشوید زمین
 یل نیو گفتا کنوت کاید ریم
 نگیرد چنین چاره گنمتند ساز
 کنون کابمان هست ده^۵ ده بهم

شدی چون^۱ صدفهای لؤلؤ فشان
 بکردندی از قطر باران بر آب
 بدندی لب از تشنگی کافته
 که باران نبارد^۲ چه سازید کار؟
 ز مس لوح و آن بت ز چوب بقم
 چهل حرف و شش هیکل اندر میان
 بر آریم این لوح و بت را پیام
 نیابش کنان دست بر سر نهیم
 ازاری زده بر میان هر کسی
 که دریا و که گیرد از ناله جوش
 کند روی گردون چو پشت هژبر
 کز موج خیزد چو دریای چین
 کنید این که بی آزمون نگذریم
 جز آنکه که باشد بیاران نیاز
 گر آییم نباید یکی قطره نم

شگفتی جزیره رونده

کهی بد همانجا بدریا کنار گرفته ز دریا کنارش سنار

۱ - م : پر . ۲ - م : چو نبود . ۳ - م : بدان لوح هم چون خط یونانیان .

۴ - م : تند . ۵ - م : صد .

پر انبوه پیشه ییکی کوه^۱ پیش
 چو موج فراوان فراز آمدی
 گهی راست بودی دوان پیلوار
 گمان بر دهر کس که بد سنگ^۲ پشت
 سپهد ز ملاح^۳ پرسش گرفت
 چنین گفت ملاح دانش پژوه
 جزیرست بر دامن زنگبار
 همه سنگ و خار^۴ است آن بوم و مرز
 بیک روزه راهش جزیرست نیز
 چو آید بهار خوش و دلگشای
 بکردار کشتی ز راه دراز
 همه شهر بیرون^۵ پذیره شوند
 ز نخچیر وز هیزم و خوردنی
 چو سازند یکساله را کار پیش
 نه رنج و نه پیشه نشسته بجای
 چنین گفت گر شاسب با رهنمون
 از آن بخش کایزد بگردست پیش
 دد و مرغ و نخچیر چندین هزار
 شوند از برون گرسنه با نیاز
 نه مر طمع را هستان پیشه ای

نبرد نیم فرسنگ پهناش پیش
 شدی آن که از جای و باز آمدی
 گهی چون بناورد گردان سوار
 برو رسته از پیشه خار درشت
 کزین کوه تازان چه دانی شکفت ؟
 کزین سون دریا^۳ دگر هست کوه
 پر انبوه شهری بدو استوار
 تهی یکسر از میوه و کشت و رز
 پر از میوه و کشت و هر گونه چیز
 بجنبد بموج آن جزیره ز جای
 بیاید بر شهر آنگه فراز
 بشادی سوی آن جزیره شوند
 برند آنچه شان باید از بردنی
 جزیره شود باز زی جای خویش
 همه هر چه باید دهد شان خدای
 که روزی نبشته^۶ نگردد فزون
 نه کم گردد از رنج روزی نه پیش
 نگه کن که چون روز گشت آشکار
 چو شب شد همه^۷ سیر گردند باز
 نه دارند جز خوردن اندیشه ای

۱ - م : پس کوه و . ۲ - م : لاک . آ : خار . ۳ - س : کزینسان بدریا .

۴ - م : سنگ خارا . ۵ - م : یکسر . ۶ - س : پیشه . ۷ - م : همه گاه شب .

بگشتند دریا همه سر بسر بدیدند چندان شکفتی دگر

۶۹

بیرون شدن گر شاسب

پس آنکه ز دریا بهامون شدند
همی خواست مهر اج تا پهلوان
نمایدش جاه و بزرگی خویش
سوی شهرها شاد دادند روی
۵ شهان و مهان کار ساز آمدند
همه شهرها گشت آراسته
زمین باغ فردوس دیدار شد
ز رامش جهان بانگ خنیا گرفت
بدشتی رسیدند روزی ز راه
۱۰ بتن پاک همواره زنگار گون
زمین از بس انبوه ایشان بهم
چو دریای اخضر که جوشان بود^۲
درختی در آن دشت بر آب کند
کبودش تن و برگ یکسر سپید
۱۵ همه شاخسارش پر از طوطیان

بیك ماه از چین بیرون شدند
ببیند همه کشور هندوان
ز بس شهر یاران کش آیند پیش
شد این آگهی نزد هر نامجوی
پرستنده از پیش باز آمدند
همه راه پر تزل و پر خواسته
هوا ابر بارنده دینار شد
ز بس در کشور^۱ ثریا گرفت
بی اندازه بر وی ز طوطی سیاه
بچنگال و منقار گلنار گون
چو پاشیده بر سبز دیبا بقم
درو موج بر سرخ مرجان بود^۲
گشن برگ و شاداب شاخ و^۳ بلند
سیه تخمش و بار چون مشک بید^۴
برو ساخته صد هزار آشیان

۱- م: و گوهر. ۲- م: شود. ۳- م: و شاخش. ۴- م:

کبودش تنه شاخ دینار گون همه برگ او پاک زنگار گون

ز شاخ و تنش هر که کرد اندرون^۱ بآهن خلیده همی^۲ ز آزمون
همانکه خروشیدن آراستی وزو چون زرگ خون روان^۳ خاستی
گرفتند از طوطیان بیشمار دگر روز کردند از آنجا گذار

۷۰

صفت بت معلق در هوا

هم از ره دگر شهری آمد پیش^۴ در و نغز بتخانه ز اندازه بیش
یکی بتکده در میان ساخته سر گنبدش بر مه افراخته
همه بوم و دیوار او ساده سنگ تهی پاک از آرایش و بوی و رنگ
بتی ساخته ماه پیکر در وی برهنه نه زر و نه زیور بروی
میان هوا ایستاده بلند نه زیرش ستون و نه زافراز بند^۵
بسی پیکر مردم و مرغ و باز^۶ ز گردش میان هوا پیر باز
گروهی شمن گرد او انجمن سیه شان تن و دل سیه تر ز تن
گرفته همه لکهن و بسته روی که و مه زنج ساده کرده ز موی
چنان بُد مر آن بیرهان را گمان که هست او خدای آمده ز^۷ آسمان
* فرشتست گردش پیر هر که هست بفرمانش استاده ایزد پرست^۸
* کسی را که بودی بچیزی هوا چو زو خواستی کردی ایزد روا
از آهن بُد آن بت معلق بجای همان^۹ خانه از سنگ آهن ربای
از آن بُد میان هوا داشته^{۱۰} که سنگش همی داشت افراشته^{۱۱}

۱ - بن و هرچه گردش درون . ۲ - م : کسی . ۳ - م : بتك . ۴ - م :
زیش . ۵ - م : ساز . ۶ - م : زمین و . ۷ - م : همه . ۸ - م : بدان بت
چنان در هوا ساخته . ۹ - م : افراخته .

درختی که هفت گونه بارش بود

بشهری رسیدند خرم دگر
 ز بیرونش بتخانه ای پر^۱ نگار
 نهاده در ایوانش تختی ژ عاج
 درختی گشن رسته^۲ در پیش تخت
 ۵ ز انگور و انجیر و نارنج و سیب
 نه باری بدینسان بیار آمدی
 هر آن برگ کز وی شدی آشکار
 ز شهر آنکه بیمار بودی و^۳ سست
 برو چون مه نو یکی داس بود
 ۱۰ کسی کو شدی پیش آن بت شمن
 بن داس در نوک شاخی دراز
 فکندیش در حلق چون خم شست
 * سرش را چو گویی بر انداختی
 همانگاه بودی بیکزخم سخت
 ۱۵ سپهدار با ویرگان سپاه
 بدید آن درخت نو آیین بیار
 سرش سایه گسترده بر کاخ بر

پُر آرایش و زیب و خوبی و فر
 برو بیکران برده گوهر بکار
 بتی در وی از زر باطوق و تاج
 که دادی بر از هفت سان آن درخت
 ز نار و ترنج و به دلفریب
 که هر سال بارش دو بار آمدی
 بدی چهر آن بت بر و بر نگار
 چو خوردی از آن میوه گشتی درست
 که تیزیش مانند الماس بود
 فدا کردی از بهر او خویشتن
 بیستی وزی خود کشیدی فراز
 بیکره رها کردی آنکه ز دست
 چنین خویشتن را فدا ساختی
 تنش بر زمین و سرش بر درخت
 بدیدار آن خانه شد هم^۴ ز راه
 چو باغی پُر از گونه گون میوه دار
 بر از هفت گونه بهر شاخ بر

هم از کار آفت دامن بر خیره ماند بر آن بت بنفرد و ز آنجا براند

۷۲

شگفتی دیگر بتخانه ها

دگر جای خارا یکی کوه دید
بدروازه شهر بر راه بر
برو مردم شهر پاک انجمن
بدان آینه اندر یکی مرد مست
نشستی گهی، گاه بر خاستی
پس از ناگاه آن تیغ کش بدبمشت
بد و نیک هرچ آشکار و نهفت
سراینده تاگاه شب هم چنین
از آن پس بیفتاد بیجان نکون
همی نیز نیز^۲ آتشی ساختند
بیامد یکی مرد از آن انجمن
شمن هر چه بد کرد آتش فراز
بکف طاس روغن کهان و مهان
پای اندرون موزه و بسته روی
ز نظاره بر خاسته بانگ و جوش

بر کوه شهری پُر انبوه دید
نشانده بتی دید بر گاه بر
زده حلقه انبوه و چندی شمن
بسنگی بر از دور تیغی بدست
بر آن بت بمهر آفرین خواستی
بزد بر شکم برد بیرون ز پشت^۱
در آن سال بد خواست یکسر بگفت
همی بود از و خون روان بر زمین
برو هر کس از دیده بارید خون
مرآن کشته در آتش^۳ انداختند ۱۰
که سوزد ز مهرش همی^۴ خویشتن
ستادند با نیزه های دراز
چو تنبول و فوفلش^۵ اندر دهان
زده گرد آن مرد صف همچو کوی
زبانک^۶ دهل رفته بر مه خروش ۱۰

۱ - م - خویشتن را بگشت ۲ - م - همانجای نیز ۳ - م - را باتش

۴ - م - برو ۵ - م - همان تنبل و پویل ۶ - م - بوق و

چو پروانه تن را بآتش فکند
زدندش بنوک سناهای تیز
سبکتر بر افروخت سر تا پپای
ببردند خاکستر هر دو زود
بد آن آب گنگ اندر انداختند
بد آیین و کیشی بی اندام و سُست
رسد مرد تر خویشتن سوختن
نه خود را بسوزنده^۳ آتش دهد
چه پاکیش بد یاچه آمدش سود؟
نبودی بدوزخ درش جایگاه

بسی پند دادند و نشئید پند
بس از بیم آن^۱ خواست کارد گریز
فشاندند روغن بر او تا بجای
چو انگشت گشت آتش و رفت^۲ دود
۲۰ بر گنگ و حج گاهشان تاختند
چنین آمد آیین شان از نخست
بیزدان بدین و دل افروختن
خردمند کوشد کز آتش رهد
خود ابلیس کز آتش تیز بود
۲۵ گر آتش نمودی بدارنده راه

شمن مرو را هر چه^۴ فرزانه ای
ز بُسَدش تاج از گهر پیرهن
یکی دستش از سیم و دیگر ز زر
روان از دهانش در آن حوض آب
بشستی بدان آب در خویشتن
سوی دست او دست بردی فراز^۵
بدان درد در مُردی آن مرد زود
برستی ز بیماری و ترس بیم

بشهری دگر دید بتخانه ای
بدو در بُتی از خماهنش تن
کف دستها بر نهاده پیر
بپیش اندرش حوضی از زَر ناب
۳۰ کرا بودی از درد بیمار تن
سه ره بردی از پیش آن بت نماز
بت ار دادی آن دست کرزر^۶ بود
ور آن دست دادی که بودی ز آسیم

۱ - م، جان . ۲ - م، شد ز آتش و تف . ۳ - م، نه زنده تن خود به .

۴ - م، که . ۵ - م، کردی دراز . ۶ - م، کجا بود .

هر آن کز بی مزد از آن هندوان
پُر آتش یکی طشت رخشان ز زر
زدی پیش او^۱ زانوان بر زمین
چنین تاش دو دیده بگداختی

فدا کردی از پیش آن بتروان
ز خیره سری بر نهادی بسر^{۳۵}
همی خواندی از دل بمهر^۲ آفرین
ز مژگان برخسار بر تاختی

بشهری دگر با سپه بر گذشت
در و چشمه آب روشن چو زنگ
بدان شهر در هر زنی خوب روی
چو هم جفت آن بُت شدی در نهفت
هر آنکس که کردی بکندش رای

بره گنبدی دید بر پهن دشت
بنزدش بتی آمد پیکر ز سنگ
که تخمش بر آور نبودی ز شوی^{۲۰}
از آن پس برومند گشتی ز جفت
فتادی همانگاه بیجان بجای

دگر دید شهری چو خرّم بهار
میانش درختی چو سرو سهی
هم از بیخ او خاستی کیمیا
چو جستی کسی با کسی گفتگوی
ز پولاد سندانى اندر شتاب
یکی برگ تر^۳ ز آن درخت پیر
کفش سوختی گر بدی آهمند
ز پیروزه و نعل روین دگر؟
کزین هر دو از بهر نام بلند

در و نغز بتخانه ای زر نگار
که از بار هر گز نگشتی تهی
بُدی برگ او چشم را توتیا^{۴۵}
بچیزی که سو کند بودی بدوی
بپردی چو تفسیده اخگر ز تاب
نهادی ابر دست و سندان زبر
و گر راست بودی نکردی گزند
نبد چیزی آنجا بها گیر تر^{۵۰}
کلا ساختی مرد و زن گیس بند

ستاره پرستان بسی چند نیز شکفت اندران کیش بسیار چیز
همان نیز کز پیش گاو و خروس شدند^۱ پرستنده و چاپلوس

۷۳

صفت حلالزاده و حرامزاده و دیگر شگفتی ها

کهی دید دیگر ز سنگ سیاه برون کرده زینسو بر آنسوی راه
کرا کس ندانستی از بوم هند که او پا کز دست و گر هست سند
برفتی بسوراخ^۲ آن که فراز گرفت^۳ دو دست از پس پشت باز
گذشتی از و گر بدی پا کزاد بماندی میانش اربدی بد نژاد

• بکوهی دگر بود کانی^۴ فراخ فرازش کمر بست و بن^۵ دیو لاخ
ز بالا دو چیز از دل سنگ سخت برون تاخته چون ترنج از درخت
یکی زو بنفش و دگر همچو زر بنفشیش باز هر وزهر آند گر
نبدرد بدو لیکن از نا گزیر ز بالا فکندیش هر کس بتیر
همی داشتندی مر آنرا نگاه نبردی کس آن جز سوی گنج شاه

۱۰ کهی دید دیگر بیه بر سرش یکی کات آهن شکفت از برش
که بی آتش آهنش^۶ بد لعلگون چنان بود کز آتش آری برون
بشب همچو اخگر^۷ نمودی ز تاب گرفت^۸ بروز آتش از آفتاب
چو الماس پولاد بگذاشتی وز آب اندرون سنگ بر داشتی

۱ - م. بدندی . ۲ - م. بدان تنک سوراخ . ۳ - م. چو رفتی .
۴ - م. دید جایی . ۵ - م. بست بر . ۶ - س. آتش .

<p>وز آتش بیودی سیه هم بجای ندادی از آن تیغ هر گز بکس ۱۵ بکف نامدی جز بسیار رنج نرفتی ز تن خون مگر زاندر و ن که نتوان شمارش بسالی گرفت که یبند همه پادشاهی خویش همی گشت زینگونه سه سال راست ۲۰ نبشتی همی نامه هر چند گاه بیودنش یوزش همی خواستی</p>	<p>شدی دور از و سنگ آهن ربای از آن تیغ مهر اج بودی و بس یکی تیغ از و تا پردی بکنج کرا ریختندی بدان تیغ خون دگر دید از اینگونه چندان شکفت همه کام مهر اج از آن بد ز پیش جهان پهلوان راز هر سو که خواست بآزادیش نزد ضحاک شاه بهر نامه صد لابه^۱ آراستی</p>
---	--

۷۴

باز گشت گر شاسب و صفت خواسته

<p>پس آنکه در گنجها بر کشاد که يك روز بی بزم نکداشتش بیخشید، کامد شمر دتش رنج ز طوق و کمر ز^۲ افسر و تاج و تخت هم از دُر و یاقوت و هر گونه چیز • بدادش بسی چیز زرینه ساز نکاریده بیرون ز یاقوت و دُر سم از جزع و دندان ز^۳ دُر خوشاب</p>	<p>چنین تا بقنوجش آورد شاد مهی شاد و مهمان همی داشتش سر ماه چندان هدیه ز گنج ز خرگاه و از خیمه و فرش و رخت هم از زر ساوه هم از رسته نیز هم از شیر و طاوس و نخچیر و باز درونشان ز کافور و از مشک^۴ پُر ز بر جد سرو کاوی از زر ناب</p>
---	---

۱۰ کهر های کانی ز پا ز هر روز هر
 بیر گستوان پنجه اسپ گزین
 ز خفتان و از درع و جوشن هزار
 ز دینار و ز نقره^۲ خروار شست
 پرستار سیصد بتان چگل
 هر آن زر که از باژ در کشورش
 ۱۵ ازو خشت زرین همی ساختی
 صدش داد از آن همچو آتش برنگ
 یکی حله دادش دگر کر شهان
 برو هر زمان از هزاران فزون
 بُدی روز لعلی شب تیره زرد
 ۲۰ کراتن ز دردی هراسان شدی
 ازو هر کسی بوی خوش یافتی
 بایرانیان هر کس از سرکشان

پس از بهر ضحاک شه ساز کرد
 سرا پرده دیبه بر رنگ نیل
 ۲۵ چو شهری دو صد برج گردش بیای
 یکی فرش دیبا دگر رنگ رنگ
 ز هر کوه و دریا و هر شهر و بر
 بسی گونه گون هدیه آغاز کرد
 که پیرامن دامنش بد دو میل
 سپهر ابهر برج بر کرده جای
 که بد کشوری پیش پهنانش تنگ
 ز خاور زمین تا در باختر

۱ - م : دگر بدزیرین . ۲ - م : نقره به . ۳ - م : صد . ۴ - در متن چنین است :
 ورا هر که پوشیدی آسان شدی . ورش دد بدیدی هراسان شدی

- نگاریده بر^۱ گرداو گونه کون
 ز زر و زبر جد یکی نغز باغ
 درختی درو شاخ بروی هزار
 بهر شاخ بر مرغی از رنگ رنگ
 چو آب اندر و راه کردی فراخ
 سر از شاخ هر مرغ بفراختی^۴
 درم بد دگر نام او کیموار
 بده پیل بر مشک یتال بود
 ده از عنبر و زعفران بود نیز
 ز سیم سره خایه صد بار هشت
 سپیدیش کافور و زردیش زر
 سخنگوی طوطی دو صد جفت جفت
 کت و خیمه و خرکه و شاروان
 ز گاوان گردونکش و بارکش
 هزار دگر بار دندان پیل
 ز دیبای رنگین صد و بیست تخت^۷
 دو صد جوشن و هفتصد درع و ترک
 چهل تنک بار از ملمع^۸ ختو
 ز کرک از^۹ هزاران نگارین سپر
- کز آنجا چه آرند و آن بوم چون
 درو هر گل از کوهری شب چراغ^۲
 ز پیروزه بر گش^۳ ز یاقوت بار^{۳۰}
 ز بر جد بمنقار و بسد بچنگ
 درخت از بن آن^۳ بر کشیدی بشاخ
 همی این از آن به نوا ساختی
 از و بار فرمود شش پیلوار
 که هر نافه زو هفت مثقال بود^{۳۵}
 ده از عود^۵ و کافور و هر گونه چیز
 که هر یک بمثقال صد بر گذشت
 یکی بهره را شوشها زو^۶ کهر
 بز رین قفسها و دیبا نهفت
 ز هر گونه چندان که ده کاروان^{۴۰}
 خورش گونه کون بار^۴ صدبار شش
 هزار و دو صد صندل و عود و نیل
 ز مرجان چهل مهد و پنجه درخت^۸
 صد و بیست بند از سروهای کرک
 ز گوهر ده افسر ز گنج بهو^{۴۵}
 سه چندان نی ریح بسته^۱ بزر

۱- م. بد. ۲- س. درو هر درخت از کهر چون چراغ ۳- م. بنش.

۴- م. پس از شاخ هر مرغ بر تاختی. ۵- م. دبق. ۶- م. جوزها از.

۷- ف. لغت. ۸- ف. وینجاه تخت. ۹- م. دورمه. ۱۰- م. چندین دگر ریح کرده.

سریری ز زر بر دو پیل^۱ سپیند
از آن آهن لعلگون تیغ^۲ چار^۳
هزار از^۴ بلورین طبق تابسود
•• ز جام و پیاله نود بار شست
ز زر^۵ چار صد بار دینار گنج
ز زر کاسه هفتاد خروار و اند
هزار و دو صد^۶ جفت بردند نام
هم از شاره و تلك و خز^۷ و پرند
•• هزار اسپ که پیکر تیز گام
هزار دگر^۸ کاف^۹ ستاغ
ده و دو هزار از بت ماهروی
ز درو زبر جد ز بهر نثار
یکی درج زرین نگارش ز در^{۱۰}
۶۰ گهر بُد کز آب آتش انگیختی
گهر بُد کزو ازدها سرنگون
گهر بُد که شب نورش آب از فراز
یکی گوهر افزود دیگر بدان
همه گوهری^{۱۲} را زده گام کم

ز یاقوت تاجی^۴ چو رخسار شید
هم از رو و هنی و بلا لك هزار
که هر يك برنگ آب افسرده بود
زیبجاده سی خوان و پنجاه دست
بخروار نقره دو صد بار پنج
ز سیمینه آلت که داند که چند
ز صندوق عود و ز یاقوت^۷ جام
هم از مخمل و هر طرایف دهند
بیر گستوان و بزین^۸ ستام^۹
بهر يك بر از نام ضحاک داغ
چه ترك و چه هند و همه مشکوی^۹
بصد جام بر ریخته سی هزار
درویش ز هر گوهری کرده پُر
گهر بُد کزو مار بگریختی
فتادی و جستی دو چشمش برون
بدیدی بشمعت^{۱۰} نبودنی نیاز
که خواندیش دانا شه^{۱۱} گوهران
کشیدی سوی خویش از خشك^{۱۲} نم^{۱۳}

۱ - م : زده بر دور مح (۹) ۲ - م : تختی ۳ - م : لعل تیفی چهار .

۴ - م : هزارن ۵ - م : دگر ۶ - م : چهل ۷ - م : جوشن همه هود .

۸ - م : لگام ۹ - م : مشکبوی ۱۰ - چو دیدی بشمعی ۱۱ - م : سر .

۱۲ - م : دگر گوهران ۱۳ - م : بر خشك دم .

- چنین بدهزار و دو صد پیلوار^۱
 صد و بیست پیل دگر بار نیز
 یکی نامه با این^۲ همه خواسته
 سپهد بشه پیش را بار گرد
 تنش را بتیر سواران بدوخت
 گلیمی که باشد بدان سر سیاه
 نبایدت رنج از بود بخت یار^۳
 خوی کیتی اینست و کردارش این
 چو شاهبست بیداد گر از^۴ سرشت
 نش از آفرین ناز و ترغم نثرند
 چه خواند بنام و چه راند^۵ بنگ
 چو سایست از ابرو چه رفتن ز آب
 چو تدبیر درویش کم بوده بخت
 نهد گنج و سازد سرای نشست
 انوشه کسی کو نکو نام مرد
 کسی کو نکو نام میرد همی
- همیدون زکاوان ده و شش هزار^۲
 بد^۳ از بهر اثر طرز هر گونه چیز
 در و پوزش بیکران خواسته
 بهورا بیاورد و بر دار کرد
 کرا بند بد کرده بآتش بسوخت
 نگرده بدین سر سپید^۴ این مخواه^۵
 چه شد بخت بد^۶ چاره ناید بکار
 نه مهرش بود پایدار و نه کین
 که باکش نیاید ز کردار زشت
 نه شرم از نکوهش نه بیم از گزند
 میان اندرون بس ندارد درنگ^۷
 چو مهانی تو که بینی بخواب
 کز اندیشه خود را دهد تاج و تخت
 چو دید آنکهی باد دارد بدست
 چو^۷ ایدر تنش ماند نیکی ببرد
 ز مرگش تأسف خورد عالمی^۸

۷۵

باز گشت گر شاسب از هند بایران

سپهدار از آن پس بر آراست کار شدن سوی ایران بر شهریار

۱ - م: بار پیل . ۲ - م: همرنگ نیل . ۳ - م: بود نیز هم .
 ۴ - م: آن . ۵ - م: بد . ۶ - م: داند . ۷ - م: گر . ۸ - این بیت در نسخه
 های دیگر نیست .

برون رفت مهر اج با او بهم
 سر هفته بدرود كردش پگاه
 چو این^۲ آگهی نزد اثر ط رسید
 پذیره برون رفت با سرکشان
 فتاد از بم و زیر در چرخ جوش
 هوا سر بسر مشك سارا گرفت
 از آذین در و بام شد پر نگار
 برخ لعل هر يك بدل شاد کام
 همه کوی دیبا، همه ره گهر
 پدر با پسر یکدگر را كنار
 زره سوی ایوان کشیدند شاد
 برو هر چه مهر اج شه داده بود
 بکنج نیاکان نهاد آنچه خواست

۱۵ سر مه دگر هدیه با سپاه
 پی گرد و باد^۴ شتابان گرفت
 بیابانی از وی رمان دیو و شیر
 ز بالای گردونش^۶ پهنا فزون
 ز بس شوره از زیر وز افراز گرد
 کسی کرد و شد نزد^۵ ضحاک شاه
 ره سیستان و بیابان گرفت
 همه خاک ریگ و همه شخ^۵ کویر
 درازاش از آنسوی کیتی برون
 زمینش سپید و هوا لاجورد

۱ - م : راند . ۲ - م : زو . ۳ - م : سوی . ۴ - م : گرد باد .
 ۵ - م : اوریگ و شخ و . ۶ - م : گردون به .

بدو در زهر سوز غولان غریسو
 گل او طپان چون دل تافته
 کیا هر یکش چون یکی جنگجوی
 تو گفتی که بومش از آتش بخت
 زمان تا زمان باد هامون نورد
 که از شوره شیبی یینباشتی
 اگر اسپ گردون بدی مه سوار
 بچونین بیابان و ریک روان
 چنین تا بدانجا که خوانی زرنج
 ز خرما ستانها و پید و بهی
 دو منزل زمین تالب هیرمند
 زده خیمه گردش بسی ساروان
 خوش آمدش، گفتا چو از پیش شاه
 کزین بار بندم بزاوستان
 وز آنجا دگر باره ره بر^۲ کشید
 همی رفت تا نزد دژ هوخت گنگ
 همه بادیه بد بدان روز کار
 درختان ز هر گونه فرسنگ شست
 ز خوشی بدش مینو آباد نام
 بره بر یکی خوش ده و راغ دید

۲۰ شب اندر هوا گونه گون چهر دیو
 شخس چون لب تشنگان کافه
 سپر برگ و تیغ و سنان خاراوی
 تف باد تندش دم دوزخست
 بیستی درو چشم و چشمه ز گرد
 ۲۵ که از ریک کوهی بر افراشتی
 از و جز بسالی نکردی گذار
 سپه برد و برداشت ره پهلوان
 چو آمد بر آسود لختی ز رنج
 ندید اندر آن بوم یک پی نهی
 ۳۰ بد آب خوش و بیشه و کشتمند
 کله ساخته ز اشتران^۱ کاروان
 بیایم کنم شهری ایجا یگاه
 بگیرم شهری تا بکاولستان
 سوی بصره و بادیه در کشید
 ۳۵ که ناورد جایی زمانی درنگ
 پر از چشمه و بیشه و مرغزار
 همه شاخها دست داده بدست
 چو بگذشت از و پهلوان شاد کام
 پر از میوه گردش بسی باغ دید

۴۰ بیای بیای تماشا کنان کرد کرد
همی گشت باریدگان سرای
خداوند روز تند و ناپاک بود
خبر یافت، آمد دژم کرده چشم
که ره سوی این رز شما را که داد؟
۴۵ که بست ایدر این باره سنگ سم؟
ز چندین رزان راست ایدر^۲ شتافت
ندانند که با داد شاه دلیر
یکی گفت کای ابله روز کور
تو چون بفکنی زاسپ او دم و گوش؟
•• بدل گرمی از نکنی از روی پند^۳
گرت نیکی از روی کردار نیست
سپهدار شاهست این کاید رست
بر آشت و گفتا سپهدار کیست؟
چو دزد دیده شد چیز بی داوری
۵۵ بزد بر سر مرد تا زانه چند
رهی رفت و با پهلوان هر چه رفت
بر آن روستایی گرم هر که بود
بزد بر دو تن هر سه تن را بکشت
سرش کندو در زیر پی کرد خرد

درون رفت تا رخ بشوید ز کرد
رزی چند دیدند آنجا^۱ بیای
بده کهد و خویش ضحاک بود
بر آن چاکران بانگ بر زد پنجم
کدام ابله غر چه این در گشاد؟
که اکنون بیند از مش گوش و دم
ز بونی ز من دستخوشت^۲ نیافت
کند بچه خر گوش بر پشت شیر
همی دست با چرخ سایی بزور
که سرت اوفکندن تواند زدوش
زبان باری از سرد گفتن ببند
نکوگوی باری که دشوار نیست
نبینی که کیتی همه لشکرست
جهانرا جز از شه نگهدار نیست
چه ناگوهری دزد و چه گوهری
فکندن همی خواست گوش^۴ سمند
بگفت و بیامد سپهدار تفت
بر آشت و ز ایشان یکی را ربود
گرفت آنکهی ریش کهد بمشت
همه ده بتاراج و آتش سپرد

۱ - م، رهی چند ز بالای دربر، ج، رهی چند استاده بر در، ۲ - م، پاك، .

۳ - م، از وی پسند، ۴ - م، دم، .

- که و مه زیوند او هر که یافت
 ز خویشان کهبد برادرش ماند
 بنزدیک شیروی شد داد خواه
 همه جامه زد چاک و فریاد کرد
 بدو گفت شیروی گرد نفر از
 عنان گیرش و دست و فریاد کن
 بشمشیر تیز از سرش نفکنم
 جهانی بد از پهلوان خیره پاک^۴
 از ایراک در کشورش بیش و کم
 بدی داده مغز ستمکاره زود
 ستاره شمر نیز گشت^۵ سپهر
 که گر بد نمایش مانی نثرند
 بروگردت راست بر کار تخت
 روا داشت زین روی بازار اوی
 رمی کو بدل شادمان دارت
 چو آمد بنزدیک دو روزه راه
 درفش دلفروز و کوس بزرگ
 همیدون هزار اسپ زرین ستام
 دو صد پیل آراسته هم چنین
 زیبا قوت هر پیلبان را کمر
- همه کشت وز آنجا^۱ سوی شه شتافت ۶۰
 ز درد جگر خاک بر سر فشاند
 که او^۲ بدسیه پوش درگاه شاه
 بد پهلوان پیش او یاد کرد
 بمان تا بیاید بدر که فراز
 که من خود بگویم^۳ بشاه این سخن ۶۵
 نه شیروی کین جوی شیر اوژنم
 کرآن بد ز ضحاک نامدش پاک
 کسی گر کسی را نمودی ستم
 بماران که بر کتف او رسته بود
 بدو گفته بود از ره کین و مهر ۷۰
 ورش خوب داری نبینی گزند
 برآید بدستش بسی کار سخت
 نجستی زبن هرگز آزار اوی
 به از بد پسر کو بیازاردت
 بفرمود تا شد پذیره سپاه ۷۵
 فرستاد با سروران سترگ
 صدو شصت منجوق از بهر نام
 بیرگستو انهای زربفت چین
 ززر افسر و گوشوار از کهر

۱- م. ده. ج. ۱. پس. ۲- ج. ۱. کجا. ۳- ج. ۱. رسانم. ۴- ج. ۱. ناک.

۵- م. راز.

- ۸۰ گرفته جهان ناله کر نای
دگر زنده پیلی دژ آگاه بود
بدیدار و بالا چو کوهی ز برف
بفرمود تا بر نشیند بر آن
تبیره زنانشان فرستاد پیش
۸۵ پرسید بسیار و بوسید^۲ چهر
نخست از^۳ گهرها که بدسی هزار
زمین بوسه داد آفرین گسترید
وز آنجا سوی کاخ شد شاد باز
همه روز تاشب همه پیش شاه
۹۰ چنین تا کشنده سته شد ز رنج
شمارنده شد دست و مانده دبیر
نیامد برون آن دومه پهلوان
ز سوز برادرش دل گشته چاک
بدو گفت شیروی کو این دو ماه
۹۵ ولیکن چو فردا بیاید بدر
که من پیش شاه آن گهی یاد تو
چو آهخت بر جنگ شب روز تیغ
شد از جنگشان گنبد نیلگون
- خروشای شده زنگ و هندی درای
که ویژه نشست شهنشاه بود
فرستاد با سازهای شگرف
پیاده خرامند پیش سران
بشادیش بنشانند بر تخت خویش
نوازید هر گونه، و افزود مهر
جهان پهلوان کرد پیش نثار
سه ساله همه یاد کرد آنچه دید
فرستادن هدیه ها کرد ساز
کشیدند هر چیز پیش از دو ماه
بید گاخها تنگ از^۴ آکنده گنج
دل شاه و لشکر همه خیره خیر
همی بود کهبد در انده نوان
سیه جامه برتنش^۵ پر خون و خاک
ز بیم نیامد همی پیش^۶ شاه
در آوین از و دست و فریاد بر
رسانم، ستانم از و داد تو
ستاره گرفت از سپیده گریغ
چوسو کی بر آلوده دامن بخون

۱- م: سان. ۲- بس: پیسود. ۳- ج: آن. ۴- م: و. ۵- م: و روی. ۶- م:
بدرگاه. کش. ۶

بدیدار شه شدیل سر فراز
 بزد کهبد اندر عنانش دو دست
 پرسید یل کز که گشتی دژم؟
 تویی کز ره داد بر گشته‌ای
 شبانی که او بر رمه شد سترگ
 یل پهلوان چون شنید این زخشم
 چنین گفت کای پشت سخت تو کوز
 مه چرخ کین بر کشید از نیام
 بچرخ و مه و مهر سوگند خورد
 کشم هر چه زین تخمه آرم بدست
 چه شد پیش شه دید شیروی را
 کزینسان بیکباره گشتی زبون
 هر آن شاه کو خوار دارد شهی
 گنهکار چون بدنبند ز شاه
 چو در داد شاه آورد کاستی
 رهی از هنر گرچه چیری کند
 همه کار شاید بانبازو دوست
 بپرسید شاه آن سخن ها ^۲ نهفت
 از آن ده دو کس با خود آورده بود
 گواهی بدادند در پیش شاه

چو آمد بنزدیک در که فراز
 خروشید و غلطید بر خاک پست ۱۰۰
 بدو گفت کز تست بر من ستم
 بدو مر بر ادرم را کشته‌ای
 کشد گوسپندان چه او و چه گرگ
 گره زد بر ابروی و بر تافت چشم
 کسی از شما زنده ماندست نوز ۱۰۵
 سر از تن بینداختش بیست گام
 کزین پس فرستم بهر جای مرد
 اگر خود بر ^۱ شاه دارد نشست
 همی گفت شاه جهانجوی را
 که در پیش تخت تو ریزند خون ۱۱۰
 شود زود ازو تخت شاهی تهی
 دلیری کند بیشتر بر گناه
 بیچد سر هر کس از راستی
 نشاید که بر شه دلیری کند
 مگر پادشاهی که تنها نکوست ۱۱۵
 بدو پهلوان آنچه بُد باز گفت
 بر آن کار کهبد گوا کرده بود
 که از ^۳ کهبد آمد نخستین گناه

- سپهد ز شیروی شد دل نژند
 ۱۲۰ چرا آن نگویی که باشد درست
 زیکسوبره پیش گرگ آوری
 برهنه همی برزنی با پلنگ
 بر آن چشمه کاسپ من افشاند گرد
 چو گیرد تک بادو ابر ابرشم
 ۱۲۵ شب و روز ار آرند با من ستیز
 من اینجایکه شاه را چاکرم
 ندانی که باتش تنت سوختی
 ندانی که فردات شیون بود
 چنان چون توهستی سیه پوش شاه
 ۱۳۰ نه از پشت پاکم^۴ اگر تند رست
 اگر شه کند آنچه از وی رواست
 بگفت این و باخشم و دشنام تیز
 شه آشفته شد آمد از تخت زیر
 سرای و همه چیز آن بدنژاد
 ۱۳۵ از آن پس دگر پایه بفراشتش
 بنزدیک اثرط یکی نامه نیز
 بنامه ز گرد سپهد نژاد
 دگر گفت خواهم کرین پهلوان
- بر آشفته و گفت ای بداندیش رند
 بدان بدبسازی که مانند تست^۱
 دگر سوکنی باشبان^۲ دآوری^۱
 بدریا کنی آشنا با نهنگ
 نیارد ژیان شیراز آن آب خورد
 سزد گر شود ماه^۲ ترکش کشم
 بخنجر^۳ کنم هردورا ریز ریز
 وگر نه دگر جا شه کشورم
 ترا هم بدستت کفن دوختی
 چو کهد سرت مانده بی تن بود
 بمرگ^۴ تو مادرت پوشد سیاه
 بمانم ترا و آنکه هم پشت تست
 وگر نه کنم من خود آنچه^۵ هواست
 بیامد سوی خانه دل پر ستیز
 سبک داد شیروی را خورد شیر
 ستد مرجهان پهلوان را بداد
 زمان تا زمان خوبتر داشتش
 فرستاد وزهدیه هر گونه چیز
 بسی کرد خشنودی و مهر یاد
 بود تخمه و نام تا جاودان

۱ - م . یآوری . ۲ - سیر بر سر ماه و . ۳ - م . بسوک . ۴ - م . با بم

۵ - م . آنکم .

- ز تخم بزرگان همانند اوی
 گهرشانت ببوند با یکدگر
 نشاید چنین شیر کز مرغزار
 دریغ آید این زاد^۱ سروسهی
 چنان کن که چون پای از پشت زین
 یکی هفته زان پس بشادی و ناز
 سر هفته فرمود کاغاز کن
 بنزد پدر چون رسیدی ز راه
 ز تو ماند خواهد نژادی بزرگ
 که هر يك سر نامداران بوند
 از آن به چه در آشکار و نهان
 بفرزند خرم بود روزگار
 گمانی نبردش دل را هجوی
 درفش نو و کوس و پرده سرای
 سزاوار او هر چه بد سر بسر
 چو آمد بزاوول یل کینه توز
 از آن پس برای دلارای زن
 مرو را یکی دخت آزاده^۲ بود
- یکی جفت پاکیزه گوهر بجوی
 که پیوسته نیکوتر آید بیر ۱۴۰
 شود بچه نا دیده اندر کنار
 شده مانده باغ از نهالش تهی
 در آرد، تو پردخته باشی ازین
 همی بود با گرد گرد نفر از
 شدنرا و کار سپه ساز کن^۳ ۱۲۵
 یکی جفت شایسته خود^۴ بخواه
 همه پهلوانان گرد سترگ
 نشاننده شهریاران بوند
 که آری یکی چون خود اندر جهان
 هم از وی شود تلخی مرگ خوار ۱۵۰
 که آن از برادرش باشد نه زوی
 کلاه و گهر تیغ و مهر و قبای^۵
 همه داد و کردش گسی زی پدر
 بر آسود با کام دل هفت روز
 سر هفته شد با پدر رای زن ۱۵۵
 که مه دل ز خوبی بدو داده بود

۱ - م : آید آزاد . ۲ - در نسخه «م» این بیت نیز هست :
 بدو گفت ضحاک ای پهلوان از ایدر چه رفتی تو روشن روان
 ۳ - م : سزای تو شایسته جفتی . ۴ - تنها در نسخه متن این بیت نیز هست :
 جهان پهلوانی مرو را سیرد و زانجای لشکر سوی هند برد
 ۵ - م : عم زاده . آ : پاك عمزاده .

نگاری برخ رشك حور بهشت زیاکیش خوی و ^۱ ز خوبی سرشت
 بزلف از شبه کرده مه شب ^۲ نمای بجادو دو چشم از پری دلربای
 پدر زو بینوندش این ^۳ جست کام نشد گرد سرکش بدان رای رام
 ۱۶۰ دگر هر چه از تخمه سرکشان کسی دختری داد دلبر نشان
 پژوهید بسیار و کوشید چند نیامد ز خوبان کش ^۴ دلپسند

۷۷

داستان شاه روم و دخترش

بروم اندرون ^۱ بد شهری نامجوی که در رومیه بود آرام اوی
 بشاهیش هر سوی ^۲ گسترده نام بکامش همه کشور روم رام
 بدش دختری لاله رخ کز پری ربودی دل از کشی و دلبری
 یکی سرو پیوسته با مه سرش چه ماهی که ^۳ بد عنبرین افرش
 ۵ گل نیکوی را رخس بستان بدان بوستان داده دل دوستان
 دومرجانش از جان بریده شکیب دو بادامش از جادوان دل فریب
 رخس ماه و بر مه ززنگی سپاه زنج سیب و در سیب دلگیر چاه
 ز خوبی فزون داشت فرو ^۴ هنر بدو راست ^۵ بد پشت بخت پدر
 ز دل هر چه رای پدر خاستی بهر کار تدبیر از و خواستی
 ۱۰ بسی خواستندش کیانتر اداگان زهر کشور آمد فرستادگان
 پدرش از بنه هیچکس را نداد که بی او نبودی یکی روز شاد

۱ - م: گوهر . ۲ - س: شبه . ۳ - م: پیوند او . ۴ - م: ز خوبانش کس .

بکس نیز دختر دل اندر نبست
 بهر کام و شادی شهی سر کشت
 مهین پایگه پادشایی بود
 نداشت پدر چند ازو خواستند
 بسی چاره ها جست و ترفند کرد
 بفرمود تا ساخت مرد فسون
 بر آهن ز چوب و سرو کرده^۲ کار
 ز زنجیر بروی زهی ساختند
 بیاویخت از گوشه بارگاه
 که دامادم آنکس بود کاین کمان
 چو زد پهلوان چند گه رای جفت
 بکس کار من بر نیاید همی
 دهد کاهلی مرد را دل نژند^۴
 زیشرم زن تیره گردد روان
 ترا چون نباشد غم کار خویش
 سفر نیست آهو، که والا گهر
 زهر گونه بیند شگفتی بسی
 خزان و زمستان تموز و بهار
 شب و روز و چرخ و مه و آفتاب
 همیدون همه بر سفر کردند

که ناکام شاهی رفتی ز دست
 شهی گرچه یکروزه باشد خوشست
 بر از پادشایی خدایی بود
 شهان زین سبب دشمنش خاستند ۱۵
 سر انجام پنهان یکی بند کرد
 کمائی ز پنجه^۱ من آهن فزون
 کماندسته و گوشه^۳ عاجین نگار
 ز گردش پی و توز پرداختند
 بیمان چنین گفت پیش سپاه ۲۰
 کشد، گر چه باشد زهر کس کم آن
 نهان از پدر با دل خویش گفت
 ازین پس مرا رفت باید همی
 در دانش و روزی آرد بیند
 هم از بیخرد پیرو کاهل جوان ۲۵
 غم تو ندارد کسی از تو بیش
 چو بیند جهان بیش گیرد هنر
 گرد گونه گون دانش از هر کسی
 همه ساله در گردشند این چهار
 دمان ابروتند آتش و تیز آب ۳۰
 چپ و راست در تاختن بردند

۱ - آ: سبید. ۲ - م: کرد. ۳ - م: همان گوشه و دسته ۴ - م: هر
 کسی را کردند. ۵ - م: بادو.

ز گردش پدیدست و از تاختن
مگر یابم آن کاین دلم را هواست
که تنها خرامد بنخچیر شیر
سوی آن جهان ره یکی نیست بیش
مکن گفت بر من بپیری ستم
جوانی شد و عمر بیشی گذشت
چو روز و چو شب گشت مویم دورنگ
بیارید برف از بر کوهسار
کمین سازد آورده برزه کمان
که^۲ هر موی تیرست کانداختست
دگر بینمت یا نبینمت نیز
درختیست بر رفته بسیار شاخ
بروید یکی^۳ نیز با رنگ و بوی
بهین شادی این جهانیش هست
بهین^۴ جفت نیز ایدر آید بجای
ز بخشش فزونی ندانی^۵ نه کاست
که^۶ بُد دردش بویه روی جفت

هنرشان بکار جهان ساختن
مرا نیز گشتن بگیتی رواست
براه ارچه تنها^۱ نترسد دلیر
۳۵ چه مردن دگر جا چه در شهر خویش
پدرش آگهی یافت شد دل دژم
نبینی که پرگار من تنگ گشت
زبس کز شب و روز دیدم درنگ
خزان آمد و شد ز طبعم بهار
۴۰ همی مرگ بر جنگ من هر زمان
سپید این همه مویم او ساختست
ندانم درین رای گردون چه چیز؟
مرا امید را هست دامن فراخ
هر آنکه که شد خشک شاخی بروی
۴۵ کرا جاه و چیز و جوانیش هست
تو این هر دو داری و فرهنگ و رای
جهان گر کنی زیر و بر چپ و راست
دلاور نپذرفت ازو هر چه گفت

۱ - س : از چه تنها بترسد . ۲ - م : به . ۳ - م : یکی بردمد .

۴ - م : همین . آ : همان . ۵ - م : زر نجش ندانی فزودن . ۶ - م :

نیک . آ : و رای .

در صفت سفر

پدر گفت اگر ت از شدن چاره نیست
 بسا کس که او جست راه دراز
 یکی از پی مرگ و از روز^۱ تنگ
 شدن دانی از خانه روز نخست
 بلایی زدوخ سفر کردندست
 درورنج باید کشیدن بسی
 بره چون شوی هیچ تنها میوی
 کجا رفت خواهی بیر بردنی
 چو تنها بوی رنج دیده بسی
 مشو در ره تنگ هرگز سوار
 مکن تیره شب آتش تا بنّاك
 بهر ره^۲ مشو تا ندانی درست
 همی تابود دشت و آباد جای
 بکاری چو درره در آیی ز زین
 بهنجار ره چون در افتی^۴ ز راه
 کجا گم شدی^۵ چون فرورفت هور
 بدین دیگر اندرز باری بایست
 چو شد نیز نامد سوی خانه باز
 دگر از پی دشمن و نام و تنگ
 ولیك آمدن را ندانی درست
 غم چیز و تیمار جان خوردنست
 جفا بردن از دست هرناکسی
 نخستین یکی نیک همراه بجوی
 پرهیزو مستان زکس خوردنی
 مده اسپ تا بر نشیند کسی
 ز دزدان پرهیز در رهگذار^{۱۰}
 وگر چاره نبود فکن در مفاك
 هر آبی مخور نازموده نخست
 بویرانی اندر^۳ مکن هیچ رای
 نخست از پس و پیش هرسو ببین
 همی کن بره داغ هرپی نگاه^{۱۵}
 بران بر نشان ستاره ستور

۱ - م: روزی . ۲ - س: سو . ۳ - م: ازین . ۴ - م: بی ره چو افتی .

۵ - م: شوی .

وگر جای آرام در خور بود
برفتن مرنجان چنان بارگی
زیکروزه دوروزه ره ساختن
۲۰ بهر جای از اسپ مگذار چنگ
بره خوب جایی گزین بی گزند
همیشه^۲ کمان بر زه آورده باش
پیاده ممان کت بگیرد عنان
ز چیز کسان وز بد انگیختن
۲۵ مشو شب بشهر اندر از ره فراز
مدار اسپ و نا آزموده رهی
بشهری که بد باشد آب و هوا
بیماری اندیشه را تیز کن
چوبینی خورشهای خوش گردخویش
۳۰ مشو یار بد خواه و همکار بد
نباید که بد پیشه باشد دوست
مخور باده چندان کت آید گزند
مگو راز با^۶ زفت و بیچاره دل
ز پنهان مردم بدل ترس دار

بوی تاگه روز بهتر بود
که آرد^۱ که کار بیچارگی
به از اسپ کشتن زبس تاختن
همیشه عنان دار یا پا لهنک
بر خویش دار اسپ و گرز و کمند
پسیچ کمین گاهها کرده باش
ز خود دور دارش بتیرو^۳ سنان
پرهیز و ز خیره^۴ خون ریختن
بر چشمه و آب منزل مساز
مکن جز که با مهربان همرهی
مجوی و مخور هر چت آید هوا
ز هر خوردنی زود^۵ پرهیز کن
بیندیش تلخی دار و زیش
که تنها بسی به که با یار بد
که هر کس چنانست شمارد که اوست
مشو مست از و، خر^۷ می کن پسند
مخواه آرزو تا نگردي خجل^۷
که پنهان مردم فزون^۸ ز آشکار

۱ - م : گیرد . ۲ - م : همه ره . ۳ - م : بنوک . ج : بخت و .
۴ - م : یافه . ۵ - س : سرد . ۶ - م : مگردان کسی . آ : دگر هرگز از .

۷ - در متن چنین است :

مخواه از کسی چیز بیچاره دل می آرزو تا نباشی خجل (ج)

۸ - آ : بتر .

همه جانور در جهان گونه گون
 مشوسوی رودی که نایی بدر
 بگرداب در، غرقگان را دلیر
 شنابر چو بی آشنا را کرد
 چو در دشمنی جایی افتد رای
 چنان بر سوی دوستی نیز راه
 بدشمن چو داری بچیزی نیاز
 گر از خواسته نام جویی و لاف
 چنان خور که نایدت درد و گداز
 خوری و پیوشی ز روی خرد
 ز بهر خور و پوش^۲ باید درم
 مبر غم بچیزی که رفت ز دست
 چو اندک بود خواسته با کسی
 درم زیر خاک اندر انباشتن
 بخانه در از یافتن زر ناب
 همه کارها را سرانجام بین
 مخندار کسی را رخ از درد زرد
 چو از سخت کاری برستی ز بخت
 خوی آنکه شناسی و رای اوی

۳۵ برون پیسه باشند و، مردم درون
 بیکماه دیر آی و بر پل گذر
 مگیر از نباشی بر آن آب چیر
 چوزیرك نباشد نخست او مرد
 در آن دشمنی دوستی را پیای
 که مر دشمنی را بود جایگاه ۴۰
 زی او خوش چوزی دوستان سرافراز
 بخور بی نکوهش، بده بی گزاف
 چنان بخش کت نفکند در نیاز
 از آن به که بنهی و دشمن خورد
 چو این دو نباشد چه پیش و چه کم ۴۵
 مرین را نگه دارا کنون که^۳ هست
 ز رادیش زفتی نکوتر^۴ بسی
 به از دست پیش کسان داشتن
 چنانست کاند در جهان آفتاب
 چو بد خواه چینه نهد دام بین ۵۰
 که آگه نه ای زو تو اوراست درد
 دگر تن میفکن در آن کار سخت
 نهان راز و تدبیر با او مگوی

۱ - م : مخواه و بنزدیک او شو . ۲ - م : جامه . ۳ - ج : کا کنوت .

۴ ج : به آید .

که گر نیک باشد بود نیکساز
 مکن دزدی و چیز دزدان مخواه
 ز دزدان هر آنکس که پذیرفت چیز
 چو خواهی که چیزی نذر ددت^۲ کس
 بگفتار با مهتران بر مجوش
 مزنی رای با تنگدست از نیاز
 ز بهر گلو پارسایی مکن
 مشو یار بد بخت و کم بوده چیز
 مکن خو پیر^۵ خفتن اندر نهفت
 برین باش یکسر که دادمت پند
 سپهد دل از هر بدی ساده کرد
 و گر بد بود بد سگالدت^۱ باز
 تن از طمع مکن بزدان و چاه
 بدزدی و را زود گیرند نیز
 جهانرا همه دزد پندارو بس
 بزور آنکه بیش از توب او^۳ مکوش
 که جز راه بد^۴ ناردت پیش باز
 بخوان کسان کدخدایی مکن
 که از شومیش بهره یابی تونیز
 که با کاهلی خواب شب هست جفت
 گرفتش ببرد پرو^۶ بگریست چند
 بدین پند کاره آماده کرد

۷۹

رفتن گر شام شب بشام

سمند سرافراز را کرد زین
 همه برد هر چش بند چاره زوی
 یکی ریدک ترک با او برآه
 * بدان بی سپاه و بُنه شد برون
 برون رفت تنها بروز گزین
 سوی شام زی بادیه داد روی
 ز بهر پرستش بهر جایگاه
 که تا کس نداند چراونه چون^۷

۱ - س : سرایدت . ۲ - ج : چیزت نذر دند . ۳ - ج : باشد . ۴ - ج :

خود . ۵ - م : جز شب . آ . خوی با . ۶ - م : ببردش بگرفت و . ۷ - این

یت تنها در نسخه (م) است ، نه در متن است ، نه در دیگر نسخه ها .

- شتابان نوند ره انجام را
 شده چشم چشمه زگردش ببند
 سناش از جهان کرده نخچیرگاه
 بدام کمندش سر نره گور
 زناکه بر مرغزاری رسید
 لب مرغ هر سوگلی مشکبوی
 همه آب آن چشمه روشن چوزنگ
 توگفتی یکی بوته بد ساخته
 بر چشمه شیری شخاوان زمین
 چوزد چنگ و گور اندر آورد زیر
 سبک دست زی تیغ پیکار کرد
 درختی بکند از لب آبگیر
 بر آن آهنی^۳ نیزه یل فکن
 هنوز اندرین کار بد سرفراز
 ز خاور همی آمد آن وین زروم
 درخت و گل و سبزه دیدند و آب
 ز یکدست گورو ز یکدست شیر
 چران گردش اندر نوند^۵ سمند
 برو ز آن^۶ شکفت آفرین خوان شدند
 هنوز آن دوتن را^۷ کبابی بدست
- ۵ عنان داده اورا و دل کام را
 دل غول و دیو از نهیش نژند
 کمانش از کمین بسته بر چرخ^۱ راه
 ز شمشیرش اندر دل شیر شور
 درختان بار آورو سبزه دید
 یکی چشمه چون چشم سوکی^۲ دروی ۱۰
 چو از آینه پاک بزدوده زنگ
 بجوش اندرو سیم بگداخته
 دمان بردم گوری اندر کمین
 بزد بانگ بر باره گرد دلیر
 بزخمی که زد هردورا چار کرد ۱۵
 بر افروخت آتش زیپکان تیر
 زد آن گور چون مرغ بر بابزن
 رسیدند دوپیک تزدش^۴ فراز
 بسی یافته رنج و پیموده بوم
 زمین جای نخچیر و آرام و خواب ۲۰
 میان کرده آتش سوار دلیر
 گره کرده بریال خم کمند
 بخوردن نشستند و همخوان شدند
 شده خیره از خورد او و ز نشست

۱ - م : مرغ . ۲ - ج : عاشق . ۳ - م : آهنین . ۴ - ج : که ناگه دوپیک
 آمد از ره . ۵ - ج : تکاور . ۶ - ج : از . ۷ - ج : دوانرا .

- ۲۵ بُداز گور پردخته گرد دلیر
چو پردخت از آن هر دو پرسش گرفت
بگوید تا دانش افزایدم
جدا هریکی هر شگفتی که دید
سخن راند رومی سر انجام کار
۳۰ شه روم را دختری دلبرست
نگاری پریچهره کر چرخ ماه
دل هر شهی بسته مهر اوست
ز بهرش پدر رنگی آمیختست
نهادست پیمان که هرک این کمان
۳۵ ز زور آزمایان گرد نفر از
بشدشاد ازین پهلوان گرین
بجان بویه یار دلبر گرفت
دو منزل چو بگذشت جایی رسید
یکی بهره خسته دگر بسته دست
۴۰ پیر سید کز بد چه افتادتان؟
خروشید هریک دل از غم ستوه
زمصر آمده روم را خواسته
چهل دزد ناگاه بر ما زدند
هنوز آنک^۵ از پیش تو گردشان
- همه خورده تنها و نابوده سیر
که هر جا که دانید چیزی شگفت
مگر دل بچیزی بیارایدم^۱
همی گفت هر گونه و او شنید
که دیدم شگفتی درین روزگار
که از روی رشك بت آزرست
نیارد بدو تیز کردن^۲ نگاه
بر ایوانها پیکر چهر اوست
کمانی ز درگه بر آویختست
کشد دختر اورا دهم^۳ بی گمان
بسا کس شد و گشت نومید باز
چو باد بزان اندر آمد بزمین
شتابان ره رومیه بر گرفت
برهنه بسی مردم افکنده دید
غریوان و غلتنده برخاك^۴ پست
بکین دام برره که بنهادتان؟
که بازار گانیم ما يك گروه
ابا کاروانی پر از خواسته
بیستندمان و آنچه بد بستند
رسی گر کنی رای ناوردشان

۱ - آ : بیاساید م . ۲ - م : کردنیکو، ۳ - م : دهد . ۴ - ج : برخاك افتاده .

۵ - م : اینک .

بشد تافته دل یل رز مجوی^۱
 بر آن رهنان^۲ بانگ برزد بکین
 و گر نه همه کاروان بار بست
 شمارا بس از بازوی چیر من
 پیاسخش گفتند بد ساختی
 نه هرگز پی شیر شد خورد گور
 سپردی تو نیز اسپ و کالای خویش
 سپهد بر انگیخت سرکش سمند
 در آمد چنان زد یکی را بتیغ
 بزد نیزه بر گرده گاه دو گرد
 یکی را چنان کوفت گرز از کمین
 دگر یکسر از زین فرو ریختند
 برهنه بجان دادشان زینهار
 * بر مردم کاروان رفت شاد
 بدادش بیازارگانان همه
 سوی رهنان رزم را داد روی ۴۵
 که گیرید یکسر سر خویش هین
 ستانم کنمتان بیکبار پست
 اگر تان رهد سر ز شمشیر من
 که بر دُم ما طمع را تاختی
 بسا کس که از شیر شد بخت شور^۳ ۵۰
 بینی کنون پست بالای خویش
 بناوردشان گردی^۴ اندر فکند
 کجا سرش چون ماغ بر شد بمیغ
 بر آورد و زد بر زمین کرد خرد
 که ماند اسپ با مرد زیر زمین ۵۵
 بزهار از و خواهش انگیختند
 ستد اسپشان و آلت کارزار^۵
 جدا کالای هر کسی^۶ باز داد
 شدندش روان تا سوی رومیه^۷

۱ - م: نامجوی. ۲ - ج: یافه گان ۳ - س: کور. ۴ - در نسخه م و ج:
 بناورد ایرانی. آ: بناورد زود آتش. ۵ - م: داد زینهارشان، ستد باره و سازیکارشان.
 ۶ - حا: چیز هرکس بدو. ۷ - این بیت ظاهراً الحاقی است و جز در متن در نسخه های
 دیگر نیست. و در نسخه های (آ - ف) بجای بیت (۵۸) این دو بیت است:

وز آنجای برگشت گرد دلیر پیامد بر بستگان همچو شیر
 یکایک از آن بند بگشادشان وز آن مال از هر که بد دادشان

۶۰ دگر هر که در ره ز رفتن بماند

سوی رومیه شاد با فرهی

یکی مایه‌ور مرد بازارگان

همه‌راهش از دل پرستنده بود

نهان رازخود پهلوان^۱ سربسر

۶۵ همه راه اگر تازه بد گر کهن

چو آمد بر میهن و مان خویش

بآزادی از پیش شایسته جفت

یکی باغ بودش در اندر سرای

شراعی بزد بر لب آبگیر

۷۰ شب و روز بآباد و رود و ساز

گاهی خفت بر سنبل و نو^۲ سمن

زنی دایه دختر شاه بود

بر جفت بازارگان بامداد

هوازی جهان پهلوان را بدید

۷۵ یکی سرو با خسروانی قبای

رخش چون مه و گرد ماه بلند

دولب همچو بر لاله گرد^۳ عبیر

چو شد سیر شیرو بدایه سپرد

همیدون همه فرو فرهنگ و هوش

بهر اسپ دزدی یکی بر نشاند

شدو کرد با کاروان همراهی

شد از کاروان دوست با پهلوان

بهر کارش از پیش چون بنده بود

بدش گفته جز نام خویش و پدر

زدخت شه روم بدشان^۴ سخن

ببردش بصد لابه مهمان خویش

هنر هر چه زو دید یکسر بگفت

بر قصر شه چون بهشتی بجای

بیاراست بزمی خوش و دلپذیر

همی داشتش جفت آرام و ناز

گاهی با چمانه چمان در چمن

که بازارگانرا نکو خواه بود

بیا مد بشویش همی مژده داد

که در سایه گل همی مل کشید

بفرو بفال همایون همای

زمانه برافکنده مشکین کمند

توگفتی که حورا بدش داده شیر

لبش را بگیسوی مشکین ستر د

درو زور مردی و گردی بجوش

۱ - م : جهان پهلوان رازخود . ۲ - م : رومشان بد . ۳ - س : مامن و خان . ۴ -

م : بر . ۵ - م : دولب هم بر لاله کرده .

پرسید کاین مرد بیواره^۱ کیست
 ندانمش گفت از هنر و ز نژاد
 بزور و سواری و فرهنگ و برز
 از آهش نیزه و ز آهن سپر
 بدیدار رخ^۲ جان فزاید همی
 بدل دختر شاهرا هست دوست
 بدین روی^۳ باشویم آمد ز راه
 هم از راه و دزدان بگفت آنچه بود
 بید دایه دل خیره آمد دوان
 زگردی و از رای و فرهنگ او
 شکیبایی از لاله رخ دور شد
 همی بود تا گشت خور زرد فام
 بدیدش همانجای بر تخت خویش
 جوانی که از فرو^۴ بالا و چهر
 دورخ چون دو خورشید سنبل پرست
 یکی مرغ بر شاخسار از برش
 از و مه دگر مرغی خوبرنک^۵
 سپهدار بگشاد بر مرغ تیر
 بدل گر متر شد بت ماه چهر
 شد از بام لاله زریری شده

که گستاخیش سخت یکبار گینست^۶ ۸۰
 ولیکن چنان کس ز مادر نژاد^۷
 بدرد دل کوه خارا بگرز
 میان تنگ و پیلش در آید ببر
 بگفتار خوش دل رباید همی
 همه روز گفتارش از چهر اوست ۸۵
 بخواهد کشیدن کمان پیش شاه
 سلیحش همه یکیک او را نمود
 سخن راند با دختر از پهلوان
 ز بالا و از فرو^۸ و اورنگ او
 هوا در دلش نیش زنبور شد ۹۰
 ز مهر سپهد بر آمد پیام
 یکی بالغ و کاله می پیش
 همی مه برو آرزو کرد مهر^۹
 بر آورده شب گرد خورشید دست
 که بودی که بزم رامشگرش ۹۵
 همی آشیان بستد از وی بچنگ^{۱۰}
 ز پروازش افکند در آبگیر
 هوا کرد جانش بزندان مهر
 دو نوش^{۱۱} از دم سرد خیری شده

۱ - آ، ییکانه. ۲ - م، که گستاخش ایدر چنین تاز گینست. آ، درین خانه گستاخ از
 بهر چیست. ۳ - م، چنوکس ندارد بیاد. ۴ - آ، کش. ۵ - آ، رای. ۶ - س،
 کرد و مهر. ۷ - ج، چهر. ۸ - ج، بقهر. ۹ - ج، لب. ۱۰ -

- ۱۰۰ تو گفתי که از آتش مهر و شرم
چو دایه رخ ماه بی رنگ دید
جهان بر دلم زین ترنجیده شد
چنین داد پاسخ گرین نوجوان
یکی بند بر جانم آمد پدید
۱۰۵ بترسم که با آن کمان سر فراز
*بید نام هرجای پیدا شوم
درین ژرف دریای ناب پذیر
بنزدیک او پایمردم تو باش
بگفت این و از هر دو بادام هست
۱۱۰ بدو دایه گفت آخر^۳ انده مدار
بهر کار بر نیک و بد چاره هست
چو از باغ چرخ آفتاب آشکار
بر جفت بازارگان رفت زود
زگرد سپهد پرسید باز
۱۱۵ زکار کمان هیچ دارد بسیج
چنین داد پاسخ که تا روز دوش
بمی در همی زد دم سردو گفت
که گر بینمش چهر و افتد خوشم
تونیز ارتوان چاره‌ای کن ز مهر
- بتن برش هرموی داغیست گرم
بپرسید کت نو^۱ چه انده رسید؟
بگو کر که جان تورنجیده شد؟
دلم شد بمهر اندرون ناتوان
که دارد بدریای بی بن کلید
نقابد، بماند غم من دراز
بنزد پدر نیز رسوا شوم
تو افکنده‌ایم هم توام دست گیر
بدین درد^۲ درمان دردم تو باش
بپیکان همی سفت در بر جمست
که کارت هم اکنون کنم چون نگار
جز از مرگ کش چاره ناید بدست
برنگ خزان شست رنگ بهار
زهر در سخن گفت و چندی^۴ شنود
که چونست مهمانت را کار و ساز
سخن راند از دختر شاه هیچ
بیادش دمام کشیدست نوش
رخش دیدمی باری اندر نهفت
کمانرا^۵ بانگشت کوچک کشم
که یگدیگران را ببینند چهر

۱ - م : و گفتش . ۲ - ج : کار . ۳ - م : بدو گفت دایه تو . ۴ - م : بهری .

۵ - م : آید . ۶ - م : من آن چرخ

- ز دیدار باشد هوا خاستن
 گمانست در هر شنیدن نخست
 بدو^۲ گفت دایه که کامت رواست
 تو رو ساز کن گلشن و گاه را
 پیمان که غواص گرد صدف
 در گنج را دزد نکند تباه
 برین بست پیمان و چون باد تفت
 وزین سو بشد جفت بازارگان
 بسازید در گلشن زر نگار
 بخوبی چو گفتار آراسته
 بجام بلورین می آورد ناب
 یل پهلوانرا بشادی نشاند
 چو شب گیل شد در گلیم سیاه
 همه خاک ازو گرد مشکین گرفت
- ز چشمست دیدن ز دل خواستن
 شنیدن چو دیدن نباشد^۱ درست
 اگر میهمان ترا^۳ این هواست
 که امشب بیارم من آن ماه را
 نگردد کزو گوهر آرد بکف
- کلیدش نجوید سوی قفل راه
 بر دختر آمد بگفت آنچه رفت
 بمژده بر شاه آزادگان
 یکی بزم خرم تر از نوبهار
 بخوشی چو با ایمنی خواسته
- بر آمیخت با مشک و عنبر کلاب
 زرامش^۴ برو جان همی برفشاند
 ورا زرد گیلی سپر گشت ماه
 همه آسمان نوک ژوپین گرفت^۵

۸۰

آمدن دختر قیصر بدیدار گر شاسب

سوی باغ با دایه نا که زدر در آمد پرچهره^۱ سیمبر

۱ - م : بدیدن بیاید . ج : بدیدن بباشد . ۲ - م : چنین . ۳ - ج : در دل میهمانت .
 ۴ - س : بشادی . ۵ - پس از این بیت در نسخه ف بیت ذیل است که در هیچیک از نسخه ها نیست :
 نه از پاسبان کس بدونه سیاه بر آسود ز آشوب درگاه شاه

- یکی جام زرین بکف پر^۱ نبید
 نهفته بزر بفت رومی برش
 خرامان چو با ماه پیوسته سرو
 ۵ دو زلفش بهم^۱ جیم و در جیم دال
 دو برگ گلش سوسن می سرشت
 زنخدان چو از سیم پاکیزه گوی
 دو بیجاده گفتی که جادو نهفت
 بنا گوش تا بنده خورشید وار
 ۱۰ دو مه^۲ بد یکی گرد و دیگر دو نیم
 بمه برش درعی ز مشک و عبیر
 شکنش آتش نیکوی تافته
 دو بادام پر بند و تنبل پرست
 بزبان بادش از زلفک مشکبیز
 ۱۵ زخنده لبش چشمه^۳ نوش ناب
 بسیمین ستون خم در آورد و گفت
 سپهدار بر^۴ جست و بردش نماز
 بدو اندر آویخت آن دلگسل
 برویش بر از بسد در^۵ پوش
 ۲۰ نشستند و بزمی نو آراستند
 بلورین پیاله زمی لاله شد
- چو لاله می و جام چون شنبلیله
 زیاقوت و در^۶ افسری بر سرش
 زگیسو چو در دام مشکین تذرو
 دهن میم و بر میم از مشک خال
 دو شمشاد عنبر فروش بهشت
 که افتد چه از نوک^۲ چوگان^۳ دروی
 میانش بالماس اندیشه^۴ سفت
 فرو هشته زو حلقه^۵ گوشوار
 یکی ماه از زر و دیگر ز سیم
 که از تاب چین ساز و که خم پذیر
 گره هاش دست زمان بافته
 یکی نیم خواب و یکی نیم مست
 همه ره چو از نافه بگشاده زیر
 فسرده درو قطره بر قطره آب
 که بایدت^۵ مهمان نا خوانده جفت؟
 مزیدش دو یاقوت گوینده راز
 چو معنی ز گفتار شیرین بدل
 همی ریخت بر لاله شکر زنوش
 بمی یاد یکدیگران خواستند
 کف می کش از لاله پر^۷ ژاله شد

۱ - م - همه ۲۰ - آ : زخم ۳ - م : زچوگان سیمین (۴) ۴ - س : دانش به .

۵ - س : بادات ۶ - م : سپهد سبک ۷ - م : کف از می چو بر لاله بر .

سپهدار گفتا سپاس از خدای
گر از پیش دانستمی کار تو
بدی دیر که کان کمان پیش شاه
پریچهره گفت ایچ پیل آن توان
بدان کان کمان آهنت اندرون
بمان تا چنان هم کمانی دگر
بخندید یل گفت از آنگونه پنج
کشیدن چنان چرخ کار منست
چو خر در گل افتد کسی نیکتر
از آن پس بمی دست بردند و رود
بجز دایه دمساز باهر دو کس
شده غمگسارنده شان هر دو زن
همه بودندشان رامش و میگسار
بیك چیزشان طبع رنجو بود
چو از باده سرشان گرانبار شد
یل نیورا کرد بد رود ماه
همه شب دژم هر دو از ^۳ مهر و تاب

که جفتی مرا چون تو آمد بجای
همین فرّ و خوبی و دیدار تو
کشید ستمی برامید تو ماه
ندارند پس چون توانی تو آن؟ ۲۵
دگر چوب و توز و پیست از برون
من از چوب سازم نهان از پدر
کشم چونت دیدم ندارم برنج
مرا هست موم ار ترا آهنت
نکو شد ^۱ بزور از خداوند خیر ۳۰
بر ^۲ هر دو دایه سرایان سرود
زن خوب بازارگان بود و بس
که این پایکوب و گه آن دست زن
ملی و نقل و بازی و بوس و کنار
که انگشت از انگشتی دور بود ۳۵
سمن برگ هر دو چو گلنار شد
بشد باز گلشن بآرامگاه
نه با دل شکیب و نه بادیده خواب

۸۱

رفتن گر شاسب بدر گاه شاه روم و کمان کشیدن

چو بنهاد گردون زیاقوت زرد روان مهره بر بیرم ^۴ لاجورد

۱ - م : نباشد . ۲ - ابر . ۳ - م : با . ۴ - آ : طارم .

سپهبد سوی دیدن شاه شد
بدو گفت کز خانه آواره ام
پیوند شاه آمدم آرزوی ^۱
جدا هر کسش خیره پنداشتند
که گنج و سلیح و سپاهت کجاست
ز شاهان و از خسروان زمین
تو مردی يك اسپه نهفته نژاد
چو چندی گوازه زدند او خموش
۱۰ بگیتی بسی چیز زشت و نکوست
بسا کس که بر خورد و هرگز نکاشت
بسا زار و بیمار و نومید و سست
بزرگ آن نباشد که شاه و سترگ
کشیدن کمانست پیمان شاه
۱۵ سلیح ار ندارم نه لشکر نه گنج
خرد جوشن و بازوم خنجرست
کرانا ز مودی گه نام و لاف
زیکی چراغ آتش ^۶ افروختن
بشاه آ گهی داد سالار بار
۲۰ بود ابلهی غرچه ای بیگمان

بنزد سیه پوش درگاه شد
زایران یکی مرد بیواره ام
بخواهم کشیدن ^۲ کمان پیش اوی
ز گفتار او خنده برداشتند
اگر دختر شهریار است
بسی خواستند از شه ما همین
بتو چون دهد چون بدیشان نداد
بر آشت و گفت این چه بانگ و خروش ^۳
بهر کس دهد آنچه روزی اوست
بسا کس که کارید و بر برنداشت
که مردش پز شک و بیود او درست
بزرگ آنکه نزدیک یزدان ^۴ بزرگ
چو بود این، چه بایست ^۵ گنج و سپاه؟
دل و زور دارم بهنگام رنج
هنر گنج و تیرو سنان لشکرست
نشاید شمردنش خوار از گزاف
توان بیشه بیکران سوختن
بدو گفت شه رو را ایدر آ
بخندیم باری بدو یکزمان

۱ - م: مهر جوی . ۲ - م: این . ۳ - ج: بانگست و جوش . ۴ - م:

یزدانش دارد . ۵ - م: بایدت . ۶ - ج: یکی چراغی بر.

بسیلی رگ سرش پیدا کنیم
 کسی به نداند کشیدن ستم
 چو پیش شه آمد زمین داد بوس
 که داماد فرخنده شاد آمدی
 ببالا بلندی و آکنده یال
 بدو گفت گرد سپهد نثراد
 بدامادی شه گر آیم پسند
 چنانش کشم چون برآرم بزه
 بدو گفت شاه ار کشی^۲ این درست
 و گرنایی از راه پیمان برون
 بدین خورد سوگند و خط داد شاه
 چو شد بسته پیمانشان زین نشان
 نشسته بنزد پدر ماه چهر
 سپهد چو بایید^۶ بزانو نشست
 کمانرا ز بالای سر بر فراشت
 بزانو نهاد و بزه برکشید

خمار شبانه بدو بشکنیم
 زدرویش جایی^۱ که بینی دژم
 پی رسید شاهش زروی فسوس
 از ایران شتابان چو باد آمدی
 چه نامی بدین شاخ و این برزوبال؟^{۲۵}
 مرا باب نامم کمانکش نهاد
 بخوادم کشید این کمان بلند
 که پسندی و گویی از دل که زه
 بیزدان که فرزند من جفت تست
 زدار اندر آویزمت سر نگون^{۳۰}
 گوا کرد چند از مهان^۳ سپاه
 کمان آوریدند ده تن کشان^۴
 شده گونه از روی ولرزان ز^۵ مهر
 بدیدار دلبر بیازید دست
 بانگشت چون چرخ گردان بگاشت^{۳۵}
 پس آنگاه نرمک سهره در کشید

۱ - ج : حالی . ۲ - م : کنی . ۳ - م : چندی سران . ۴ - در نسخه

(آ. ف) پس از این بیت :

بشه گفت گرد سپهد دگر
 چو بینم رخ دخت و آید خوشم
 شه آنگه چنین گفت با پیشکار
 پیامد پس آن دختر چون یری
 که هستم بدین کار بسته کمر
 کمانرا بانگشت كوچك دكشم
 که تا دختر آید بر شهر یار
 نشست و در آمد بجلوه گری

۵ - س : چهر لرزان چو . ۶ - س : در آمد .

چهارم درآهخت از آنسان شگفت
 کمان کرد دونیم و زه لخت لخت
 برآمد یکی نعره زان سر کشان
 ۴۰ بدو گفت کانت بگوهر رسید
 کنون جفت تست از جهان دخترم
 ولیکن زمان ده که تا کار اوی
 زمان گفت ندهم که او ۳ مرمر است
 من اکنون زشادی نگیرم گذر
 ۴۵ ز دختر پی-رسید پس شهریار
 که سازد نهان شه بجانش گزند
 گروزور کم داشتی زین کمان
 کنون چون گرو برد پیمان و راست
 کس از تخمه ما ز پیمان نگشت
 ۵۰ دروغ آزمودن زییچار گiest
 زنانرا بود شوی کردن هنر
 بود سید خوشبوی برشاخ خویش
 زن ارچند با چیز و با آبروی
 چو نیمه است تنها زن ارچه نکوست
 ۵۵ اگر مامت از شوی برتافتی
 زمردان بفرزند گیرند یاد

که هر دو کمان گوشه گوشش ۱ گرفت
 همیدون بینداخت در پیش تخت
 درو خیره شد شاه چون بییشان
 بر شادی از رنجت آمد پدید
 توی فال فرخ ترین ۲ اخترم
 چو باید بسازم سزا وار اوی
 اگر وی زمان خواهد از من رواست
 چه دانم که باشد زمانی دگر
 بترسید دختر زتیمار یار
 چنین گفت کای خسروار جمند
 سردار جایش بدی بی گمان
 چه خواهم زمان زو که فرمان و راست
 نشاید ترا نیز از آیدن گذشت
 نگوید کرا درهنر یار گiest
 بر شوی به زن که نزد پدر
 ولیکن بخانه دهد بوی بیش
 نگیرد دلش خرمی جز بشوی
 دگر نیمه اش ۴ سایه شوی اوست
 چو نوشاه فرزندی یافتی؟
 زن از شوی و مردان زفرزند شاد

۱ - م : برهم . ۲ - م : توای فال فرخ تراز . ۳ - م : زن . ۴ - م :

برآشت شه گفت برانجمن
 بتو داشتم عود هندی امید
 گمان نام بردمت ننگ آمدی
 بروکت شب تیره گم باد راه
 اگر مرغ پران شوی ور پری
 زهر کس پشیمان تر آنرا شناس
 نهادهش کف اندر کف پهلوان
 اگر تان بود دیر^۴ ایدر درنگ
 سپید گشاد از دو بازوی خویش
 بر افشاند بر تاج دلدار^۶ ماه
 نشاندش بر اسپ و میان بست تنگ
 خبر یافت بازارگان کوبرفت
 پیش بردیک کیسه دینار زرد
 بدودادو برگشت زی خانه باز
 بخواندش پرسید کاین مرد کیست؟
 زبان مرد بازارگان برگشاد
 ز راه و ززدان از کار اوی

دریغا^۱ ز بهرت همه رنج من
 کنون هستی از آزمون خشک بید
 گهر داشتم طمع سنگ آمدی
 ز پس آتش و باد و در پیش چاه^{۶۰}
 پیی زین سپس^۲ کاخ من نسپری
 که نیکی کند با کسی ناسپاس
 که تازید زود از برم هر دوان^۳
 نبینید جز تیر باران و سنگ
 زیاقوت رخشان دو صد پاره^۵ پیش^{۶۵}
 شد از شهر بیرون هم از پیش شاه^۷
 همی رفت پیشش بکف پالهنک
 بیدرود کردنش بشتافت تفت
 ابا^۸ توشه و باره ره نورد
 خبر شد بنزد شه سر فراز^{۷۰}
 بدو مهر جستن ترا^۹ بهر چیست
 همه داستان پیش شه کردیاد
 ز زور و زمردی و پیکار اوی

- ۱ - ج - دریغ آن . ۲ - م : از این پس پی . ج : از این پس آدر .
 ۳ - م : روید از برم گفت هین هر دوان . ۴ - م : دیگر . ۵ - م : دانه .
 ۶ - ج : بر آن دلارام . ۷ - در متن برخلاف نسخه ها بیت چنین است :
 فشاندش ابر تارك ما هر وی بیاوردش از خانه تا پیش کوی
 ۸ - م : و با . ۹ - م : تو جستن از .

رخ شاه از انده پر آژنگ شد
 ۷۰ بدل گفت شاید که هست این جوان
 اگر او نبودی چنین نامدار
 سری با دو صد گرد گردنفر از
 مجوید گفت از بن آیین جنگ
 دوم روز نزدیکی چشمه سار
 ۷۵ سپید چو دید آسمان تیره فام
 در آمد بهنجار ره^۳ ره نورد
 دمان شد سنان بر همه کرد راست
 بدو پیشرو گفت فرمود شاه
 همی گوید از بازگردی برم
 ۸۰ همه کشور و گنج و گاهم تراست
 نتابم سر^۴ از رای تو اندکی
 چنین داد پاسخ که شه را بگوی
 پی صید بسته شده^۵ تیز گام
 هران خشت کر کالبد شد بدر
 ۸۵ گهر داشتی ارج نشناختی
 بر چشم آنکس دو دیده تباه
 ندانی هم زشت کردار خویش
 ز کرده پشیمان و دلتنگ شد
 ز پشت کیان یا ز تخم گوان
 ز لولو نکردی پیشم^۱ نثار
 فرستاد کاریدش از راه باز
 بخوشی بکوشید گاید بچنگ^۲
 رسیدند زی پهلوان سوار
 نزد بر سر اسپ جنگی لگام
 ز زین کوهه آویخت گرز نبرد
 خروشید کاین گرد و تازش چراست
 که تابی عنان تکاور ز راه
 ازین پس تو باشی سر لشکر
 برم بیدی از دیده و دست راست
 تن ما دو باشد دلو جان یکی
 که چیزی که هرگز نیابی مجوی
 چه تازی همی خیره در دست دام؟
 بران کالبد باز ناید دگر
 بنادانی از کف بینداختی
 کجا روشن آید درفشنده ماه
 بدانی چو پاداشت آید پیش

۱ - م : نکردی ز یا قوت پیشم . ۲ - در نسخه (آ ، ف) این بیت نیز هست :
 برفتند گردان ز نزدیک شاه . گر از آن و تازان بی نیکخواه
 ۳ - م : بهنجاره . ج : زی . ۴ - م : دل . ۵ - م : شدن .

نه آگه بود مست بیهش زکار
بفرمان اگر بست باید میان
بر شاه ایرانم امید هست
کرا پر طاوس باشد بیاغ
بدست شهبان بر چو خو کرد باز
بهین جای هر جا که باشم مراست
نیایم زیس باز ازین گفته بس
کمون گرنتابید زی شه عنایت
سخن کس نیارست کردن دراز
سپهد شتابید نزدیک^۳ ماه
بسوی بیابان مصر از شتاب

شود آگه آنکه که شد هوشیار
چرا باید آمد سوی رو میان
چرا غم چه باید چو خورشید هست ۹۰
چگونه نهد^۱ دل بدیدار زاغ
شود زآشیان ساختن بی نیاز
کجا گورو دشتست و آب و گیا^۲ است
زیس باد رویم گر آیم زیس
زگفتن گرایم بگرزو سنار ۹۵
همه خوار و نومید گشتند باز
زمانی بر آسود و برداشت راه
همی راند یک هفته بی خورد و خواب

۸۲

وصف بیابان و رزم گر شاسب با زنگی

بیابانی آمدش ناگاه پیش
چه دشتی که گروی بود چرخ ماه
همه دشت سنگ و همه سنگ غار
هواش آتش و اخگر تفته بوم
نه مرغ اندرو دیده یک قطره آب
رهی سخت چون چینود تن گداز

زتابیدن مهر پهنش پیش
درو ماه هر شب شدی گیم ز راه
همه خار ریگ و همه ریگ مار
گیاهش همه زهر و بادش سموم
نه غول اندر و بوده فرزند یاب ۵
تهی چون کف زفت روز نیاز

- درشتیش چون داغ در دل نهان
 ز رنجش بجز مرگ فریاد نه
 بپهنای گیتی نشیب و فراز
 ۱۰ زشوره درو بود و از ریگ تار
 درین راه ده روزه چون تاختند
 بره^۱ چشمه آب دیدند چند
 بر آن میل چوبی^۲ زنی ساخته
 هر آنچ از هوا مرغ از گونه گون
 ۱۵ فرو ریختی هر دو^۴ پرش بجای
 همه دشت از آن مرغ بد گرد گرد
 زمانی بهم چشم کردند گرم
 بکوهی رسیدند سر بر سپهر
 چو ماری رهش یکسر از پیچ و خم
 ۲۰ تو گفی تنی بُد مگر چرخ ماه
 بیابان زصد میل ره یکسره
 در آن دژ یکی زنگی پر ستیز
 بچهره سیاه و بیالا دراز
 تو گفתי تن و چهر آن دیو زشت
 ۲۵ سیاهی که چون جنگ بر گاشتی^۵
 ز که دیدبانش سر افراخته^۷
 درازیش چون روزگار جهان
 درو هیچ جنبنده جز بادنه
 تو گفתי که فرشیست گسترده باز
 ز دوزخش رنگ وز دیوان نگار
 بیابان پهن از پس انداختند
 میانشان بر آورده میلی بلند
 دو دست از فراز سرافراخته
 بر آن بر^۳ نشستی فتادی نگون
 از آن پس نرفتی همی جز بیای
 فکندند بسیار و کشتند و خورد
 از آن پس گرفتند ره نرم نرم
 بر آن که دژی برتر از اوج مهر
 گرفته بدم کوه و کیوان بدم
 مراورا سر آن کوه و آن دژ کلاه
 گذر زیر آن دژد اندر دره
 که غول از نهیش کرفتی گریز
 بدیدار دیو و بدندان گراز
 خدای اژدم و دود دوزخ سرشت
 بکف سنگ و پیل استخوان^۶ داشتی
 زصد میل ره دیده بر ساخته^۸

۱ - م : برو ۲ - آ : چوین ۳ - م : زن ۴ - م : مرغ ۵ - آ : داشتی .

۶ - م : استخوان مهی ۷ - م : افراشته ۸ - م : برداشته .

اگر مردم اندك بدی گریسی
 پس كوه شهری پرانبوه بود
 همه كس بد ازبیم فرمانبرش
 بنوبت زهر دژ کنیزی چو ماه
 جوگرشاسب نزدیکی دژ رسید
 سبك جست زنگی زآوای زنگ
 همان سنگ وپیل استخوان در ربود
 چنان نعره ای زد كه كه شدنوان
 دمان زنگی دید چون كوه قار
 سیه كردی از چهره گیتی فروز
 بیالا چو بر رفته برابر ساج
 دوچشمش چو دو گنبد قیر فام
 سرینیش چون دوروزن بهم
 دولب کرده لرزان بخشم و ستیز
 بسر برش موی گره بر گره
 زدیوست گفتیش رفتار و پی
 سوی پهلوان چونكه غضبان ز چنگ
 سراز سنگ او پهلوان در کشید
 دگره برآمد پراز چین رخان

ابی باژنگذشتی ازوی کسی
 بسی ده پیرامن كوه بود
 خورشها همی تاختندی برش
 پردی وكردی مراورا تبه^۱ ۳۰
 زكه دیده بانش جرس^۲ بر كشید
 شده مست وطاسی پراز می بچنگ
 دوید ازپس پهلوان همچو دود
 نگه كرد ناگه زپس پهلوان
 كه ابلیس ازوخواستی زینهار ۳۵
 شب آوردی از سایه مهمان^۳ روز
 بدنندان چو دوشانه برهم زعاج
 نشانده ز پیروزه مینا دوجام
 كشاده ز دوزخ درو دو دودم
 جهان آتش از زخم دندان تیز ۴۰
 چوبر قیر زنگار خورده زره
 درازا ورنك از شب ماه دی
 رها كرد^۴ آن سی منی خاره سنگ
 ازو رفت وشد در زمین ناپدید
 زدش برسر آن شاخ شاخ استخوان ۴۵

۱ - م : پیردند و كرده خورش هر دو ماه . ۲ - م : دیده بانك و ققان .

۳ - م : هنگام . ۴ - م : چون ز غضبان جنگ بینداخت .

بخستش دو کتف و سپر کرد خرد
 چنان زدش بر سر بزور دو دست
 بجنجر سرش را ز تن بر گرفت
 پیاده بر آن که چون خجیر گیر
 ۵۰ بشد تا بدان شهر از آنسوی کوه
 که باتو درین ره که بد یارمند
 چنین گفت کانکو مرا زشت خواه
 سر زنگی از پیش ایشان فکند
 دویدند هر کس همی دید پست
 ۵۵ بتاراج دژ تیز بشتافتند
 بخر و ارها غنبر و زعفران
 غریوان یکی ماهرخ دختری
 ببردند نزد پدر هم بجای
 بسی هدیه گونه گون ساختند
 ۶۰ بلا به شدند آن همه شهریار^۱
 نپذرفت و یک هفته آنجا بود
 یکی پیک بآباد همراه کرد
 بید شاد^۲ اثرط سپه برنشاند
 یکی هودج از ماه زرین سرش
 ۶۵ بیاراست بر توهه^۳ زنده پیل

بگرز اندر آمد سپهدار کرد
 که بامغزو خون چشمش از سر بجست
 سوی دیدبانش ره اندر گرفت
 همی شد ز پس تا فکندش بتیر
 پسرش گرفتند گردش گروه
 که رستی زدست سیه بی گزند
 چنان باد غلتان بخون کان سیاه
 برآمد زهر کس خروشی بلند
 گرفت آفرین بر چنان زور و دست
 بسی گوهر و سیم وزر یافتند
 هم از فرش و از دیبه^۴ بیکران
 کزان شهر بودش پدر مهتری
 فکندند دژ پست در زیر پای
 بیوزش بر پهلوان^۵ تاختند
 که بر ماتوباش از جهان^۶ شهریار
 سر هفته زان شهر بر کرد^۷ زود
 پدر را ازین مرده آگاه کرد
 بدان مرده ده زر و گوهر فشاند
 زده کله زربفت از برش
 زد آذین زدیبا و گنبد دومیل

۱ - س : بگفتند باشه سوار . ۲ - م : همه . ۳ - م : برداشت . ۴ - م : سبک شاه .

جهان شد بهاری چو باغ ارم
 همه پشت پیلان درفشان درفش
 سواران همه راه بر پشت زین
 زبس برهم آمیخته مشک و می
 برآیین آن روزگار از نخست
 * بهر بر زن آواز خنیاگران
 * هم از ره عروس نوو شاه نو
 کشاد اثر طاز بهر جفت پسر
 برو کرد چندان گهرها نثار
 بران مهرکش بود صد برفزود
 زکار سپهدار و آن فرو جاه
 دژم گشت قیصر ز کردار خویش
 هزار اشتر آراسته بار کرد
 هزار دگر راست کردند بار
 ز زر افسرو یار و طوق و تاج
 دو صد اشتر آرایش بارگاه
 فرستاد پاک اثر ط را در ا
 دگر هر کرا بد سزا هدیه داد
 زبس خواهشش پهلوان نرم شد
 بخلعت فرستاده را شاد کرد

زبرگرد مشک ابرو باران درم
 ز دیبا جهان سرخ و زرد و بنفش
 ستاننده رطل این از آن آن ازین
 بر اسپان شده غالیه گرد و خوی
 ز سر باز بستند عقدی درست ۷۰
 بهر گوشه ای دست بند سران
 در ایوان نشستند برگاه نو
 یکی گنج یاقوت و در سر بسر
 که گنج پدر بردلش گشت خوار
 نهان زی پدر نامه ای کرد زود ۷۵
 همه گفت از کارا زنگی و راه
 روان کرد گنجی از اندازه بیش
 ده از بارگی بار دینار کرد
 ز فرش و خز و دیبه شاهوار
 بگوهر نگاریده تختی زعاج ۸۰
 ازو صد سپید و دگر صد سیاه
 همان دخت و فرخنده داماد را
 بنامه بسی پوزش آورد یاد
 از آزار دل سوی آ زرم شد
 بیاسخ بسی نیکوی یاد کرد ۸۵

دگر گفت گامی ره از کام تو
ولیکن بدان مرد بازارگان
بدان کودل و جان و رای منست
بود آینه دوست را مرد دوست
۹۰ فرستاد از ینگونه پیغام باز
از آن پس شد آن^۱ مرد بازارگان
ز گرد گزین^۲ و ز شه روم نیز
بگیتی بجز^۳ دست نیکی مبر
* بسی جایها گفته اند این سخن
۹۵ پشیمان نگردد کس از کار نیک
بمیدان دانش بر اسپ هنر
وفاترگ کن درع رادی بیوش
برینسان سواری کن از خویشتر

نگردم نجویم جز آ رام تو
ز نیکی بکن هرچه داری توان
بدو هرچه کردی بجای منست
نماید بدو هرچه زشت و نکوست
از آن پس همی بود با کام و ناز
شه روم را تاج آزادگان
همی یافت هرگونه بسیار چیز
که آید یکی روز نیکی بیر
که کن نیکویی و بجیحون^۴ فکن
نکوتر ز نیکی چه چیز ست و یک
نشین و بیند از ستایش کمر
کمان از خرد ساز و خنجر زهوش
پس اسپت بهرسو که خواهی فکن

۸۳

ساختن شهر زرنج

چوبگذشت ازین کار ماهی فره
زاختر شناس و مهندس شمار
بیامد بنزدیک آب زره
بروم و بهند آنکه بد نامدار

۱ - م : شد از مہراو . ۲ - م : از و نو بنو . ۳ - م : توجز . ۴ - آ : بکن

بیاورد و بنهاد شهر زرنج
 زگل باره‌ای گردش اندر کشید
 زیرامن دژ یکی کنده ساخت
 بسا رود برداشت از هیرمند
 درین کار بد پهلوان سپاه
 پسر شاد بنشست بر جای^۳ او
 خراج پدرش آنکه هر سال پیش
 دوساله بگنج اندر انبار کرد
 بسی دادش اثرط بهر نامه پند
 همید و نش دستور فرزانه هوش
 بصد سال يك دوست آید^۶ بدست
 چو بود آشتی نو میاغاز^۷ جنگ
 تن و جان بود چیز را مایه دار
 تو این پادشاهی بیابی که هست
 پیشیزی بدست تو بهتر بسی
 نگه کن که در پشت آبست و چاه
 شهان از پی آن فرازند گنج
 تو گنج از پی رنج خواهی همی
 زگرشاسب ترسد همی چرخ و بوم

که در کار ناسودروزی زرنج
 میانش دژی سربمه بر کشید
 زهرجوی و شهرآب دروی بتاخت^۵
 وزان جوی و^۱ کاریزها بر فکند^۲
 که از شاه کابل تهی ماندگاه
 بگردید از آیین و از رای^۴ اوی
 باثرط فرستادی از گنج خویش
 دگر طمع کشورش بسیار^۵ کرد^{۱۰}
 نپذرفت و بد پاسخ آراست چند
 بسی گفت کاین جنگ و کین رامکوش
 بیکروز دشمن توان کرد شست
 پس شیر رفته میند از سنگ
 چو جان شد بود^۸ چیز ناید بکار^{۱۵}
 به از طمع مه زین که ناید بدست^۹
 ز دینار در دست دیگر کسی
 کلیجه میفکن که نرسی^{۱۰} بمه
 که از تن بدو باز دارند رنج
 فرودن بزرگی بکاهی همی^{۲۰}
 سته شد زگرزش همه هند و روم

۱ - این دو کلمه در متن تحریف شده . ۲ - م : وزان سوی کاریزها برد چند .

۳ - ج : گاه . ۴ - ج : راه . ۵ - ج : زدل کین دیرینه دیدار . ۶ - م : ناید .

۷ - در متن بتحریف : باز ناغاز . ۸ - م : رفته شد . ۹ - س : بدست به از طمع بر

آنکه ناید بدست (بعداً بشت کرده اند) ۱۰ - م : برسی . م : فرودت .

شهان را همه نیست پایاب اوی
 چه داری توباین سپه تاب اوی؟
 چو آتش کنی زیر دامن درون
 رسد دود زود از گریبان برون
 ممکن بد که تابد نیایدت زود
 مدرو و مدوز و ترا رشته سود
 ۲۵ بر آشت و گفتش تو لشکر پسیج
 زپیکار گرشاسب مندیش هیچ
 دوسالست کوشد زدرگاه^۱ شاه
 بنوی یکی شهر سازد همی
 بم تارسد گرد او در نبرد
 بدش ابن عم نام انبارسی
 ۳۰ فرستادش از پیش و سالار کرد
 گزید از دلیران دوره چل هزار
 بشد تاسر مرز کابلستان
 خبر شد بر اثرط سر فراز
 برادرش را سروری هو شیار
 ۳۵ ورا کرد پیش سپه جنگجوی

۸۴

جنگ نوشیار با انبارسی

بجنگ آن دوسالار پیش از دوشاه
 رسیدند زی یکدیگر کینه خواه
 دولشکر زدند از دوسو پره باز
 بید دست جنگ دلیران دراز
 سواران بیکجا بر آمیختند
 پیاده جدا درهم آویختند

سر خنجر آتش شد و گرد دود
 بفرید کوس و برآمد نبرد
 نوان گشت بوم و جهان شد سیاه
 یکی بزمگه بود گفتی نه رزم
 غوکوشان زخم بر بط سرای
 روان خون می و نعره شان بانگ زیر
 بهر گوشه ای مستی افکنده خوار
 چو بکرویه^۱ پیکار پیوسته شد
 دمان نوشیار از میان نبرد
 بر آورد ز هر آبگون خنجرش
 سپه چون سپهد نگون یافتند
 ز پس خیل ز اول سه فرسنگ بیش
 فکندند از ایشان بسی رزم ساز
 همانکه شه کابل اندر رسید
 ز دش ز آتش درد^۳ بر مغز دود
 تن کشته انبارسی باز جست
 یکی عود باز عفران بر فروخت
 هم از بهر آن کشته بر انجمن
 سپه هر کجا کشته شان بد دگر

چو آتش کرو جوش خون خاست زود
 برخشید تیغ و بجوشید گرد^۵
 بلرزید مهر و بترسید ماه
 دلیران در و باده خواران بزم
 دم گا و دم ناله و آوای نای
 پیاله سر خنجر و نقل تیر
 چه مستی که هر گر نشد هوشیار^{۱۰}
 ز گردان بسی کشته و خسته شد
 با نبارسی ناگهان^۲ باز خورد
 بزخمی ز تن ماند تنها سرش
 عنان یکسر از رزم بر تافتند
 برفتند و دشمن گریزان ز پیش^{۱۵}
 چو خورشید شد زرد گشتند باز
 همه دشت و که کشته و خسته دید
 که شب گشت و هنگام کوشش نبود
 برو رُخ بخون^۴ دودیده بشت
 مر آن کشته را تن باتن بسوخت^{۲۰}
 بسی کس بآتش فکندند تن
 همه شب بدند از برش مویه گر

۱ - م : دو روی . ۲ - س : زناکه بانبارسی ۳ - م : تیز . ج :

خشم . (آتش زرد مناسب تر می نماید) ۴ - م : زخون .

بیاری بر نوشیار از سران همانشب^۱ بیامد سپاهی گران

۸۵

جنگ شاه کابل با زابلیان و شکسته شدن اثرط

چو باز سپیده بزد^۲ پر^۳ باز
 شه کابل آورد لشکر بجنگ
 پیوست رزمی گران کز سپهر
 * برآمد ده و دار و گیر و گریز
 ۵ جهان جوش گردان سرکش گرفت
 همه دشت تابان ز^۴ الماس بود
 فکنده سر نیزه جان ستان
 زبس خون خسته ز می لاله زار
 تن پیل پر خون و پیرتیر و خشت
 ۱۰ بتیغ و سنان و بگرز گران
 که شد مرگ ازان خوار بر چشم خویش
 دل جنگیان شد ز کوشش ستوه
 ز پیش سپه نوشیار دلیر
 کرین غرچکان چیدست چندین^۵ گریغ
 ۱۵ همان لشکرست این که در کارزار

ازو زاغ شب شد گریزنده باز
 برابر دو صف بر کشیدند تنگ
 گریزنده شد ماه و گم گشت مهر
 زهر سو سر افشان بُد و ترک ریز
 بدریا ز تیغ آب آتش گرفت
 همه کوه در بانگ سرپاس بود
 یکی را نگون و یکی راستان
 وزان خستگان خاسته ناله زار
 چو ز آب بقم^۶ رسته برکوه کشت
 بکشتند چندان ز یکدیگر ان
 سته گشت و نفرید برخشم خویش
 شکست اندر آمد بز اول گروه
 در آمد بغرید چون تند شیر
 بکوشید هم پشت با گرز و تیغ
 گریزان شدند از شما چند بار

۱ - م : که . ۲ - ج : بشد . ۳ - م : باران . ۴ - س : شاخ قلم .

۵ - م : ازین غرچکان چیدست گفت این .

سپه را بیکبار^۱ پس باز برد
تنوره زد از گردش اندر سپاه
ببنداختندش بشمشیر دست
پسرش از دلیری بیفشرد پای
نخست از یلان پنج بفکند تفت^۲
دلیران زاول همه ترک و تیغ
از ایشان همه دشت سر بود و دست
چو شب خیمه زد از پرند سیاه
شه کابل آنجا که پیروز گشت
گریزند گان نژد اثرط بدرد
بدادندش از هر چه بد آگهی
ز درد سپه وز غم نوشیار

بشیر فکند از یلان چند کرد
زهرسو بزخمش گرفتند راه
فکندند بی جانش بر خاک پست
ستد کینه زان جنگجویان بجای
پدر را ببست از بر زین و رفت ۲۰
فکندند و جسند راه گریغ
گرفتند بسیار و کشتند و خست^۳
درو فرش سیمین بگسترد ماه
بزد با سپه خیمه بر کوه و دشت
رسیدند پر خون و پر خاک و گرد ۲۵
بماند از هوش و رای مغزش تهی
بدل درش با زهر شد نوش یار

۸۶

نامه اثرط بگرشاسب

یکی نامه نزدیک گرشاسب زود
ز کابل شه و لشکر آراستن
دگر گفت چون نامه خواندی بجای
بزودی بمن رس چنان ناگهان
که من چون شد این نامه پرداخته

نبشت و نمود آن کجا رفته بود
ز نا دادن باژ و کین خواستن
مزن دم جز آورده^۴ در اسپ پای
که از خوان رسد دست سوی دهان
برفتم سپه رزم را ساخته^۵

۱ - : یکایک ز . ۲ - م : و هفت . ۳ - ج : بست . ۴ - س : در آویز . ۵ -
بعد از این بیت در نسخه (آ . ف) ،
چو نامه بمهر اندر آورد شاه
فرستاده برجست و برداشت راه

فرستاده بر جدری آمد برون^۱
 کم آسای و دم ساز و هنجار جوی
 شکیب آوری رهبری تیز گام
 شتابنده از پیش و رهبر ز پس
 ۱۰ چو موج از نهیب و چو آتش ز تاب
 برای از خرد تیز^۲ دیدار تر
 خبر دار و^۳ برنا دل و تیز هوش
 بدانسان همی شد که هزمان ز کرد
 کمان وار گردنش و جستن چو تیر
 ۱۵ گهی در زمین یار درندگان
 اگر سینه بر کوه خارا^۴ زدی
 پی مورچه بر پلاس سیاه
 پیای آن کجا^۵ دیده بگماشتی
 * تنش ابر بد برق دندان تیز
 ۲۰ * چو تیر از کمان بدش جستن ز جای
 * ز منزل بمنزل همی شد چنان
 * چو زنگی که بازی کند در خروش
 چو انگشت کاسان شمارد^{۱۱} شمار

یکی باد پی کوه کوهان هیون
 سبکیا^۲ و آسان دو و تیز پوی
 ستوهی کشی کم خور و پر خرام^۳
 جهنده رهان و گریزنده رس
 چو خاک از درنگ و چو باد از شتاب
 پیای از کمان تند رفتار تر
 بره^۶ دیده بان چشم و جاسوس گوش
 پیش با قضا گفت از راه کرد^۷
 خمیرش پی و خار و زو چون خمیر
 که اندر هوا جفت پرندگان
 بکندی^۸ و بر ژرف دریا زدی
 بدیدی شب تیره صد میل راه
 سبکتر ز دیدار بگذاشتی
 خویش قطره باران و کف برف ریز
 بسان ستاره نشانهای پای
 دمان و دوان و جهان چون جهان^{۱۰}
 دولب کرده لرزنده در بانگ و جوش
 پیش بد شمارنده^{۱۲} کوه و غار

۱ - آ، نشست از بر باره رهنمون . ۲ - م، یاب ۳۰ - آ، کش و خوش دو و
 خوش خرام . ۴ - س، تغز . ۵ - م، بکردار . ۶ - س، همش . ۷ - م،
 تنش با قضا گفتی از راه برد . ۸ - م، طور سینا . ۹ - م، بهر جا که او . ۱۰ - ح،
 سبک همچو آوا بگوش از دهان . ۱۱ - ج، گذارد . ۱۲ - ج، گذارنده .

بيك چشم زخم آزمون را درنگ
 سپهدار را بود كندا كرى
 بدو گفته بد راز اختر نهان
 درين مه ز كابل سپاهى بجنگ
 ز زاول گره كشته گردد بسي
 ترا رفت بايد سر انجام كار
 فرستاده اينك براه اندرست
 بيد هفته و كس نيامد ز راه
 دژم گفت چون بخش اختر درست
 دروغ آبروى از بنه بستر د
 بگرد^۲ دروغ آنكه گردد بسي
 هر آهو كه خيزد ز كتر يك سخن
 زباني كه باشد بريده ز جاى
 ستاره شمر شد دژم روى و گفت
 بدین چهره انگيز كوه چهار^۳
 كه نشينم امروز پيشت ز پاى
 وگر نه نيارم بدین كار دست
 بكفت و سطرلاب برداشته
 چو از بیم شب زرد شد چهر خور
 كه بر در فرستاده اى تيز گام
 سپهدار خواندش بر خویش زود

بجست از شدن تا بشهر زرنگ
 بشی یافته دانش از هر دری ۲۰
 كه خيزد يكي شورش اندر جهان^۱
 بيايد بر اثرط كند^۲ كار تنگ
 ز پيوستگانت كم آيد كسى
 كنى رزم و ز اختر شوى كامكار
 چو هفته سر آيد درست ايدرست ۳۰
 برو تند شد پهلوان سپاه
 ندیدی دروغ از تو گفتن كه جست؟
 نگويد دروغ آنكه دارد خرد
 ازو راست بساور ندارد كسى
 بصد راست نيكو نگردد زين ۳۵
 از آن به كه باشد دروغ آزمای
 بدارنده دادار بى يار و جفت
 بدین هفت رخشنده و هفت تار
 جز آنكه كه گفت من آيد بجای
 بر آتش نهم دقترم هر چه هست ۴۰
 همى بد بره دیده بگماشته
 دوان پرده دار اندر آمد ز در
 رسيدست و دارد ز اثرط پیام
 بپرسيد و دید آنچه در نامه بود

۴۵ همان بود کاختر شمر گفت راست
شد از دانشش خیره اندر نهفت
باسپا^۱ نبردی در افکند زین
شب و روز پوینده ز آنسان شتافت
چنین تا بکوهی که بد جای شیر
چو تندر همه بیشه بانگ هژبر
بگردانش باشید گفتا بجای
شوم زین هژبران آکنده یال
هم از پیشش اندر کمین شکار
بگردون همی بر فشاندند خاک
یکی پیشرو بود با خشم و زور
بر آورد برزه خم شاخ کرک
بزخم خدنگ دو پیکان سرش
برد نیزه بر کرده گاه دگر
فکند از سیم سر بتیغ نبرد
۶۰ دهی دید در راه بر ساده دشت
از ان ده برهنی یکی مرد پیر
هنرمند گر شاسب گر نام تست
بمردی جهان را بخواهی گرفت
ببند آوری بازوی منه راس
۶ پیرسید گر شاسب از راه راست

ز بهرش سبک خلعت و یاره خواست
ازین خوبتر دانشی نیست گفت
دو صد کرد کرد از دلیران گزین
که باد وزان گردش اندر نیافت
ز بر نیستان بود^۲ و کند آب زیر
شده گردشان گرد گردون چو ابر
که تنها مرا رزم شیرست رای
یکی را بکنم شاه کابل بفال
سه شیر شکاری شدند آشکار
بنعمره دل سنگ کردند چاک
سپهبد سبک^۳ پای بر زد بیور
ز ترکش بر آهخت زنبور مرک
فرو دوخت با حلق و یال و برش
بکامش بر افشاند خون جگر
گرفت آنکهی ره شتابان چو گرد
بپایان ده با سپه بر گذشت
باواز گفت ای یل گرد گیر
نیای تو جمشید شه بد درست
بسی رزم ها کرد خواهی شکفت
از ان دیو گیتی کنی بی هراس
چه دانستی این و آگهیت از کجاست

بگفتا کز اندیشه دوریاب
 نشان آنکه دی شیر کشتی براه
 ز شاهش بخواهی ربودن شهی
 برین مزده خواهم کزین کار زار
 بر آن خانه و آن بد پرستان گرند
 برین گر بسوگند پیمات کنی
 سه پندت دهم نغز کز هر سه زود
 سپهبد بفرمائش سوگند خورد
 که گر دختر شاه کابل بجام
 بدان کان فریبست نازش^۲ مخر
 دوم گرت روزی ز پیش سپاه
 مشو گرچه زن لابه سازد بسی
 سوم پند شهری که نو ساختی
 همه بومش از ریگ دارد نهاد
 پیشش بر از چوب ورغی بیند
 سپهدار ازو هر سه پذیرفت و رفت

ببینیم همه بودنی ها بخواب
 بکاول همی رانی اکنون سپاه
 کنی شهر و بومش ز مردم تهی
 چو رفتی بیتخانه سو بهار^۱
 نسازی که یزدان ندارد پسند
 ۷۰ خرد را بفرهنگ فرمان کنی
 گری نام و باشدت بسیار سود
 چنین گفتش آنکه پرستنده مرد
 که بزم آرد می لعل فام
 بفرمای تا او خورد تو مخور
 ۷۵ زنی در یکی خانه خواند ز راه
 بجای تو بفرست دیگر کسی
 برنجش بسی گنج پرداختی
 همی خواهد آکمدن از ریگ باد
 چو بستی ز ریگش نباشد گزند
 ۸۰ همی شد شب و روز چون باد تفت

۸۷

جنگ اثرط با شاه کابل

وز آنسو چو از شهر داور سپاه
 سپه سی هزار از یلان داشت پیش
 سوی جنگ برد اثرط کینه خواه
 دو صد پیل بر گتواندار پیش

دلیران پر خاش دورویه صف
سواران شد آمد فزون ساختند
۵ بکوه اندر از کوس کین ناله خاست
شتاب اندر آمیخت کین با درنگ
هوا تف خشت درفشان گرفت
تو گفتی ز بس خون که بارد همی
در آورده خرطوم پیلان بهم
۱۰ همی خون و خوی بر هم آمیختند
گرفتند پیلان اثرط گریز
فراوان کس از پیل افتاد پست^۲
فکند این سلیح آن دگر رخت ریخت
زد اثرط برون ادهم تیز گام
۱۵ عنان چند را باز پیچید و گفت
بدش ریدگان سرایی هزار
بدین مایه لشکر بیفشرد پای
چپ و راست با نامداران جنگ
عنان را بحمله بسودن گرفت
۲۰ کجا گردی انگیختی در نبرد
چنین تا فرو شد سپهری درفش
براه سکاوند چون باد تفت
بر دامن کوهی آمد فرود

کشیدند جان بر نهاده بکف
یلان از کمین ها برون تاختند
ز پیکان در ابر آهنین ژاله خاست
شد از خون و از گرد گیتی دورنگ
سر تیغ هر سو سرافشان گرفت
جهان زخم خنجر سر آرد همی
چو ماران خم اندر فکنده^۱ بزم
بدندان ز زخم^۲ آتش انگیختند
بر آمد ز زابل گره رستخیز
بسی کس نگون ماند بی پا و دست
دلاور ز بد دل همی به گریخت
یلان را همی خواند يك يك بنام
نیستاد کس مانده با درد جفت
هزار دگر گرد خنجر گزار
فرو داشت چندان سپه را بجای
همی جست جنگ از پی نام و ننگ
سرانرا بنیزه ربودن گرفت
بخون باز بنشاندی آن تیره گرد
ز شب گشت زربفت گیتی بنفش
شب قیر کون روی بنهاد و رفت
همه راغ او یشه^۳ كلك بود^۴

۱ - س : گرفته . ۲ - م : ز دندان بزخم . ۳ - م : پای خوست . ۴ - م : همه راغ یشه

گریزندگان را گروهها گروه
پراکنده کرد آمدش پیل شست
همه خسته و مانده و تافته
طلایه پراکنده برکوه و دشت
چو دینار گردون بر آمد ز خم
درفش شه کابل آمد پدید
سراسیمه ماندند زاول سپاه
چه سازیم گفتند چاره که جنگ
ستوهیم هم مرد و هم بارگی
ز چندین سپه نیست ناخسته کس
چنین گفت اثرط که یکبار نیز
جهاندار بخشی که کردست پیش
همه کار پیکار و رزم ایزدست
بهر سختی تا بود جان بجای
چو خواهد بدن مرگ فرجام کار
بگفت این و خفتان و مغر بخواست

شد اندر زمان روی چرخ بنفش
ز خون یلان و ز گرد سپاه
ز بس گرز ابر ترگها کوفتن
سر تیغ در چرخ مه تاب داد

همی خواند از هر رهی سوی کوه
دگر ده هزار از یلان چیره دست ۲۵
ز بس تشنگی کام و لب کافه
بید تا سپاه شب از جا بگشت^۱
ستد یکیک از سبز مینا درم
سپاه از پیش یکسر اندر رسید
بأثرط نمودند هرگونه راه ۳۰
فراز آمد و شد جهان تار و تنگ
شده در دم مرگ^۲ یکبارگی
ره دور پیشست و دشمن ز پس
بکوشیم تا بخش یزدان چه چیز
ازان بخش کمتر نگردد نه بیش ۳۵
که داند که فرجام پیروز کیست
نباید بریدن امید از خدای
چه در بزم مردن^۳ چه در کارزار
بزد کوس و صف سپه کرد راست

پراز مه ز بس ماه روی درفش ۴۰
زمین گشت لعل و هوا شد سپاه
فتاد آسمانها در آشوقتن
سنان باغ کین را بخون آب داد

- ۴۵ * شده پاره بر شیر مردان زره
زمین از پی پیل پر ژرف چاه
خزانست آن دشت گفتی برنگ^۲
چمن صف دم بد دلان باد سرد
* شد از کشته پر پشته بالا و پست
۵۰ بزاول گره بخت بر بیخت گرد
یکی کوه و دیگر بیابان گرفت
بر آهخت تیغ اندر آمد پیش
بسی خورد سوگندهای درشت
نیام سر تیغ سازم برش
۵۵ وگر من بتهایی اندر ستیز
دگر باره گردان پر خاشجوی
ده و گیر برخاست بادار و برد
بیابانی آشفته هم رنگ قیر
ز چرخ^۴ کمان گفته شد کوه برز
۶۰ ببارید چندان نم^۵ خون ز تیغ
یکی بهره شد کشته زاول گروه
چنان غرقه در خون که هر کس که زیست
باندوز کردن همه خستگان
غریو از همه زار بر خاسته
- ز بانگ ستوران ستاره ستوه
ز خون بسته بر نیزه هاشان گره
چو کاریز خون را بهر چاه^۱ راه
درختان یلان باغ میدان جنگ
روان خون می و چهرها برگ زرد
سر انجام بد خواه شد چیره دست
همه روی برگاشتند از نبرد
بماند از بد بخت^۳ اثرط شکفت
دو تن را فکند از دلیران خویش
که هر کو نماید بید خواه پشت
کنم افسر دار بی تن سرش
بمانم ، دهم سر ، نگیرم گریز
بنا کام زی رزم دادند روی
هوا چون بیابان شد از تیره گرد
در و غول مرگ و گیا خشت و تیر
درید آسمان از چکا کاک^۶ گرز
که باران بسالی نبارد ز میغ
دگر گشته از جنگ جستن ستوه
باواز بشناختندی که کیست
وزان خستگان زار تر بستگان
بریده دل از جان و از خواسته

۱ - س : جاده . ۲ - س : خزان بود آن رزم گیتی بتنگ (؟) ۳ - م : اختر . ۴ - م : ۱
جر . ۵ - م : دم .

همی گفت هر کس ^۱ برین دشت کین
مگر شب بدین چاره افسون ^۲ کنیم
۶۵ بکوشید ^۳ تا تیره شب همچنین
سر از چنبر مرگ بیرون کنیم

۸۸

رسیدن گرشاسب پیاری اثرط و شمیخون او

پس ^۱ که چو خور ساز رفتن گرفت
غو دیده بان از بر مه رسید
خروش یلان شد ز شادی برابر
سپه را دل آمد همه باز جای
بر آن بود دشمن که شب در^۲ نهان
ز گرشاسب آگه نبودند کس
یل پهلوان داشت کامد ز راه
که هرگز گریزندگان یافت زود
هم از ره که آمد نشد زی پدر
سران سپه و اثرط سر فراز
بید تا بر آسود و چیزی بخورد
جز از کشتگان هر که را نام برد
ز بس خشم و کین کرد سوگند یاد
زنم تیغ چندانکه از جوش خون
رخش اندک اندک نهفتن گرفت
که آمد درفش سپهد پدید
ستد ناله کوس هوش هزبر
یکی مرد ده راء بیفشرد پای
گریزند زاول گره ناگهان ^۵
شب آمد ز پیکار کردند بسی
تنی ده هزار از یلان سپاه
عناشان زره باز بر تافت زود
بکین بست بر جنگ جستن کمر
بصد لابه بردندش از پیش ^۶ باز ^{۱۰}
ز لشکر پرسید پس وز نبرد
همه خسته دید از بزرگان و خرد
که بدهم من امشب بدین جنگ ^۷ داد
رخ قیر کون شب کنم لاله کون

۱ - م : يك . ۲ - م : بکوشیم . ۳ - ج : شود چاره افزون . ۴ - م : ده شد .
۵ - م : در شب . ۶ - م : جنگ . ۷ - م : پیکار .

۱۵ * شب تار و شبرنگ در زیر من که تابد بر گرز و شمشیر من
طلایه فرستاد هم در شتاب زمانی گران کرد مژگان بخواب

شبی همچو زنگی سیه تر ز زاغ مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش بر هم سیاهی پذیر چو موج از بر موج دریای قیر
چو هند و بقار اندر اندوده روی سیه جامه و زرخ فرو هشته موی
۲۰ چنان تیره گیتی که از لب خروش ز بس تیرگی ره نبردی بگوش
* میان هوا جای جای ابر و نم چو افتاده بر چشم تاریک تم
جهان گفتی^۱ دوزخی بود تار بهر گوشه دیو اندر و صد هزار
از انگشت بدشان همه پیرهن دمان باد تاریک و دود از دهن
زمین را که از غار دیدار نه زمانرا ره و روی رفتار نه
۲۵ بزدان شب در بیند آفتاب فرو هشته بر دیده ها پرده خواب
فرشته گرفته ز بس بیم پاس پری در نهیب اهرمن در هراس
بسان تنی بی روان بد زمین هوا چون دژم سوکی دل غمین
بدان سوك بر کرده گردون ز رشك رخ نیلگون پُر ز سیمین سرشك
چو خم گاه چو گانی از سیم ماه دران خم پدیدار گویی سیاه
۳۰ تو گفتی سپهر آینست از فراز ستاره درو چشم زنگیست باز
درین شب سیهبد چو لختی غنود ز بهر شبیخون بر آراست زود
همان نامور و یثرگانرا که داشت برون برد وز ره عنان بازگاشت
چو نزدیکی خیل دشمن رسید سواری صد آمد طلایه پدید
کشید ابر بیجاده باز از نیام بر انگیخت شبرنگ و برگفت نام

ز زین کرد مر چند را سر نشیب
 سپهدار با ویزگان گفت هین
 همه گوش دارید آوای^۱ من
 بزد نعره‌ای کز جهان خاست جوش
 بیکره بر انبوه لشکر زدند
 سپه بر هم افتاد شیب و فراز
 رمیدند پیلان و اسپان ز جای
 همی تاخت هر کس در آن جنگ و شور
 دلیران زاول چو پیلان مست
 سرا پرده ز آتش بر افروختند
 شد از تابش تیغها تیره شب
 تو گفתי بدوزخ درون اهرمن
 بکم يك زمان خاست صد جا فزون
 یکی را فکنده ز تن پای و دست
 یکی دوزخی وار تن سوخته
 چو سیم روان بر زد از چرخ سر
 بد از رنگ خورشید وز خون مرد
 سپهد سوی صف پیلان دمان
 بتیر اندران حمله بکند تفت
 بترک و بجوشن ز کابل گروه
 زفش بر برو دل خدنگی درشت

گرفتند دیگر گریز از نهیب^{۳۵}
 کرید از یسم گرز و شمشیر کین
 گراییدن گرز سرسای^۲ من
 ز دشمن چهل مرد و صد شد زهوش
 سپه با طلایه بهم بر زدند
 رکیب از عنان کس ندانست باز^{۴۰}
 سپردند مر خیمها را بیای
 یکی زی سلیح و یکی زی ستور
 دوان هر سوی گرز و خنجر بدست
 بسی خرکه و خیمها سوختند
 چو زنگی که بگشاید از خنده لب^{۴۵}
 دمد هر سوی آتش همی از دهن
 ز گردان تل گشته و جوی خون
 یکی را سر و مغز^۳ از گرز پست
 سلیح و سلب ز آتش افروخته
 بر آن سیم خورشید بر ریخت^۴ زر^{۵۰}
 همه دشت چون دیبه سرخ و زرد
 چو باد از کمین تاخت بر ره کمان
 ز پیلان بر گستو انداز هفت
 یکی دیده بان دید بر تیغ کوه
 چنان کزدش جست بیرون زیشت^{۵۵}

- بشد تیر پنهان بسنگ اندرون
وز انجای با ویرگان رفت چیر
بشادی بر آمد ز لشکر خروش
ز کابل سپه کشته شد شش هزار
۶۰ نبد کشته از خیل گرشاسب کس
رسید آن یکی نیز تازان نوند
همه خیل کابل شدند انجمن
بیك تیر بد هر يك افکنده خوار
همیدون بر آن دیده بان يك گروه
۶۵ بدیدند در سنگ نا دیده تیر
بدانست هر کس بفرونگ زود
زد اسپ از میان شاه کابل چو باد
ز گرشاسب پرسید گفتا کجاست
که با او بجنگ بهو بوده ام
۷۰ شنیدم که زاول پرداختست
یکی گفت شناسی ای رفته هوش
هم از ره که آمد فکند این سران
بهنگام از ایدر گریزید زار^۴
شه کابل آمد دو رخساره زرد
۷۵ مترسید گفتا که گرشاسب نیست
شب این تیرها را وی انداختست
- فتاد از کمر مرد بیجان نگون
سوی لشکرش همچو ارغنده^۱ شیر
فتاد از غو کوس در چرخ جوش
ندانست کس خستگانرا شمار
شمرندند يك مرد کم بود و بس
گرفته سواری بخم کمند
بر ان کشته پیلان پولاد تن
بر اینسو^۲ زده کرده ز آنسو گذار
شدند انبه از زیر آن برز^۳ کوه
یلانرا همه روی شد چون زریز
که آن زخم از شست گرشاسب بود
سوی لشکر زابل آواز داد
دهیدم ازو مژده گر با شماست
همه کشور هند پیموده ام
بشهریست کانرا کنون ساختست
که گرشاسب کرد این همه رزم دوش
بر آرد کنون گرد ازین دیگران
ازان پیش کارد کنون کارزار
بلشکر بر آن راز پیدا نکرد
سری نامدارست و مردی دویست
همین تاختن نا که او ساختست

بگرشاسب یاور نباید صکسم
 شیخون بود پیشه بد دلان
 اگر ما بر ایشان شیخون کنیم
 * بگفت این و لشکر همه کرد کرد
 سپه را سبک پهلوان صف^۱ کشید
 همه خستگانرا ز پس باز داشت
 در آورد پیش از دهافش درفش
 دم نای رویین ز مه بر گذشت
 بحمله یلان در فراز و نشیب
 بزخم سر تیغ الماس چهر
 شل و خشت چون بود و چون تار بود
 ز هفتم زمین گرد پیکار خاست
 عقیقین شد از خون بفرسنگ سنگ
 ز بس خنجر و نیزه جان ستان
 نگارنده از خون سنانه زمین
 شده تیغها در سر انداختن
 بد آتش ز هر حلقه^۲ درع پوش
 تو گفתי ز بگداخته زر^۳ کار
 چو گرشاسب آن رزم و پیکار دید
 بشبرنگ^۴ مه نعل گردون^۴ نورد
 دو دستی همی کوفت بر مغز و ترک

اگر اوست تنها من او را بسم
 ازین تشک دارند جنگی یلان
 همه آبها در شبی خون کنیم
 برد کوس و برخاست صف نبرد ۸۰
 جدا جای هر سرکشی بر گزید
 بجنگ آنکه شایسته بد بر گماشت
 شد از تیغ هامون چو گردون بنفش
 غو کوس دشت و که اندر نوشت
 عنان گرد کردند تازان رکیب ۸۵
 همی خون فشاندند بر ماه و مهر
 چکا کاک^۵ برخاست از ترک و خود
 ز دیو و پری بانگ زنهار خاست
 فرو ریخت از چرخ خرچنگ چنگ
 زمین همچو آتش بد و نیستان ۹۰
 گشاینده مرگ از کمانها کمین
 چو بازیگر از گویها باختن
 زبانه زبانه^۲ بر آورده جوش
 هوا شفشفه سازد همی صد هزار
 جهان پر سوار صف او بار^۳ دید ۹۵
 در آمد بر افراخت گرز نبرد
 همی ریخت ز الماس کین زهر مرگ

۱ - س : سبک پهلوان صف کین بر . ۲ - م : زبان از زبانه . ۳ - س : آوار . ۴ - م : هامون .

که انداخت خرطوم پیلان بتیغ
 کجا گرز بر زخم بگماشتی
 ۱۰۰ ز گردان بخم کمند از کمین^۱
 سم^۳ اسبش از گرد سنگ سیاه
 دل کوه نعلش همی چاک زد
 یکی پیل چون کوه هامون سپر
 بکوشید گر زینش آرد بزیر
 ۱۰۵ زدش گرز و خونس از گلو برفشاند
 بیفکند دیگر ز پیلان چهار
 رمیدند پیلان از آن جنگجوی
 فکندند بسیار و کردند پست
 بدانست هر کس که گرشاسبست
 ۱۱۰ که و دشت از افکنده بد ناپدید
 سواران رمان گشته بی هوش و حال
 براهی دگر هر یکی گشته کم
 چو شب قطره قطره خوی سند روس
 ده و شش هزار آزموده^۴ سوار
 ۱۱۵ سرا پرده و خیمه و خواسته
 همه گرد کردند از اندازه بیش
 گرفتاریان با همه هر چه بود
 ده و دو هزار از دلیران گرد

بر افشاند که مغز گردان بمیغ
 زمین از بر گاو بر کاشتی
 بهر حمله دو دو^۲ ربودی ز زین
 همی کرد چون سر مه در چشم ماه
 ز خون خرمن لاله بر خاک زد
 خمش^۵ کرد خرطوم گرد کمر
 نجنبید از جای گرد دایر
 ز سر مغزش و چشم بیرون جهاند
 همی تاخت غران چو ابر بهار
 سوی لشکر خویش دادند روی
 درفش دلیران نگوشت ز دست
 سخن گفتن شاه گوشاسبست
 گریزنده کس دو بیکجا ندید
 پیاده ز پیلان شده پایمال
 ز بر کرکس و غول تازان بدم
 پراکند بر گنبد آبنوس
 گرفته شد و کشته پنجه هزار
 سلیح و ستوران آراسته
 جدا برد ازو هر کسی بهر خویش
 سپید بزاوول فرستاد زود
 گزین کرد و دیگر باثرط سپرد

مرورا بزاوَل فرستاد باز شد او سوی کاوَل بکین رزم ساز

۸۹

آمدن گر شاسب بیتخانه سو بهار

چو آمد بیتخانه سو بهار^۱ ز بر جزع و دیوار پاك ار رخام
 بهر سو بر از پیکر اختران میان کرده در برج شیر آفتاب
 ز گوهر یکی تخت در پیشگاه زمان تا زمان دست بفراشتی
 همانکه شدی هر دو کفش پر آب از آن آب هر کو کشید^۲ی بجام
 درختی کجا خشك ماندی ز بار کنیزان یکی خیل پیدش بیای
 ممه ساخته میزر از پرنیان همی هر يك از پر طاوس باد
 بتزدیک مردان بطمع بهشت بدان بُت بدادندی از مزد چیز
 در آن خانه دید از شمن مرد شست پرسید ازو کاین کنیزان که اند؟
 خدایست گفت این و ایشان بناز یکی خانه دید از خوشی پر نگار^۳
 درش زر پخته زمین سیم خام از ایوانش انگیخته پیکران^۴
 ز یاقوت رخشان و در خوشاب بتی بروی از زر و پیکر چو ماه ۵
 گشادی کف و بانگ برداشتی بشتی بدو روی و تن در شتاب
 بدیدی بخواب آنچه بودیش کام چو زان آب خوردی شدی میوه دار
 پری فش همه گلرخ و دلربای ۱۰ ز دیبا یکی 'کرته ای' تا میان
 ز دش هر زمان و آفرین کرد یاد شدندی بمزد از پی کار زشت
 کنون هست از اینگونه در هند نیز میانشان یکی پیر شمعی بدست ۱۵
 چه چیز این بت و پیش او از چه اند؟ مکس زو همی دور دارند باز

۱ - م : سا بهار . ۲ - م : چون بهار . ۳ - م : کنگران . ۴ - م : چشید .
 ۵ - م : سنکجی (۴) (شاید سنجک باشد و اشتباه کتابتی است)

سپهبد بدو گفت کای خیره رای
 نه گوید ، نه بیند ، نه داند ، سخن
 ۲۰ خدای جهان گفت آنرا سزااست
 ز فرمان او گشت گیتی پدید
 فزاید زمانرا و کاهد همی
 توانا خدا اوست بر هر چه هست
 کرا از مگس داشت باید نگاه
 ۲۵ اگر نه بدی از پی برهمین
 چنان کز برهمین پذیرفته بود
 وز آنجا سپه سوی کاول کشید
 همه شهر اگر مرداگر زن بدند
 بدان کشتگان مویه بد چپ و راست
 ۳۰ همی گفت کابل شه از غم بدرد
 که خون سران ریخت چندین هزار
 نهانی یکی نامه نزدش نبشت
 که بر یک گنه گر بگشتم ز راه
 همه بوم و شهرم سر بی تنست
 ۳۵ ز یزدان و از روز انگیختن
 اگر زی تو ز نهار یابم درست
 ترا تا بنوم زیر پیمان بوم
 سپهبد بر آشت و گفتا ز جنگ
 هر آنکو بنیکی نهان و آشکار

یکی ناتوانرا چه خوانی خدای ؟
 نه نیکی شناسد نه زشتی ز بن
 که دانا و بر نیک و بد پادشاست
 جز و هر چه هست از بن او آفرید
 کند بی نیاز آنکه خواهد همی
 نه این کش بیک پشه بر نیست دست
 ز بد چون بود دیگران را پناه ؟
 جدا کردمی پاک سرتان ز تن
 نه بد کرد بر کس نه خواری نمود
 بر شهر لشکر فرود آورید
 بشیون بیازار و برزن بدند
 چو دیدند لشکر دگر مویه خاست
 نباشد چنین تند و خونخواره مرد
 دگر باره جوید همی کار زار
 خط و خون دیده بهم بر سرشت
 قتادم بیادفره صد گناه
 بهر خانه بر کشتگان شیونست
 بیندیش و بس کن ز خون ریختن
 همان باژ بدهم که بود از نخست
 رکاب ترا بنده فرمان بوم
 چو ماندی شدی سوی نیرنگ و رنگ
 دهد پند و او خود بود زشتکار

چو شمی بود کو کم و بیش را
 تو خویشان من کشته و آن تو من
 کدیور کجا^۱ بفکند دم^۲ مار
 همی تا بدم^۳ بیند این و آن بدست
 بدین نیکوی^۴ ایمنی نایدت
 که فردا بجوی آنها بخون کنم
 * بخنجر تفت ریزه خواهد بدن
 یکی تیغ نو دارم الماسگون
 ددانا سوی لشکر تست گوش
 سنانم بمنز تو دارد امید
 هن از شاه کابل بشد کاین شنید
 همه لشکرش نیز پیش از ستیز
 بید تا دم شب جهان تار کرد
 نه از جفتش آمد نه از گنج یاد
 سپید خبر یافت هم در زمان
 هم از کرد ره چون رسید اندروی
 دو دستی چنان زدش بر سر ز کین
 سوارانش را باز پس بست دست
 ز کاول بگردون بر افکند خاک

دهد نور و سوزد تن خوش را
 کجا راست باشد دل هر دو تن
 کند مار مر دست او را فنکار
 ز دل دشمنیشان نخواهد نشست
 نه نلزش بدین لشکر افزایش
 ۴۰ کرین شهر چرخست هامون^۵ کنم
 سرت بر سر نیزه^۶ خواهد بدن
 بزخم^۷ تو خواهش کرد آزمون
 که کی خونشان گرزم آرد بجوش^۸
 همین داده ام کرکسانرا نوید
 ۵۰ بچنگ از سپه پشت گرمی ندید
 بدند از نهان بیک اندر گریز
 سواری صد از ویرگان یار کرد
 گریزان سوی مولتان سر نهاد
 بشد در پیش همچو باد دمان
 ۵۵ بر آهخت گرز کران جنگجوی
 که بالاش پهنش شد در^۹ زمین
 بلشکر که آورد و بفکند پست
 سپه دست تاراج بردند پاک

۱ - م کشاورز کجا . ۲ - م درنگر . ۳ - م جو مردم بیکار بیرون .

۴ - آ را تن از . ۵ - س برزم . ۶ - م که خونشان بر آرد که رزم خوش .

۷ - م شد اندر .

- سوی بام هر خانه دادند روی
 ۶۰ همه شهر و بوم آتش و گرد خاست
 بصحرا یکی هفته نا کاسته
 زن و مرد پیش سپهد براه
 ز بس بانگ و فریاد خرد و بزرگ
 سپه را ز بد دست کوتاه کرد
 ۶۵ بره در میان بُد یکی تنگ کوی
 همی جست از نامداران نشان
 بگویند تا اندرین خانه زود
 سپهد بدانت کان یافه زن
 یکی را که بد دشمنش در نهفت
 ۷۰ فرستاد با او بخانه درون
 یکی آسیا سنگ بد ساخته
 چو مرد اندران خانه بنهاد پای
 سپهد شد آگاه و آتش فروخت
 سپاس فراوان بدل یاد کرد
- شد از ناودانها روان خون بجوی
 ز هر سو خروش زن و مرد خاست
 کشیدند لشکر همی خواسته
 دویدند گریان و فریاد خواه
 ببخشودشان پهلوان سترگ
 پس آهنک سوی در شاه کرد
 زنی دید پاکیزه و خوب روی
 که گر شاسب کو افسر سر کشان
 بیاید که داردش^۲ بسیار سود
 همانست کش گفته بُد برهن
 بیاورد و گر شاسب اینست گفت
 نهانی زن جادوی پر فسون
 ز بالای دهلیز بفراخته
 فرو هشت بروی بکشتش بجای
 زن جادوی و خانه هر دو بسوخت
 که زان بد تنش ایزد آزاد کرد

۹۰

نشستن گر شاسب بر تخت کابل

بایوان کابل شه آورد روی بیامد نشست از بر تخت اوی

ز زر کاخ و گنجش^۱ تهی کرد پاک
 کهر یافت چندان ز هر گونه ساز
 چه بر پیل و اشتر چه بر گاو میش
 یکی کاروان بُد همه سیم و زر
 از آن پس بتخت مهی بر نشست
 کنیزان گلرخ فزون از هزار
 میانشان یکی ماه دلخواه بود
 نگاری که گر چهرش از چرخ مهر
 برخسار خویش بر از هر^۲ نگار
 ز ره برده رفتار سرو روان
 دو سوسنش بر پیکر نیکوی
 بخنده لبش لاله می سرشت
 هزارش گره سنبل پر شکن
 سر هر شکن مشک را مایه دار
 بمهرش دل پهلوان گشت راست
 چنان شیفته شد بدان دلفریب
 ز نخچیر چون باز پرداختی
 کنیزك همی تشنه خون اوی
 چنان ساخت با مادر آن شوم بهر
 هویدا همی بود خاموش و نرم

بر آورد پوشیده ها از مفاك
 که گر بشمری عمر باید دراز
 با شرط فرستاد از اندازه بیش
 به کابل سری زو بزابل دگر^۳
 بشادی بنخچیر و می برد دست
 بدست آمدش هر یکی چون بهار^۴
 که دخت شه و بربتان شاه بود
 بدیدی بدادی بر آن چهر^۵ مهر
 مشاطه شده ماه را روزگار^۶
 ز عنبر زده نقطه بر ارغوان
 دو بادام پر سرمه جادوی
 چو بر لاله زاله بیاغ^۷ بهشت
 بهم بر زره ساز و چنبر فکن
 خم هر گره بر کلی سایه دار^۸
 ز مادرش در حال وی را بخواست
 که بی او زمانی نکردی شکیب
 همه بزم با ماهرخ ساختی
 بدرد پدر زو شده کینه جوی
 که بکشد جهان پهلوان را بزهر^۹
 همی کرد باز از نهان داغ گرم

۱ - م. در گنج و گامش. ۲ - م. نگار. ۳ - م. بدو مهر. ۴ - م. بس.

۵ - م. بران لاله از زاله زابر. ۶ - م. بدل.

بگامی که آمد ز نخچیر باز
 بهم دختر و مادر زشت رای
 گرفته پریچهره جام بلور
 ۲۵ چو نخچیر کردی کنون سور کن
 جهان پهلوان کرد زی می نگاه
 بیاد آمدش گفته برهن
 دو گلنار دختر چو دینار شد
 ۳۰ بنا کام ازو بستد و هم بجای
 دل مادر از درد شد ناتوان
 یخنجر تن هر دو را پاره کرد
 هر آن کو ترسد ز دستان زن
 زن نیک در خانه ناز است و گنج
 ۳۵ ز دستان زن هر که نا ترسکار
 زبان چون درختند سبز آشکار
 هنرشان همینست کاندز گهر
 چو پر دخت از آن هر دو زن پهلوان
 مرورا بکابل بشاهی نشاند
 ۴۰ اسیران که بگرفت در کار زار
 که سوگند بودش بیزدان پاک

جهان پهلوان دیده رنج دراز
 ستاند پیدش پرستش نمای
 پیر از لعل می چون درفشنده هور
 بمی ماندگی از تن دور کن
 همه جام می دید گشته سیاه
 گرفتش بخور گفت بر یاد من
 دو جزعش ز لؤلؤ صدف وار شد
 بخورد و بیفتاد بیجان ز پای
 بجوشید با خشم دل پهلوان
 سرانشان ز تن کند و بر باره کرد
 ازو در جهان رای داتش مزین
 زن بد چو دیوست^۲ و مار شکنج
 روان با خرد نیستش سازگار^۳
 ولیک از نهان زهر دارند بار
 بگاه زهره مردم آرند بر
 یکی را گزید از میان گوان
 بزاوول شد و یک مه آنجا بماند
 فرستاد زی سیستان سی هزار
 که آنجا بخونشان کند گل ز خاک

۱ - م : یار . ۲ - م : زشت چون دیو . ۳ - در حاشیه نسخه متن این بیت نیز هست :

زن واژدها هر دو در خاک به وزین هردو روی زمین پاک به

۵ - س : کمر .

پند دادن اثر ط گر شاسب را

۹۱

بهنگام رفتن چو ره را بساخت
بدو گفت هر چند رای بلند
جوان گرچه دانادل و^۱ پرفسون
جوان کینه را شاید و جنگ را
خردمند به پیر و یزدان پرست
کنون چون بشاهی رسیدی زبخت
نگه کن که چون کرد باید شهی
چهارست آهوی شاه آشکار
یکی خیره رایی دوم بد دلی
خرد شاه را برترین افسرست
بهین گنج او هست داننده مرد
دگر^۳ نیکتر دوستداران او
شه آن به که هر دانش و دسترس
چنان دارد از هر دری پیشه کار
دل شاه ایمن بر آنکس نکوست
شه از داد و بخشش بود نیکبخت
چو خواهی که شاهی^۵ کنی راد باش

نشاندش پدر پیش و چندی نواخت
تو داری، مرا نیست چاره زیند
بود نزد پیر آزمایش فروغ
کهن پیر تدبیر و فرهنگ را
جوان گرد و خوشخوی و بخشنده دست
بزرگیت خواهد بد و تاج و تخت
بیاموز آیین و راه مہی
که شه را نباشد بتر زین چهار
سوم زفتی و چارمین^۲ کاهلی
هش و دانشش نیکتر لشکرست ۱۰
نکو تر سلیحش یلان نبرد
کدیور مہین پایکاران او
همه زو کردند او نگیرد ز کس
که در پیشه هر یک نداشتند یار
که در هر بد و نیک انباز اوست ۱۵
کرا بخشش و داد نیکوست بخت^۴
بهر کار باد دانش و داد باش

۱ - م، دانا و دل . ۲ - م، چارمی . ۳ - م، دوم . ۴ - در متن کلمه

اول و آخر این مصرع تعریف و چنین شده، کزو بخشش و داد نیکوست سخت . آ که
از بخشش و داد زیاست تخت . ۵ - م، شادی .

کهن دار دستور و فرزانه رای
 سپه دار و گنج آکن و غم گسل
 ۲۰ نکو کار و با دانش و داد دوست
 خردمند کن حاجب و خوبکار
 بدیدار باید که نیکو بود
 بهنگام گوید سخن پیش شاه
 نکو خط و داننده باید دبیر
 ۲۵ ز دل بنده شاه و دارنده را از
 چو این هر سه زین گونه آری بدست
 یلانی کشان پیشه کین آختن
 که در جنگ بر چشم کشته پسر
 همه روز فرمایشان دار و برد
 ۳۰ نباید که بیکار باشد سپاه
 نکو دار مر مردم خویش را
 همه کار سازانت از کم و بیش
 کند هر کس آن^۳ کار کو برگزید
 سلیح ایچ در دست شهری گروه
 ۳۵ نباید مهابت سپه سر بسر
 نشاید که هم پشت باشند هیچ
 کسی کو بجایت سزد شهریار

بهر کار یکتا دل و رهنمای
 کدیور بطبع و سپاهی بدل
 یکی رسم ننهد که آن ناکوست
 طرا زنده در که و بزم و بار
 کجا پرده روی کار او بود
 سزا دارد انداز هر کس نگاه
 شمارنده چابک^۱ دل^۱ و یاد گیر
 بمعنی از اندیشه دوشیزه ساز
 سپه ساز گردان خسرو پرست
 شبانروز خو کرده بر تاختن
 نهد پای و از کین نقاب پدر
 سواری و شور سلیح و نبرد
 نه آسوده از رنج و تدبیر شاه
 همان پارسا مرد^۲ درویش را
 باید که ورزند جز کار خویش
 بدان تابود کار هر کس پدید
 نشاید که شه را نباشد شکوه
 که پیوند سازند با یکدیگر^۴
 مگر در که رزم کردن بسیج
 ورا از بر خویشتن دور دار

۱ - م : شمارنده و چابک . ۲ - م : میازارایی جرم . ۳ - س : از . ۴ - م :

بهر کهنتر اندر خورش کن نگاه
گرت کهنتری بر دل آید گران
کرا دوست داری و کام تو اوست
بیداد مستان تو چیزی ز کس
میان سپاهت هر آن کز مهان
جو پیدا نیاری بدش کینه جوی
دروغ و گزافه مران در سخن
که شه بر همه بد بود کامکار
میان دو تن چون کنی داوری
نشاید زهی^۱ گاو دوشای و رز
بکشت و بورز کشاورزیان
ممان کس بیازی و خنده^۳ ز پیش
که خشم چون چهره کردی نژند
کسی را که دادی بزرگی و جاء
جو نیکی نمایند گیتی^۴ خدای
کرا با تو گویند بد بیشتر
درختی که دارد فروتر بر او
منه نو^۵ رهی کان نه آیین بود
همه راهی از رهنان پاک دار
جو بنشینی از گردت آنرا نشان

سزای هنر ده ورا پایگاه
چو دارد هنر ورگران منکر آن
هر آهوش را همچنان دار دوست ۴۰
بداد و ستد راستی جوی و بس
بترسی ازو آشکار و نهان
نهانی بدارو بپرداز ازوی
بهر تندبی هر چه خواهی مکن
چو گردد پشیمان نیاید بکار ۴۵
بآزم کس را مکن یآوری
که بکشی چوماندی تو در کار و ارز^۲ (۹)
چنان کن که ناید بکشورزیان
تو نیز این مجوی و مبر آب خویش
دژم باش و با کس بزودی مخند ۵۰
همان جاء مستان ازو بی گناه
تو با هر کسی نیز نیکی نمای
چو نبود گنه دان که هستش^۶ هنر
فزون افکند سنگ هر کس بر او
که تا ماند آن بر تو نفرین بود ۵۵
مدار از در دزد جز تیغ و دار
که دارند در دل ز مهرت نشان

۱ - م . رهی . ۲ - م . که بکشد چوماندی کار ورز . (۹) ۳ - م . خندان .

۴ - م . کیهان . ۵ - م . دارد . ۶ - م . تو .

- بجفت کسان چشم خود را مروش^۱
 بود مه گناهی که نامد تبا^۲
 ۶۰ در داد برداد خواهان میند
 چو نیکی کنی و نیاید بیار
 کسی دار کز دفتر باستان^۳
 بین تا ز کردار شاهان پیش
 مده نزد خود راه^۴ بدگوی را
 ۶۵ همه کار مردان^۵ با داد کن
 پژوهندگان دار بر راه رو^۶
 بدان کار ده کجوید ستم
 کسی را مگردان چنان سرفراز
 ز دانشدگان فیلسوفی گزین
 ۷۰ مفرمای کاری بدان کارگر
 ممان خیره بد خواه را اگر چه خوار
 بکش آتش خرد پیش از گزند
 مکن هیچ^۷ بد بینی از دیگران
 خورش پاک از آن خور که نگزایدت
 ۷۵ پزشکان گزین دارو فرزانه^۸ رای
 بترس از خدا و آن جهانرا بگوش
 ازو کو بود داور هر گناه^۹
 ز سوگند مکنز نگه دار پند
 بدی کن مگر بهتر آید بکار
 همی خواندت گونه کون داستان
 چه به بد همان کن تو آیین خویش
 نه مرد سخی چین^{۱۰} دو روی را
 سخنشان بهر انجمن یاد کن
 همی دان نهان جهان نو بنو
 نه آنرا که افزون پذیرد درم
 که نتوانی آورد از آن پایه باز
 ازو پرس هر چیز و با او نشین
 کز آن کار تواند آمد بدر
 که مار اژدها گردد از روزگار
 که گیتی بسوزد چو گردد بلند
 وگر نیک بینی تو خو کن بر آن
 باندازه و آنگه که به بایدت^{۱۱}
 بهر درد دانا و درمان نمای

۱ - در نسخه متن بعداً بتحریر چنین کرده اند: ز جفت کسان چشم خود را بیوش .

۲ - در نسخه (م) نیز این بیت نیست . (حا) ۳ - س : راستان . ۴ - م : مده راه نزد تو .

۵ - م : چین و . ۶ - م : کارداران . ۷ - م : پژوهندگان برای ورو (۹)

۸ - س : هیچ . آ : آنچه . ۹ - آ :

خورش پاک خور تا بیفزایدت باندازه خور تا که نگزایدت

۱۰ - م : دار فرزانه .

بسی کرد آمیغ خوبان مگرد
 چو خواهی کهی را همی کرد مه
 که چون از گزافش بزرگی دهی
 چنان کن که همواره بر تخت خویش
 که بار مگذار و مگمار کس
 بکس راز مگشای در هر پسیج
 کرا ترس و بیمی کنی گونه کون
 چو با مؤبدان رای خواهی زدن
 ز هر يك شنو پس مهین برگزین
 بکس روی منمای جز گاه گاه
 بره داد خواهی چو آید فراز
 بنا آزموده مده دل نخست
 ز بُن با زنان با ستیزه مکوش
 بنیکویی آکن چو گنج آ کنی
 از آن کس روان با خرد بود جفت
 بنامه درشتی فراوان مگوی
 فرستادگانرا مخوان زود پیش
 * باندازه کن با همه گفتگوی
 * که گر بشکنیشان نباشد نام
 فرسته کسی ساز دانش پذیر

که تن سست و جان کم کند روی زرد
 بزرگیش جز پایه پیایه مده
 نه ارج تو داند نه آت مهی
 اگر تیغ اگر کرز باشد پیش
 بشمشیر از افراز سر یاز پس ۸۵
 بد اندیش را خوار مشمار هیچ
 بسوگند کن تا بترسد^۱ فزون
 بهمشان مخوان جز جدا تن بتن
 چنان کاین نه آگاه از آن آن ازین
 بهر هفته ای بر نشین با سپاه ۹۰
 بده داد و دارش هم از دور باز
 که لنگ ایستاده نماید درست
 وزیشان نهان خویشان دار گوش
 بدانش پرا کن چو پرا کنی
 کسی باد دستی ز رادی نگفت ۹۵
 که تنگی دل شاه دانند ازوی
 بجوی از نهان پس بخوان نزد خویش
 بایشان بگفتار پیشی مجوی
 و گر بشکنند شود کار خام
 نهان بین و پاسخ ده و یاد گیر ۱۰۰

- کسی کز نهانت نه آ که چه چست
نه دوروی باید نه پیکار جوی
چو دیر آیدت پاسخ نامه باز
بهر جای بی دُر و گوهر مگرد
۱۰۵ چو پیدا شود دشمنی کینه جوی
چو با او نشاید نبرد آزمود
سپه را چو دادی بچیزی بسیج
چنان دان که در دادن زر و سیم
بدان سازها جوی هر روز جنگ
۱۱۰ پراکنده فرمای شب جای خواب
طلایه دلاور کن و مهربان
بلشکر در از خیل تنها مباش
گزینان چو باشی بشب باش و بس
ز گردت مکن دور مردان مرد
۱۱۵ چو پیروز گردی بترس از خدای
گرفتن ره دشمن اندر گزین
گر آری بکف دشمنی پر گزند
توان زنده را کشتن اندر گداز
بود کت نیاز افتد از روزگار
۱۲۰ بیندیش شب کار فردا نخست
نژاد شهان از بُنه کم مکن
- ور آ که نداند بجز با تو زیست
نه می دوست از دل نه بیکارپوی^۲
بدان کاو فتادست کاری دراز
نه بی اسپ نیک و سلیم^۳ نبرد
نهان هر زمان پرس از کار اوی
بچیز فراوانش بفریب زود
رسانشان بزودی و مفزای هیچ^۴
نداند کز دشمنت هست بیم
که دشمنت را چاره ناید بچنگ
مخور هیچ بی چاشنی گیر آب
بگردان بهر پاس شب پاسبان
بخیمه درون هیچ یکتا مباش
که تا بر پی از پس نیایدت کس
که باشند ایشان حصار نبرد
همان از کمین مر سپه را بیای
مفرمای و خون زبونان مریز
مکش در زمان باز دارش ببند
نکردست کس کشته را زنده باز
به از دوست آن دشمن آید بکار
بدان رای روپس که کردی درست
مکن خاندانی که باشد کهن

۱ - م : بداند . ۲ - آ : نه بسیار گوی . ۳ - آ : اسپ و تیر و کمان .

۴ - م : بجنگی امید - رسانشان بزودی بفر و امید .

رفتن گرشاسب بساختن سیستان و اتمام آن

سپهبد گرفت از پدر پند یاد
 اسیران که از کابل آورده بود
 بفرمود خون همه ریختن
 یکی نیمه بُد کرده دیوار شهر
 از آن خون بریک اندرون خاست مار
 چو آن شهر پردخت و باره بساخت
 چو باد آمدی ریک بر داشتی
 چنان کان برهمن ورا داد پند
 یله کرد از آنسو که بد آب مرغ
 ز یک سوش بد ریک^۳ ده جافره
 میانش^۴ دری بادرا بر کشاد
 بُد از طوس و کرمان فراوان گروه
 ز تاراج کابل زبان داشتند
 همه روز مردان ایشان دو بهر
 چو گشتندی از کار پرداخته
 خورشها یکی روز بفروختند

وز آنجا سوی سیستان رفت شاد
 بیک جایکه گردشان کرده بود^۱
 وزیشان^۲ گل باره انگیختن
 دگر نیمه کردند از آن گل دو بهر
 کرا آن گزیدی بکردی فکر^۵
 برو پنج در آهنین بر نشاخت
 همه شهر و بر زن یدنباشتی
 که از چوب و از خار و مرغی ببند
 بیست از سوی دامن ریک ورغ
 دگر سوش^۶ دریا که خوانی زره^{۱۰}
 از آن پس بد بیمش از ریک و باد
 بلشکر در از پایکاری ستوه
 بخوالیکریشان همی داشتند
 بمزدور کاری بدنیدی شهر
 بدنیدی زنان دیگها ساخته^{۱۵}
 دگر باره باز^۶ آتش افروختند

۱- م : کرد زود . ۲- م : وزان خون . ۳- م : رود . ۴- م : سوی . ۵- م : میانشان . ۶- م : یک .

بمردان سپردند یکسر درم
 بازار خوالیگری ساختن
 همه کار ایشان بدست از نخست
 ۲۰ بدان در کزین کار جستند نام
 بفر سپهدار فرخنده فال
 ز هر گونه مردم ز میساریان
 ز هر شهر و کشور بدو داد روی
 تو گفتی بهشت بری سینستان
 ۲۵ ازو نیز بر خاست مردان مرد
 از آن پس بشاهی سپهدار کرد
 فراوان بر آمد برو سالیان
 چنان پیلتن شد که از گام پنج
 نشستش همه بود بر زنده پیل
 ۳۰ چنین آمد این گنبد نیز پوی
 یکی جامه دارد جهان سال و ماه
 بگرداند این جامه هر که برون
 تو ای خفته از خواب بیدار گرد
 بخانه درون خواب و در گور خواب
 ۳۵ کنی خانه تا زنده ای سال و ماه
 تو خوش خفته و هرگز برخاسته
 بدیگر جهان دار از این جای گوش
 از ایدر بخواهی شدن بی گمان

همین پیشه کردند مردان بهم
 شتالنگ با کبتین باختن^۱
 همان از بلایه^۲ زنان کار سست
 از آن اوقات دست نامش طعام
 شد آن شهر پردخته در هفت سال
 ز مهتر شماران و بازاریان
 شد آن شهر با زیب و بارنگ و بوی
 یکی نیست از خرمی سیدست آن
 که بُد هر یکی لشکری در بُرد
 نشست و بداد و دهش دست بُرد
 هواش آنچه بُد یافت هر سالی آن
 نبردش فزون هیچ آسیبی برنج
 همش پیل با رنج بردی دو میل
 بگردد همه چیز از گشت اوی
 برونش سپید و درونش سیاه
 بدان تا بگردیم ما گونه کون
 که شد پاکِ عمرت بخواب و بخورد
 بیداریت پس کی آید شتاب ؟
 درو پس کیت باشد آرامگاه ؟
 شبیخونت را لشکر آراسته
 چو کوشیدی این را مر آن را بکوش
 که اینجات خاست و آنجات مان

شود زنده این جهان مرده زود بدآنجا توان جاودان زنده بود

۹۳

آمدن ضحاک بدیدن گر شاسب و صفت نخچیر گاه

چو بر سیستان پهلوان گشت شاه
همه ساز شهرش نکو کرده شد
ز کارش بدو نیک بیگاه و گاه
بدو تیره شد رایش^۱ اندر بسیج
سوی سیستان رفت تا بنگرد
ز نزل و علف آنچه بایست ساز
چو شه را بدید آمد از پیل زیر
سپهد رکابش بیوسید و جست
چو چابک سواری باسپ نبرد
نگه کرد شاه آن یلی بال^۲ و بُرز
بزیر اندرش زنده پیلی چو کوه
بدل چاره ای گفت باید گزید
جهان با من ار پاک دشمن بود
بزد خیمه گرد لب هیرمند
هم اثرط ز زاول شد آراسته
چو یک هفته گرد گلستان ورود

بر اوج سپهر مهی گشت ماه
برو دست فرمائش گسترده شد
همی شد خبر نزد ضحاک شاه
ولیکن نیارستش آزد هیچ
یکی پیش آب زره بگذرد
سپهد برون برد و شد پیش باز
گرفتش ببر شاه و پرسید دیر
بدندان پیل اندر آویخت دست
ز هامون پیل اندر^۲ آمد چو گرد
بکف کوه کوب ازدها سار گرز ۱۰
زبس بار خفتان و ترکش ستوه
که این را کند دشمنی ناپدید
از آن به که این دشمن من بود
بر آسود با خرمی روز چند
بسی ساخته هدیه و خواسته ۱۵
بیودند با بزم و رود و سرود

بشبگیر کردند رای شکار
 رخ باغ بُد ز ابر شسته بنم
 ز درد خزان در دل زاغ زیغ
 ۲۰ شده لاله از ژاله پُر در دهن
 ز میغ روان چرخ چون پر چرخ
 تو گفتی هوا نافه کافد همی
 بُد آکنده هامون و گردون همه
 بُد از کرد اسپان سیه گشته^۱ هور
 ۲۵ سک از گرد خرگوش اندر^۲ ستیز
 بچنگال کاوان یکی دشت خشک
 گشاده کمین یوز بر آهوان
 ز چنگال پر خورش جای کمین
 ز سم گوزنان زمین جزع رنگ
 ۳۰ نشسته بر آهو عقاب دلیر
 دل تیهو از چنگ طغرل بداغ
 ز شاهین و چرخ آسمان بسته ابر
 از افکنده نخچیر بی راه و راه
 گهی باده بر کف بیانک رباب
 ۳۵ ز هر تیغ که دیده بان با غریو
 سپید پیاده همی تاختی
 چو تنک آمدندی بجستی ز جای
 که بُد روز نخچیر و گاه بهار
 فشانان ز گل شاخ بر سر درم
 هوا بسته از لشکر ماغ میغ
 ز پیروزه پوشیده گل پیرهن
 بر آواز رامشگر از مرغ مرغ
 زمین حله سبز بافد همی
 ز مرغان چفاله ز غرمان رمه
 بخم کمند یلان یال کور
 دو يك گاه در حمله که در گریز
 یکی خاک بویان چو عطار مشک
 چو دزدی که حمله بر کاروان
 شده لاله در لاله روی زمین
 وشی گشته ریک و شیخ از خون رنگ
 چو بر اسپ کردی بناورد چیر
 رباینده باز از دل میغ ماغ
 رمان از غو طبل بازان هژبر
 پر از کشتگان دشت چون رزمگاه
 که از ران کوران بر آتش کباب
 ز بس کرد گردان گریزنده دیو
 براه گوزنان کمین ساختی
 گرفتی سروشان فکندی ز پای

سروی دو تا که گرفت از کمین
 ز بس کوفتن زور تنشان ببرد
 چنین پیش ضحاک چندی گرفت
 بدل گفت تازو نبینم گزند
 بیاغ آمدند آنکه از دشت و راغ
 نخستین شکستند بر خوان خمار
 شد از ناله آن پیر سفدی بجوش
 همان زاغ کون هندوی هفت چشم
 کهی زندواف و چکاوک بهم
 قدح چون مه اندر کف سرکشان
 بزرگان رده ساخته بر چمن
 دو دیده بخوبیان مشکین کله
 که خرمی شاه با فرو کام
 بنخچیر و بزم و بنیروی تن
 نوبی گفت از ایزد دلم را امید
 بتو دارم ایمن دل خویش را
 ز نام تو ام کام و آرایشست
 ز بهرم فدا کرده ای خویشتن
 شکستم بتو هر که بد خواه بود
 کنون نیست با من گزارنده کین
 که گوید ز شاهان کسم یار نیست
 چو دورم ز گفتی بود پر فسوس

همی زد ز خشم این بر آن آن برین
 سر و گردن هر دو بشکست خرد
 برو آفرین خواند شاه از شکفت ۴۰
 ازین کشورش دور باید فکند
 که بود از در شادی و بزم باغ
 پس از بزم و رامش گرفتند کار
 که نافش بخاری بر آرد خروش
 بر آورد فریاد بی درد و خشم ۴۵
 سراینده دستان همی زیر و بم
 بر آن مه ز گل شاخ پروین فشان
 میان سنبل و شنبلیله و سمن
 ببلبل دو گوش و یکف بلبله
 پیاد سپهدار برداشت جام ۵۰
 فراوانشی بستود در انجمن
 هم از بخت تو فرخی را نوید
 بگرز تو ترسان بد اندیش را
 ز رنج تو ام نام و آسایشست
 بهر سختی داشته پیش تن ۵۵
 بجنگ ار کنارنگ اگر شاه بود
 جز افریقی از بوم خاور زمین
 بمردی چو من نامبردار نیست
 چو نزدیک باشم بود چاپلوس

- ۶۰ ترا راهزن خواند و مار کش
کنون باید این رزم را ساختن
همان دیو کش منهر است نام
گرین کار بدهد گروگز ترا
سپهد چنین گفت با شهریار
- ۶۵ همی آفتاب فلک فرو تاب
زمان بنده کردار رنجور تست
ز سبید چو افریقی و منهر اس
هم اکنون چو آهنگ راه آورم
چو از می گران شد سر باده خوار
- ۷۰ ز بستان پراکنده شد انجمن
نشست از نهان با پدر پهلوان
ز مهرش پدر گشت با درد جفت
که هر کار کو با تو گوید همی
بخوان بر ز مهمانت نو گر کهن
- ۷۵ نباید بُد ایمن بنیروی خویش
گرت زور باشد ز پیلان بسی
رهمی سخت دشوار ششماهه پیش
سپاهی هزاران فزون از هزار
۸۰ هم اندر کف منهر اس اژدها
- مرا دیو مردم خور خیره هش
توانی مگر کین از و آختن
مگر کز کمند تو آید بدام
ز شاهی مرا نام و دیگر ترا
که اندر جهان مر ترا کیست یار
ز تاج تو گیرد چومه ز آفتاب
زمین گنج و خورشید گنجور تست
بفرت نیارد دل من هر اس
سر هر دوشان پیش شاه آورم
سته گشت رامشگر و میکسار
همان^۱ با گل و می چمان بر چمن
بتدبیر ره تا شدن چون توان
ز شاه این نبایست پذیرفت گفت
ز ترس تو مرگ تو جوید همی
ز سبید یکی راست مشنوا^۲ سخن
که ناید بهنگام^۳ هر کار پیش
بود هم بزور از تو افزون کسی
همه کوه و دریا و بیشست پیش
سپهکش چو افریقی نامدار
گر افتد بچاره نکردد رها

یکی نره دیوست پر خاشجوی
 زگردون عقاب آرد از که پلنگ
 چوسه باز يك مرد پهنای اوست
 مرا نیز یکباره پیری شکست
 ربود از سرم من سمور سیاه
 یکی دست پیری بزد بربرم
 بروز جوانی بزور دو پای
 زپیری کنون گاه خیز و نشست
 بتیری زدم سخت گشت زمان
 نویدیست پیری که مرگش خرام
 کسی را کجا زندگانی بود
 امید جوان تا بود پیر نیز
 سپهد بمژگان شد ابر بهار
 ندارد غم از پیش دانش پذیر
 سر از پیری ار چه شود خشک بید
 نه هر کو جوان زندگانش پیش
 بخانه نشستن بود کار زن
 تن رنج نا دیده را ناز نیست
 شاید مهی یافت بی رنج و بیم
 بدریای ژرف آنکه جوید صدف
 بزرگی یکی کوهر پر بهاست
 چو خواهی سوی آن کهر دست برد

که هر کس ببیند شود هوش ازوی
 زبیشه هزبر و ز دریا نهنگ
 چهل رش درازای بالای اوست
 شکستی که هرگز نشایدش بست
 بجایش نهاد از حواصل کلاه ۸۵
 که تاج جوانی فکند از سرم
 چو باد بزبان جستمی من ز جای
 همی پای را یار باید دو دست
 کزان تیر شد تیر پشتم کمان
 فرستست موی سپیدش پیام ۹۰
 ز خردی امید جوانی بود
 بجز مرگ امید پیران چه چیز؟
 بیاسخ دژم گفتش اندم مدار
 بچیزی که خواهد بدن ناگزیر
 ز یزدان نباید بریدن امید ۹۵
 بسا پیر مانند و جوان رفت پیش
 برون کار مردان شمشیر زن
 که با کاهلی ناز اتیاز نیست
 که بی رنج نارد کسی از سنگ سیم
 بیایدش جان بر نهادن بکف ۱۰۰
 وراجای در کام نر ازدهاست
 اگر مه شوی گریختایدت! خرد

بيك هفته ز آن پس همه كار راه
 ستودش بسی شاه و چندی نواخت
 ۱۰۵ بدادش هیون دو کوهان هزار
 هزار دگر خیمه کوه کون
 دو صد تیغ و صد بدره دینار گنج
 چهل خادم از ریدگان طراز
 چو پنجه هزار از یلان سپاه
 ۱۱۰ ز خویشان یکی را بجایش نشاند
 سوی بابل آورد ضحاک روی
 همه ره بهر شهر و آباد جای
 چنین تا بنزدیک طنجه رسید
 شه طنجه بد سرکشی نامدار
 ۱۱۵ ز بربر زمین سوی خاور درون
 چو آگه شد از پهلوان شادگشت
 گرامی پسر داشت هشتاد و پنج
 پذیره فرستادش سر بسر
 همه شهر از آذین و دیا و ساز
 ۱۲۰ در ایوانش سازید بر تخت جای
 دو هفته همی داشتش میهمان
 ز بس گونه کون نیکوییهای اوی

بسازید و شد پیش ضحاک شاه
 بیاست او کارها را بساخت
 همه بارشان آلت کارزار
 پیر گستوان پیل سیصد فزون
 ز دیا شراع و سرا پرده پنج
 هزار اسپ جنگی بزربنه ساز
 پید پهلوان شاد و برداشت راه
 سپه زی بیابان کرمان براند
 دگر سو سپهدار شد راه جوی
 بدندش بزرگان پرستش نمای
 همه مرز دریا سپه گسترید
 همش گنج و هم لشکر بیدمار
 زیك ماهه ره داشت کشور فزون
 پراکند نزل و علف کوه و دشت
 همه در خور تاج شاهی و گنج
 بسی گونه کون هدیه با هر پسر
 بیاراست چون کارگاه طراز
 میان بست چون بنده پیشش بیای
 بر افشاند گنجی دگر هر زمان
 دل پهلوان شد بدو مهر جوی

چنین گفت کاین کردی از راه راست
خوی هر کس از تخمش آید^۱ بیار
خوی هر کس از گوهر تن بود
گر از هیچ سو دشمنی کینه جوی
که گر هست مه چون نبرد آورم
هر آن کار ~~کان~~ بر نیاید بزر
بدو^۳ گفت کاید بدریا درون
جزیری بزرگست با رنگ و بوی
دوره صد هزار از یلان مرد هست
جز از چرم میشان نمیوشند چیز
که رزم دارند خفتان و ترک
بود گرزهاشان سر کوسفند
بسنگ فلاخن ز صد گام خوار
از ایشان یکی وز ما ده بچنگ
نه از بیمشان سوی دریاست راه
بیسکارشان نیستیم چاره چیز
که کیشان همه سنگ آهن کشت
در آن ره ز کف تیغ و مغرز سر
همه کوهش از آهن گونه گون

که از کاردانان و شاهان سزاست
ز گل بوی باشد خلیدن ز خار
ز گل بوی و از خار خستن بود^۲ ۱۲۵
ترا هست جایی بمن باز گوی
ز کردون سرش زیر گرد آورم
بر آید بشمشیر و زور و هنر
پس ~~کشور~~ هفته ای ره فزون
دو صد میل ره لاقطه نام اوی ۱۳۰
نکو روی لیکن همه بت پرست
زبانی دیگر گونه گویند نیز
ز دندان ماهی و کیمخت کرک
زده در سر دستواری بلند
بدوزند در خار هیک استوار ۱۳۵
ز بونشان بود شیر جنگی بچنگ
نه از دستشان کشورم را پناه
نه ز آهن سلیحی توان برد نیز
دری^۴ تنگ وره در میان ناخوشست
بپرد ~~بکردار~~ مرغ پر ۱۴۰
سلیحست آویخته سر نگون

۱ - م : آمد . ۲ - این بیت در هیچیک از نسخه ها نیست جز در متن .

۳ - م : چنین . ۴ - آ : دژی . ۵ - این بیت در حاشیه نسخه متن و ظاهراً زاید است .

که آن کوهش سنگ آهن ریاست بدان مردمان را همیشه بلاست

یکی مرد فرزانه ز ایران زمین
که گر سیر بر سنگ آهن ربای
بسرکه ازان پس چوشویش باز
کنون هر سلیخی گه از آهنست ۱۴۰
بکشتی بسیر اندرون کن نهان
ده و دو هزار از سپه برشمرد
دگر نزد عمزاده آنجا بماند
چنین گفت با پهلوان گزین
بمالی نیا هنجد آهن ز جای
دگر ره کشد نزدش آهن فراز
اگر خنجر و ترک اگر جوشفت
چنان کرد پس پهلوان جهان
بهفتاد کشتی پراکنده کرد
ببرد آنچه بایست و کشتی براند

۹۴

رفتن گر شاسب بجنگ شاه لاقظه و دیدن شگفتی ها

چو شد بر جزیره یکی بیشه دید
شه لاقظه بود کطری بنام
* جهان پیش چشمش بهنگام خشم
چو آگاه شد از کار^۱ گر شاسب زود
بهامون سراسر جبیره شدند
سه منزل بجنگ آمد از پیش باز
همه ساخته ترک و خفتان جنگ
سرگوسفندان فلاخن^۲ بدست^۳
اگر ترک و خود ار سپر یافتند
همه دامن بیشه لشکر کشید
دلیری جهانگیر و جوینده کام
کم از سایه پشه بودی بچشم
بفرمود تا لشکرش هر چه بود
بپیکار جستن پذیره شدند
دمان با گران لشکری رزمساز
ز دندان ماهی و چرم پلنگ
گرفتند کوشش چو پیلان مست
بسنگ فلاخن همی کافتند

۱ - م: کرد . ۲ - م: فلاسن . ۳ - آ: بسنگ فلاخن در آورده دست .

- سبک رزمرا پهلوان سترک
غو مهره و کوس^۱ بگذشت ازابر
* دلیران ایران بکین آختن
ز خون رخ بغنجار بندود خور
ز یکروی سنگ و دگر روی تیر
شد از بیم رخها برنگ رزان
هوا بانگ زخم فلاخن^۲ گرفت
پیر از^۳ کرد کین پرده مهر شد
چنان خاست رزمی که بالا و پست
که از تابش تیغ لرزان شده
ستیزندگان نیزه با خشم و شور
لب کین کشان کافته زیر کف
میان در سپهدار چون کوه برز
کمند از گره کرده پنجاه کرد
بهر حمله سی گام جستی ز جای
شدی بسازو و خنجرش نو بنو
خروشش چنان دشت بشکافتی
تو گفتی مگر ابر عزان شدست
گاهی نیزه زد گاه گرز نبرد
چو زو کطاری آن جنگ و پیکار دید
- ۱۰ فرو کوفت زرینه کوس بزرگ
دم نای بدرید گوش هزبر
گرفتند هر سو کمین ساختن
ز کرد اندر آورد چادر بسر
ببارید و شد چهر کیتی چو قیر
۱۵ سر تیغ چون دست وشی رزان
جهان آتش و سنگ و آهن گرفت
ز پیکان سپهر آبله چهر شد
بد از خون نوان همچو از بادیه مست
زریر از رخ بد دل ارزان شد
۲۰ فرو خوابنیده بیال ستور
ز گرمای خورشید خفتان چو خف^۴
پیاده دو دستی همی کوفت گرز
ز ماهی^۵ همی برد و بر ماه کرد
بهر زخم گردی فکندی ز پای
۲۵ گهی خشت کار و گهی سر درو
که در وی سپاهی گذر^۶ یافتی
و یا کوه پولاد پیران^۷ شدست
از آن دیو سارانش بر آورد کرد
برش مرد پیکار بیکار دید

۱ - م : مهره در جام . ۲ - م : فلاسن . ۳ - م : ز پیر . آ : ز بس .
۴ - س : تف . ۵ - م : زمردان . ۶ - م : دگر (؟) . ۷ - م : و گر کوه پولاد بران .

- ۳۰ بدل گفت هرگز چنین دستبرد
شدن پیش گرزش که یارا کند
مرا باید این کینه زو آختن
در آمد چو تندر خروشنده سخت
بزد بر سرش لیک^۲ نامد زیان
- ۳۵ چنان زدش گری که بی زور شد
گریزان سپاهش گروهها گروه
دلیران ایران ز پس تا شهر
از آن پس بتاراج دادند روی
ز زرو ز سیم و ز گستر دنی
- ۴۰ در خانه شان پاک و دیوار و بام
ز مردان که بُد پاک برنا و پیر
از ایوان کطری چو سیصد کنیز
یکی خانه سر بر مه افراشته
سپهبد همه سوی کشتی کشید
- ۴۵ ز هر چیز ده کشتی انبار کرد
سوی طنجه نزدیک عمزاده باز
بگردد جزیره بگشتن گرفت
همه نیشکر بُد درو^۵ دشت و غار
بسی میوهها بُد که نشناختند
- ندیدم بمیدان ز مردان گرد
بجنگ ارسیر کوه خارا کند
که ماندست از آویزش و تاختن
بدست استخوان ماهیی^۱ چون درخت
سبک پهلوان همچو شیر زبان
زمینش همانجا که بُد گور شد
نهادند سر سوی دریا و کوه
برفتند و کشتند از ایشان دو بهر
فتادند در شهر و بازار و کوی
ندیدند کس چیز جز خوردنی
ز ماهی استخوان بود و از^۳ عود خام
بکشتند و دیگر گرفتند اسیر
ببردند و جفت و دو دخترش نیز
پر از عود و عنبر بد انباشته
وزان بردگان بهترین^۴ برگزید
دو صد گرد بر وی نگهدار گرد
فرستاد و او راه را کرد ساز
بدان تا چه آیدش پیش از شکفت
دگر بیشه بُد هر سوی میوه دار
نیارست کس خورد و بنداختند

۱ - م : مهی . ۲ - س : م - سخت و . ۳ - م : مهی استخوان بود وز .

۴ - م : مهتری . ۵ - س : دید بر .

- زهر جانور کانت شناسد کسی
 که نامش بسوی دری چون کشتی
 بتن هر یکی مهتر از گاو میش
 که کین تن از خم کمان ساختی
 اگر بر زره بر زدی یا سپر
 فکندند از آن چند هر گرد گیر
 سه هفته بدینگونه بُد سرفراز
 بره باد کثر کشت و آشوب خاست
 پس آن کشتی و بردگان با سپاه
 فتادند روز دهم یکسره
 جزیری پر از لشکر بشمار
 چو دیدند کشتی دویدند زود
 دلیران ایران یکی رزم سخت
 گرفتار آمد صد و شصت کرد
 یکی کشتی و چند تن^۳ ناتوان
 بدادند آگاهی از هر چه بود
 شتابان ره قاهره برگرفت
 کُهی در میان جزیره دونیم
 سه منزل فزون بیشه و مرغزار
 ببر زرد یکسر بتن لعل پوش
 بنزدیک آن کوه بر پنج میل
- ۵۰ بُد چیز الا تشی بُد بسی
 یکی سنگه خواندش^۱ و دیگر تشی
 چو ژوپین برو خار يك بیشه بیش
 وزان خار چون تیر بنداختی
 برون بردی آسان بسوی دگر
 ۵۵ وزان خار او خشت کردند و تیر
 بدان تا رسد کشتی از طنجه باز
 همی برد ده روز کشتی چو خاست
 بدریا چو رفتند یکروزه راه
 بخرم کُهی نام او قاهره
 ۶۰ شهی مرورا نام او کوشمار^۲
 بتاراج بردند پاک آنچه بود
 بگردند و اختر نبه یار و بخت
 دگر غرقه گشتند و کس جان نبرد
 بجستند و رفتند زی^۴ پهلوان
 سپهبد سپه رزم را ساخت زود
 ۶۵ جزیری بره پیشش آمد شکفت
 یکی کان زر و دگر کان سیم
 دوان هر سوی روبه بشمار
 همه مشک دنبال و کافور گوش
 ۷۰ برابر کُهی بود همرنگ نیل

بچاره بر آن که نرفتی کسی
خور روبهان پاک عنبر بدی
از آن روبهان هر کس اندر سپاه
ز تن پوسته‌هایشان برون آختند^۱
۷۵ از آن جامه هر کو شبی داشتی
بسی ز آن دو که زر ببردند و سیم
وزو عنبر افتادی ایدر بسی
دگر تازه گلهای نو بر بدی
فکندند بسیار بی‌راه و راه
وزان جامه گونه گون ساختند
دم عنبرش مغز انباشتی
وز آنجا برفتند بی ترس و بیم

رسیدند نزد جزیری دگر
زمینش همه شوره و ریگ نرم
ز تفته برو بوم او گاه-گاه
۸۰ برو هر که رفتی هم اندر شتاب
ز ماهی استخوان شاخها^۲ بر کنار
دگر مهره بد هر سوی افتاده چند
درو تر گیا چیز و تر جانور
چو جوشیده آب اندرو خاک گرم
دمان آتشی بر زدی سر بماء
شدی غرقه در ریگ و گشتی کباب
بد افکنده هر یک فزون از چنار
که هر یک مه از گنبدی بد بلند

۹۵

رزم گر شاسب با منهراس

گرفتند از آنجای راه دراز
جزیری پدید آمد از دور باز
یکی مرد پویان ز بالا بیست
خروشان گلیمی فشانان بدست
چو دیدند بد ز اندلس^۳ مهتری
پیرش گرفتندش از هر دری

۱ - م: تاختند. ۲ - آ: ز ماهی بستی استخوان. ۳ - م: چو دیدندش از کهنتر و.

چنین گفت کز بخت روز نژند
 ازین که دمان نره دیوی شکفت
 دو صد مرد بودیم نگذاشت کس
 سپهبد مرو را بکشتی نشاست
 گرفتند لشکر بیکره خروش
 که با خشم چشم از بر آغالدت
 دژ آگاه دیوی بدو منکرست
 بسنگی کند با زمین پست کوه
 چو غرّد برد هوش و جان از هژبر
 بجستن بگیرد ز گردون عقاب
 بدین کوه شهری بدست استوار
 ز مردم وی آن شهر پرداختست
 چو بیند یکی کشتی از دور راه
 ز دریا نهنک او بخشکی برد
 چو جان شد بدر^۲ باز ناید ز پس
 سپهدار گفت از من آغاز کار
 ازین زشت پتیاره چندین چه باک
 جز از بیم جان گر دگر نیست چیز
 بشیری توان شیر کردن شکار
 بسی لابه کردند و نشنید کرد
 همی کشت بر کرد آن کوه برز

مرا باد کشتی باید بر فکند
 برون آمد و کشتی ما گرفت ۵
 همه خورد و من مانده ام زنده بس
 بکین جستن دیو خفتان بخواست
 که او منهر است با او مکوش
 بیکدم همه زور بقتال دت
 بیلا چهل رش ز تو بر ترست ۱۰
 سپاه جهان گردد از وی ستوه
 ز دندان درخش آیدش وز دم^۱ ابر
 نهنک آرد از ژرف دریای آب
 درو کودک و مردوزن بی شمار
 نشیمن بغاری درون ساختست ۱۵
 بگیرد کند مردمان را تباه
 بخورشید بریان کند پس خورد
 ز مادر دو باره نژادست کس
 خود این رزم کرد آرزو شهریار
 همین دم ز کوهش کشم درمغالک^۳ ۲۰
 چنان چون مرا جان و راهست نیز
 بگرد سواران رسد هم سوار
 پیاده برون رفت و کس را نبرد
 بیازو کمان و بکف تیغ و گرز

- ۲۵ بناگاه^۱ بدان دیوش افتاد چشم
یکی جانور کوه پر جنگ و جوش
چو شیرانش چنگال و چون غول روی
دو گوشش چو دو پرده پهن و دراز
ستبری دو بازو مه از ران پیل
۳۰ همیر یخت غار از غرنبیدنش^۲
ز صدرش^۳ فزون ماهی خورده بود
دل شیر جنگی بر آورد شور
کشاد از خم چرخ تیری بخشم
غریوی بر آمد از آن نره دیو
۳۵ دمان تاخت کاید بیالا ز زیر^۴
بخنجر یکی پنجه بنداختش
بهر گوشه کز غار سر بر زدی
فغانی ز دیو و خروشی ازوی
نبودش برون راه کاید بجنگ
۴۰ ز خونش که شد در هوا شاخ شاخ
خروشتش همی بر گذشت از سپهر
چو بیچاره شد کوه کندن گرفت
بهر سنگ کافکندی از خشم و کین
گرفته رهش پهلوان سپاه
- ورا دید در ژرف غاری بخشم
که هر کش بدیدی برفتی ز هوش
بگردار میشان همه تنش موی
برون رسته دندان چو یشک گراز
رخش زرد و دیگر همه تن چونیل
همی شد نوان^۵ که زجنبیدنش
ز پیش استخوانهاش گسترده بود
بیزدان پناهید و زو خواست زور
زدش بر قفا برد بیرون ز چشم
که برزد بهم غار و که زان غریو
در غار بگرفت کرد دلیر
در آن غار^۶ هر سو همی تاختش
یکی گرزش او زود بر سر زدی
بخون غرقه دیو و بخوی جنگجوی
برو بر شد آن غار زندان تنگ
همی لاله رُست از شخ سنگلاخ
دمش آتش و دود بر زد بمهر
ز بر سنگ خارا فکندن گرفت
هوا تیره گردید^۷ و لرزان زمین
همی داشت از سنگ او تن نگاه

۱ - م : زناگاه . ۲ - م : غریو یدنش . ۳ - م : من . ۴ - س : کاید بزیر

۵ - م : شیب . ۶ - م : گشتی .

<p>در آن غار کرده برو راه تنگ ۴۵ فرو هشت کافشاند خون از سرش چو کوهی بیفتاد و بیهوش گشت بغار اندرون رفت چو شیر زوش فرو بست و دنداناش از بُن بکشد بکشتیش بردند از آن ژرف غار ۵۰ سپه خیره یکسر ز دیدار او بیستند بر دست و پایش بسی گستی فراوان رسن هر زمان شدی کوه جنبان و دریا بجوش بسی کرد با مهر یباد آفرین ۵۵</p>	<p>کهی گرز کین کوفتش گاه سنگ سر انجام سنگی کران از پـرش تن نیلگونش وشی پوش گشت سبک پهلوان پیش کا یـد، بهوش دو دست و دو پایش بخم کمند گزید از سپه مرد پیش از شمار همی غرقه شد کشتی از بار او رسن های کشتی جدا هر کسی چو هش یافت هرگاه کشتی دمان زدی نعره ای سهمگن کز خروش جهان پهلوان پیش داد آفرین</p>
--	--

۹۶

رسیدن گر شاسب بجزیره قاهره

<p>بیك هفته آمد بر قاهره بیامد برون لشکر بد گمان همه بادبان بر کشیده بماء بهر که بر ابری زبر سایه دار ازو هر سواری در فشی بچنگ ۵ همه میغ پر برق و تابان ز تیغ</p>	<p>وز آنجای با لشکرش یکسره خبر زی جزیره شد اندر زمان بدیدند هفتاد کشتی براه چو کوهی روان هر یکی بادوار چو در سبز دشتی سواران جنگ چو بر روی گردون پراکنده میغ^۱</p>
--	---

۱ - ازین پس تامصراع دوم بیت ۱۵ در متن نیست و علی الرسم از نسخه (م) نقل میشود.

سبک رزم را لشکر آراستند
بر آمد بخشکی جهان پهلوان
غو کوس و نای نبردی بخواست
نبد راه ایرانیان زی گریغ ۱۰
بکردند رزمی گران بس شتاب
صف از رمح دیوار نی بسته شد
بگردون رسید از بس آشوب جنگ
جهان نعره مرد جنگی گرفت
۱۵ نوند یلان بد عناندار میغ
زیبیکانها خون بجوش آمده
ز شمشیر شیران پر از میاز ترک
سواران ز خون لاله کردار^۴ جنگ
ز بس تن بشمشیر بگذاشته
۲۰ یکی میغ بست آسمان لاله کون
شه قاقره تاخت از قلبگاه
گران استخوان شاخ ماهی بدست
نیامد بگرد سپهد گزند
چنان زدش بر گردن از خشم تیغ
۲۵ گریزان شد آن^۵ لشکر قاقره
دلیران ایران بخشم و ستیز
بکشتند از ایشان ک-را یافتند
بکوشش همه شهر بر خاستند
بزد صف کین با دلاور گوان
زمین گرد شد گشت با چرخ راست
ز پس موج دریا بدو پیش میغ^۱
بخون بر زمین شد چو کشتی بر آب
زهر گوشه پیکار پیوسته شد
بدریا نهیب و بکوه آذرنگ
خور از رنگ خون چهر رنگی گرفت
بکف بر^۲ درخش روان بار تیغ
کمان گوشها نزد گوش آمده
ز گرز^۳ دلیران پرواز مرگ
پیاده چو مصقول دامن برنگ
چنان^۵ ژرف دریا شد انباشته
درخش وی از تیغ و باران زخون
پیاده بر پهلوان سپاه
زدش بر سپر خرد برهم شکست
سبک جست چون نر^۶ شیری زبند^۷
کجا سرش چون ماغ شد بر بمیغ
نه شان میمنه ماند و نه میسر
پی گردشان بر گرفتند تیز
بتاراج زی شهر بشتافتند

۱ - حا : تیغ . ۲ - م : بکفشان . ۳ - م : زگرد . ۴ - م : لاله کون تیغ و .

۵ - م : جهان . ۶ - م : نرند . ۷ - م : گریزنده شد .

* بغارت همه شهر کردند پاك
گرفتند چندان بی اندازه چیز
هم از سیم و گوهر هم از زر و مشك
سوی کاخ شه سر نهادند زود
چه جفتش چه خوبان آراسته
یکی کاخ^۱ دیدند نو شاهوار
ز عنبر یکی باره^۲ دیوار بام
بکنند و بومش بر انداختند
اسیران ایران گره را زبند
ز شهر دگر^۳ هر چه آورده بود
چهل کشتی از وی بینباشتند
همه طنجه از شادی آذین زدند
جهانی بنظاره^۴ مهـ هراس
چپ و راست هر سوش دوزنده پیل
روان چار کوهند گفتی پپای
دو بازو بزنجیر ها کرده بند
پیلان بر از زورش آسیب کوس
زبانك و دمش هر کجا شد براه
همه راه تا خانه شهریار
ز بس گوهر اندر کنار و بخم

بشمشیر کردند خلقش هلاك
که نادید کس هم بنشیند نیز
هم از عود تر هم ز کافور خشك
بتاراج بردند از ان هر چه بود
چه از بیکران گونه گون خواسته
بزر و گهر کرده یکسر نگار
زمین سوده^۳ کافور و در عود خام
همه کاخ و ایوان پرداختند
گشادند تا دیده بکتن گزند
اگر خواسته بود اگر برده بود
وز آنجا رم طنجه برداشتند
بره کله^۴ از ديبه چین زدند
گرفته ز دیدنش هر کس هراس
وی اندر میان همچو کوهی ز نیل
بسته بيك ميل^۵ جنبان ز جای
بهم بسته در پای^۶ پیلان زند
غریوش چو اندر که^۷ آوای کوس
زمین بود جنبان و گردون سیاه
بد از زر و در پهلوان را نثار
همه پشت جنبندگان بد بخم

۱ - م : خانه . ۲ - س : یکباره . ۳ - م : ساده . ۴ - آ : آن دگر .

۵ - م : بار . ۶ - م : یال .

بدو هر کس از خرمی سور کرد
 یکی مه سپهد بر شاه بود
 ۵۰ بشاه و بزرگانش هر گونه چیز
 دگر پیش یکسر بزرگان و خرد
 بییمان که چون باشدش کام و رای
 کز ایشان بدر دشمنان دور کرد
 که رفتنش چون ^۱ سر ماه بود
 ببخشید و هر بدره کاورد نیز
 خطی کرد بر شاه و او را سپرد
 فرستد ز گنج آن همه باز جای

۹۷

آگاهی شاه قیروان از رسیدن گر شاسب

وز آنجاسپه برد زی قیروان
 بر مرز افریقیه با سپاه
 که ضحاک از ایران سپاهی بجنک
 همانا که افزون ز پنجه هزار
 ۵ مه از پیل گردیست ^۲ سالارشان
 دلیری که چون رای جوشن کند
 برو به شمارد که شور شیر
 چو گردد سوار از بلندی سرش
 بود با کمند از بر پیل مست
 ۱۰ بسر برزند خنجر مغز کاو
 یکی دیو دژخیم چون منهراس
 که گیرد بتیغ از فریقی روان
 چو آمد شد این آگهی نزد شاه
 فرستاد و اینک رسیدند تنک
 سوارند کین جوی و خنجر گزار
 طرازنده رزم و پیکارشان
 ز خنجر بشب ^۳ روز روشن کند
 دو پیل آرد آسان ^۴ بیک زور زیر
 از ابر او قد زنگ بر مغفرش
 چو بر کوه شیر ازدهایی بدست
 براهنجد از پشت ماهی و گاو
 بیست و جهان کرد ازوبی هراس

۱ - آ: می خورد می تا . ۲ - م: یکی پیل گردست . ۳ - م: جهان .

۴ - م: اندر آرد .

چو دشمن بجنگ تو یازید چنگ
نمد زود برکس چو شد ز آب تر
جهان زین خبر بر شه قیروان
بدندش سه سالار فرمانگزار
درفش و کله دادش واسپ^۲ و ساز
بر شهر فاس این دو لشکر بهم
* همانکه فرستاده ای ره شناس
بر پهلوان با پیامی درشت
چنین گفت کز رای مرد خرد
کس از باد ساری دلاور مباد
سپه را چو مهتر سبکسر بود
ترا جنگ با شاه ما آرزوست
ندانی که چون او شود رز مکوش
* سر خنجرش خون کند آب ابر
کدامین دلاور که در کینه گاه
چو باشد یکی تیغ در مشت او
تبه کردی از خیرگی رای خویش
ولیکن کنون کامدی با سپاه
از آن پیش کت بسته زی شهریار
چو بشنید ازینسان سپهدار گرد
بخنجر زبانش ز بُن بست کرد

شود چیرا اگر سستی آری بجنگ
که تا^۱ بیش ماند گرانبار تر
چنان شد که همگونه شد قیر و آن
یکی را سپرد از یلان صد هزار ۱۵
فرستاد مر جنگ را پیشباز
رسیدند بر منزلی بیش و کم
ز سالار افریقی از شهر فاس
پیامد شتابنده نامه بمشت
ره باد ساری نه اندر خورد ۲۰
که بدهد سر از باد ساری بیاد
شکستن گه کین سبکتر بود
گمانی بری کو زبون چون بهوست
زمانه بزهار گیرد خروش
سم چرمش داغ چرم هژبر ۲۵
پیشانش کرد یارد نگام
به از چون تو سیصد یک انگشت او
بگور آمدستی بدو پای خویش
بهنگام پیش آی و زهار خواه
برم پوزشت ناید آنکه بکار ۳۰
فرستاده را دست دشنام برد
ز مویش زنج چون کف دست کرد

زبان بدش تیغی بگله پیام
 بیامد یکی پیر ~~کافور~~ موی
 ۳۵ چه کردن^۲ زبان بر بدی کامکار
 زبان را بیای از بداندیش و دوست
 چین گفت دانا که با^۳ خشم و جوش
 ببند خرد در همی بایمش
 فرستاده را چون برینسان براند
 ۴۰ دهی بُد برآه اردیه نام اوی
 همه بیشه زیتون و خرما درخت
 بیامد بهنسگام خورشید زرد
 ز هر سو پراکنده رزمی بساخت
 شد از گرد ره شست گردان گره
 ۴۵ برآمد از ایرانی و خاوری
 جهان بیشه شیر غرنده گشت
 ز توفیدن بوق و از بسانگ تیز
 بخون در نهنگ از شنا^۲ داشتن
 ز خنجیر همه دشت خنجیر بود
 ۵۰ یل پهلوان گرز کوشش بچنگ
 بکین تا شب آمد همی جنگ کرد

شد آن تیغش اندر زمان بی^۱ نیام
 ز پس باز شد کودکی خوبروی
 چه در آستین داشتن گرز و مار
 که نزدیکتر دشمن سرت اوست
 زبانم یکی بسته شیرست زوش
 که بکشدم ترسم چو بکشایمش
 همانکه سپه رزم را بر نشانند
 یکی بیشه گردش پر از رنگ و بوی
 درو لشکر دشمن افکننده رخت
 فرو کوفت ناگاه کوس بمررد
 سپه را ز بیشه بهامون بتاخت
 گران کرد یال یلان را زره
 نبردی که شد چرخ بر داوری
 ز تیر ابر پُر مرک پرنده گشت
 همه بیشه بُد چون خزان برگ ریز
 سته گشت و شیر از سر او باشتن
 کمند از یلان دام و زنجیر بود
 همی جست تیز و همی جست جنگ
 شب تیره هم بر نگشت از نبرد

جنگ در شب ماهتاب

شبى بُد ژ مهتاب چون روز پاك
 بهم نور و تاريكى آميخته
 زمين يكسر از سايه وز نور ماه
 مه از چرخ تابان چه از گرد نيل
 نماينده برگنبد تيز پوى
 چنان خيل پروين بديدار و تاب
 چو تركى مه و گرد او شاد ورد
 چو دريائى سيمين روشن هوا
 تو گفتى در ايوانى از آبنوس
 شب قير كوش دو زلف بخرم
 يكى فرش سيمين كشيده جهان
 بپوشيده شب بر^۴ پرند سياه
 برافروخته چهر ماه از پرند
 چو لوح زبرجد سپهر و ز سيم
 درين شب سپهدميان بست تنگ
 پياده همى تاخت هرسو كه خواست^۶

ز صد ميل پيدا بلند از مغاك
 چو دين و گنه درهم آويخته
 بگردار ابلق سپيد و سياه
 بروز آينه تابد از پشت پيل
 دو پيكر تو كوئى چو^۱ زرينه كوى
 كه عقدى ز لؤلؤ گسته در آب
 چو ناوردگاه يلى^۲ در نبرد
 زمان و زمين كرده ديگر^۳ نوا
 مه چارده بُد يكى نو عروس
 ستاره ز گردش نثار درم^{۱۰}
 زمين زير آن فرش يكسر نهان
 يكى شعر سيمابى از نور ماه
 در تيرگيش^۵ آسمان كرده بند
 ستاره برو نقطه و ماه ميم
 همى كرد بر نور مهتاب جنگ^{۱۵}
 كرا كرز كين زد دگر بر نخاست

۱ - م : چو كرسى . ۲ - م : ناوردگاهى يكى . ۳ - م : يكسر . ۴ - م :

پوشيده گيتى . ۵ - م : چهر خاك نژند درو تيرگى . ۶ - آ : خاست .

ز بس سر که تیغش همی کرد پخش
 بدانسان ز گزش قضا زار شد
 چنان مرگ گشت از سنانش بدرد
 ۲۰ ز دشمن سواری ببر گستوان
 همی زد چپ و راست شمشیر تیز
 سپید بزر درختی بکین
 گرفتن دُم اسپ و برجا^۴ بداشت
 هم از باد بنداخت صد گام پیش
 ۲۵ سپه را زهر سو^۶ پراکنده کرد
 وز آنجا بلشکر گهش باز گشت
 چو^۷ آهت خور تیغ زرین زبر
 کمر بست گر شاسب بر جنگ و^۸ کین
 زنای نبردی بر آمد خروش
 ۳۰ دمید آتش از خنجر آبگون
 هوا شد چو سوکی ز گرد نبرد
 ز بس گرد بر کرد گردون چو نیل
 همه یشک و خرطوم پیلان زند

زمین کرد گلگون و مه کرد رخس^۱
 که از پای بفتاد و بیمار شد
 که بر خویشتن نیز نفرین^۲ بکرد
 همی تاخت مانند کوهی روان
 فکند اندر ایرانیان رستخیز^۳
 بد استاده چون دید جست از کمین
 ز بالای سر چون فلاخن^۵ بگاشت
 دگر سرکشانرا در افکند پیش
 ز سر هر مغاک^۶ جراکنده کرد
 بر آسود و بد تا شب اندر گذشت
 نهان کرد ازو ماه سیمین سپر
 نشاند از چهل سو سپه در کمین
 غو کوس در لشکر افکند جوش
 چه آتش که تف جان بدش دود خون
 زمین چون پراز خون تن کشته مرد
 تو گفتی هوا بود پر زنده پیل
 ز خشت دلیران و خم کمند

- ۱ - م : ز بس سر که تیغش ز تن کرد لخش (؟) زمان کرد گلگون زمین کرد رخس
 ۲ - م : شیون . ۳ - در نسخه (م) این بیت نیز هست :
 سپه را زهر سو پراکنده کرد ز خون هر مغاک^۶ جراکنده کرد
 ۴ - م : آنجا . ۵ - م : فلاخن . ۶ - م : بدان پیشه در . ۷ - م : بر .
 ۸ - م : بردشت .

چنین گفت پس پهلوان با سپاه
 گریزان یکی سوی هامون کشید
 پلای سپه پشت بر تافتند
 پس از دشت و که خیل ایران زمین^۲
 گرفتندشان در میان پیدش و پس
 چه بر مرد اسپ و چه بر اسپ مرد
 همه دل خدنگ و همه مغز خاک
 یکی درع در بر سر از گرز پست
 بکشتند چندانکه نتوان شمرد
 گرفتار گشت آنکه سالار بود
 بیفکند بینی و دو گوش مرد
 بدو گفت رو همچنین راهجوی
 بتو این بدیها که کردم درست
 بد آنگونه سالار زار و تپاه
 یکی پیر زن دیدند پالیزبان
 زن پیر نشتاخت او را و گفت
 گرازت نیارم که رز کن شیار
 زمانی بدین داس گندم درو
 چنان کرد هر چند سالار بود
 سبک جست کد بانوی^۸ گنده پیر

که این بیدش بد خواه دارد پناه^۱
 مگرشان ازین بیدش بیرون کشید ۳۵
 ز پس دشمنان تیز بشتافتند
 گشادند ناکه جهان سو کشید
 از ایشان نماندند بسیار کس
 بد افتاده هر جای پر خون و گرد
 همه کام خون و همه جامه چاک ۴۰
 یکی را سر افتاده خنجر بدست
 گرفتند دیگر بزرگان و خرد
 چو دیدش همانکه سپهدار زود
 بده جای پیشانیش داغ کرد
 ز من هر چه دیدی بشاهت بگوی ۴۵
 مکافات آن بد سخنها تست^۳
 همی شد ، دهی پیشش آمد^۴ برای
 ازو خواست تا باشدش میزبان^۵
 اگر خورد خواهی و جای نهفت
 نگویم که خاک آور - اندر گوار ۵۰
 بکن پاک پالیزم^۶ از خار و خو
 که بُد گسنة و سخت^۷ ناهار بود
 بهم نان و خرما و کشکین و شیر

۱ - م : نگاه . ۲ - م : بکین . ۳ - م : سخنها نخست . ۴ - م : دهی دید کامد .

۵ - م : مبهمان . ۶ - م : نیک پاکیزه . ۷ - م : گرسنه سخت . ۸ - م : کانونی (؟)

بپخت و ا بیاورد پیدش نهاد
 ۵۵ برسید کار سپه شاه ازوی
 من اینک چنینم زیشت پیای
 و گر باز پرسی ز دیگر کسان
 شه از غم در کینه را باز کرد
 بخورد و بر شاه شد بامداد
 چنین گفت کای شه پژوهش مجوی
 نه هوش و نه گوش و نه بینی بجای
 بخوردند دی مغزشان کرکسان
 دگر ره سپه رزم را ساز کرد

۹۹

نامه گر شاسب بشاه قیروان

وز آنسو جهان پهلوان با سپاه
 بخیمه پیوشید روی زمین
 گشای از خرد با سر خامه راز
 سخنها درشت آر از اندازه بیش
 نویسنده کرد از سخن رستخیز
 شد آن خامه چون کش بتی دلپذیر
 ز دیده همی ریخت باران مشک
 گهی شد سوی خانه آبنوس
 نخست از سخن نام یزدان نگاشت
 ۱۰ سر انجام گیتی در آغاز بست
 خم چرخ جای خور و ماه کرد
 بیامد بیک منزلی کینه خواه
 دبیر نویسنده را گفت همین
 بافریقی از من یکی نامه ساز
 بخوانش بفرمان کمر بسته پیدش
 بانگشت مر خامه را گفت خیز
 پرستنده دست چابک دبیر
 بمرگان همی رفت کافور خشک
 گهی روی سیمین زمین داد بوس
 که گشت زمان بر دو گونه بداشت
 روان را بیاد روان باز بست
 زمین گوهران را گره گاه کرد

دگر گفت ضحاک شاه جهان
 که خو بر بد و جنگ و خون کرده‌ای
 مرا مار کش خواندی و بد سرشت
 شدی سرکش ایدون که چون اهرمن
 کنون کامدم رزم را خاستی
 بچونیدن سپه رزم سازی همی
 ز کثری نشد راست کار کسی
 نگه کن که بر منهراس دلیر
 گرفتمش تنها چو جنگ آمد
 همه کشور روم تا بوم همد
 نه کس دید یارست برز مرا
 کنون گر نگیری ره کهری
 بخاک آرم از ماه گاه ترا
 تنت پیش چنگال شیران برم
 بقرطاس برشد پراکنده حرف
 چو نامه زخامه بیایان رسید
 دگر داد چندی پیام درشت
 چو آمد بنزد شه قیروان
 در ایوانی از دَر تابان چو هور
 دو صد کنگره گردش افراشته

شذیدست کردارت اندر نهان
 ز بند خرد سر برون کرده‌ای
 ورا نام بردی بدشنام زشت
 نبینی همی کس بر از خویشتن ۱۵
 جز آن دیدی آخر که خود خواستی
 بزور تن خویش نازی همی
 بناموس رستن نشاید بسی
 چه آوردم از گرز و بازوی چیر
 که در جنگش از یار ننگ آمد ۲۰
 بهم بر زدم تا بدریای سزد
 نه برتافت که^۱ باد گرز مرا
 نیایی بر شه بفرمانبری
 بر اندازم این بارگاه ترا
 سرت بر سنان سوی ایران برم ۲۵
 بسات صف ماخ بر سوی^۲ برف
 سپهد فرستاده‌ای برگزید
 فرستاده پوینده نامه بمشت
 ورا دید خندان و روشنروان
 زمین جزع و دیوار زر و بلور ۳۰
 بیاقوت و دُر پاک بنگاشته

برابرش يك صفة ديگر ز زر
چهل تخت ورين درو شاهوار
ميانش ستوت^۱ چار بفراخته
۳۵ چنان هر ستوتی که از رنگ و تاب
مهرين مسجد^۲ قيروانرا كنون
نهفته بتر رفت چيني طرا ز
بر افراز تختی ز زر بود شاه
فرسته چو بنایست نامه بداد
۴۰ بچوگان فرهنگ پير كهن
بگفت آنچه بود از پيام درشت
برافروخت افریقی از كین و خشم
بفرمود تا دست سیلی كنند
درویش سمن برگ پیری ز بن
۴۵ بخواری و دشنام و زخمش^۳ براند
دوره صد هزار از دلیران خویش
فرسته بر پهلوان شد پگاه
ز كینه بخون پهلوان شست چنگ
دو لشكر برابر چو صف ساختند
۵۰ شد از مهره بر مهر گردون خروش
زمین یا مه از گزند انباز^۴ گشت

زمین سیم و بامش ز جزع و گهر
چه از زرش پایه چه از زر نگار^۱
سپید و بنفش از گهر ساخته
گرفتی ز دیدار او دیده آب
بماندست گویند ازان دوستون
گشایندشان روز آدینه باز
بكف گرز و بر سر ز گوهر كلاه
نویسنده بر شه همی كرد ياد
بمیدان در افكند گوی سخن
تو گفتی که شمشیر دارد بمشت
بپرداخت دل بر فرسته ز چشم
بسیلی قفا گش نیلی كنند
برید از دهانش درخت سخن
دو سالار بودش ز لشكر بخواند
بدیشان سپرد و فرستاد پيش
خبر دادش از كار شاه و سپاه
سبك با سپه شد پذیره بچنگ
درفش از بر مه برافراختند
دم نای در گیتی افكند جوش
ز خاور زبس بیم خور^۵ باز گشت

۱ - م. آ: چه از شیر پایه چه از میش سار. ۲ - م: مزگت. ۳ - م: ز دشنام و

خشمش. ۴ - م: همباز. ۵ - م: ز خاور زمین روز را.

شد از سهم پیچان نهنگ اندر آب
 دو لشکر بیکره بهم بر زدند
 ز بس کشته چرخ انبه جان گرفت
 ز گردان خاور سواری چو ابر
 صف خیل ایران پراکنده کرد
 چو آمد بر پهلوان سپاه
 برو خشتی از گرد بنداخت تفت
 نیامد گزندی بگرد دلیر
 گریبانش با دست^۱ و خنجر بمشت
 هم از جای تن بر سپه بر فکند
 بدین دست نیزه بدان تیغ تیز
 بنیزه ز پیل و بخنجر ز زمین
 دو سالار افریقی از جنگ او^۲
 سپه نیز ترسنده گشتند پاک
 یکی زان دو سالار هشیار تر
 بدل گفت کز شاه شد تاج و تخت
 کنون پیش ازین کاین کشفته سپاه
 بر پهلوان رفت باید مرا
 هر آنکو بهر کار بیند ز پیش
 بتر کار را چاره باید گزید
 بکه بچه بگذاشت پران عقاب
 گهی گرز کین گاه خنجر زدند
 ز بس خون دل خاره مرجان گرفت
 برون تاخت با خشت و باخود و کبر
 کجا تاخت هامون پر افکنده کرد
 ورا دید بر پیل در قلبگاه
 تو گفتی ستاره ز گردون برفت
 هم آنکه ز پیل ژبان جست زیر
 گرفت و ز زمین بر زمین زد بکشت^۳
 همه شیب و بالا تن و سر فکند
 بهر دو همی جست رزم و ستیز
 بالا را همی زد نگوشت بر زمین
 بماندند پیچاره در چنگ او^۴
 ز خون همچو شنگرف شد روی خاک^۵
 خردمند تر بود و بیدار تر^۶
 همین پهلوانست پیروز بخت
 شکست آرد و کار گردد تباه
 کزو هر چه خواهیم بر آید مرا
 پشیمان نگردد ز کردار خویش^۷
 که آسانترین چاره آید پدید

۱ - م : گرز . ۲ - م : جنگجوی . ۳ - م : جنگ اوی . ۴ - م : ز خون

جمله شنگرف گشتند و خاک . ۵ - از اینجا تا آخر فصل در نسخه (م) نیست .

سبک با تنی صد سران سپاه
 بسی چیز دادش جهان پهلوان
 همانکه بکین با سپه حمله برد
 ۷۵ ز کشته چنان گشت بالا و پست
 بقلب آنکه سالار بُد کشته شد
 سواران بریدند بر گستوان
 یکی خواست زنه‌ار و دیگر گریخت
 چنین تا در قیروان ز اسپ و مرد
 ۸۰ ز بس خون که هر جای پاشیده بود
 چو آورد چرخ از ستاره سپاه
 مه اندر کمان برد سیمین سپر
 سپهد بر مرز شهر و دود^۱
 بر افریقی از غم جهان تنگ شد
 ۸۵ همه شب بکار سپه ساختن

بر پهلوان رفت زنه‌ار خواه
 پذیرفت شاهش بر قیروان
 هر آنکس که بود از دلیران کرد
 که هامون ز مرکز فروتر نشست
 بد اندیش را بخت بر گشته شد
 فکندند خفتان و خنجر گوان
 دلاور ز بد دل فروتر گریخت
 همه کشته بد راه پر خون و گرد
 زمین همچو روی خراشیده بود
 شب قیر گون شد گروس سپاه
 میان بست جوزا بزین کمر
 نزد خیمه تا لشکر آمد فرود
 دگر ره سوی چاره جنگ شد
 نپرداخت از گنج پرداختن

۱۰۰

برون آوردن شاه قیروان لشکر بجنگ

چو بر تیره شعر شب دیر باز
 سپیده کشید از سپیدی^۲ طراز
 فرو شست خور^۳ تخته لاژ و ورد
 ز سیمین^۴ نقطه‌ها بزر آب زرد

۱- آ: بر شهر بر مرز رود. ۲- م: سپیده (این کلمه در متن قلم خوردگی

دارد.) ۳- م: بر. ۴- م: سیمین.

بدشت آمد از قیروان لشکری
 سپاهی چو آشفته پیلان مست
 گرفته سپرها ز چرم نهنک
 بپوشیده جوشن سران سپاه
 یکی بهره خفتان ز کیمخت کرک
 دو لشکر بر آمیخت از چپ و راست
 ز هر سو همی کوس زرین زدند
 پر از رنگ یاقوت شد چهر تیغ
 هوا پرده ای گشت چون قیر تار
 ز نعره طپان گشت بر چرخ هور
 خم چرخها پاک برهم شکست
 ز بس خون روان گشته هرسو بتک
 ز بر مغز کوبنده کویال بود
 شده گرد چون زنگی بیدریغ^۴
 ازان کین بدریا درون ماهیان
 سه روز این چنین بود خون ریختن
 نه کس را بُد آرامش از جنگ^۵ و تاب
 کف از زخم سوده میان از کمر
 شد آکنده بر مرد خفتان ز گرد
 ز بس جوش پیکار و رنج و نهیب

که بگرفت از انبوهشان کُشوری
 همه نیزه و تیغ و خنجر بدست
 بر افکندند بر گستوان پلنگ^۱ ۵
 ز ماهی پشیزه سپید و سیاه
 هم از مهره ماهیان خود و ترک
 ده و کیر پر خاشجویان بخاست
 دو سرنای^۲ رویدن و سرغین زدند
 پر از اشک الماس شد چشم میغ ۱۰
 ز خشت اندرو پود و از تیر تار
 بدیگر جهان جنبش افتاد و شور
 دل کوه و هامون بهم در نشست
 زمین چون جگر جویها گشته^۳ رگ
 بزیر از یلان بر سر و بال بود ۱۵
 ز خون گشته گریان و خندان ز تیغ
 همی گشته خوردند تا ماهیان
 بماندند گردان از آویختن
 نه در مغز هوش و نه در دیده خواب
 دل از جان ستوه آمده تن ز سر ۲۰
 ز خوی درعها گشته ز نگار خورد
 نماید آنزمان پهلوانرا شکیب^۶

۱ - در متن این کلمه را بتعریف چنین کرده اند: برگستوانهای جنگ.

۲ - م: صف. ۳ - م: شد چو. ۴ - م: زنگی در گریغ. ۵ - م: زخم.

۶ - م: بماند از میان پهلوان نا شکیب.

میان دو صف با کمان و کمانند
 بزیر اندرش گفتی آن پیل مست
 ۲۵ دزی بر سر چار پویان ستون
 بسان کاهی جانور تیز پوی
 ددش خشت و نخبیر مردان جنگ
 ز کفکش همی جوش بر ماه شد
 سپهدار با ازدهافش درفش
 ۳۰ بافریقی اندر زمان ترجمان
 اگر هست چرخ روان یاورت
 زمین گنج داری و دریا پناه
 درختان شوندت دایران جنگ
 شود کوه خفتان و خورشید ترک
 ۳۵ بگویم بگزر گران سرت پست
 نیرزی تو و هر چه لشکرت پاک
 بیدزدان گناهیت بودست سخت
 بزنهاز پیش آی و فرمان پرست
 وگر نه بیا هر دو از ۴ نام و ننگ
 ۴۰ ببینیم تا بر که سختی بود
 نباید مگر نیز خون ریختن
 دژم گفتش ۵ افریقی جنگجوی

برون تاخت بر زنده پیلی بلند
 سپه کش ۱ دزی بود پولاد بست
 ز درگاه دز ازدهایی نگون
 چو کوهی خروشنده کوهی برآوی
 گیاهش ژویدن عقابش خدنگ
 زمین هر کجا گام زد چاه شد
 برو کرده از گرد گیتی بنفش
 فرستاد و گفت ای بد بدگمان
 فرشته همه آسمان ۲ از برت
 زمانه رهی و ستاره سپاه
 همه بر گشان تیغ گردد بچنگ
 کند یاری تیغ و خشت تو مرگ
 کنم رخس از خون برو ۳ تیغ و دست
 بر زخم گرزم بیکمشت خاک
 کت امروز پیش من افکند بخت
 که تا پیش شامت برم بسته دست
 بکوشیم پیش دو لشکر بجنگ
 کرا ز آسمان چیر بختی بود
 رهند این دو لشکر از آویختن
 که روخیره سر پهلوان را بگوی

۱ - سپه را . ۲ - م : یاسبان
 ۳ - م : از خون تو . ۴ - م : وگر نه که تا
 هردوان . ۵ - م : گشت .

تو هستی نخوردی ز مِشت تو بیدش
جوان کس بود زهره و زور تن
بِماری بسباس دیوی نژند^۱
که تنها چو خنجر بچنگ آیدم
بکین بر زمان پیشدستی کنم
اگر نت دریاست و کوه برز
تو پنجه تن از لشکرت برگزین
ببینم تا در صف کارزار
چو ایشان زهم می بر آرند گیرد
بگفتند و هر دو ز لشکر چو شیر
بده جای کوشش برانگیختند
هم آورد سوی هم آورد شد
که این جست کین و که این گفت نام
هوا پرتف خشت و شمشیر شد
بکم يك زمان اندر آوردگاه
بسر بر شده خاک و خون خود و ترک
چو از نیمه خم یافت بالای روز
ز خیل فریقی نبند مانده کس
خروش درای و غونای و کوس
شه قیروان رخ پر از رنگ^۲ شد

همان ازان گران آیدت مِشت خویش
نبیند کسی برتر از خویشتن
چه جویی بزرگی و نام بلند^۳ ۴۵
ز صد چون تو در جنگ ننگ آیدم
بیکدست با پیل کستی کنم
بسوزم تیغ و بدرم بگزرز
من از لشکر خویشتن همچنین
کرا زین دو لشکر بود کارزار ۵۰
من و تو شویم آنکهی هم نبرد
گزیدند پنجاه گـرد دلیر
بهم پنج پنج اندر آویختند
درو دشت بر چرخ ناورد شد
که آن تیغ بر کف^۳ که آن خم خام ۵۵
دل ریگ نشنه ز خون سیر شد
بد افکنده هر سو یکی کینه خواه
بکف تیغشان گشته منشور مرگ
بخاور شتابید گیتی فروز
یکی بود از ایرانیان کشته بس ۶۰
بر آمد از ایرانیان بر فسوس
از افسوس گرشاسب دلتنگ شد

۱ - م: همی . ۲ - م: باری و شناس و دیو نژند . (در متن اول را بعدا

بیاری کرده اند .) ۳ - م: که آن جست نام که این تیغ در کف . ۴ - م: زنک .

خروشید کا کنون مرا و تراست
 یکی خشت شاهین زو مار پیچ^۱
 ۶۵ بزد بر سر پیل و برگاشتش
 زدش دیگری بر قفا ناگهان
 خروشی بزد پیل و بفتاد پست
 چنان کوفت بر سرش گرز از کمین
 برآمیخت و غزش بخون و بخاک
 ۷۰ گریزان چنان شد در آن گرد گرد
 چو شب را دونده نوند سیاه
 همه دشت بد رود خون تاخته
 کسی رست کو شد بشبه اندرون
 سلیح و سلب هر چه بردشت و کوه
 ۷۵ همه برگرفتند ایران سپاه
 چنینست و زینگونه تا بُد^۲ بسست
 یکی تا نیابد غم رفته چیز
 زمین تا بجایی نیفتد مغاک
 سپهدار ازان پس بر شهر تنگ
 ۸۰ چهارم چو زد گنبد لاژورد
 بزاری بزرگان آن بوم و شیر
 کفن در برو برهنه پای و سر

بنزدیک او تاخت از قلب راست
 بکف داشت کز پیچ ناسود هیچ
 برین گوش وزان^۲ گوش بگذاشتش
 که رستش چو دندان برون از دهان
 سبک پهلوان جست و بفراخت دست
 که زیرش بلرزید نیمی^۳ زمین
 سپه روی برگاشت از جنگ پاک
 کز انبه همی مرد بر مرد^۴ مرد
 همه تن شد ابلق ز تابنده ماه
 سلیح و درفش و سرانداخته
 دگر کشته شد آنکه ماند از برون
 بُد افکنده از خیل خاور گروه
 کس اندر شمارش ندانست راه
 زیان کسی سود دیگر کست
 بدان هم نگردد یکی شاد نیز
 دگر جای بالا نگیرد ز خاک
 همی بود سه روز و نامد بجنگ
 به کھسار بر چتر دیبای زرد
 بر رفتند نزد سپهبد دو بهر
 یکی کودک خرد هر یک ببر

۱ - در نسخه متن این مصراع با قلم خوردگی چنین شده است: یکی خشت شاهی

پرماتر و پیچ . ۲ - م: بدان گوش ازین . ۳ - م: روی . ۴ - م: بوده .

وگر گونه گون هدیه آراستند
 که افریقی ارگم شد از رای و راه
 ستم کرد بر ما و بر جان خویش
 اگر زاد^۱ مردی کند پهلوان
 ورافکند خواهد سرما ز تن
 وزین کودکان گردلش کینه جوی
 سپهد بجان ایمنی دادش
 پس آن گرد سالار را خواند پیش
 ورا کرد بر قیروان شهریار
 نثار و گهر ریختش هر کسی
 ازان پس که سالار بُد شاه گشت
 جهانرا چنین پای بازی^۴ بست
 یکی را ز ماهی رساند بمناه
 یکی چیز گرد آرد از هر دری
 نه زوشاید ایمن بدن روز ناز
 بسا کس که صد ساله را کار پیش
 بسا سالیان بسته^۶ در بند و چاه
 جهان جاودان با کسی رام نیست
 دهندست لیکن بهر روی و سان
 بشادی بداردت بر بیش و کم

وزو پوزش بیکران خواستند
 ز بدبختی آورد بر خود سپاه
 کنون هر چه کرد از بد آمدش پیش ۸۵
 ببخشد بما بیگناهان روان
 شدیم اینک از پیشش^۲ اندر کفن
 ببریم سرشان همه^۳ پیش اوی
 سوی خانه دلخوش فرستادشان
 که پذیرفته بودش بزهار خویش ۹۰
 بشادی شدندش همه شهریار
 ز هر گونه بردند هدیه بسی
 بلند افرش همبر ماه گشت
 ز هر رنگ نیرنگ سازی بست
 یکی را ز ماه اندر آرد بچاه ۹۵
 کشد رنج و آسان خورد^۵ دیگری
 نه نومید گشتن بروز نیاز
 همی کرد و روزی نبند زنده پیش
 که شد روز دیگر خداوند چاه^۷
 بیکخو برش^۸ هرگز آرام نیست ۱۰۰
 بکس چیز ندهد جز آن کسان
 از آن پس دلت را سپارد بغم

۱ - م: گر آزاد . ۲ - م: پیش . ۳ - م: کنون . ۴ - م: بازیها .

۵ - م: برد . ۶ - م: بوده . ۷ - م: گاه . ۸ - م: یک خوش دلی .

یکی میهمان خوان پر خواستست
 بخور زود ازو میهمان وار سیر
 ۱۰۵ چه باید که رنج فزونی بریم^۱
 پس آن خیره سالار بیمغز و هوش
 برد از مهمان مرد صد را ز راه
 چو آید نشینند بر شاه دیر
 ببرند ناگه سر شاه پست
 ۱۱۰ کسی بر شه آن راز بگشاد زود
 سگالید بار بدگان سه ——— رای
 * درفش شب تیره چون^۳ شد نگون
 نشست از برگاه بر شاه نو
 چو پیش آمد آن بد نهان با گروه
 ۱۱۵ بدو گفت کای غمر تنبل سگال
 کجا آید از غم کار هژبر؟
 چو گل کی دهد بار^۵ خار درشت؟
 نخستینت کو گنج و فر^۶ و هپی
 نه بر جای هر کار ناساز وار
 ۱۲۰ تن غنده را پای باید نخست
 چنان دان که بخت بدت خوار کرد

تو مهمان زمین خوان آراستست
 که مهمان نماند بیکجای دیر
 بدشمن بمائیم^۱ و خود بگذریم^۱
 که گر شاسب بینیش ببرید^۲ و گوش
 چنان ساخت کز بامداد بنگاه
 گروهش نهان درع و خنجر بزیر
 بگیرند شهر و بر آرند دست
 شه از ویرگان هر که شایسته بود
 همه تیغ و جوشن بزیر قپای
 دمید آتش از گنبد آبگون
 مهان ره گشادند بر راه رو^۴
 بر افراخت سر شاه دانش پژوه
 همی خوبشتن بر من آری همال
 کجا آورد گرد باران چو ابر؟
 کهر چون صدف کی دهد سنگپشت؟
 که جویی همی تخت و تاج شهری^۶
 بود چون پلی ز آنسوی جویبار^۷
 پس آنگاه خلخالش باید جست
 جهان خوردت و باز نشخوار کرد

۱ - م: ی . ۲ - م: بفکند . ۳ - حا: لوای شب تیره گون . ۴ - م: بر رای و
 رو . ۵ - م: بوی . ۶ - م: همی تاج شاهنشاهی . ۷ - م: بود همچو پل ز آنسوی
 رودبار .

نبد در خور پهلوان این هنر
 پس از خشم فرمود و گفتا دهید
 دل و مغز سالار کردند چاک
 فکندند نشان بـره یکسره
 که تا هر که بیند بداند درست
 رهی را شدن در دم مار و شیر
 زمـانه چنینست ناپایدار
 دو دستست هر چرخ را کارگر
 یکی را بگـوهر توانگر کند
 چو زان کین شد آ که سپهدار گو
 پسندید و گفت از تو چونین^۲ سزید
 سپهریست شاهی ورا مهر گاه^۳
 عروسیست خویش باژ^۴ و درم
 سهم و سکه^۵ داشت باید شهری
 بکار شهری هر که سستی کند
 نکوکاری ار چه بر از^۶ خوشخویدیست
 از آن پس یکی ماه دل شادمان
 نهان گنج افریقی از زیر خاک
 همانجا بر^۸ قیروان با سپاه
 بزرگان و شاهان خاور زمین

که گوشت برید و تبرید سر
 همه دست و خنجر بخون برنهند
 گمرو هانش را سر بر بندند پاک
 سرانشان زدند از بر کنگره ۱۲۵
 که باشد نباید ز دل^۱ کینه جست
 از آن به که بر شاه باشد دلیر
 که این راست دشمن که آراست رار
 بدین تیغ دارد بدیگر گهر
 یکی را تن از تیغ بیدر کنند ۱۳۰
 بید شاد و آمد بر شاه نـو
 که زشتیست بند بدان را کلید
 بروجن دژ و اخترانش سپهسالار
 سر تیغ پیرایه کابین قلم
 که چون این دو نبود نباید مهی ۱۳۵
 برو هر کسی چیره دستی کنند
 بسی جای زشتی به از نیکویدیست
 بدش بـا مـوان سپه میهمان
 همه هر چه گفتند^۷ برداشت پاک
 همی بود دل شادمان هفت ماه ۱۴۰
 ز بربر دگر سروران همچنین

۱ - م : در . ۲ - م : خود این . ۳ - م : شاد . ۴ - م : ناز . آ : داد .
 ۵ - م : سیه . ۶ - م : ره . ۷ - م : بشنید . ۸ - م : همانجا بر .

جدا گونه گون هدیها ساختند
 شده آکنده نزدیکش از باژ و ساو
 ز خرگاه و از فرش^۱ و پرده سرای
 ۱۴۵ طرایف بُد از پیل سِیصد فزون
 دگر چار صد بختی و بیسراک^۲
 دو صد شاخ مرجان بزر کرده بند
 دو صد درج در و عقیق و بلور
 ز زنگی و نوبی سیه تر ز قار
 ۱۵۰ هـ — زار استر زینی تیـز گام
 هزار از^۴ عتابی خـز رنگ رنگ
 ز موی سمندر صد و شست ازار
 ز رافه چـه — دل گردن افراشته
 همه برد از آنجایگه با سپاه
 یکی گنج هر يك پرداختند
 ز دینار گنجی چهل چرم گاو
 که داند شمرد آنچش آمد بجای
 هم از بار دیا هزاران هیون
 بصندوقها بـار بد سیم پاک
 که هر شاخ ازان بد درختی بلند
 هزار و چهل تنگ خـز و سمور
 دگر گونه گون برده^۳ ییشمار
 سراسر بزرین و سیمین ستام
 شتر وار صد پوستهای پلنـسک
 که نکند برو آتش تیز کار
 همه تن چو دیبای بنگاشته
 بسوی قراطیه برداشت راه

۱۰۱

بازگشتن گر شاسب و دیدن شگفتی ها

پر از نخل خرما یکی بیشه دید
 تو گفتی مگر هر درختی ز بار
 از آهو همه بیشه بیش از گزاف
 چنان کاسمان بد درو^۶ ناپدید
 عروسیدست آراسته حور وار
 از آن آب کافورش آمد ز ناف

۱ - س : خبز . ۲ - م : بختی بیسراک . ۳ - م : برده بُد . ۴ - م : هزاران .

۵ - م : قریطاله . ف : سوی قرطبه تیز . ۶ - م : زبر .

بمروز^۱ بیابان و ریک روان
 بسی زر از آن ریک برداشتند
 چو از ریک بگذشت و راه دراز
 پر از مرغ رنگین همه مرغزار
 از آن خیل مرغان جدا هر کسی
 بآهن همی حلقشان هر که کشت
 از آن پس کهی دید بر تر زمیغ
 هر آن مرغ پرند اندر هوا
 توانش نبودی پریدن ز جای
 همانجا دگر سنگ بُد جزع رنگ
 که هر سنگ اگر پاره شد صد هزار
 از آن هر که بستی یکی بر میان
 دگر جای در ره دهی چند دید
 بر آنکوه بتخانه ای ساده سنگ
 یکی تخت پیروزه اندر میان
 زر و ز باقوت و دُر و جمست
 سخنگوی هر چار با یکدگر
 نبشان دل و جان و بدشان سخن
 ولیک از بدی ده تن از مردمان
 ز هر چاربت گفتگوی و خروش
 دگر شهری آمدش کوچک ز پیش
 بنزدش یکی چشمه آبگیر

گنر کرد از اندوه رسته روان
 که يك گام بی زر نگذاشتند •
 بر مرغزاری خوش آمد فسر از
 بدستان خروشنده هر مرغ زار
 گرفتند از بهر کشتن بسی
 بریده نشد جز بسنگ درشت
 که از تیغ او بر زدی ماه تیغ ۱۰
 که کردی بر آن کوه رفتن هوا
 مگر همچو پیکان دویدن^۲ پیای
 ز هر سنگ پیدا نگار پلنگ
 بهر سنگ بر بُد پلنگی نگار
 نکردی پلنگ زیانش زیان ۱۵
 بر کوهی از تازه گل ناپدید
 چو دیبا همه سنگ اورنگ رنگ
 همه تخت بر پیکر چینیان
 درو چاربت دست داده بدست
 نماینده انگشت و پیچنده سر ۲۰
 ندانست کس گفت ایشان ز بن
 جدا هر یکی زو بدیگر زبان
 چو گفتار خویش آمدیشان بگوش
 درو مردم انبوه از اندازه بیش
 که پهنانش نگذاشتی کس بتیر ۲۵

از آن چشمه شبگیر تاگاه شام
بکردندی آن را بخورشید خشك
جدا هر کسی رشته زان تافنی
بکوه اندرش چشمه بُد نیز چند
۳۰ بگرما بدی گشته آن آب یخ
دگر دید بتخانه از زر خام^۱

میانش یکی تخت سیمینه ساز
سر سال چون آفتاب از بره
* بران تخت بت بر سر افراشتی
۳۵ گر آب از دهانش آمدی شاخ شاخ
و گر نامدی داشتندی بفال

ازان هرکس آگاه گشتی ز پیش
برابرش میلی بُد انگیخته
کرا دور بودی کس و^۳ خویش و یار
۴۰ شدی طبل اگر مرده بودی خموش

ازان چند منزل دگر بر گذشت
زمین دید یکسر همه ساده ریک
فروزان در آن ریک با تف و تاب
باهواز گویند باشد همین

۴۵ پیومی بود خشك و از نم تهی
بجایی دگر دید بر سنگلاخ^۵

همی ماهی آورد هر کس بـدام
چو کافور بد رنگ و بویش چو مشک
چو از پنبه زو جامها بافتی
بکام اندرون آب هر يك چو قند
بسرما روان از بر ریک و شخ
سپیدش درو بام چون سیم خام
بدان تخت زرین^۲ بتی خفته باز
فروزنده کردی جهان یکسره
بجستی و يك نعره برداشتی
بر میوه آن سال بودی فراخ
که ناچار برخاستی تنگسال
مر آن سال را ساختی کار خویش
ازان میل طبل در آویخته
بنامش چو بردی زدی کف دوبار
و گر زنده بودی گرفتی خروش
بنخچیرگه بود روزی بدشت
برو بوم ازو همچو برجوش^۴ دیک
دوان ماهیان دید همچون در آب
نیابند جایی بدیگر زمین
خورندش زنان از پی فرهی
درختی کشن برگ^۶ بسیار شاخ

۱- در متن این کلمه را بعداً (از رخام) کرده اند. ۲- م: سیمین. ۳- م: کسی.

۴- م: جوشیده. ۵- م: سنگ و لاج. ۶- م: برگ و.

برو پشم رسته ز میثاف فزون
 یکی شهر بُد نزدش آراسته
 از آن پشم هر کس همی یافتند^۱
 هر آنکه که خرّم بهار آمدی
 چو گاوی یکی جانور تیز پوی
 شدی که گهش پیش غلتان بخاک
 همی تا بدی گل ز نزدش سه ماه
 چو گلپاش یکسر فرو ریختی
 زدی بر زمین سر ز^۲ پیش درخت
 شدی باز و تا گل ندیدی بیار
 [ازان جایکه رفت خرّم روان
 چو خور بر کشیدی بخاور فرود
 چو از باختر باز بر تافتی
 مرانرا ندانست کز چیست کس
 دو روز از شگفتی همانجا بماند
 یکی پشته دید از گیا حله پوش
 خوش آواز مرغی فزون از عقاب
 وی از بهر مرغی^۳ بدی آبکش
 یکی پشته جُستی سر اندر هوا
 نشستی برو بر کشیدی نوا^۴ ۶۵

۱ - م: یافتند ۲ - م: سرو ۳ - م: بر آن ۴ - از اینجا تا بیت ۱۰۰

در نسخه متن نیست و در نسخه های دیگر هست . علی الرسم از نسخه (م) نقل شد .

۵ - آ: خشک بومی بدی ۶ - آ: مرغان .

که تا هر که مرغی بدی آب جوی
 هر آن مرغکان را همه آب^۱ سیر
 دگر چند که دید یکسو ز راه^۲
 بیک رنگ هر کوه بر گرد اوی
 ۷۰ بر راغشای نیستان و^۳ غیش
 یکی گلبن تاز در نیستان
 هر آن غمگنی کامدی نزد اوی
 گرش بیم بودی ز شیر نژند
 اگر چه بدی گلش پزمرده سخت
 ۷۵ بمی در فکندی شکفته شدی
 همه نیستان گشت گرد دلیر
 دگر مرغکان دید همچون چکاو
 میان آتشی بر کشیده بلند
 از آن پهلوان را دورخ بر فروخت
 ۸۰ بزوها شنیدم که باشد چنین
 چنین گفت داننده ای زان سپاه
 پیام^۴ آنکه دارد ز هیزم پسیج
 که آتش برو بر فروزدش زود
 برش تاختندی با آواز اوی
 بکردی پس از پشته رفتی بزیر
 نمک سر بسر سرخ و زرد و سیاه
 هم از رنگش استاده آبی بجوی
 رم شیر هر سونش از اندازه^۵ یش
 گلش چون قدح در کف می ستان^۶
 شدی شاد کان گل گرفتگی بیوی
 چو بر شیر رفتی^۶ نکردی گزند
 چو شاخی بریدی کسی زان درخت
 دگر باره گلهاش کفته شدی
 بشمشیر بفکند بسیار شی — ر
 همه بانگ رفت از بر چرخ گاو
 خروشان و غلتان درو بی گزند
 کز آتش همی پرایشان نسوخت
 جز از بیم شروان دگر نیست این^۷ (؟)
 که شهرست ایدر بیکروزه راه
 کشادن نیارند ازین مرغ هیچ
 گرد نعره زان آتش تیز و دود

۱ - آ، زاب. ۲ - آ، بر چرخ و ماه. ۳ - آ، نیستانی و. (شاید کلمه افتاده)

۴ - آ، یله شیر هر سو ز اندازه. ۵ - در متن: می کشان (تصحیح قیاسی).

آ، این بیت را ندارد. ۶ - آ، چو زیرش نشستی. ۷ - آ، این بیت را ندارد.

۸ - آ، بشهر.

دو هفته چنان چون سمندر بود
کشندش سبک هر که آرد بدست
ازان بُرد چندی ز بهر شکفت
شد آنجا که گیرد همی روی بوم
ازین سو بدان سوی دیگر کشید
چنان دید دریا ز بس موج تیز
تو گفتی زمین رزم سازد همی
* شدست ابر گردش بکین تاختن
* ز شبگیر تا نیم شب در خروش
* ستادی که نیمشب چون زمین
در آن شورش آمد همی زی کنار
که هر يك سر موج را تاج بود
نه آن خایه دانست کس کز کجاست
همانجا دگر دید چند آبگیر
که گر زان یکی ساعتی دور از آب
دگر جانور دید چندان هزار
شنیدم که شب هم بر آن بوم و بر
ز زردی همه پیگرش زرد^۱ فام

ندارد غم ارباش اندر بود
بدان شهر خوانندش آتش پرست ۸۰
وزان دشت روز دگر بر گرفت
ز بهر محیط آب دریای روم
سوی مرز شیزر^۱ سپه در کشید
که بر هم زدی کیتی از رستخیز
سپه ساخت^۲ بر چرخ بازد^۳ همی ۹۰
سوارانش کوهند در تاختن
دریدی همی چرخ را موج گوش
بدی تا سپیده دمان همچن^۴
شکسته شدی^۵ خایه بیشمار
بیلا مه از گنبد عاج بود ۹۵
نه آن مرغ کز وی چنان خایه خاست
پُر از مردم خرد همرنگ قیصر
بماندی بمردی هم اندر شتاب
که میگشت بر گرد دریا کنار
ز دریا برآید یکی جـانور ۱۰۰
درفشان چو خورشید هنگام بام

۱. متن - شیری. - قیاساً تصحیح شد. ۲. آ، کرده. ۳. آ، تازد.

۴. در نسخه (م) بجای سه بیت که بعلامت ستاره ممتاز است و از نسخه (آ) نقل شده
تنها این بیت است:

بدی تا سپیده دمان همچن

ز شبگیر تا نیم شب چون زمین

۵. در نسخه دیگر: شده. ۶. م: زرد.

- تن آنجا که خارد بسنگ اندرون
 برد هر کسی جامه بافد^۳ ازوی
 ز صد گونه هزمان بدو^۴ گرد گرد
 ۱۰۵ ازو کمترین جامه شاهوار
 یکی جامه زان تا بپردی بگنج
 جهان پهلوان داشت زان جامه شست
 چهل روز نزدیک دریا کنار
 در آن مرز بُد بیشه بید و غرو
 ۱۱۰ درو^۶ رسته گل ضد هزاران فزون
 هر آنکس کزان گل گرفت بیوی
 چو بغنودی آن کار^۷ دیدی بخواب
 ببوئید و شد هر کس از خواب سست
 سوی اندلس برد از آنجا سپاه
 ۱۱۵ بر اندلس باز^۸ دل شاد کام
 سر هفته برداشت و جایی رسید
 پر از برف هر که زُبَن تا بتیغ
 بسرما و گرمای سخت شگرف
- زمین گردد از موی او زَر^۱ کون^۲
 چو آتش دهد تاب و چون مشک بوی
 کشش باز نشناسد از زَر زرد
 به ارزد بدینار گنجی هزار
 بکف نامدی جز بسیار رنج
 که ناید بعمری یکی زان بدست
 شب از بزم ناسود و روز از شکار
 میانش بُنی نوژ بر تر ز سرو^۵
 سپیدش گل و برگ زنگار کون
 شدی مست و خواب اوفتادی براوی
 کزو شست باید همی تن بآب
 وزان خواب نشان بیایست شست
 که آرام نآورد روزی براه
 بر آسود یک هفته با بزم و جام
 کهی چند را همبر مه بدید
 بر افراز هر که یکی تیره میغ
 بر آن کوهها میغ بودی^۹ و برف

۱ - م: زرد. ۲ - آ: این بیت را نیز دارد:

تو گوئی که از موی آن جانور گرفتند روی زمین را بزر

۳ - م: بافند. ۴ - م: بود. ۵ - در نسخه (م) بیت چنین است:

در آن مرز بد چشمه بید و غرو میانش بنی مورد بر بوز سرو (؟)

۶ - م: بدو. ۷ - م: گاه. ۸ - م: شاه. ۹ - م: بر از میغها کوه.

بران برف بُد جانور مه^۱ ز پیل
 گشادند و خوردند هر کس همی
 سپه گرد هر کوه بشتافتند
 همه در دل سنگ بگداخته^۲
 بخروار بُردند ازان هر کسی
 سپهد هیوان سرکش هزار
 چو مشکی پر از آب همرنگ نیل
 ازان آب خوششان بُد بس همی^۳
 بسی کانت سیم سره یافتند
 چو آب فسرده برون تاخته^۴
 دگر نیز از ایشان سرآمد بسی
 بصندوقها کرد از آن نقره بار

۱۰۲

رسیدن گر شاسب بقرطبه

سوی قرطبه^۳ رفت از آنجای شاد
 بنزدیک او ژرف رودی روان
 ازان شهر يك چشمه مردی سیاه
 ز شبگیر تا نیم شب^۴ زیر آب
 نهالی بزیرش غلیژت بُدی
 نه زاب اندکی سر بر افراشتی
 همان کرد پیش سپهدار نیز
 وز آنجا شتابان ره اندر گرفت
 بگلرخش روزی سپرده عنان
 سرانجام ازو گشت نادیده کور
 بکوهی برآمد همه سنگ و خار
 یکی شهر خوش دید خرم نهاد
 که خوشیش درتن فرودی روان
 بدان ژرف رود آمدی گاهگاه
 بدی اندرو ساخته جای خواب
 زبرچادرش آب روشن بُدی^۵
 نه چون ماهیان دم زدن داشتی
 سپهدش بخشیدش بسیار چیز
 بنخچیر کردن کمان^۶ بر گرفت
 همی تاخت بردم^۷ گوری دمان
 شداو^۸ تشنه و مانده در^۹ تف هور^{۱۰}
 تنی چندش از ویرکان دستیار

۱ - م : ازان جانور بود مه تر . ۲ - : ختند . ۳ - س : قرطبه . م : قرطبه .

۴ - م : تیره شب . ۵ - م : جهان . ۶ - م : شده . ۷ - م : از .

رهی دید بر تیغ کهسار^۱ تنک
 بدو در تن مرده ای سهمناک
 سرش مهتر از گنبدی بُد بلند
 ۱۵ دو دندانش مانند عاجین^۳ ستون
 بسنگی درون کنده خطها بسی
 همی هر که بُد لب بدنجان گرفت
 بران ره^۲ استودانی از خار و سنگ
 شده استخوانش از پی و گوشت پاک
 گره گشته رگها برو چون کمند
 یکی ساقش از سی رش آمد فزون
 بُد از برش و شناخت آنرا کسی
 در آن کالبد مانده زایزد^۴ شکفت

۱۰۳

دیدن گر شاسب بر همن رومی را و پرسیدن ازو

سپهدار از آنجا بشد با گروه
 چو آمد بیابان یکی کازه دید
 دران سایه بنشست و شد ز آب سیر
 بر همن یکی پیر خمیده پشت
 ۵ زیریش لاله شده گاه برگ
 بنزد سپهدار بنشست شاد
 پژوهرش کنان یهلوان بلند
 تو تنها کست^۶ جفت و فرزندی
 از این کوه بی بر^۷ چه داری بدست؟
 ۱۰ بدو گفت سالم بنهصد رسید
 همی آب جست اندر آن گرد کوه
 روان آب و مرغی خوش و تازه دید
 سر و تنش بشست و بر آسود دیر
 بر آمد ز کازه عصایی بمشت
 ز بس عمرش از وی سته مانده^۵ مرگ
 برومی زبان آفرین کرد یاد
 چه مردی بدو گفت و سال تو چند
 پرستنده و خویش و پیوند و نی
 چه خوشیت کایدر گزیدی^۸ نشست؟
 دلم بودن از گیتی ایندر گرید

۱ - م : دهی دید بر تیغ یکباره . ۲ - م : ده . ۳ - م : عاجی . ۴ - م : اندر .

۵ - م : گشت . ۶ - م : کسی . ۷ - م : ازین گونه بر بی (؟) . ۸ - م : چه

خوشیت کایدر گرفت .

دل آنجا گراید که گامش رواست
 بود جغد خرم بویراش زشت
 شب و روزم ایزد پرستیت راه
 گر از آدمی نیست خویشم کسی
 خرد هست مادر مرا هنر پدر
 هنر خال و شایسته فرهنگ عم
 هوا و حسد هر دوام بنده اند
 برین گونه ام بندگانند و خویش^۱
 نیم نیز تنها اگر بی کسم
 جهانرا پرستی تو این نارواست
 جهان جان گزایست و او جانفرای
 جهان جفت غم دارد او جفت ناز
 اگر هیچ دشمن ترا نیست کس
 شد آنکه جهان پهلوان زان سخن
 همی خواست تا بنگرد راه راست
 بدو گفت کای گنج فرهنگ و هوش
 هرانکو نکو رای و دانا بود
 چه مردم که گویا ندارد زبان
 نکو مرد از گفت خوبست و خوی
 کرا سوی دانش بود دسترس
 هرانکس که نادان و بی رای و بُن

خوش آنجاست گیتی که دل را هواست
 چو بلبل بخوش باغ اردی بهشت
 نشست این که و خورد و پوشش گیاه
 دگر خویش و پیوند دارم بسی
 دل پاک هم جفت و دانش پسر ۱۰
 ره داد و دین دو برادر بهم
 همان خشم و آزم پرستنده اند
 که کس ناردم هرگز آزار پیش
 که با من خداست و یار او بسم
 پرستش خدای جهانرا سزااست ۲۰
 جهان کم کنندست و او رهنمای
 جهان عمر کوتاه کند او دراز
 جهان دشمن آشکارست بس
 که فرزانه رایست پیر کهن
 کش اندر سخن پایگه تا کجاست ۲۵
 نه نیکو بود مرد دانا خموش
 نه زیبا بود گر نه گویا بود
 چه آراسته پیکر^۲ بی روان
 چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
 ورا پایه تا^۳ دانش اوست بس ۳۰
 نه در کار او سود و نی در سخن

درختیش دان خشك بی برگ و بر
 بود مرد دانا درخت بهشت
 برش گونه گون دانش بیدشمار
 ۳۵ زدانا سزد پرسش و جست و جوی
 نخستین سخت^۱ از خرد بدکنون
 چنین پاسخ آراست داننده پیر
 تن ما جهانیدست كوچك روان
 بجانست این تن ستاده پیا
 ۴۰ برون و اندرونش^۳ بدانش رهست
 روانش یکی نام و جان دیگرست
 نه جانست این گوهر و نه روان
 ولیکن چو دانستیش راه راست
 * کنیفیست این تن که بارنگ^۶ و بوی
 ۴۵ * درو جان ما چون یکی مستمند
 ندارد ز بُن دادگر پادشا
 پس این جان ماهست^۸ کرده زپیش
 دگر دشمنانندش از گونه گون
 * چه گرما چه سرما از اندازه بیدش

که جز سوختن را نشاید دگر
 مرو را خرد بیخ و پاکی سرشت
 که چندی چنی کم نگردد زبار
 کسی کونداند نپرسند ازوی
 بگو تا خرد چیست زی رهنمون
 که روح از خرد گشت^۲ دانش پذیر؟
 ورا پادشا این گرانمایه جان
 چنان کاین جهان از توانا خدای
 زهرج آن^۴ بود در جهان آگهست
 ولیکن درست او یکی گوهرست
 که از بُن خداوند اینست و آن
 روان گرش خوانی^۵ و گرجان رواست
 بدو هرچه بدهی بگنداند اوی
 میان کنیفی^۷ بزندان و بند
 کسی بیگانه را بزندان روا
 کزینسان ببندست در جسم خویش
 فراوان زیرون تن و اندرون
 چه بد خوردنی ها نه برجای^۹ خویش

۱ - م : سخن . ۲ - م : که از رخ خرد یافت (؟) آ : که ارج از خرد یافت .
 ۳ - م : برون و درونش . ۴ - م : او . ۵ - م : چه خواهی روان گوی . ۶ - حا : تلت
 همچو گیتی است از رنگ . ۷ - حا : دو گیتی (؟) ۸ - م : پس این را چو جاهیست (؟)
 و ظاهراً « گناهیست » ۹ - آ : در خورد .

- * درون تنش هم ا بسی دشمنند
 * زن ساز طبعش شدن بی نوا
 * دگر درد و بیماری گونه گون
 وی افتاده تنها درین بند تنگ
 گش جنگ ساز این و گاه آن دگر
 سرانجام هم گردد از جنگ سیر
- چه آنچ از وی آمد چه آنچ از تنند^۲ ۵۰
 ازو خشم و حجت^۳ و رشك و هوا^۴
 چه مرگ و چه غمها زدانش فزون
 زهر روی چندیش دشمن بجنک
 میان اندرو با همه چاره گر
 برو دشمنانش بباشند چیر^۵ ۵۵

۱۰۴

پرسش دیگر از جان

- سپهدار گفتش سر سرکشان
 ولیکن چو رفتش را بود گاه
 ورا گفت بر چارمین آسمان
 بقندیلی اندر ز پا کیزه نور
 چو باشد گه رستخیز و شمار
 گزارد همه کارش از خوب و زشت
 ره ایزد ار داند و جای خویش
 یکی دیگرش زندگانی بود
- که از جان مرا خوب^۶ دادی نشان
 کجا باشدش جای و آرامگاه
 بود جای او تا بآخر زمان
 بود مانده آسوده وز رنج دور
 بتن زنده گردانش کردگار ۵
 گرش جای دوزخ بود گر بهشت
 شود باز آنجا که بودست پیش
 کزات زندگی جاودانی بود

۱ - حا: تنه هم. ۲ - آ: چه آن کزدل آید چه آن کز تنند. حا: چه آن و چه این
 گرد تو بر تنند. ۳ - آ: زدل بغض و آزارت. ۴ - در حاشیه نسخه متن چنین است:
 زبن ساز طبع کند بینوا
 که با خشم و رشك است کبر و هوا
 ۵ - در حاشیه نسخه متن و در نسخه (آ) این دو بیت الحاق شده:
 ولیکن ز دانشوران کهن
 که این زندگانی طبیعی که هست
 ۶ - م: چونکه:

شنیدم از جان دگر سان سخن
 چو زو شد جدا ز دهر چرخ دست

* کند هم بود هر چه رای آیدش
 ۱۰ وگر زانکه جانی بود تیره بین
 بماند چو بیچاره‌ای مستمند
 خرد مایه ور گوهری روشنست
 * زهرچ آفریده شد او بد نخست
 * چراغیست از فره کردگار
 ۱۵ روانرا درستی و بینائی اوست
 چو چشمیست بیننده و راهجوی
 چوشاهیست دین تاجش و داد گاه
 همه چیز زیر و خرد از برست
 درختیست از مردمی سایه ور
 ۲۰ ز دوده یحیی آینست از نهان
 بر آیین الف و ارب — الای راست
 ز دادار امید و فرمان و پند
 خردمند اگر با غم و بیگست
 پیرسید دیگر که تن را خورش
 ۲۵ خور و پوشش جان پا کیزه چیست
 چنین گفت کز پوشش به کمزین
 شنیدم که رفته روانها ز تن
 همان پوششست این کفن بی گمان
 خور جان هم از دانش آمد پدید
 ۳۰ بود مرده هر کس که نادان بود

هران کام کی باید بجای ^۱ آیدش
 نه آرایش داد داند نه دین
 چو زندانی ج — اودانه ببند
 چو جان او و جان مرورا چون تنست
 همه چیزها او شناسد درست
 بهرنیک و بد داور راست کار
 تن مردمی را توانایی اوست
 که دادار را دید شاید دراوی
 دل پاک دستور و دانش سپاه
 جز ایند که او از خرد برترست
 هوش بیخ و دین برگ و بارش هنر
 که بینی درو چهر هردو جهان
 بهر جانور بر براو ^۲ پادشاست
 مر آنراست کو از خرد بهره مند
 خرد غمگسار و کس او بسست
 پدیدست هم پوشش و پرورش
 که داند بدان پوشش و خورد زیست
 بدان چیز جان را به از راه ^۳ دین
 بنازند بکسر بنیکو کفن
 که هرگز نساید بود ^۴ جاودان
 که جان را بدانش توان پرورید
 که بی دانشی مردن جان بود

پرسید بازش که مرگی چه چیز
چنین گفت داننده دل برهمین
دوگونست مرده ز راه خــــرد
یکی تن که بی جان بماند بجای
چو جان رفت اگر رست از اندوه و بند
دگر باره پرسید کرد گزین
خور^۳ جان بگفتی کنون گوی راست
چنین گفت دانا که جان نزد من
چه گویا چه بینا چه فرهنگ گیر
صفتهاست او را^۴ هم از ساز او
چو مرگی ز تن برگشایدش بند
گر اندر طبایع فتد گردد گمرد
ز جان و ز جایش نمودمت راه
سخن اندکی گفتم از هر چه بود

همان مرده از چند گونست نیز
که مرگی جداییست جان را ز تن
که دانا بجز مرده شان نشمــــرد
دگر جان نادان^۱ دور از خدای
زبان نیست گر بر تن آید گزند^{۳۵}
که ای بسته^۲ بر اسب فرهنگ زین
چه چیزست جان نیز و جایش کجاست
یکی گوهر آمد تمامی تن
چه بیداری او را چه دانش پذیر
کزایشان شود آ که از راز او^{۴۰}
زدو گونه افتد برنج و گزند
و گر سوی دوزخ شود جفت درد
اگر دانشی نیز خواهی بخواه
ولیکن درو هست بسیار سود

۱۰۵

پرسش دیگر از برهمین

دل پهلوان گشت ازو شاد و گفت
چه بر ناست آستن و گمنده پیر
بنار آنچه زاید همی پرورد
جهانست گفت این فزه^۶ پیرزن

دگر پرسشی نغز دارم نهفت
هم ازوی بسی بچه گردش بشیر
چو پرورد بکشد هم^۵ آنکه خورد
بچه جانور هر چه هست انجمن

۱ - م: نادان و . ۲ - م: کرده . ۳ - م: چو از . ۴ - م: صفتها چنین است .

۵ - م: پس . ۶ - همه نسخه ها: فره . (تصحیح قیاسی)

- ۵ کرا زاد پرورد و دارد بنار
دگر گفت کان گاو پیسه کدام
برنگی دگر نیز هر پای اوی
ده و دوست اندام او هر چه هست
بپاسخ چنین گفت دانش سگال
- ۱۰ خزان و زمستان تموز و بهار
ده و دو کش^۲ اندام گفتی بهم
مه سال بیش از ده و دو نخاست
دگر گفت چون جان آشفته‌گان
دو چادر همیشه بر آن خوابگاه
- ۱۵ مر آن خفته‌گان را کی افتد شتاب
چنین گفت کاین خوابگاه این زمیست
دو چادر شب و روزدان^۳ گرد گرد
ازین خواب اگر کوتیست از دراز
دگر گفت بر هفت خوان پر گهر
- ۲۰ کجا خورد آن مرغ از آن گوهرست
نه گوهر همی کم شود در شمار
برهن در پاسخش بر گشاد
گهر جانور پاک دان^۴ مرغ مرگ
همی تا خورد جانور بیشتر
- کشد پس کند ناپدیدار باز
که هستش جهان سر بسر چار گام
برفتن نگردد تهی جای اوی
هر اندام را استخوانست شست
که این گاو نزدیک من هست سال
بهر رنگ پای ویند این چهار
بشت استخوان هر يك ازیش و کم
شب و روز هر ماه شستست راست
یکی خوابگاه چیست پر خفته‌گان
کشیده یکی زرد و دیگر سیاه
که بیدار کردند یکره ز خواب
برو خفته‌گانیم هر چ آدمیست
که بر ماست گاهی سیه گاه زرد
که مرگ بیدار گردیم باز
چه دانی یکی مرغ بگشاده پر
خورش نیز هر چند افزونترست
نه سیر آید آن مرغ بسیار خوار
که این هفت خوان کشورست از نهاد
که هستیم با او چو بآباد برگ
نه او سیر گردد نه کم جانور

۱ - م : دوشش دست و اندام هر چند . ۲ - م : دوشش دست و ۳ - س :

وزمان . ۴ - م : و آن .

- ازین به مرا راه گفتار نیست
 سپهد پسندید و گفت از خرد
 کنون از ستودانت پرسم سخن
 بد انسان بزرگ استخوانهای کیست؟
 برهن ز کس گفت نشنیده‌ام
 نبشته چنینست بر خاره سنگ
 بمردی منازید و بد مس-پیرید
 بترسید از آت داد فرمای پاک
 بید خیره دل پهلوان زان شگفت
 بخواهشگری زو در آویخت پیر
 بجای آمد آنچت ز من بود رای
 چنان دان که رفتن رسیدم فراز
 چو پیریت سیمین کند گوشوار
 تن ما یکی خانه دان شوره ناک
 چو دیوار فرسوده شد زیرو بر^۵
 جوانیم بد م — ایه خوبیم^۶ سود
 سپهر از برم سال نهصد گذاشت
 قدم کرد چوگان و در زخم اوی
 چو فردا ز یک نیمه بالای روز
- سخن را کسرانه پدیدار نیست ۲۵
 سخنهای نغز این چنین در خورد
 که کردست و کی بودش^۱ آغاز و بن
 فرازش نبشته بر آن سنگ چیست؟
 منش همچنان استخوان^۲ دیده‌ام
 که گیتی بکس بر ندارد درنگ ۳۰
 بدین مرده و کالبد بنگ — رید
 که چونین کسی را کند می^۳ هلاک
 ببوسیدش و ساز رفتن گرفت
 کز ایدر مروامشب آرام گیر
 تو نیز آنچه رای من آور بجای ۳۵
 بیاید ش — د ار چند مانم دراز
 ازان پس تو جز گوش رفتن^۴ مدار
 که ریزد همی اندک اندکش خاک
 سر انجام روزی درآید — د سر
 جهان دزد شد سود و مایه ربود ۴۰
 کنون اسپ ازان تاختن باز داشت^۷
 ز میدان عمرم بسر برد گوی
 شود در دگر نیمه گیتی فروز

۱ - م: که کردست بومش از . ۲ - م: من این استخوان را چنان . ۳ - م:

کسی را برآرد . ۴ - م: مردن . ۵ - م: فرسوده زیر وزیر . ۶ - م: چون نیم .

۷ - م: گذشت - گشت .

بدان مرز رخشنده زین مرز تار
 ۴۵ مَشُو تا تنم را سپاری بخاک
 سپهبد پذیرفت و آرام کـــرد
 که چاشت چون بود روز دگر
 از ر وز گره خواست پوزش نخست
 ۵۰ بر آیین خویش از گیا بست ازار
 براند آب دو چشم از آن^۲ چشمه یدش
 سر انجام چون لابه چندی شمرد
 سپهدار با خیل او همگنان
 بآیین کفن کردش و دخمه گاه
 گذر کرد خواهم سوی کردگار
 چو من جان سپارم^۱ بیزدان پاک
 همه شب ز بهرش همی خورد درد
 بیامد برهمین زکازه بــــدر
 شد آنکه بدان چشمه و تن بشت
 خروشان شد از پیدش یزدان بزار
 همی خواست ز ایزد گناهان خویش
 دورخ بر زمین جان بیزدان سپرد
 گرفت از برش مویه^۳ غمگنان
 وز آنجایکه رفت نــــزد^۴ سیاه

۱۰۶

ر سیدن گر شاسب بمیل سنگ

رسید از پس هفته‌ای شاد و کش
 همه دشت او نوگل و خیزران^۵
 بر آنکوه بر^۶ میلی افراخته
 نبشته ز گردش^۷ خطی پارسی
 ۵ ز شاهان کسی بد سکالم نبود
 در این کوه صد سال بودم نشست
 همه زیر این میل کردم نهان
 بشهری دلارام و پدرام و خوش
 کهی بر سرش بیشه زعفران
 ز مس و آهن و روی بگداخته
 که بُد عمر من شاه ده باری
 بگنج و بلشکر همالم نبود
 بسی رسته زر آوریدم بدست
 بر فتم سرانجام کـــار از جهان

۱ - م : سپردم . ۲ - م : آب از دیده از . ۳ - م : مویه چون . ۴ - م : بازی . ۵ - م : نوگل خیزران . ۶ - م : بر آن که سر . ۷ - م : بگردش .

نه زو شاد بودم بدین سر بنیز
 ندانم که یابد بدو دسترس ؟
 چو دستت بچیز تونبود رسان
 غم و رنج من هر که آرد بیاد
 بنیکی برد^۱ رنج هر روز پیش
 گر از کوه داریم زر پیش ما
 ایبا آنکه این گنجت آید بدست
 همه ساله ایدر توانا — ای
 تن از گنج دنیا میفکن برنج
 که بُردن توان گنج زر، گر چه بس
 جهان زرف چاهیست پر بیم و آز
 فزه گنده پیریست شوریده هش
 بهر گـونه فرزند آستنت^۳
 پناهت بداد آفرین باد و بس
 دل پهلوان خیره شد کان بخواند
 سپه را بفرمود تا همگروه
 چهی بود زبرش چو تادی مغاک
 سراسر فراز چه انبار کـرد
 بی اندازه زان کاسه و خوان و جام

نخواهم بدان سر بدرف شاد نیز
 مرا بهره باری شمارست و بس
 چه چیز تو باشد چه آن کسان ؟^{۱۰}
 نباشد با کـشدن گنج شاد
 که فرجام هم نیکی آیدش پیش
 توانگر خداست و درویش ما
 ز روی خرد بر بکار آنچه هست^۲
 که امروز اینجا و فردا نه ای^{۱۵}
 ز نیکی و نام نکو ساز گنج
 ز کس گنج نیکی نبرده ست کس
 ازو کوش تا تن کشی بر فراز
 بد اندیش و 'فرزند خور' شوی کس
 تو فرزند را دوست 'واو دشمنست'^{۲۰}
 که از بد^۴ جز او نیست فریاد رس
 بسی دُر ز دو جزع روشن برانسد
 فکندند آن میل و کنندند کوه
 پر از زر رسته بیا کـنده پاک
 صد و بیست اشتر همه بار کرد^{۲۵}
 بسازید وزین کرد و زرین ستام

۱ - م. ن بود. ۲ - در نسخه (آ. ف) این بیت نیز هست.

پیش و بخور هر چه داری مایست که چون ندی و بنی آن تو نیست

۳ - م. فرزند را بس تنست (۲) ۴ - م. که ایدر.

یکی ده منی جام دیگر بساخت
 ز یکروی آن^۱ جام جمشید شاه
 ز روی دگر پیکر خویش کرد
 ۳۰ هر آنکه که بزمی نو آراستی
 بدو گونه کون کوهر اندر نشاخت
 نگاریده در بزم با تاج و گاه
 چو در صف چه با ازدهای^۲ نبرد
 بدان ده منی جام می خواستی

۱۰۷

پذیره شدن شاه روم گر شاسب را

چو برداشت آن گنج از آن مرز و بوم
 بعموریه بود شـه را نشست
 سه منزل پذیره شدش با سپاه
 بیماراست ایوان چو باغ ارم
 ۵ بشادیش بر تخت شاهی نشست
 بدش خمر رامشگری چنگز
 سر هر دو از تن^۴ بهم رسته بود
 چنان کان زدی این زدی نیز رود
 یکی گر^۵ شدی سیر از خورد و چیز
 ۱۰ بفرمود تا هر دو می خواستند
 نواشان ز خوشی^۶ همی برد هوش
 ببودند یک هفته دلشاد و مست
 سر هفته با پهلوان شاه شاد
 بنزد خسو^۳ شد که بُد شاه روم
 چو بشنید کآمد یل چیر دست
 زد آذین دیبا و گنبد براه
 نثارش گهر کرد و مشک و درم
 بسی پوزش از بهر دختر بخواست
 یکی نیمه مرد و یکی نیمه زن
 تنانیشان بهم باز پیوسته بود
 وران گفتی این نیز گفتی سرود
 بدی آن دگر همچو سیر نیز
 ره چنگ رومی بیاراستند
 فکند از هوا مرغ را در خروش
 که نا سود یکساعت از جام دست
 یکی کاخ شاهانه را درکشاد

۱ - م : از . ۲ - م : ازدهادر . ۳ - س : شهی . ۴ - م : بُن . ۵ - م : کو .
 ۶ - م : شادی .

- سرایبی پدید آمد آراسته
درو خرم ایوان برابر چهار
یکی قصرش^۱ از سیم و دیگر ز زر
درش بر شبه دُر و بیجاده بود
دو صد خانه هم زین نشان در سرای
بهر خانه در تختی از پیشگاه^۲
بهر تخت بر خسروی افسری
در آن روشن ایوان که بود از بلور
یکی چون زن از چهره دیگر چومرد
دو صد گونه کرسی در ایوان ز زر
یکی خادم از پیش هر بت شمن
یکی میل از سیم بفراخته
زر زرجها و اختراش سپهر
شب و روز با ساعت و سال و ماه
بیدرام باغی شد اندر سرای
بر آورده دیوارها از رخام
بدیوار بر جویها ساخته
همه باغ طاوس و رنگین تذرو
کلی بد که شب تافتی چون چراغ
دو صد گونه گل بد میان فرزد
- به از نو بهشتی پُر از خواسته
ز رنگش گهرها چو باغ بهار^۳
سیم جزع و چارم بلورین گهر
زمینش همه مرمر ساده بود
سراسر بسیمین ستونها بیای
بر تخت زرین یکی زیرگاه^۴
سزاوار هر افسری پر گری^۵
دو بت کرده زرین چوماه و چوهور^۶
ز یاقوتشان تاج و از لاژورد
بتی کرده بر هر یکی از گهر
بر آتش دمان مشک و عنبر بمن
یکی چرخ گردان بر آن ساخته^۷
روان کرده از چرخ با ماه و مهر
بدیدی درو هر که کردی نگاه
چو باغ بهشتی خوش و دلکشای
رهش مرمر و جویها سیم خام
بهر نایزه آب رز تاخته^۸
خرامنده در سایه نوژ و غرو
بروزی دوره بشکفیدی^۹ بیاف
فروزان^{۱۰} چو در شب ز چرخ اورمزد

۱ - م. يك ایوانش . ۲ - م. از آبنوس . ۳ - م. یکی نیز کوس . ۳ - م.
۴ - م. چون ماه و هور . ۵ - م. دوبار اشکفیدی . ۶ - م. درفشان .
۷ - م. یک ایوانش . ۸ - م. از آبنوس . ۹ - م. یکی نیز کوس . ۱۰ - م.

کلی بُد که همواره گفته بدی
 ۳۵ درخت فراوان بُد از میوه دار
 قفسها ز هر شاخی آویخته
 هر گوشه از زر یکی آبگیر
 بسی ماهی از سیم و از زر ناب
 در آن باغ یکماه دیگر بنواز
 ۴۰ سرمه یکی نامه آمد پگاه
 بسی لایه ها ساختن زی پدر
 ز هرچ آگهی زو بسودار گزند
 که هست از که رفتنش سال پنج
 تنم گویی از غم بخار اندرست
 ۴۵ ازان روز کم روشنی بهره نیست
 مدان هیچ درد آشکار و نهفت
 بجوشید مغز سپید ز مه ———
 کهن بویه جفت نو باز کرد
 بشهر کسان گر چه بسیار بود
 ۵۰ بدانست رازش نهان شاه روم
 سبک هدیه دختر از تخت عاج
 هم از یاره و زیور و گوشوار
 ز دیا و پرنون شتروار شست
 پرستار تیرست و خادم چهل
 بگرما و سرما شکفته بدی
 بهر شاخ بر پنج شش گونه بار
 درو مرغ^۱ دستان برانگیخته
 کلاب آتش و ریک مشک و عبیر
 بنیرنگ کرده روان زیر آب
 پیودند و با باده و رود و ساز^۲
 ز جفت سپید بنزدیک شاه
 که از پهلوان چیست نردت خبر
 بدان هم رسان زود نردم نوند
 من اندر جداییش با درد و رنج
 دل از تف بخونین بخار اندرست
 مرا باری آروز با شب یکپست
 چو درد جدایی ز شایسته جفت
 بخون ز آب مرگان بیاراست چهر
 هم اندر زمان راهرا ساز کرد
 دل از خانه نشکبد و زاد و بود
 شد از غم گذارنده مانند موم
 بیاراست با افسر و طوق و تاج
 دو نعلین زرین^۳ گوهر نگار
 ز پوشیدنی جامه پنجاه دست
 طرازی دو صد ریدک دلگسل

- ز زرینه آلت بخوارها
 عماری ده از عود بسته بزر
 از استر صد آرایش بارگاه
 همیدون سزاوار داماد نیز
 ز دیبا و دینار و خفتان و تیغ
 بی اندازه سیمین و زرین دده^۴
 روان کوشکی یکسر از عود خام
 یکی ماه کردار زرین سپر
 هم از بهر ضحاک یکساله نیز
 ببخشید گنجی بایران سپاه
 ورا کرد بدرود وزو گشت باز
 فرستاد کس نزد عمزاد خویش
 بفرمود تا نزد او بی هراس
 بطرطوس^۸ شد کرد ماهی درنگ
- ز فرش و طرایف دگر بارها
 کمرشان بر از رستههای^۱ کهر
 یکی نیمه زان چرمه دیگر سیاه
 بیاراست از هدیه هر گونه چیز^۲
 هم از تازی اسپان چوپوینده^۳ میغ
 درون مشک و بیرون بزر^۵ آزده
 بزین فش^۶ و بند وزین قوام^۷
 کلاهی چو پروین ز رخشان کهر
 بدو داد باژ و زهر گونه چیز
 برون رفت یکروزه با او برآه
 سپهدار برداشت راه دراز
 که در طنجه بگذاشت بودش زیش
 برآه آورد لشکر و منهراس
 سپه برد از آنجا بنزهوخت کنگ

۱۰۸

بازگشت گر شامب بایران

- چو شد نزد ضحاک شاه آکهی
 سپه پاک با سروران سترگ
- بیاراست ایوان و تخت شهی
 همان پیل و بالا و کوس بزرگ

۱ - م. بران رستههای. ۲ در نسخه (آ. ر) این بیت نیز هست.

ز دیبا و دینار و گنج و کهر هم از تازی اسپان بازین زر

۳ - م. فرزنده. ۴ - م. کده. ۵ - م. بدر. ۶ - م. کش. ۷ - آ.

همان خرگهی یکسر از چوب عود بزین درو بند و سیمین عود

۸ - در معجم البلدان و حدود العالم: طرسوس.

پذیره فرستاد بر چند می — ل
 ز دیبا زده سایبان بر سرش^۱
 • چو نزدیک شد شادمان رفت پیش
 بیوسیدش از مهر و پرسید چند
 خراج همه خاور و باژ روم
 همه با دگر هدیهها پیش برد
 سخن راند از افریقی و منهراس
 ۱۰ مر آن دیورا بسته پیش سپاه
 دو دندان از یشک پیلان فزون
 سپاه و شه از سهم آن نره دیو
 که پا کا توانا خدای بزرگ
 هم او سرکشی زورمند آورد
 ۱۵ بفرمود شه چاردار بلند — د
 همه تن بزنجیره — ای دراز
 ز نظاره کشور پر از جوش گشت
 بی اندازه هر کس خورش زآزمون
 دو چندان که یکمرد برداشتی
 ۲۰ وزان پس مهان را همه خواند شاه
 نشاندش بر خویش بر دست راست
 بفرمود تا هر که جستند نام

بر آراست گاه از بر زنده پیل
 بزرگان پیاده پیش اندرش
 نشاندش سوی راست بر تخت خویش
 گرفت آفرین پهلوان بلند
 هراچ آورید از دگر مرزو بوم
 همه سر گذشتش برو بر شمرد
 بسی یاد کرد از جهانبان سپاس
 بیاورد تا دید ضحاک^۲ شاه
 بیفکند پیشش چو عاجین ستون
 بماندند با یسار کیهان خدیو
 که دیوی چنین آفریند سترگ
 کزین گونه دیوی ببند آورد
 مر آن زشت پتیاره کرده ببند
 بمیدان بدان دارها بست باز
 بسا کس ز دیدارش بیهوش گشت
 همی تاخت از پیش او گونه کون
 وی آسان بیکدم بیوباشتی
 بیکماز با پهلوان سپاه
 بشادش با جام بر پای خاست
 همیدون بیادش گرفتند جام

یکی مهش^۱ هر روز نو چیز داد
سر ماه دادش کلاه و کمر
خراج همه بوم خاور زمین
سراسر بدو داد بسیار چیه—ز
فرستاد بازش سوی سیستان
بدیدار جفت و پدر چند گاه

جدا هر دمی پایه ای نیز داد
یکی مهر منجوق و زرین سپر
دگر هر چه آورده بد همچنین ۲۵
بطنجه دگر هر چه بگذاشت نیز
بشد شاد دل گرد گیتی ستان
همی زیست آسوده از رنج راه

۱۰۹

سپری شدن روزگار اثرط

همان روزگار اثرط سرف—راز
چو سالش دو صد گشت و هشتاد و پنج
دم زندگانش ک—وتاه شد
چنینست هر مرگ را چاره نیست
گرامیست تن تا بود جان پاک
بجای بلند ارزومه بر تری—م
جهان کشته زاریست با رنگ و بوی
چنانچون درو راست همواره کشت
بجاییم و^۲ همواره تازان براه
* چنان کاروانی کزین شهر بر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز

بیماری افتاد و درد و گداز
سرآمد برو ناز گیتی و رنج
بجایش جهان پهلوان شاه شد
بر جنگ او لشکر و باره نیست
چو جان شد، کشان افکنندش بخاک ۵
چو مرگ آید از زیر خاک اندریم
درو عمر ما آب و ما کشت اوی
همه مرگ راییم ما خوب و زشت
برین دو نوند^۳ سپید و سیاه
بودشان گذر سوی شهر دگر ۱۰
بنوبت رسیده بمنزل ف—راز

خنك مرد داننده رايمند
از آن پس جهان پهلوان چون زبخت
برين بر دگر چند بگذشت سال
۱۰ برادر يكي داشت جوينده كام
همان سال كائوط برفت از جهان
ازو كودكي ماند مانند ماه
نريمان پدر كرده بد نام اوي
بكام دلش پهلوان ست—رك
۲۰ نبد ديده روي پدر يكزمان
كشيدن كمان و كمين ساختن
ره بزم و چوكان و گوي و شكار
يلي شد كه چون نيزه برداشتي
بخنجير بيستي ره رود نيل
۲۵ زدي دست و اندر تك باد پاي
چو بنهادي از كينه بر چرخ تير
يكي كو كه زور صد مرده بود

بدل بيگناه و بشن بي گزند
بجاي پدر يافت شاهي و تخت
شب و روز گردونش نيكي سكال
گوي شير دل بود كورنگ نام
شد او نيز در خاك تاري نهان
چو مه ليك نادیده گيتي دو ماه
ز گيتي همان بد دلارام اوي
همي پرورانيد تا شد بزرگ
عمش را پدر بودي از دل گمان
زدن خنجرو اسپ كين تاختن
بياموختش پهلوان سوار
سنان بر دل كوه بگمذاشتي
بكشتي شكستي سر زنده پيل
چناري بيكره بگمدي ز جاي
بيپكان در آوردي از چرخ تير
سر چرخ در چنبر آورده بود

۱۱۰

پادشاهي فريدون و نامه فرستادن بگرشاسب

همان سال ضحاک را روزگار
بيامد فريدون شاهنشهي
دژم گشت و شد سال عمرش هزار
وز آن مارفش كرد گيتي نهي

سرش را بگرز کیی کوفت ^۱ خرد
چو در برج شاهین شد از خوشه مهر
بر ^۲ آرایش مهرگان جشن ساخت
بدین جشن وی آتش آراستست
نشستگاه آمل گزید از جهان
فرستاد مر ^۳ کاوه را کینه خواه
که راند بدان مرز ^۴ فرمان او
دگر نامه ای ساخت زی سیستان
نخست از سخن یاد دادار ^۵ کرد
بدو پایدارست هر دو جهان
تن و جان و روز و شب و چیز و جای
چو کن گفته شد بود بی چه و چون
بدین جانور خیل چندین هزار
نه از دادن روزی آیدش رنج
دگر گفت کاین نامه دلفروز
ز فرخ فریدون شه ^۶ کامکار
بگرشاسب کین جوی کشور گشای
یل ازدها کش بگرز و بتیر
گزارنده خنجر سرفشان
ستاننده ^۷ آج هنگام رزم

ببستش بک ————— و دماوند برد
نشست او بشاهی سر ماه مهر
بشاهی سر از چرخ ^۸ مه بر فراخت ^۹
هم آیین این جشن ازو خاستست
بهر ^{۱۰} کشور انگیخت کار آگهان
بخاور زمین بادرش و سپاه ^{۱۱}
دل هر کس ^{۱۲} آرد پیمان او
ببزد سپهدار گیتی ستان ^{۱۳}
که از نیست هست او پدیدار کرد
ز دیدار او نیست چیزی نهان
زمین اختر و چرخ و هر دو سرای
هنوزش نییوسته با کاف نون
رساند همی روزی از روزگار ^{۱۴}
نه هر چند بدهد بکاهدش گنج
فرستاده آمد بهر ^{۱۵} مزد روز
گزین کیان بنده ^{۱۶} کردگار
جهان پهلوان کرد زاول خدای
سوار ^{۱۷} هژبر افکن کرد گیر ^{۱۸}
فشاننده ^{۱۹} خون گردنکشان
نشاننده ^{۲۰} شاه بر گاه ^{۲۱} بزم

۱ - م : گران کرد . ۲ - م : از . ۳ - م : بران آتش از چرخ و . ۴ - م : کلاه .

۵ - م : روی . ۶ - م : شه . ۷ - م : روزی و روزگار . ۸ - م : تخت .

ز گام سمنش سته رود نیل
بدان ای دلاور یل پهلوان
۲۵ ترا مرده بادا^۱ که چرخ بلند
دل هر شهی بسته کام ماست
کسی را سزد پادشاهی درست
خرد افسرش باشد و داد گاه
مرا این همه هست و از کردگار
۳۰ چو ضحاک نا پا کدل شاء بود
ز بهرش بیکار هر مرز و بوم
چه با ازدها و چه با دیو و شیر
مرا داد یزدان کنون فر و برز
بریدم پی تخمه ازدها
۳۵ تو از جان و از دیده^۵ بیشی مرا
بتو دارم امید از آن بیشتر
تو دانی که از دین و آیین و راه
شنیدم که شد رام رایت^۷ زمان
که از جان فروتر همی دانیش
۴۰ درختیست کو^۹ شادی آرد همی
مهی نو برآمد ز چرخ مهی
بیزدان چنین دارم امید و کام

بدام گمنش سر زنده پیل
که بادی همه ساله پشت گوان
بما کرد تاج شهی ارجمند
بهر مهر و منشور بر نام ماست
که برتن^۲ بود پادشاه از نخست
هش و رای دستور و دانش سپاه
شدم نیز برخسروان شهریار
جهانرا بداندیش و بدخواه بود
بهم بر زدی خاور و هند و روم
زمانی نگشتی ز پیکار^۳ سیر
ازو بستدم تاج شاهی بگرز
جهان گشت^۴ از جادویها رها
هم از گوهر پاک خویشی مرا
که بر کام ما بسته داری کمر
چه فرمان یزدان^۶ چه فرمان شاه
رسیدت^۸ نوآمد یکی میهمان
نریمان جنگی همی خوانیش
وزو میوه فرهنگ بارد همی
که دارد فزونی و فر و بهی
که این ماه نو را بینم تمام

۱ - آ: زاخر. ۲ - آ: خود. ۳ - م: پرخاش. ۴ - م: آمد. ۵ - م: تخمه.

۶ - م: ایزد. ۷ - م: باتو. ۸ - م: رسیدن. ۹ - آ: گل.

چو نامه بخوانی سبک برگزین
 وزن جز بره دم برآرای کار
 بنو زور و دل ده سپاه مرا
 که باید ترا شد همی سوی چین
 نوند شتابنده هنجار جوی
 همه ره همی راند و که می برید
 سپهدار کشور چو نامه بخواند
 نریمان بشد شاد و گفتا ممول
 مکن بر در بندگی بند دست
 گزین کرد هم در زمان پهلوان
 ز گنج آنچه بایست بریست بار
 سپه سوی فرخ فرسودن کشید
 مهین کوس و بالا و پیلان و ساز
 نشست از بر کوشك دیده براه
 جهان دید پُر سرکش زابلی
 سه اسپه همه زیر خفتان کین
 چو دریا دمان لشکر^۳ فوج فوج
 بهر موجی اندر نهان يك نهنگ
 همه نیزه داران گردنفران
 بچاچی کمان و بسفدی زره
 سنانها بابر اندر افراشته

برایوانت خرگاه و بر تخت زین
 بیا و نریمان یل را بیار
 بیارای بر چرخ گاه مرا ۴۵
 چو^۱ کاوه شد ازسوی خاور زمین
 چنان شد که بادش نه دریافت پوی
 بیک هفته نزد سپهد رسید
 برآن نامه زر و گهر برفشاند
 همه کارهای دگر بر بشول ۵۰
 که فرمان شاه این رسید از نخست
 ده و دو هزار از دلاور گوان
 زهر هدیه ها گونه گون صد هزار^۲
 خبر چون بشاه همایون رسید
 فرستاد با سروران پیشب از ۵۵
 بدیدار گرشاسب و زاول سپاه
 بکف گرز بـاخنجر کابلی
 برافکنده برگستوانهای چین
 در او هر سواری یکی تند موج
 ز شمشیر دنداناش از خشت چنگ ۶۰
 نشان بسته بر نیزه موی دراز
 کمند یلی کرده بر زین گره
 ز چرخ برین نعره بگذاشته

- سپهبد بختان و رومی ~~کلاه~~
 ۶۵ بزیر اندرش زنده پیل چو عاج
 نریمان یل پیدش اندر سوار
 چوزی کوشک^۱ آمدشه از تخت خویش
 گرفتش ببر برد از افراز تخت
 نریمان فرخنده را داد جاه
 ۷۰ چو شد گفتنی گفته خوان خواستند
 شد ایوان چو خرم یکی بوستان
 بلورین پیاله زمی لاله شد
 قینه گریست از می لعلقام
 شهنشاه بر تخت رامش نمای
 ۷۵ همی تافت از تخت زآن تاج تاب
 ستایشگر فرّ و اورنگ او
 بگرشاسب پس شاه فرمانروا
 چنین داد پاسخ که پیری و درد
 که سیم را ششفه زر کند
 ۸۰ جهان کام و شادی ز من دور کرد
 خمیده شدم پشت و قد^۶ دراز
 زبرش اردها فش درفش سیاه
 همه پیلانانش با طوق و تاج
 ز گردش پیاده سران بی شمار
 پذیره شدش زود ده کام پیدش
 بیوسید روی و بیوسید سخت
 نشاندش بر خویش بر زیر^۲ گاه
 بخوردند و بزمی بیماراستند^۳
 در آن بوستان گل رخ دوستان
 ز بر دود عود از برژاله شد
 بنالید نای و بخنیدید جام
 ز دو سوش دو شیر زرین بیای
 چو بر برج شیر از سپهر آفتاب
 گهی چنگساز و گهی بذله کو^۴
 چرا گفت دیر آمدی نزد ما
 در آرد دو صد گونه آهو بمرد
 سمن خیزی و سرو چنبر کند
 چو مشکم همه ساده^۵ کافور کرد
 سیه موی شد چرمه آمد فراز^۷

۱ - م: چو بر قصر . ۲ - م: بر خود بر افراز . ۳ - م: پس از خوان یزم می آراستند .

۴ - م: ستایش زنان زود آورد اوی گهی چنگ ساز و گهی بای کوی (۴)

۵ - م: که مشکم همه جمله . آ: که مشک مرا سود و . ۶ - م: پشت فرّ . ۷ - در نسخه

(آ) بجای این بیت چنین است:

بروهم جوانیم شد تیز تاز چو پیریم بر چرمه آمد فراز (۴)

بجنگ آمد و هر چه باید بجنگ
 رخ زردم اینک کش زربن سپر
 ز سستی و پیری قتاد این درنگ
 بدو گفت نو شاه روشنروان
 کنون رای دارم درین انجمن
 چنین داد پاسخ که از گشت هور
 ولیکن کنون چونت دیدم نیاز^۲
 بگفت و سبک^۳ پایه تخت شاه
 دو تا^۴ کردش آسان بیکزور سخت
 بدو گفت شاه ای یل پیلزور
 چنانی هنوز از دل و زور و رای
 بگفت این و از جای یازید پیش
 همان پایه بگرفت و بر تافت^۶ زود
 ز زورش بماندند گردان شکفت
 ازان پس برامش سپردند کوش
 چه بر هوش و دل باده چیری گرفت
 برفتند ز ایوان فرخنده کی
 همی بود يك هفته تا بـا سپاه

سلیح از من استش^۱ سراسر بچنگ
 کمان پشت و سیمین زره موی سر
 شهنشه ندارد دل از بنده تنگ
 که پیری ولیکن به از صد جوان ۸۵
 که لختی ز زورت نمایی بمن
 نماندست از ده یکی بیش زور
 بفر^۵ شه آمد جوانیم بـ از
 گرفت و پیچید بر جایگاه
 که نه چهره گشتش نه جنبید تخت ۹۰
 که چشم بد اندیش تو باد کور^۵
 که امید ما از تو آید بجای
 بدان تا نماید بدو زور خویش
 چنان باز کردش ~~کز~~ آغاز بود
 برو هر کسی آفرین بر گرفت ۹۵
 بجام دمام کشیدند نوش
 سرانرا سر از بزم سیری گرفت
 چه سرمست تنها چه بارود و می
 سپهبد شد آسوده از رنج راه

۱ - م : سلح برر بودش . ۲ - م : بناز . آ : ولیکن چو دارم بمرت نیاز . ۳ - م :

این و پس . ۴ - م : دوان . ۵ - در نسخه « آ » بیت چنین است :

فریدون برو آفرین کرد و گفت

که زور این چنین باید و یال و سفت

۶ - بر تافت در وقت .

- ۱۰۰ سر هفته شه خواند و بنشاستش
زره دادش و ترک زرین خویش
سراپ—رده خسروی زر بفت
بیالا و پهن—ای پرده سرای
چهل رش ستون وی از زر زرد
همان^۳ ازدها فش درفشی دگر
بی اندازه شمشیر و خفتان جنگ
پریروی ریدك^۶ هزار از چگل
صد و شست بالای زرین ستام
سه ره جام هفت از گهرهای گنج
۱۱۰ سزای نریمان یمل همچنین
یکی شیر پیکر درفش بنفش
بفرمود تا او بود پیش—رو
گزین کرد پنجه هزار از سوار
ز پیلان جنگی صد و شست پیل
۱۱۵ سراسر جهان پهلوانرا سپرد
ز جیحون^۹ گذر کن میاسای هیچ
برو تا بدان مرز از آن روی آب
بلشکر بیمای توران زمین
سزا خلعت و باره آراستش
همان خنجر و جوشن کین خویش
کشیده زگرد اندرش باره^۱ هفت
زبر يك ستون سایبانی پیای
همان^۲ سایبان دیبه^۵ لاجورد
سرش ماه^۴ زرین بدر و^۸ کهر
همان خرگه و خیمه رنگ رنگ
ستاره صد و کوس زرین چهل
دو پیل از سپیدی چو کوه^۷ رخام
ز دینار بدره چهل بار پنج
بسی هدیهها داد و کرد آفرین
بدادش همه زر غلاف^۸ درفش
سپهبدش خوانند و سالار نو
پیاده دگر نامور چله—زار
سپاهی چو بز موج دریای نیل
بدو گفت کای لشکر آرای گرد
سپه بر کش و رزم توران بسیج
کزو بر درخشد نخست آفتاب
ستان باژ خاقان و فغفور چین

۱ - س : بگرد اندرش ساده . ۲ - م : همه . ۳ - آ : سیاه . ۴ - م : شیر .

۵ - آ : بسر برش بازی ز زر و . ۶ - م : کودک . ۷ - م : سنگ . ۸ - م :

زرگرانرا . (۹) - م : بجیحون .

هر انکو بتابد ز فرمان و پند
بفرمانبری هر که بندد میان
چنان ران سپه را کجا بگذرد
نه بر بیگنه بد رسانند نیز
بهر جای پشتری بدادار کن
مبادا بدل رای زفتیت جفت
بود زفت هر جا سر افکندست^۱
برادی دل زفت را تاب نیست
ز نا استواران مجوی ایمنی
بترس از نهان رشك وز کینه ور^۲
گمانها همه راست مشمر ز دور
بزنهاربان رنج منمای هیچ
ز سوگند و پیمان نگر نگذری
چو چیره شوی خون دشمن مریز
بدو داد منشور شاهان همه

بدین بارگاه آر گردن بپند
ممان کش بیگموی باشد زیان ۱۲۰
بیداد کشت کسی نسپرد
نه از بی گزندان ستانند چیز
ازو ترس و دل با خرد یار کن
که هرگز نباید سپهدار زفت
دلش خسته همواره کوتاه دست ۱۲۵
دل زفت سنگیست کش آب نیست
چو یابی بزرگی میاور منی
بگفتار هر کس دل از ره مهر
که بس ماند از دور شیون بسور
بهر کار در داد و خوبی پسیج ۱۳۰
که داوری راه کثر نسپری
مکن خیره با زیر دستان ستیز
که باشند پیدشش بفرمان همه

۱۱۱

رفتن گر شاسب با نریمان بتوران

بفرخ ترین فال کیتی فیروز
سوی شیر خانه^۳ بشادی و کام
سپه راند از آمل شه نیمروز
که خوانی و رابلخ بامی بنام

۱- م: هر جای افکنده پست. ۲- م: نهان گزو وز رشك ور. ۳- آ: شیرغان شد.

(ظاهراً همان شبرقان باشد که در معجم البلدان آمده)

بکیلف^۱ شد از بلخ گاه بهار
 همه ماورا النهر تا مرز چین
 ۵ از آموی وزم تا بچاچ و ختن
 ر نزل و علف هر کجا یافتند
 بدانگه سمرقند کرده بنود
 سپهد همیراند تا شهر چاچ
 دهی دید خوش دل بد و رام کرد^۲
 ۱۰ بر آسود یک هفته و بود شاد
 میان ده اندر دژی بُد کهن
 بر آمد یکی بو مهن نیمشب
 یکی گوشه دژ نگونسار شد
 همه دیگرها سر گرفته بگل
 ۱۵ بهر يك درون خرمنی^۳ زَر ناب
 سپهدار برداشت پاك آنچه بود
 وزانجا سپه راند و بشتافت تفت
 بدان مرز هرج از بزرگان بُدند
 ستایش^۴ کنان پاك رفتند پیش
 ۲۰ سپه برد ازان مرز و شد شاد و چیر
 همه کان گهر بُد دل سنگ و خاک
 وزانجا یکه کرد جیحون گذار
 شمردندی آنگاه توران زمین
 ز شنگان^۵ و ختلان شهان تن بتن
 بردند و با هدیه بشتافتند
 زمینش بجز خاک خورده بنود
 ز گردش بزرگان با تخت^۶ و عاج
 ستاره زد آنجا و آرام کرد
 بدل داد نخچیر و شادی بداد
 کس آغاز آنرا ندانست و بُن
 تو گفتی زمین دارد از لرزه تب
 چهل دیگ رویین پدیدار شد
 چو دیدند پُر زر بُد آن هر چهل
 درخشنده چون اخگر و آفتاب^۷
 بران ده بسی نیکوی ها فرود
 بشادی بشه ر سپنجاب رفت
 دگر کار داران^۸ و دهقان بُدند
 همه ساخته هدیه ز اندازه پیش
 بسی کوه پیش آمدش سرد سیر
 ز زر و مس و آهن و سیم پاك

۱ - م : کالف . آ : خلخ . ۲ - م : شنکار . آ : سقلاب . ۳ - م : طوق .

۴ - م : دهی بود نامش بره رام کرد . ۵ - م : بهر دیگ در صدمن از . ۶ - م : اخگر آفتاب .

۷ - م : کاردانان . ۹ - م : نیایش .

یکی خانه بر هر^۱ که از خار^۲ سنگ
 ز نو شادر آن خانه ها^۳ پر بخار
 ازان سیم و زر^۴ لشکر و پیلوان^۵
 سپهد کجا شد همی مرده داد
 که بستد ز ضحاک شاهنشهی
 ز شادی رخ دهر شاداب کرد
 چو از رود بگذشت بفکند رخت
 میان گل و سوسن و مرغزار
 ز گل دشت طاوس رنگین شده
 باواز بلبل^۶ گشاده دهن
 لب چشمه ها بر شخشا و ماغ
 پر از مرغ^۷ مرغ و گل سرخ و زرد
 سراینده سار و چکاوک^۸ ز سرو
 پراکنده با مشکدم سنگخوار
 زهر سو رم آهو و رنگ و عزم
 همانجا بنخچیر با باز و یوز
 بزرگان آن مرز از اندازه بیش

بر افراز غاری رهش تار و تنگ
 که بردندی از وی بهر شهریار^۹
 بردند چندانکه^{۱۰} بدشان توان
 ز فرخ فریدون با فرو داد^{۱۱}
 جهان شد ز بیداد وز بد تهی
 گذر بر سر^{۱۲} آب شاداب کرد
 جهان پر گل و سبزه دید و درخت^{۱۳}
 روان چشمه^{۱۴} آب بیش از هزار^{۱۵}
 از ابر^{۱۶} آسمان پشت شاهین شده^{۱۷}
 دریده گل از بانگ او پیرهن
 زده صف سمانه^{۱۸} همه دشت و راغ
 ز ناژ و زبید و هم از روز گرد^{۱۹}
 چمان بر چمنها کلنگ^{۲۰} و تذرو
 خروشان بهم شارك و لاله سار^{۲۱}
 ز دلها دم کل زداینده^{۲۲} گرم
 بُید هفته ای شاد و گیتی فروز
 شدندش زهر مرز با نزل پیش

۱ - آ: بر شهریار . ۲ - م: لشکر پهلوان . ۳ - م: سوی . ۴ - س: جهان

شد پر از شادی و کام و بخت . ۵ - م: شمار . ۶ - م: زبر . ۷ - م: شقانه .

(ظاهراً شقانه) ۸ - در نسخه (م) بیت چنین است و معنی آن واضح نیست .

بر آن مرغ مرغ گل سبز و زرد زنا رو زبید و کی روز کرد

۹ - م: چمن کیمزاک . ۱۰ - م: شورك لاله سار . آ: کبک و سار .

۱۱ - م: رباینده .

صفت رود

- وزانجای با بزم و شادی و رود
 یکی رود کز سیم گفتی مگر
 بدیدار که موج و دریا نشیب
 چو باد از شتاب و چو آتش از جوش
 ۵ یکی ازدها نیلگون^۲ پیکرش
 خروتش ز تندر تک از برق تیز
 همه دم^۳ خم و همه دل شکن
 گهی داشت جوش از دل بیهشان
 ز پهنش ماهی بماء آمـدی
 ۱۰ برنگ آینه بُد زدوده ز زنگ
 ز باران گهی درع پرچین شدی
 همه سیم کان گفتی اندر جهان
 دگر صد هزار از گهر دار تیغ
 گمان بردی از سهم آن ژرف رود
 ۱۵ ز هر سو بی اندازه دروی بجوش
 یکی کرته هر يك بپوشیده تنگ
 زده^۵ دامن کرته چاک از برون
- همیرفت تا نـزد ایلاق رود
 بیستست گردون زمین را کمر
 بتك چرخ کردار و طوفان نهیب
 چو مار از شکنج و چو شیر از خروش
 ابر باختـر دم بخاور سرش
 نهیبش ز مرگ و دم از رستخیز
 همه رویش ابرو همه تن دهن
 گه از ناف و کیسوی خوبان نشان^۳
 هم از بُن بیکساله راه آمدی
 ولیکن چو سوهان همی سود سنگ
 گه از باد چون جوشن کین شدی
 گدازید و آمد برون از نهان
 ز پیش و پس خور همی تاخت میغ^۴
 که آمد مجرّه ز گردون فرد
 بتات پرنـدی بر حله پوش
 همه چشمه چشمه بنفشه برنگ
 گشاد، برو سینه سیمگون

۱ - م : طوفان . ۲ - ف : سیمگون . ۳ - م : کشان . ۴ - در نسخه «م» بیت چنین است :

دگر صد هزاران گهر دار تیغ ز پیش تف خور همی داد تیغ

چو جنگی سپاهی فزون از شمار
سپهد بنیک اخت—ر هور و ماه
گذر کرد از آنسوی خرگاهیان
بران مرز خاقان یغرا^۱ شاه بود
ز گردان کین جوی سیصد هزار
بد از لشکرش حیره چرخ برین
چو از شهر رفتی برو^۲ گاهگاه
بدی صد هزاران سران^۳ سترک
هزارانش بالا پیش^۴ اندرون
ده و شش هزار از مهان^۵ سرای
پیاده بسی کرد خاقان پرست
منادی ز هر سو یکی چر بگوی
ستمیدیده هرک آمدی داد خواه
بدادی سبک داد و بنه—واختی
بدش کوشکی سر کشیده به ماه
برو سی و یک درهمه زر نگار
چنین تا رسیدی سر مه فراز
بد از پیش هر در یکی تازه باغ
ره کوشک یکسر ز ساده رخام

زره پوش و جوشنور و ترکدار
بی آزار بگذشت ازو با سپاه
بتاتار زد خیمه ناگاهیان^{۲۰}
که تاج بزرگیش بر ماه بود
سپه داشت شایسته کارزار
نگنجید گنجش بروی^۲ زمین
بچوگان و گوی^۳ ار بنخچیرگاه
طرازنده گردش سپاهی بزرگ^{۲۵}
بیر گستان و زره گونه گون
ز گوهر کمرشان ز دیبا قبا
سپرو درهمه با کمانه^۴ بدست
خروشنده تا کیست فریاد جوی
بد و نیک برداشتندی بشاه^{۳۰}
وز اندازه برپایگه ساختی^۷
که پیرامنش بود یک میل راه
که دادی بهر در یکی روز بار
گشادی یکی در بهر روز باز^۸
پراز گونه گون گل چوروشن چراغ^{۳۵}
زمین مرمر و کنگره عود^۹ خام

۱ - ظاهرآ «تغز» ۲ - م : همی بر . ۳ - م : بزم . ۴ - س : هزار اسپ بالای پیش .

۵ - م : دوره شش هزار از بتان . ۶ - م : سپهدار از وی عنانش . ۷ - م : بداد

اندر آزره نشاختی . ۸ - آ : به پیشین درش آمدی نوبه باز . ۹ - م : سیم .

بگرد اندرش ^۱ کاخ و گلشن چهل
 دو صد گنبد از صندل سرخ ^۲ عود
 میانش دو ایوان بر افراخته —
 ۴۰ خم طاق هر يك چو پر تذر
 بیكروی ^۳ دکانی از زر ناب
 برو خرگهی کرده صدرش بیای
 همه چوب او زر و گوهر نگار
 * چو جشنی بزرگ آمدی گاه گاه
 ۴۵ بشهرش نه برف و نه باران بدی
 ز زر بفت چین داشتی جامه شاه
 بدی جامه کرباس درویش را
 بدان مرز بودند شاهان بسی
 همه ساله — خواه ضحاک بود
 ۵۰ همی گفت ای کاشکی کز شهان
 ربودی کسی زو شهری ناگهان

۱۱۳

نامه گرشاسب بخاقان

چو در کشورش پهلوان سپاه
 نویسندہ را گفت هین خامه گیر
 بخوانش بفرمانبری پیش — از
 درو دشت زد خیمه بی راه و راه
 بخاقان یکی نامه کن بر حریر ^۴
 بگو باز بپذیر یا رزم ساز

۱ - م : از برش . ۲ - م : سبز . ۳ - م : يك رنگ . ۴ - در نسخه «م» بیت چنین است :
 نویسندہ را گفت کز هوش و مغز بخاقان یکی نامه آرای تفر

بدست دبیر اندرون شد قلم
همی تاخت اشك^۱ گلاب و عبر
چو غواص زی دُر^۲ دانسته راه
هرآن دُر^۳ که شایسته دیدی درست
چو سفتی برو مشك^۴ بر تاختی^۵
همه نامه از دُر^۶ فرهنگ و هوش
بنام جهانداور آغاز کرد
گران ساخت خاك^۷ و سبك باد پاك^۸
کهرها نگارید و تنها سرشت
که گیتی بشاه آفریدون سپرد
ز ضحاک ناپاک بستد شه—ی
نبشته شد این نامه دلفروز^۹
بخاقان یغیر شاه نورانزمین
بدان—ای سزا پیشگاه بلند
سپهر از دل دهر بر بود^{۱۰} درد
جهان نو عروسی گرانمایه شد

یکی ابر زرین کش از مشك^{۱۱} نم
بصحرای سیمین ز دریای قیر
همی زد بدریای معنی شن—اه
بسفتی بالم—اس دانش نخست
وز اندیشه اش رشته ها ساختی^{۱۲}
بیدار است چون تخت گوهر فروش
که از تیره شب روز را باز کرد^{۱۳}
روان گرد گردون و آرام^{۱۴} خاك^{۱۵}
سپردن رهش بر خرد ها نوشت
بد و سیرت بدز کشور ببرد^{۱۶}
برای فریدون با فرهی^{۱۷}
ز گرشاسب فرخ شه—ه نیمروز^{۱۸}
که مهرست شاهی و نامش^{۱۹} انگین
که اختر یکی رای روشن فکند
ز چهر شهبی بخت بزود گرد^{۲۰}
شهبی تاجش و داد پیرایه شد

۱ - آ: ریخت اشك . م: همیتاخت مشك و . ۲ - م: بر تافتی . ۳ - م: بافتی .
۴ - س: همان نکته از روی . ۵ - م: آب . ۶ - آ: ارمیده . و در متن بتحریف
چنین شده: روان کرد گردون بر افراز . ۷ - در نسخه های دیگر بجای این دو بیت چنین است:
سریر بزرگی ز شاهان داد بفرخ فریدون داننده داد
مر او را خداوند کرد از شهبی مرا هم سپهدار او هم رهی
۸ - م: دلپذیر . ۹ - م: یل شیر گیر . ۱۰ - م: رایش . ۱۱ - م: بزود .
۱۲ - م: بخت بد دور کرد .

۲۰ زمانه نگاریدش از فر و چهر
 ز دین جامه کرد ایزد اندر برش
 چو این^۲ نو عروس از دَرگاه شد
 بفر کبی و اختر خوب^۳ و بخت
 بر آمد بمه دین یزدان پاک
 ۲۵ از ایران کنون من بفرمان شاه
 که آیی بفرمانبری شاهرا
 نخست از تو خواهیم پرداختن
 بدین نامه سر تا سر پند تست
 چو خواندی ز پیش آی پرداخته
 ۳۰ سزا باز بپذیر و هدیه بساز
 که رزم پیروزی او را سزااست
 چو پردخته شد نامه را مهر کرد
 فرستاده چون پیش شه شد زمین
 با سپ سخن داد پیشش لگام
 ۳۵ بمیدان دانش سواری گرفت
 بدو گفت شاه تو از تخم کیست؟
 چه ورزد از آیین دین کم و بیش
 چنین داد پاسخ که شه را نخست
 کف راد و داد و نژاد و گهر
 ۴۰ فریدون شه را بدینسان هزار
 * فزون زان بکوه اندرون نیست سنگ

ستاره نثار آوریدش سپهر^۱
 فلک ز ایمنی کله زد بر سرش
 فریدون فرخ بروش — ماه شد
 ز ضحاک تازی ستد تاج و تخت
 سر جادویها ف — رو شد بخاک
 بدین مرز از آن بر کشیدم سپاه
 بوی خاکبوس آن کبی گاهرا
 پس آنکه بفغفور چین تاختن
 بکار آری ار بخت پیوند تست
 همه راه نزل و علف ساخته
 و گر نه بجنک آر لشکر فراز
 که بر دین کند رزم بر راه راست
 فرستاد گردی شتابان چو کرد
 برخسارگان رفت و کرد آفرین
 بر آهخت تیغ پیام از نیام
 چو بشنید شه برد باری گرفت
 بنزدیک اورسم ضحاک — کیست؟
 چگوید ز یزدان و از راه کیش
 خرد باید و رای و راه درست
 نکو کاری و راستگویی و فر
 هنر هست و هم یاری از روزگار
 که در گنج او گوهرست رنگ رنگ

رهش دین یزدان ^۱ کیومرثی
 بدل کیش ضحاکرا دشمنست
 بدو نیک از ایزد شناسد درست
 جهان گوید ایزد پدید آورید
 بیول چنیود که چون تیغ تیز
 پرسد خدای از همه خوب وزشت
 برش یار سا مرد نامی ترست
 چنانست دادش که روباه پیر
 چوبشنید خاقان پسندید و گفت
 ولیکن چو پرسیدم از تو بسی
 اگر چند فرزند چون دیو زشت
 هنر آن پسندیده تر دان و بیش
 نباید که شاهان پژوهش کنند
 بر آسای یک هفته تا روی کار
 بفرمود کاخی سزاوار اوی

نژاد و بزرگیش طهمورثی
 بنزدش چه اوی و چه اهریمنست
 یکی داندش هم بدین درست
 همو باز گرداندش تا پدید ^{۴۵}
 گذارست و هم نامه و رستخیز
 بدانراست دوزخ بهانرا بهشت
 هم از زر دانش گرامیترست
 برد بچه را تا دهد شیر شیر
 گرین هست شاه ترا نیست جفت ^{۵۰}
 بمان تا پیرسم ز دیگر کسی
 بود نزد مادر چو حور بهشت
 که دشمن پسندد ^۲ بنا کام خویش
 مرا همچو غمران نکوهش کنند
 ببینیم و پاسخ کنیم آشکار ^{۵۵}
 بسازند در خور همه کار اوی

۱۱۴

قصه خاقان با برادرزاده

برادر بُد آن شاه را سروری
 پدرشان ز گیتی چو بر بست رخت

خنیده بمردی ^۳ بهر کشوری
 شدند این دو جوینده تاج و تخت

زمانی نشدشان دل^۱ از جنگ سیر
 برادرش کشته شد از پیش اوی
 دلبری که نامش تکین تاش بود
 نهان هر گهی تاختن ساختی
 زمانی ز کین^۲ پدر توختن
 یکی بهره بگرفته بد کشورش
 همین هفته کامد سپهبد فراز
 در اندیشه خاقان گرفتار بود
 بهم با مهان^۳ انجمن کرد و گفت
 ازین پهلوان وز برادر پسر
 ز دورویه دشمن ندانم برست
 چنانم که سر گشته ای روز تنگ
 کنون چاره جوید تا چون کنیم
 ره آموز و روزی ده و چاره گر
 بسی رای زد هر کس از روی کار
 چو آتش نمایدت از دور دود
 شهبان و بزرگان روی^۴ زمین
 همه باژ ضحاک را داده اند
 فریدون از و به^۵ بفرهنگ و فر
 گر او را تو فرمان بری^۶ ننگ نیست

سر انجام خاقان یغر گشت چیر
 پسر ماند از و سر کشی کینه جوی
 همه ساله باعم پیرخاش بود
 بتاراج بومش برانداختی
 نیاسودی از غارت و سوختن
 شکسته بسی گونه گون لشکرش
 همی خواست آمد سوی جنگ باز
 کش از هر دو سوزم و پیکار بود
 که گردون ندانم چه دارد نهفت
 ندانم چه آورد خواه—م بسر
 نه پیداست کاختر کرایاورست
 رهش پیش غرقاب وز پس نهنک
 که این خار از پای بیرون کنیم
 بوند این سه مربی پدر را پدر
 سر انجام گفتند کای شهریار
 ازان به که سوزدت نزدیک^۷ زود
 چه فرخ پدرت و چه فغفور چین
 ز کامش برون گام نهاده اند
 همیدون بداد و نژاد و گهر
 ترا با سپهدار او جنگ نیست

۱ - م : سر . ۲ - م : بکین . ۳ - م : سرانرا همه . ۴ - م : سوزی ز نزدیک .

۵ - م : ایران . آ : توران . ۶ - م : مه . ۷ - م : فرمان او گر بوی .

هران ریش کز مرهم آید براه
 همه کاخ و ایوان ببزم و بخوان
 برو بر شمر هدیه چندان ز گنج
 پس آنکه بدو از برادر پسر
 که او خود ز دشمن کشد کین تو
 بدست کسان چون^۳ توان کشت شیر
 پسندید خاقان و پیش گوان
 پس از نام و یاد جهان آفرین
 دگر گفت کز باز و هدیه ز گنج
 سزد شاه ایران^۴ اگر سرکشست
 اگر خواهد از من شه نامجوی
 بدین باز دو دیده گوهر کنم
 ولی آرزو دارم از تو یکی
 بوی شاد یکسفته مهمان من
 بجای فریدون اگر دانیم
 فرستاده را باره خویش داد
 کسی کردش و شد فرسته چو باد
 سپهدار از آن گفتهها گشت رام
 سوی شاه با لشکر آغاز کرد
 هزار اسب روداز فسیله گزید^۵

تو داغش کنی^۱ پیش گردد تباه
 بیارای و این پهلوانرا بخوان
 کش آسان شود هرچه دیدست رنج
 بحوان نامه^۲ ای گله سر بسر^{۲۵}
 نهد بر سپهر برین^۲ زین تو
 نباید ترا پیش او شد دلیر
 بفرمود پاسخ سوی پهلوان
 ز دل بر سپهدار گرفت آفرین
 دهم هرچه گویی ندارم برنج^{۳۰}
 که او را چو تو کرد لشکر کشتست
 فرستم سرم بر طبق پیش اوی
 ز تن پوستم بدره زر کنم
 که آری بکاخم درنگ اندکی
 بیارایی این میهن و مان من^{۳۵}
 کزین آرزو شاد گردانیم
 وز اندازه دیبا و زر پیش داد
 پیام آنچه بُد گفت و نامه بداد
 که پیغام بُد با نوید و خرام
 وزانروی خاقان بشد ساز کرد^{۴۰}
 دوره ده هزار از بره سر برید^۶

۱ - م : نهی . ۲ - م : روان . ۳ - م : تا . ۴ - م : شه فریدون . ۵ - در متن
 این مصراع را تراشیده و نوشته اند : هزار اسب نیک از طویله گزید . ۶ - م : دوره سی
 هزار از بره چون سزید .

ز گاوان فربه همی^۱ چل هزار
دوره صد هـ-زار دگر گوسفند
پذیره پیش سپه-دار شد
۴۵ ببر یکدگر را هم از پشت زین
بیکجای بودند خوش هردوان
سپهدار با هر که بود از سپاه
ز هر خوردنی ساز^۳ چندان گروه
پُر از گور و^۴ نخچیر کوهش همه
۵۰ بهر گام جامی^۵ پر از لعل می
رده در رده کاسه و خوان و جام
بزی-ر از طرایف نهفته زمین
سپاهی ز شهد و شکر ساخته
گروهی بپیکار رفته ف-راز
۵۵ ز حلوا بهر سو صفی میوه دار
طبقهای و جام از کران تا کران
سپهریست هر جام گفتی مگر
* کمر بسته در پیش خوبان پرست
* چنان روشن از می بلورین ایاغ
۶۰ دم نای هر جای و چنگ و^۸ رباب
ز نخچیر و مرغان فزون از شمار
همه کشت و بردشت و صحرا فکند
چو یکجای دیدارشان باز شد^۲ (؟)
گرفتند این شاد ازان آن ازین
همه راه هم پرسش و هم عنان
نشستند بر خوان هم از گرد راه
یکی دشت بد گردش اندر دو کوه
بدشت اندر از گور و آهو رمه
طبقهای نقل و درم^۶ زیر پی
فروزان بمجمر درون عود خام
ز بر کله در کله دیبای چین
همه نیزه در دست و تیغ آخته
گروهی بنخچیر با یوز و باز
همه برگشان شکر و قند بار
بمشک و می اندوده و زعفران
میش انگبین و ستاره شکر
همه باده و باد بیژان بدست^۷
کزو کور دیدی بشب بی چراغ
پراکنده مستان بر آتش^۹ کباب

۱- م: شده. ۲- این بیت و سه بیت بعد در نسخه (م) نیست. ۳- م: پیش.

۴- م: بُد از مرغ و. ۵- م: خمی. ۶- م: شکر. ۷- این بیت تنها در نسخه

موزه لندن است. ۸- م: بانگ. ۹- م: بهر سو.

گرفته خورشها همه کوه و دشت
 ببوی خورشها ددان تاخـتـه
 نشسته بخوان یـکـسر ایرانیان
 شب و روز خاقان پرستش نمای
 جدا خوانش^۱ هر روز دادی بلاش
 سر هفته آمد نوندی فراز
 ز ناگه خروشی برآمد بابر
 سپهبد بخاقان یغر گفت چیست ؟
 بگسترد خاقان سخن سربسر
 سپهدار گفت اینت غمری دلیر
 من اینجا و او رزمکوش آمدست
 یکست ابلهانرا شتاب و شکیب^۲
 ترا دل بدین غم نباید سپرد
 گرش صد هزارند گردان جنگ
 بیننی که چون گویم ای شیر هین
 چنان کن که شبگیر با یوز و باز
 می و بزم کاینجاست آنجا بریم
 [من از ویژه گردان گزینم هزار
 بدان تاچـو اندک نماید سپاه
 مگر ناگهش سر بدام آورم

کشان پیشکار آب و دستار و طشت
 زبر در هوا مرغ صف ساخته
 همه چینیان پیش بسته میان
 کمر بسته پیش سپهبد بیای
 یکی ابر بد ویژه دینار پاش
 که آورد لشکر تکین تاش باز
 شد آن بزم برسان کام هژبر
 چه لشکر رسید و تکینتاش کیست
 کله هرچه بدش از برادر پسر
 کرینسان شدست از سر خویش سیر ۷۰
 همانا که خونس بجوش آمدست
 سواران بدرا چه بالا چه شیب
 که تنها بس اورا نریمان گرد
 همه در که جنگ و کین تیز جنگ
 که خونشان ستاند^۳ بشمشیر کین ۷۵
 خرامیم مر جنگ را پیشباز
 نریمان زند تیغ و ما می خوریم^۴
 تو بگزین هم از لشکر اندک سوار
 دلیری کند دشمن آید براه
 وزین کار فرجام نام آورم ۸۰

۱ - م : خوان . ۲ - م : نهیب . ۳ - م : زخونشای برآرد ۴ - سه بیت بعد
 در نسخه متن نیست علی الرسم از نسخه (م) نقل شد .

چو پر حواصل به — راورد زاغ
همان نامزد ک — رد اندک سپاه
ببزم و بنخچیر بر کوه و دشت
بران تیغ بثر از^۲ بر کوهسار
۸۵ بگفتند از ایران دلیری^۳ سترگی
ز خاقان یغر جنگ تو خوا-تست
ز تیغ بثر آمد پیا^۴ین کوه
نیامدش باک از دلیری که بود

۱۱۵

جنگ نریمان با تکین تاش

نریمان بیامد هم اندر زمان
چنین گفت کامروز هردو ز دور
شما جام گ — یرید هردو ببزم
اگ — ر بخت هشیار یار منست
۵ از ایرانی و زاوی هرکه بود
چو صف زد ز دورویه یکسر^۷ سپاه
سواری یغز غزنی از پیش صف
یکی تبتی جوشن اندر برش
باورد که گشت و آنکه چو باد
بنزد سپهدار و خاقان دمان
نظاره برین جنگ سازید و شور^۶
که من تیغ خواهم گرفتن برزم
بدین دشت پیکار کار منست
بفرمود تا صف کشیدند زود
غریو از دل کوس برشد بماء
برون زد دو سر خشتی از کین بکف
کلاهی سیه چارپر برسرش
ز میدان بزین کوه برسر نهاد

۱ - م: سری برز. آ: کهی برز (ظاهراً نام خاص است) ۲ - م: بران تیغ بر راند.

۳ - م: بدو گفته بودند گردی. ۴ - م: بدین تاختن. ۵ - م: ز تیغ سرآمد پیا^۴ین.

۶ - م: بنظاره بریل سازید سور. ۷ - م: چو زد صف کین از دورویه.

- سوی قلب خاقان بکین حمله برد
 دو دیگر فکند از سوی^۱ میسره
 یکی ترك دیگر ربود از کمین
 ز شادی گ— رفتند ترکان خروش
 یدو گفت از اینسان بسود کارزار
 ازین کودک اکنون بدشت نبرد
 یکی نعره^۲ زد همچو شیر یله
 شباهنگ پیشان— ی ماه نعل
 ز زخمش همی در^۳ زمین خم فکند
 بمیدان ز خون چون در آورد جوی
 بناورد بلخی سواری گ— رفت
 خروشید کان ترك پر خاشخار
 کجا تار بایمش هم در شتاب
 همان ترك بیرون زد از صف چو شیر
 میان در^۴ کمر بند مالیده تنگ
 خروشان نمود او ز دور آستی
 برانگیخت باره نریمان گرد
 کمان قبضه و تیرو نیزه بدست
 همیتاقت پیچان بگردش عنان
 چو یکچند گشت اندر آمد چو دود
- هم از گرد بکند جنگی دو گرد ۱۰
 بزد باز بر هیمنه یکسره
 سوی اشکرش برد و زد بر زمین
 نریمان بر آمد ز ترکان^۲ بجوش
 یکی به ز ما کز سپاهت^۳ هزار
 نگه کن تو^۴ پیکار مردان مرد ۱۵
 که غرد چو از غرم بیند گله
 برانگیخت گیتی بخون کرد لعل
 سپاهی بیک حمله برهم فکند
 میان دو صف شد هم آورد جوی
 سپر بازی و نیزه داری گرفت ۲۰
 که خشتش دو سربید کله چارپیر
 بسوزانمش در تف آفتاب
 گریزنده یاب ابلقی تند زیر
 بچاچی کمان در^۵ نهاده خدنگ
 که پیش آی اگر مر مرا خواستی ۲۵
 بیازیگری دست ناورد برد
 بسه نیزه بگرفت و زه را بشست^۶ (؟)
 که تیرش زند سینه را یا سنان
 زدش نیزه وز پشت ابلق ربود

۱ - م : صف ۲ - م : خاقان ۳ - م : کز شاده ۴ - م : بین رزم و
 ۵ - م : ویله ۶ - م : بر ۷ - م : بر ۸ - م : بعاج کمان بر ۹ - م :
 کمان دسته تیر او را بدست بسه تیر بگرفت زه را بشست^(؟)

- ۳۰ بنوك سنان بر مه افراختش
 پس انداخت از نیزه بر قلب-گاه
 چنان نعره شان بر مه و زهره شد
 سپهدار و خاقان فرخنده —ام
 نریمان دگر باره از چپ و راست
 ۳۵ برون تاخت گردی دگر چون هژبر
 بگردش زهر سو سواری گرفت
 پس از جای مانند تند ازدها
 نریمان سوی چپ عنان بر شکست
 چنان زدش بر ناف زخم^۲ درشت
 ۴۰ بیاویخت یکسو ز زین^۳ سر نشیب
 بمیدان دگر باره ناورد کرد
 بنیزه ز زین م —رد برداشتی
 ببر گستوان داشت ده اسپ کین
 ستوه آمد آن هر ده از جنگ اوی
 ۴۵ چنان تا از آن لشکر کینه کش
 سپهدار و خاقان بهم پیش صف
 بهر ترك کافکندی اوزیر پی
 بدان تنگچشمان جهان تنگ شد
 بترکی دگر^۶ مویه کردند زار
- زمانی زهرسو —همی تاختش
 بر آمد غو کوس از ایران سپاه
 که مه بیدل و زهره بی زهره شد
 بشادیش هر دو گرفتند ج —ام
 بگشت و از ایشان^۱ هم آورد خواست
 کمان کرده الماس بارنده ابر
 بتیغ و سنان کامکاری گرفت
 در آمد بدو کرد خشتی رها
 سوی راست بگرفت خشتش بدست
 که با کوهه ز نیش بر دوخت پشت
 سرش پای شد پشت پایش رکیب
 همی کشت هرك آمدش در نبرد
 هم از بر بشمشیر بگ —داشتی
 نشستنی همی گه بر آن گه بر این
 وز آن جنگ کوتاه نشد چنگ اوی
 بیفکند بر جای^۴ هفتاد و شش
 بدند از بر^۵ پیل جامی بکف
 زدندی بشادیش یک —جام می
 نبد کس که دیگر سوی جنگ شد
 بر آن کشتگان در صف کارزار

۱ - م : ز ترکان . ۲ - م : خشتی . ۳ - م : ز یکسوی زین . آ : یکسوی زین .

۴ - م : خاک . ۵ - س : نشسته بر آن . ۶ - م : همه .

تکینتاش کان دید چون پیل مست
یکی خنک عاج ابر پوینده زیر
ککژ آکندش از دیبه لاژورد
از آهنش ساعد وز آهن سپر
بر آرد زاغ کمان را بزه
چو دیدش فرو ماند خاقان نژند
که اینک^۳ تکینتاش جوینده تاج
ز چاچ و ختن و ارج و بارمان
ندیدم گ_____ه رزم ناپا کتر
بگردد زمین گ_____رد ناورد او
سپه را بود پیشرو و درستی_____ز
بنزد نریمان کمنوست رزم^۴
بزد نعره ای پهلوان دلیر
بزابل زبان گفت بیدار باش
که این ترک جنگی سر لشکرست
مکش زنده بر بایش از پشت زین
بگشتند هر دو چوشیر ن_____ژند
همه ترک و خفتانشان گشت چاک

ز بالای که تاخت نیزه بدست ۵۰
بگونه چوشیر و بسینه چوشیر
برو در نشانها ز دیبه_____ای زرد
ز زرش کلاه و زرش کمر^۱
کندی چهل خم بزین در گره
چنین گفت با پهلوان بلند ۵۵
بناورد کردن بر آن خنک عاج
کند لشکر انگیز هر بارمان^۲
عنان پیچ تر زوی و چالا کتر
کند خشک دریای چین گرد او
باز دُمدارگاه گری_____ز ۶۰
دگر رزمها بود بازی و بزم
بسوی نریمان چو ارغنده شیر
ره حمله ها را نگهدار باش
تکین تاش جوینده ککشورست
سبک هدیه آور بخاقان چین ۶۵
گرفتند گاهی کمان که ک_____مند
فرو ریخت خنجر^۵ زره گشت خاک

۱- م. ز سیمش دو ساعد وز آهن سپر زرش کلاه وز گوهر کمر

۲- م. آک. ۳- در نسخه (م) بیت چنین است ۱

ز چاچ و ختن نیز وز تازیان کند لشکر انگیز هر ماهیان

و در نسخه های دیگر این بیت نیست. ۴- س. کنوست و رزم. ۵- م. جوشن.

عمود گران چون کمان یافت خم
سپرها چو بید شد از زخم — م تیر
۷۰ سر انجام ترك آنچنان تاخت گرم
بزد خنجری بر نریمان گ — رد
گرفت آتش از زخم تیغش هوا
نریمان بچاره همی زنده جست
عنان تافت بگریخت پیشش ز جنگ
۷۵ کمند آنگه از پس بهاد گریز
فکندش ابر ' خاك چون بیهشان
بدو گفت کاین بیم خورده سوار
از ایرانیان رفت بر چرخ غو
سپر بر گرفتند و شمشیر تیز
۸۰ جهان گشت بر چشم ترکان بنفش
ز پیش اندرون تیغ کهسار بود
ز چندان سپه يك دلاور نماند
همه دشت و که بد پراکنده باز
گرفتند سرتاسر ایرانیان
۸۴ وز آنجا سوی شهر پیروز روز
چنان شاد دل بود خاقان ازین

سنات گشت چوگان و نیزه قلم
رخ از رنگ آهن بکردار قیر
که از زور بر چرمه بنوشت چرم
سپر نیمی و اوج ترکش ببرد
ولیکن ندید آنچه بودش هوا
که او را برد نزد خاقان درست
بید تا رسید اندر و ترك تنگ
میانش اندر افکند و کرد اسپ تیز
همی برد تا پیش خاقان کشان
بهديه ازین كودك خرددار^۲
ز کردار آن نو سپهدار گو
بهم حمله بردند دل پرستیز^۳
فکندند یکسر سلاح و درفش
ز بس تیغ گردان خونخوار^۴ بود
گریزان برفتند چون^۵ سر نماند
سلیح و ستوران و^۶ آلات ساز
نیامد بیکموی کس را زیان
کشیدند نيك اختر و دلف-روز
که گفتی نهادست بر چرخ زین

۱ - م . فکند از بر . ۲ - در نسخه « م » این بیت چنین است و معنی آن آشکار نیست :

چنین گفت ازین نیم خورده سوار
ز من بر کمندش همی هدیه دار

۳ - م : سپر بر گرفتند يك بهره زود
دگر حمله بردند ازین سرچودود

۴ - م : مردان پیکار . ۵ - م - کراتن بد از خیلشان .

تکینتاش را برد جایی نهان
 دو هفته در گنج بگشاد شاد
 بایرانیان و سپهدار چیر
 ببخشید هر هدیه چندانکه نیز
 سپهد فرستاد نـ امه بشاه
 ز رزم نریمان یل روز کین
 چنینست از دیر باز این^۱ جهان
 نه آشوب گیتی بهنگام تست
 همانست گیتی و یزدان همان
 ایا توشهات اندک و ره دراز
 دل از آز گیتی چه پر کرده‌ای؟
 ازو کام دل در جوانی بجوی
 بسی خویش و پیوند تو زیر خاک
 بدیگر بزرگان نگر تا چه کرد
 سوار است عمر از جهان در گریز
 دو اسپست و مرد دواسپه براه
 بدان کوش کایمان^۲ بیرون بریم

سر آورد بروی درنگ جهان
 بیزم و ببخشش همی داد داد
 همیدون بفرخ نریمان شیر
 نباشد بصد گنج ازان بیش چیز ۹۰
 ز پیروزی و کار آن رزمگاه
 وز آزادی شاه تورانزمین
 ربانده آن زاین بکین این ازان
 که تا بد همیدون بدست از نخست
 دگرگونه ماییم و گشت زمان ۹۵
 چه سازی چو آیدت رفتن فراز؟
 ازو چون بری آنچه ناورده‌ای؟
 که جوید ز تو کام درپیری اوی
 همی بینی از پیش و نایدت باک
 برآرد همان از تو یکروز گرد ۱۰۰
 عنان خنک و شبرنگ را داده تیز
 سبکتر بمنزل رسد سال و ماه
 که یکسر بگرداب گردون دریم

۱۱۶

رفتن گر شاسب به جنگ فغفور و دیدن شکفتی‌ها

سپهدار چون هفته‌ای^۳ سور کرد ازان پس شد آهنگ فغفور کرد

همه راه خاقان پیرداخته
سه منزل بدش با سپه رهنمای
همی شد شتابان سپهدار گو
۵ بمرز بیابانی آمد فراز
زمینش همه داغ پای پری
نه گردون سپرده درازای او
بهرسوش دیوی دژ آگاه بود
همان مار پرنده هزمان زگرد
۱۰ بکشتند از آن غول بسیار و مار
رسیدند جایی چراگاه گور
چونخچیر از تشنگی در گداز
شدی نرم نرم آب آن چشمه زیر
بجستی و نخچیر را بیدرنگ
۱۵ پس از یکزمان استخوانهاش پاک
نه بشناخت آن آبراکس ز شیر
دگر سنگ دیدند کوچک بسی
همانگاه بادی شگرف آمدی
ولیکن چو ز آنجا بیومی دگر
۲۰ دگر سنگ بد نیز کز بیم نم

بهرجای نزل و علف ساخته
ورا کرد بدرود و شد باز جای
نریمان و زاول گره پیشرو
که گفتی جهانیت گسترده باز
زمانه کم اندروی از رهبری
نه خورشید پیموده پهنای او
بهرگوشه صد غول گمراه بود
چو تیر آمدی درنشستی بمرد
بده روزا کردند از آنجا گذار
درو شیرگون چشمه آب شور
بنزدیک آن چشمه رفتی فراز^۲
پس آشفته گشتی چو غرنده شیر^۳
همانگه^۴ بیوباشتی چون نهنگ
بدی گرد آن چشمه بر تیره خاک
نه دانست کز چیست نخچیرگیر
که چون زان دوبرهم بسودی کسی
پس از باد باران^۵ و برف آمدی
ببردی نبودی ورا^۶ آن هنر
چو ابر آمدی بر زدندی بهم

۱ - م: چویکروزه. آ. دگر روز. ۲ - در نسخه (م. آ):

هران گور و نخچیر با رنج و تاب که کردی بدان چشمه آهنگ آب

۳ - م: شدی خوار خوار آب آن چشمه زیر پس آشفته چون موج غران چو شیر

۴ - م: بدام می. آ: نهانی. ۵ - م: سرما. ۶ - م: نبودی مرآن سنگ را.

سبک ز آت هوا ابر بگریختی
 ز مرز بیابان چو برتر^۱ کشید
 بزد خیمه با لشکر از گرد شهر
 در و دشت و^۲ که دید^۳ ز اندازه بیش
 همانروز بفرستد بسیار گور
 درختی بر چشمه سناری بدید
 چونزدیک شد خاست یک بانگ سخت
 یکی شیر خواره گرفته ببر
 پرسید کاین زن برینگونه چیست؟
 درین بیشها گرد این دشت و گوه
 چو آهو بتک همچو مردم بروی
 ز بن هیچ با ما نگرند رام
 ازیشان چو بیمار گردد یکی
 بشیونگری گردش اندر خروش
 گرش ابر تیره ز دیده باشک^۴
 وگر هیچ باران نبارد ز میغ
 نریمان یکی از درختی ربود
 بره در همه بازویش خسته کرد
 ز نخچیر چون شد سپهدار باز
 فرستاده با^۵ هدیه بسیار چیز
 که دادم کز ایران بکین آمدی

نه زو برف و ژاله نه نم ریختی
 سپه را سوی شهر ساجر کشید
 برون شد که گیرد ز نخچیر بهر
 رم گور و آهو و غرغا و^۶ میش
 بخون غرقه هرسو همی تاخت بور^۷
 عنان ره انجام^۸ از آنسو کشید
 زنی دید ناگه که جست از درخت
 همی تاخت ز آهو بتک تیز تر
 یکی گفت کاین هم چو ما آدمیست
 بدینسان بی اندازه بینی گروه^۹
 چو دیوان بناخن چو میشان بموی
 بمیرند زود^{۱۰} آنچه گیری بدام
 برنش برین تیغ کوه اندکی
 بر آرندو زی ابر دارند گوش
 بشوید درستی گرد بی پز شک^{۱۱}
 بمبرد بزیر افکنندش ز تیغ
 بر پهلوان برد و او را نمود
 همی بود تا مرد و چیزی نخورد
 بیامد کس شاه ساجر فراز
 بیوزش پیامی نکو^{۱۲} داده نیز^{۱۳}
 بپیکار فغفور چین آمدی

۱ - م : چوسر بر . ۲ - م : بد از . ۳ - م : مرغان و . ۴ - س : ره انجم .

۵ - م : نیز . ۶ - م : سر شک . ۷ - م : بد . ۸ - م : دگر .

من اورا یکـی بنده کـهترم
سه ماهه ز ما تا بدو هست راه
هر آنکه کزو کام تو گشت راست
بهر شهر ازین مرز دیگر بیوی ۴۵
سپهبد سخنهایش بر جـای دید
ز زاول گره هر که بودند کرد
بهر شهر فرمود تا با سپاه
نگهبان یکمرز ازین^۱ کشورم
نخستین ازو هرچه باید بخواه
همه بندگانیم و فرمان تراست
زهر شاه^۲ بازی که باید بجوی
پسندید و آن کرد کو رای دید
همانکه بفرخ نریمان سپرد
بگردد ز شاهان بود باژ خواه

۱۱۷

پند دادن گر شاسب نریمان را

بدو گفت پیش از شدن هوش دار
جوانرا اگر چه سخن سودمند
تو لشکر نبردی دگر زی نبرد
نهاد سپه بـردن و تاختن
چو خواهی سپه را سوی رزم برد ۵
سپه پیش دارو بُنه باز پس
چنان تاختن بر که اسپان ز کار
بدشواری اندر مرو با سپاه
همان^۴ دیده بان دار بر تیغ کوه
چو پیدا شود کینه خواهی بزرگ^۵ ۱۰
نگر تا چه گویم بدل گوش دار
ز پیران نکوتر پذیرند پند
ندیدی ز گیتی بسی گرم و سرد
بیاموز با صف^۳ کین ساختن
مکن پیشرو جز دلیران گرد
ز گرد بنه گرد بسیار کس
نباشند سست از بود^۳ کار زار
نه بی رهنمونان بنا دیده راه
بهامون طلایه گروها گروه
که باشد قوی با سپاهی بزرگ

۱ - م : این مرز و این . ۲ - س : شهر . ۳ - م : فتد . ۴ - م : دگر . آ : همی .

۵ - م : سترگ .

بهر گوشه کار آگهان بر گمار
 ز نخچیر و از می پرهیز باش
 چو لشکر که آید برابر فراز^۲
 بگرد سپه سر بسر کننده کن
 هم از کننده و چاه پوشیده سر
 ☆ بنوبت ز جاندار وز یاسبان
 سپه پاک^۳ با ترک و خفتان کین
 بدانکه که آراست خواهی مصاف
 بسداد و دهش دل بیارای و رای
 بدشت گل و خار و کند^۴ آب و چاه
 همیدون میارای از آنسو نبرد
 وز آنروی کز تیغ کوه آفتاب
 بجایی گزین رزمگاه استوار
 ز پس دار در استوار^۵ بینه
 پیاده پیش آر صف ساخته
 پس هر سپر هم پی^۶ بد گمان
 چنان کن که هر نیزه و روز جنگ
 بنیزه درون ره چنان ساخته
 بهر ده دلاور یک آتش فکن
 سوارانشان در قفا صف زده

نهانش همی جوی با آشکار
 بشب دیر خسب^۱ و بگه خیز باش
 شبخون نگه دارو لشکر بساز
 طلایه ز هر سو پراکنده کن
 پرهیز و آسان شبخون مهر^{۱۰}
 کسان دار هم گردو هم مهربان
 شب و روز میدار^۴ و اسپان بزین
 منی بفکن از سر که نام و لاف
 پذیرش کن از نیکوی^۵ با خدای
 مکن رزم کافتد بسختی سپاه^{۲۰}
 که در دیده باد آورد خاک و گرد
 دو چشم ترا خیره دارد ز تاب
 بآب و علف راه نزدیک و خوار
 برش^۷ لشکری رزم را یک تنه
 سپر در سپر تیغ و خشت آخته^{۲۵}
 خدنگ افکنی در کمین با کمان
 سپردار باشد کمانی بچنگ
 کزو ناوکی گردد انداخته
 نهاده بپیکار و کین جان و تن
 پس پشتشان زنده پیلان^{۳۰} رده

۱ - م : خفت . ۲ - م : که آرد برابرت باز . ۳ - م : دار . ۴ - م : بیدار .

۵ - م : راستی . ۶ - م : گل و کننده و . ۷ - م : پیش . ۸ - م : همبر .

صفی راست هر بر راه^۱ و صفی بجم
پیاده چو دیوار بر پای پیش
گروهی بکوشش میان بسته تنگ
پس پشت لشکر سری با سپاه
۳۵ گشاده ره پیل تا در شکست
پرانبوه صندوق پیل نب—رد
سرانرا سزا جای دیدار کن
فراوان ز گردان گردنف—راز
نخستین تن از دشمنت دار گوش
۴۰ بگردون روان قلعه ها کن بلند
همه برج آف قلعه بالا وزیر
ز هر يك چنان ساخته بانگ تیز
چنان ساز قلبت که از^۷ چپ و راست
ممان کارد از قلب کس پیش پای
۴۵ چو داری پیاده سپه یکسره
سوی رزم باید شدن همگروه
وگر دشت ساده بود رزمگاه
وگر خیل دشمن پیاده بود
سوارانت را بر یکی جا بدار

صفی چار سو در کشیده بهم
سواران در آمد شد از جای خویش
گروهی در آسایش از بهر جنگ
کمین رازهر^۲ گوشه بر بسته راه
ازیشان نگردد سپه پای خوست
ز چرخ و از آتش^۳ انداز مرد
درفش از چپ و راست بسیار کن
ز بهر^۴ پسین حمله را دار باز^۵
پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش
بر انسان کز آتش نیاید^۶ گزند
پر از گونه گون رزم ساز دلیر
کزو پیل و اسب او فتد در گریز
رسد زود یا ور چو فریاد^۸ خاست
مگر قلب دشمن بجنبد ز جای
بود جای پیکار ک—وه و دره
گرفتن سر تیغ و پایان کوه
بهم حلقه باید که بندد سپاه
صف رزم بردشت ساده بود
که تا مانده گردند ایشان ز کار^۹

۱ - م: هر سوی . ۲ - م: بهر . ۳ - م: ز ناوک فکن و آتش . ۴ - آ: بگردت .
۵ - م: ز کرد دشمن جمله را بازدار . (واین اشتباه کاتب است) ۶ - آ: نیابد . ۸ - م: در .
۸ - م: آشوب . ۹ - در نسخه های دیگر چنین است .
سوارانت بی حمله یکتا مدار
که تا مانده گردند ایشان ز کار

- چو بر جنگ پیلانت باشد شتاب
* که تا پیل گردد هراسیده دل
* چو آید که حمله کت بسپرد
بپیکان الماس^۱ چشمش بدوز
همه تیر برپای و ناخن زنش
وگر خیل^۲ بدخواه ازان تویش
مجوی ازدو سو رزم کاید گزند
بسازی دگر جوی هر روز کین
سپاه ترا دل ده اندر نبرد
کسی گـر^۳ بپیکار نام آورد
مرو را بنیکی و خلعت رسان
بجنگ آنکه سست آید از آزمون
زدشمن چو بینی سواری دلیر
سواران جنگی برو بر گمار
ز بدخواه در آشتی سـاختن
نگه کن کمینش بگاه ستیز
ازو تا نپردازی اندر شکست
چو بینی که دشمن زیس رخت و ساز
گر از درد باشند بیمار و سست
- بها مـون بر افکن پراکنده آب ۵۰
نیارد نهادن پی از بوی گل
رهش باز ده زود تا بگذرد
دگر تخت و صندوقش از بر بسوز
مرو را فـکن گـرز بر گردنش^۲
تو جائی گزین تنگ بر گرد خویش^۴ ۵۵
ز یکروی بگشای و دیگر بیند
کمین نه نهان و همی بین کمین
همی گرد هر جای با دار و برد
سر جنگجویی بـدام آورد
که تا زور گیرند دیگر کسان ۶۰
ورا نام بفکن ز دیوان برون
میان دو صف بریلان تو چیر
ستوه آورش هر سوی از کار زار
بترس از شبیخون و از تاختن
هم از^۶ باز گشتنش گاه گریز ۶۵
سپه را مده سوی تاراج دست
همی اندک اندک فرستند باز
گر از خستگیها بتن^۷ نا درست

۱ - م: زهرآب. ۲ - در نسخه «م» بیت چنین است:

همه جنگ آن کن که پیرامنش
مر آنرا فکن کز بر گردنش

۳ - م: جنگ. ۴ - س: برخلاف همه نسخه‌ها مصراع دوم چنین است: نباید بکینه کنی دست یش.

۵ - م: کو. ۶ - م: همان. ۷ - م: خستگیهاست تن.

- وگر کم بود کس که جنگی بود
 ۷۰ ور از رزمگه کاهل آیند پیش
 بدین وقت — ارای آویختن
 چو زنهار خواهند زنهار ده
 چنانشان مگردان ز بیچارگی
 ز بن بر گریزندگان ره مگیر
 ۷۵ چو نتوان گرفتن گریبان جنگ
 بهر کار در زور کردن مشور
 چو ثابت نباشد بجنگ و ستیز
 بجنگ ارچه رفتن ز بهروزیست^۳
 چو گویند کز جنگ برگاشت پشت
 ۸۰ بدّم گریزندگان شب میوی
 وگر کار کوشش بباشد دراز
 ممان کز علف هیچ یابند بهر
 فکن تخم بد در چراگاهشان
 همه ییاد دار آنچت آموختم
 ۸۵ بدو پیاك بسپرد ز اول سپاه
- وگر از علف راه^۱ تنگی بود
 بود حمله هاشان نه بر جای خویش
 فزون کن که خواهند بگریختن
 که زنهار دادن ز پیکار به —
 که جانرا بکوشند یکبارگی
 مریز از کسی خون که باشد گزیر^۲
 سوی دامن آشتی یا ز چنگ
 که چاره بسی جمای بهتر ز زور
 ازان به — نباشد که گیری گریز
 گریز بهنگام پیروزیست
 ازان به که گویند دشمنش کشت
 چو دشمن شد آواره بیدش^۴ مجوی
 نگرده همی دشمن از جنگ باز
 نهان آبخورشان بیاکن بزهر
 خسک ریز و چه ساز در راهشان
 که من کین بدین چاره ها توختم
 نریمان بشبگیر بر داشت راه

۱۱۸

رفتن نریمان بتوران و دیدن شگفتی ها

چو شد هفته ای شهری آمدش پیش کهی نزدش از مه بلندیش پیش

۱- م: و آب ۲- م: بتیغ و بتیر ۳- م: پیروزیست (؟) ۴- م: پیشی

همه که دل خاره سنگین ز آب
از آن شهریان هر که زان زر برد
چو بسیار بردندی^۲ اندر زمان
همه شهر درویش بودند سخت
[ندید اندر ایشان ازین سود و رفت
* بدو گفت رهبر که گر زین سپاه
ز باران چنان سیل از افراز و شیب
همیدون چنین است کوهی دگر
همه این^۱ جهان پر ز باران شود
کسی کو بد آنکوه پوید سوار
وگر نه ز باران یکی سیل سخت
بر آنسوی که تنگ^۷ کوهیست نیز
در آن تنگ هر کس که دارد خروش
چنین گوید آنکو ز دانا^۸ گروه
سپهدار خاموش ازو بر^۹ گذشت
درو چشمه آب چون خون برنگ
در^{۱۰} آن بوم و بر هر گوزنی که درد
دوان تاختی پیش او چون نوند
چوروزش بدی مانده گشتی درست

بسات گیا رسته زو زر ناب
جز اندک نبردند ازان^۱ زر خرد
بمردندی و جمله^۳ دودمان
گیابودشان پوشش و فرش^۴ و رخت^۵
بر آمد بکوهی شتابنده تفت
کند بانگ یکتی درین تنگ راه
بخیزد که از غرق باشد نهیب
که آهن چو ساییش بر سنگ بر
هوا دیده سوکواران شود^{۱۰}
گرد در نمد نعل اسپ استوار
بخیزد که از بن برآرد درخت
دو میل اندر ورستنی نیست چیز
گرد سنگباران ز هر جای جوش
که دیوان همی افکنندش ز کوه^{۱۵}
دگر پیشش آمد یکی پهن دشت
بر چشمه کرده گوزنی ز سنگ
برو چیره گشتی بماندی ز خورد
تن خویش سودی در ار بار چند
چو مرگی بدی گشتی^{۱۱} افتاده سست^{۲۰}

۱- م: نبردی ازو . ۲- م: که بسیار اگر بردی . ۳- م: بمردی و هرکش بدی .
۴- م: و خورد . ۵- از بیت ششم تا سیزدهم تنها در نسخه متن نیست از نسخه (م) نقل شد
غیر از بیت هفتم که در آن نسخه نیز نیست . ۶- آ: همانکه . ۷- م: چین خاره . آ: چین برز .
۸- م: ز یاران چنین گویدش هر . ۹- م: آن در . ۱۰- م: بر . ۱۱- م: مردی .

دگر دید شهری نو آیین براه
 همه سینۀ کوه بید و خدنگ
 سر تیغ آن که همه^۲ خاک بود
 کسی^۳ کان گیا با می خوشگوار
 ۲۵ شهنش داشت آنرا نگهبان بسی
 چو بشنید کامد نریمان گرد
 ز تریاک و از گونه گونه گهر
 سپهبد بجاهش بسی بر فزود
 بدان^۷ شهر گلزار بسیار بود^۸
 ۳۰ پهنای فزون از دو میدان زمین
 چو خورشید^{۱۰} گیتی بیاراستی
 همه سنگش از زیر هم در شتاب
 چو کردی نهان خور فروغ از جهان
 ازان چند برد از پی آزمون
 ۳۵ یکی بیشه و خوش^{۱۱} چرا گاه بود^{۱۲}
 چو مرغان پیرواز در هر کنار
 بهر درد پرش بدی سود و بال^{۱۳}
 بی اندازه زان روبهان سر برید
 بر شهر بُد ژرف چاهی^{۱۴} مغاک

کهی نزد او سرش بر اوج ماه
 یکی بیشه گردش زیر و زرنک^۱
 گیاه و گلش پاک تریاک بود
 بخوردی نکردی برو زهر کار
 نماندی که بی هدیه بردی کسی
 شد و^۴ هدیه بیکران پیش برد^۵
 ز زربفت چینی و^۶ از سیم و زر
 فرود آمد آنجا و یکپخته بود
 یکی چشمه بمیان^۹ گلزار بود^۸
 همه آب آن چشمه چون انگبین
 یکی بانگ ازان چشمه برخاستی
 دویدی ستادی بر افراز آب
 همان سنگها باز گشتی نهان
 سپه راند یکپخته دیگر فزون
 همه بیشه پرند روباه بود^{۱۲}
 چه بر شخ و هامون چه بر کوهسار
 ولیکن بدی شوم بانگش بفال
 وز آنجا بشد نزد شهری رسید
 درو چشمه آب چون سیم پاک

۱ - س : بزیرش یکی بیشه از زیر رنگ . آ : یکی بیشه پیش اندرون رنگ رنگ .
 ۲ - م : سر تیغش از سنگ و او . ۳ - م : یکی . ۴ - م : برو . ۵ - م : بر شمرده .
 ۶ - م : چین و هم . ۷ - م : بر . ۸ - م : دید . ۹ - م : درگرد . آ : بالای . ۱۰ - م : چو
 خورچهر . ۱۱ - م : بیشه خوش . ۱۲ - م : دید . ۱۳ - م : بهر سود و پرش بدی را
 دو بال (؟) ۱۴ - م : در ژرف جایی .

بدان چشمه در هر که يك تنگ بار
چو کوه آبش از موج بـه—راختی
بخون و بدزدی چو آن مردمان
بیستی شه او را سبک دست و پای
شدی گر گنه کار بودی تب—اه
دگر دید دشتی همه کند مند^۲
تنش سبز و شاخش همه چون زریز
چو پیچان رسن برگهای دراز
ز نخچیر هرج اندران دشت و کوه
دویدی بهشتی در آن چشمه تن
خروش—ان پرستیدن آراستی
درست ار شدی در زمان باز جای
ز نخچیر کز گرد او مرده بود
نه بر بیخ و شاخش^۵ نه بر برگ و بار
همه دشت با شیر^۶ و گرگ و پلنگ
نه با آهوان یوز را بُد ستیز

در افکندی از يك رطل تـ^۱ هزار
ز پس ب—از برخشکی انداختی
شدندی بدل بر کسی بدگمان
در آن چشمه انداختی هم بجای
فتادی برون گربدی پی—گنه—اه
دران دشت سهمی درختی بلند^{۴۵}
بزیرش یکی چشمه آبی چوقیر^۳
فرو هشته زو تا بهامون فراز
بیماری اندر بماندی ستوه
ز پیش درخت آمدی چون شمن
نشستی گهی گاه برخ—استی^{۵۰}
و گرنه بمردی فتادی بجای^۴
دو پرتاب ره چرم گسترده بود
نکردی ز بن آتش تیز ک—ار
بد از گرد او غرم و آهوی و رنگ
نه از شیر^۷ مرغرم را بد گریز^{۵۵}

بشهری دگر نزد رودی رسید
میان غلیژن ز بر وز ف—رود
کز آن هر که دارد چوزا بر بلند
بهر سوش مردم پراکنده دید
همه^۸ پشم جستند ازان ژرف رود
برو آتش افتد نیاب—د گـرند

۱ - م : ارده رطل گر . ۲ - م : کشتند . ۳ - م : آبش چو شیر . ۴ - م :
پای . ۵ - م : بر بیخ شاخ و . ۶ - م : یوز . ۷ - م : گرگ . ۸ - م : همی .

همه بنده وار آمدندش ز پیش
 ۶۰ همانجایکه دید مردی دو رنگ
 سه چشمش یکی بر فراز و دو زیر
 ز گردش رده مردمان بی شمار
 همی خورد ازان کش گزندی نبود
 سبك زان پلنگینه دیو نژاد
 ۶۵ بجای دگر دید دو بیشه تنگ
 بر هر دو بیشه یکی بُرز کوه
 بگردش بسی چشمه نفت و قیر
 بدشت اندرون شهری آراسته
 همه مردمش را فزون از شمار
 ۷۰ ز زیور همه غرق در سیم^۲ و زر
 بی ازار چون بنده فرزندان
 هم اندر زمان کس بر شاه کرد
 ند شاهرا ز اختر نیک بهر
 نریمان بیاورد لشکر بجنک
 ۷۵ بکم یکزمان زان سپاه بزرگ
 گرفتندش^۱ و لشکر آواره گشت^۷
 ز تاراج آن شهر وز گنج شاه
 بدینسان دوماه اندران مرز شاد

ببردند ازان پشم از اندازه بیش
 سپید و سیه تنش همچون پلنگ
 بدندان چو خوکان بناخن چوشیر
 بسی کژدم زنده از پیش و مـار
 وزان هرچه او را بزد مرد زود
 بخنجر سر و دست بیرون فکند
 از اینسو طبرخون وز آنسو خدنگ
 برانکوه کپی^۱ فراوان گروه
 فرازش چو دریا یکی آبگیر
 چو گنجی پراکنده از خواسته
 ازان کپیان برده و پیشکار
 بسا کی^۳ ز گل بر نهاده بسر
 در آن شهر^۴ بفروختندی بچیز
 زکاری که بایستش^۵ آگاه کرد
 بپیکارش آورد لشکر ز شهر
 زمانه بدان پادشا کرد تنگ
 بدافکنده بسیار گرد سترگ
 همه شهر با خاک همواره گشت^۷
 توانگر بیودند یکسر سپاه
 همی گشت و بسیار درها^۸ گشاد

۱ - م: بران که ز کبی . ۲ - م: دَر . ۳ - م: ستا کی . ۴ - م: بد آیین که .
 ۵ - م: ز گاه بآینش (؟) ۶ - ر: گرفته شه . ۷ - م: آوار کرد - هموار کرد .
 ۸ - م: گشت و درها فراوان .

بسی شهر و بتخانه تاراج کرد بسی شاهرا بی سر و تاج کرد
بسی مرد گرد افکن پهلوان که از گرز بشکستان پهلوان ۸۰

۱۱۹

نامه گر شاسب ب فغفور چین

وز آنسو همانروز کوه رفته بود سپهبد نیسنده را گفت زود
یکی نامه آکنده^۱ از خشم و کین بیارای نزدیک فغفور چین
بگو باز و ساو آنچه باید بساز چو خاقان یغر زود پیش آی باز
و گره بیای اندر آرم سرت نهم بر سر از موج^۲ خون افسرت
چو گریبان بتی گشت کلک دبیر ز سیمش تن و سر ز مشک و عبیر ۵
بنوشین دولب^۳ برزد از مشک دم
سرشکش همه گوهر و قیر شد
تو گفستی که تند^۴ از دهایی ز زر
ازان گنج یاقوت و در^۵ خرد
از آغاز چون کلک در قار زد
خداوند دانای پروردگار
جهان چون یکی پادشاه است راست
زمین هست گنجش همیشه بجای
هوا و آتش و آب فرمانبران
بر هر یکی دانشش را^۶ رهست
رقم بر سرش نام دادار زد ۱۰
ز دیده نهان وز خرد آشکار
برین پادشاهی مراو^۷ پادشاست
زرش^۸ رستنی چرخ گردان سرای
شب و روز پیک و سپاه اختران
وزایشان هراچ آید او آگهست ۱۵

۱ - م: آکن تو . ۲ - م: بر سر موج . ۳ - س: روان . ۴ - م: هست .

۵ - م: براو . ۶ - م: دهش ۸ - آ: درین هر یکی امر اورا .

دگر گفت کاین نامه نغز گوی
 بنزدیک فغفور فرخ نژاد
 بدان ای ز شاهان تورانزمین
 که تخت شهی دیگر آیین^۱ گرفت
 ۲۰ فریدون فرخ بگرز نبرد
 ببردش بکوه دماوند بست
 بیاراست از داد و خوبی جهان
 فرستاد مر کاه را رزمکاو
 وزینسو^۲ مرا گفت برکش سپاه
 ۲۵ شنیدی که در کاول و مرزسند
 چه باشیرو پیل و چه با دیو و کرک
 چه کس را نبند تاب من روز کین
 مکن آنچه زو رنج کشور بود
 بمالدت دست زمان گوش بخت
 ۳۰ بفرمان شاه آی با باژ پیدش
 پیام آنچه گفتم ز بر تا فرود
 بکوره^۳ خرد در^۴ دبیر کهن
 خطش گفتی و خامه^۵ دُر بار
 همه دانسته^۶ مور او از گهر
 ۳۵ چو قرطاس پوشید مشکین زره
 ز گرشاسب زاول شه نامجوی
 که ماچین و چین سربس زوست شاد
 دلت کرده بر اسپ فرهنگ زین
 زمانه ره فره^۷ دین گرفت
 ز ضحاک تازی برآورد گرد
 بجایش بتخت شهی^۸ برنشست
 بفرمانش گشتند یکسرشهان
 بخاورزمین از پی باژ و ساو
 بفغفور شو باژ و ساوش بخواه
 چه کردم چه درخاور و روم و هند
 چه با ازدها رفته در کام مرگ
 تراهم نباشد بدانش بین
 پس از جنگ فرجام^۹ کیفر بود
 چو از ما رسد مالشی بر تو سخت
 چنان کن که خاقان وزان نیز بیش
 چو فرمان بری^{۱۰} باد بر تو درود
 همی کرد پالوده سیم سخن
 که از مشک مورست و از زر مار
 همه زهر مارش عبیر و شکر
 نزد بر کمر بند زرین^{۱۱} گره

۱- م: یکی تخت شاهی بآیین . ۲- م: فره و . ۳- م: کبی . ۴- م: درین سو .
 ۵- م: از رنجت انجام . ۶- کنی . ۷- م: زکوره خرد بد (؟) . ۸- م: میانش اندر آمد بزین .

سپهد زبان آوری نغز گوی
 نشست شه چین به «جندان»^۱ بدی
 هزاران هزار از یلان سپاه
 وزان جز که دستور و سالار بار
 بُد آراسته شهرش از گونه گون
 همه خانها بر هـ — م^۳ افراشته
 سپاهی و شهریش با دسترس
 چو ششماهه ره بوم تورانزمین^۵
 سرایی بدش سر کشیده بماه
 ز خارش دیوار و بوم از رخام
 هر ایوان در آن کوشك از لاژورد
 ز یاقوت و از گوهر — ر آبدار
 کشیده میان سرای از فراز
 چو بروی فکندی فروغ آفتاب
 در ایوانش از زر تختی که شاه
 یکی گرزف از گوهر آمیخته
 بر افراز گرزف ز یاقوت و زر
 زمان تا زمان بانگ برداشتی

برون کرد و بسپرد نامه بروی
 که شهری نبودی که چندان بودی
 بدرگاه بر داشت بیگانه و گاه
 ندیدی بسالی ورا يك دو بار^۲
 زشش میل ره گردش اندر فزون^{۴۰}
 بصدرنگ هر خانه بندگاشته
 نبود اندران شهر درویش کس^۴
 بشاهی ورا بود زیر نگین
 درازا و پهنای دو فرسنگ راه
 درو کوشکی یکسر از سیم خام^{۴۵}
 زبر جزع و بومش همه زر زرد
 هر ایوان پرازصد هزاران نگار
 منقش یکی پرنیاف پهن باز
 ز گوهر گرفتی جهان رنگ و تاب
 نشستی بر آن شاد در پیشگاه^{۵۰}
 ز بالای تختش در^۶ آویخته — ه
 یکی نغز طاوس^۷ بگشاده پر
 ز بالای ش — ه بال^۸ بفراشتی

۱ - نسخه های معتبر با متن مطابق است . در حدود العالم « خندان »

۲ - م : وراجز که دستور و سالار بار ندیدی بهاهی درون يك دو بار

۳ - م . ه . ۴ - م : سپاهیش و شهریش با دار و آبرد ابادست رس هم بزرگان و خرد

۵ - آ : چو یکساله ره بوم توران و چین . ۶ - م : تخت اندر . ۷ - م : سیمرخ . ۸ - م : پر .

- بتاجش بر از کام دُر خوشاب
۵۵ چو از ره فرستاده سرفراز
ز دروازه تا درگاه شد دو میل
کشیده بدرگاه گرگ و نهنگ
ز دهلیز تا پُردۀ شهریار
فرستاده چون چهرۀ شه بدید
۶۰ یکی کار که ساخت از هوش و مغز
ز جان پود کرد وز فرهنگ تار
همی بافت در یکدیگر تار و پود
ز پوزش^۶ چو پرداخت نامه بداد
چنان گشت فغفور از آن نامه تند
۶۵ کمان دو ابرو بهم بر شکست
بدو گفت شامت که نام و لاف
زمین نیست گـرد سپاه مرا
اگر گنج سازم بیابان خشک
سوارند کردم هزاران هزار
۷۰ ز خویشان هزار و صد و شصت و پنج
از ایشان دو^{۱۱} صدراست زرینه کوس
چو خواهد جهان خور^{۱۲} بز آب شست
- فشاندی و از دُم برو^۱ مشک ناب
بیامد بر شاه توران^۲ فرار
دو رویه سپه دید و بالا و پیل^۳
بزنجیرها بسته شیر و پلنگ
فروزنده شمع از دور و^۴ صد هزار
زمین بوسه داد آفرین گسترید
ز دیبای دانش بگفتار نغز
ز اندیشه رنگ وز معنی نگار
بگفت آنچه بود از پیام و درود
دبیر آنچه بود اندرو کرد یاد
که از حدتش گشت^۷ الماس کند
بتیغ زبان برد دشنام^۸ دست
که باشد که راند زبان بر^۹ گزاف
نه خورشید یک بارگاه^{۱۰} مرا
کنم سنگ او گوهر و ریگ مشک
پراکنده را کس نداند شمار
بنزدم شهانند با تاج و گنج
که دارند بر چرخ گردان فسوس
ز گیتی برین بوم تابد نخست

۱ - م : وز باد بر . ۲ - م : شهر جند . ۳ - م : دید بالای پیل . ۴ - م : سو . ۵ - س : بارگاه . ۶ - م : زیرش . ۷ - م : که شد بازبان وی . ۸ - آ : زد بدشنام . ۹ - م : کزین گونه راند . ۱۰ - م : پایگاه . ۱۱ - م : ازو چار . ۱۲ - م : جهانرا .

درین شهر بتخانه دارم هزار
 همه کشورم کان سیمست و زر
 درختش طبر خون و بیشه خدنگ
 بریچهرگانش بُت دلنــواز
 یلانش کمند افکن و گردگیر
 ز خاکس روان سیم خیزد چو آب
 برویدش زر چون گیا از زمین
 طرایف همیدون^۴ ز گیتی فزون
 دگر جوشن و ترک و درع^۶ گوان
 ز ما چین و چین تا بجیحون مراست
 برزم ازدهای سر افشان منم
 خداست کز من مه و بر ترست
 پسر را فرستاده ام رزمساز
 چو او در^۷ رسد ساز ایران کنم
 فرستاده گر کشتن آیین بدی
 زبان یافت گوینده اندر سخن
 بسی راندی از گفت بیدود و خنج
 مزن زشت بیغاره ز ایران^۹ زمین
 بهر شه بر از بخت چیر آن بود^{۱۰}

که هر یک به از گنج او شست بار
 کُشش معدن لاژورد و گهر
 کیا سنبل و عود و بیجاده^۱ سنگ ۷۵
 ددش یوز و مرغانش طوطی^۲ و باز
 سوارانش دوزنده سندان بتیر
 فتد ز آهوش نافه مشک ناب
 بیارد^۳ زمیغش سرشک انگبین
 هم از^۵ خسروی دیبه گونه کون ۸۰
 سپرهای مدهون و بر گستوان
 بزرگی ز هر شاهی افزون مراست
 بیزم آفتاب درفشان منم
 دگر هر که او مرا کهترست
 که از هر سوی لشکر آرد فراز ۸۵
 همه بوم تا روم ویران کنم
 سرت را کنون خاک بالین بدی
 چنین گفت کای شاه تندی مکن
 اگر پاسخ سرد یابی مرنج^۸
 که یک شهر او به زماچین و چین ۹۰
 که او در جهان شاه ایران بود^{۱۰}

۱- م: هست سنباده. آ: دشت بیجاده. ۲- م: طفری. ۳- م: برآید. ۴- م: هم ایدر.
 ۵- م: همان. ۶- م: یلی جوشن و ترک و خنجر. ۷- م: چواندر. ۸- م: کنون
 پاسخ از سخت یابی مرنج. ۹- م: ایران. ۱۰- م: بدست.

- بایران شود باژ یکسر شهان
از ایران جز آزاده هرگز نخاست
زما پیشتان نیست بنده کسی
۹۵ وفا ناید از ترك هرگز پدید
شما بت پرستید و خورشید و ماه
ز کان شبه وز که سیم و زر
هم از دیبه و جامه کون کون
سواران ماهم دلاور ت — رند
۱۰۰ شما را ز مردانگی نیست کار
هنرتان بدیباست پی — راستن
فرو هشتن تاب زلف دراز
سراسر بطاوس مانید ن —
خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ^۳
۱۰۵ اگر خور برین بوم تابد نخست
وگر بر کران جهانی رواست
ز تن جای ناخن بیکسو برست
ز پیرامن چشم خونست و پوست
تو گر^۷ چه بزرگی و با تاج و تخت
۱۱۰ نشان بر فزونی^۹ گنج و سپاه
* اگر شب دوصد ماه گیتی فروز
- نشد باژ او هیچ جای از جهان
خرید از شما بنده هر کس که خواست
و^۱ هست از شما بنده ما را بسی
وز ایرانیان جز وفا کس ندید
در ایران بیزدان شناسند راه
ز پولاد و پیروزه و از گهر
بایران همه هست از ایدر فزون
یکی با صد از چینیان همبرند^۲
مگر چون زنان بوی و رنگ و نگار
دگ — نقش بام و در آراستن
خم جعد را دادن از حلقه ساز
که جز رنگ چیزی ندارد هنر
نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ^۴
چه باشد نه تنها خور^۵ از بهر تست
زیان چیست کاند^۶ میان شاه ماست
دل اندر میانست ککو مهترست
میان اندرست آنکه بیننده اوست
فریدون مه از تو بفرهنگ و بخت^۸
همین بس که هست او ز تو باژ خواه
نتابد همان چون درخشنده روز

۱ - م : چو . ۲ - م : یکی تاصد از خیلان بهترند . ۳ - م : مرید فرهنگ و هنگ .
۴ - م : جامه رنگ رنگ . ۵ - م : نه او را خود . ۶ - م : گردد . ۷ - م : وگر . ۸ - م :
بفرو بیخت . ۹ - م : فزونی و .

* هنرها سراسر بگفتار نیست
 نباید ترا شد پیکار او
 اگر کوهی از کوهه در رزمگاه
 چه نازی بچندین بت و بتکده
 دگر باره فغفور شد نیز خشم
 براندش^۱ بخواری و زخم درشت
 دوره صد هزار از یلان برشمرد
 پذیر — ره فرستاد پر خاشجوی
 فرستاده زی پهلوان شد ز پیش
 خبر داد دیگر — که لشکر بجنگ
 سواران کین توز بی حد و مر

دو صد گفت چون نیم کردار نیست
 که اینک خود آمد سپهدار او
 بنیزه ربایدت چون بادگاه
 که فردا بود پاک برهمزده ۱۱۵
 بر افراخت تاج و بر افروخت چشم
 بدرید و بنداخت نامه ز مشت
 بمهر پسر داد خاقان گ — رد
 پسر سوی پیکار بنهاد روی
 ز فغفور گفت آنچه بد کم و بیش ۱۲۰
 فرستاد و اینک رسیدند تنگ
 فرستاد همراه با یک پسر^۲

۱۲۰

جنگ نریمان با پسر فغفور چین

نریمان سپاه از ره آورده بود
 یل ز اولی ده ه — زار از شمار
 بدو داد و کارش همه کرد راست
 نریمان یل رفت و لشکر کشید
 بزد خیمه و صد سوار از سران
 برسم طلایه برفت از^۵ سپاه

همانگاه خواندش سپهدار زود
 گزین کرد وزایرانیان شش هزار
 بدو گفت کاین رزم^۳ دیگر تراست
 برابر چو نزدیک خاقان^۴ رسید
 گزین کرد کین جوی و کند آوران
 همی کرد مر چینیان^۶ را نگاه

۱ - م: برآمد. ۲ - این بیت در نسخه های دیگر نیست. ۳ - م: جنگ. ۴ - م: دیگر.

۵ - م: با. ۶ - م: جنگیان.

سواری هزار از دلیران چین
 بهم باز خوردند و رزمی بخواست
 همه درع گردان شد از ریز خون
 ۱۰ نریمان میان بست مر جنگ را
 گرفت از دلیران یکی را کمر
 بکشت آن دو را و دگر ره بکین
 بهم بر سر و کردن هر دو گرد
 همیتاخت زینسان چو غرنده میغ
 ۱۵ بچشم مه اندر همی گرد زد
 گریبان سی مرد زینسان بمشت
 بماندند بیچاره — رکان ز کار
 چو زینسان کشد مرد جنگی بمرد
 یکی نیمه شد کشته بی^۲ تیغ تیز
 ۲۰ خبر یافت خاقان سبك برنشست
 همه گیتی از خون در آغار بود
 ندید از بنه رزم را رای و روی
 نریمان ز سوی دگر باز گشت
 چو گشت آینه رنگ روی سپهر
 ۲۵ گرفتند — دو سپه تاختن
 ز منجوق و از گونه گونه درفش
 با بر اندر از کوس فریاد خاست

طلایه بُدند اندران دشت کین
 که گیتی زیر و زبر گشت خواست
 چه بر چشمه نو حله لاله گون
 عنان داده مه نعل شبرنگ را
 برآورد و زد بر سواری دگر
 دو تن را گریبان گرفت از کمین
 همیکوفت تا مغزشان کرد خرد
 نه بایست گرزش نه خشت و نه تیغ^۱
 ز زین مرد بر بود و بر مرد زد
 گرفت و چهل تن بدان سی بکشت
 ندیدیم گفتند ازینسان سوار
 چه آرد بشمشیر و گرز نبرد
 نهادند دیگر سر اندر گ—ریز
 دژم شد چو دید از طلایه شکست
 اگر کوه اگر دشت اگر غار بود
 که بنهفت شب روی گیتی بموی
 بیودند تا تیره شب در گذشت
 درو مهر^۳ رخشنده بنمود چهر
 کین کردن و صف^۴ کین ساختن
 شد آذین زده روی چرخ بنفش
 زهر سو چکا کاک پولاد خاست

همه آسمان گرد لشکر گرفت
 ز خون عیبه ها لاله کردار شد
 بهر گوشه بُد گنبدی^۱ خاسته
 همه گنبد از گرد گردنکشان
 ز بس ترک پاشیده هامون بچهر
 زده کلاه بر کشته کرکس درابر
 زُکه دیدبان دیده بگماشته
 بدینگونه تا شب نیامد فـراز
 چو آن آتشیر گوی را تیره شب
 دو لشکر ز جنگ آرمیدند و جوش
 تن خسته بستند و شستند پاک
 سته بود دشمن ز جنگ و ستیز
 نیارست بودن در آن دشت کس
 بران مرز شهری دلارام بود
 در شهر لشکر بیاراستند
 چو زد آتش از کوره سبز تاب
 طلایه رسانید زود آگهی
 ز چندان سپه نیست برجای کس
 خروش از دلیران ایران بخاست
 بروز دگر ناگهان گرمگاه

همه دشت خنجیر و خنجر گرفت
 سنان ارغوان تیغ گلنار شد
 هـوارا بگلشن^۲ بیاراسته^۳ ۳۰
 گلش قطره خنجر سر^۴ فشان
 در فشان چو در شب^۵ ستاره سپهر
 طمع کرده روبه بمغز هژبر
 بهامون بالارن نعره برداشته
 نچیدند کس دامن رزم باز ۳۵
 فرو خورد چون هندی بوالعجب
 طلایه هدیداشت عر گوشه گوش
 نهفتند مر کشته را زیر خاک
 گرفتند هم در دل شب گریز
 نشستند بکروزه ره بز پس ۴۰
 که آن شهر را خامجوا^۶ نام بود
 ز هر گوشه دیگر سپه خواستند
 شد آن تازه گلهای گردون^۷ گلاب
 که از چینیان گشت گیتی تهی
 مگر خیمه چند بر پای و بس ۴۵
 پی گردشان برگرفتند راست
 رسیدند در لشکر کینه خواه

۱ - س : گلبنی . (همه نسخه ها : گنبدی) . ۲ - س : گلبن . (همه نسخه ها : گلشن)
 ۳ - م : بهر گوشه بُد گنبدی ساخته هوارا چو گلشن برافراخته . ۴ - م : خون . ۵ - م :
 شب بر . ۶ - م : خام جون . ۷ - م : روشن .

- طلایه نخستین بهم بر زدند
چنان سخت شد جنگ هر دو گروه
۵۰ جهان شد ز صندوق پیلان جنگ
همی ز هر زخم پرند آوران
شد از تفّٰ خنجر دل خاره موم
فرو هشت دامن زخورشید کرد
* درایران بد آشوب و درروم جوش
۵۵ چو دریای خون شد سپهر برین
تو گفתי شبست از سیاهی زمان
نریمان برون تاخت از صف سمند
چو دیوی که گردد ز دوزخ رها
چپ و راست هامون نوشتن گرفت
۶۰ سر تیغش از دل دم آشام شد
گهی کشت یکیک از اندازه پیش
ز کشته همه دشت پر پشته کرد
بدانست خاقان که يك يك بچنگ
دو صد تن گزید از دلیران چین
۶۵ سواری بفرمود تا جنگجوی
پس از وی گریزان سراندر کشید
همانگاه خاقان کمین برگشاد
ز گردش چو دیوار پولاد بست
- پس آنکه برانبوه لشکر زدند
که در لرزه افتاد ازان دشت و کوه^۱
پر از آتش اندازو تیر خدنگ
برآمیخت با مغز^۲ کند آوران
ز زهر سنان باد گیتی سموم
بلا برنوشت آستین نبرد
بچین خاست گرد و بخاور خروش
درو^۳ کوه کشتی و لنگر زمین
سنانها ستارست گرد آسمان
بیکدست تیغ و بدیگر کمند
بدین دستش آتش بدان ازدها
بگرد هم آورد گشتن^۴ گرفت
کمندش براندامها^۵ دام شد
گهی خیل خیل اندر افکند پیش
بلانرا ز بس زخم سرگشته کرد
ندارند در رزم با او درنگ
بیکسوی لشکر شد اندر کمین
شدش پیش و بنداخت خشتی بروی
بیامد چو نزد کمینکه رسید
سپه زی نریمان بکین سرنهاد
گرفتند و بروی^۶ گشادند دست

۱ - م : که رزم آرزو کرد دریا و کوه . ۲ - م : خون . ۳ - م : برو . ۴ - م : بگشتن هم
آورد گشتن . ۵ - س : بر ازدها . ۶ - م : هرکس .

بیارید چندان برو گرز و تیغ
 نرسید ز خنجر برآمخت کرد
 تندر را بیکه ماند ارکمین
 از آن پس تن افکند بر دیگران
 همه دشت از ایشان سرافکند و دست
 دلیرا — ایران پس گرد چیر
 سرکشته خاقان ز پیش سپاه
 بترکان غریب و اندر افتاد پاک
 کلاه و کمرها بپنداختند
 فکندند منجوق و کوس نبرد
 دوبهره شده کشته و دستگیر
 در شهر بستند یکباره تنگ
 ز پیرامن شهر صف زد سپاه
 بید باره پسر دایره سربس
 بپوشید باران سنگ آفتاب
 چنان نوك نواك همی مغز دوخت
 ز پولاد بد پنجه ها بی شمار
 کجا باره ز انبه برداختند
 بدو مرد جنگی بدیوار بر
 نریمان سپر زود برسر گرفت
 * همی کوفت تا در همه پاره شد

که در ۱ سال باران نیارد زمین
 بخاقان نخست از همه حمله برد ۷۰
 یکی همه بر زمین یکی زمین
 همی زد بتیغ و بگرز گران
 بیکبار بر قلبشان بر شکست
 همی حمله کردند غران چو شیر
 بردند بر نیزه ها قلبگاه ۷۵
 فکندند یکسر تن از زمین بخاک
 خروشیدن و مویده برساختند
 گریزان برفتند پر خون و گرد
 دگر خسته خنجر و گرز و تیر
 ز دروازه بردند بر باره جنگ ۸۰
 نهادند هرسو یکی رزمگاه
 زبس جوشن و ۲ گونه گونه سپر
 ز پیکان فرو ریخت پر عقاب
 که برسر همی ترک ازو بر فروخت
 کمندی زهر پنجه در استوار ۸۵
 خم پنجه در باره انداختند
 همیتاخت چون غنده بر تار بر
 بر در شد و گرز کین برگرفت
 تن افکند در شهر و بر باره شد

بیرداخت دیوار از انبوه مرد
 ۹۰ نهادند لشکر بتاراج سر
 بکشتند چندان ازان^۱ جایگاه
 همه کاخ و بتخانه ها گشت پست
 بهر کس یکی گنج آراسته
 چو بردند پاك آنچه بایسته بود
 ۹۵ بهر کاخی اندر^۲ هوا باد تفت
 جهان پاك از آتش چنان بر فروخت
 برآمد ز هامون بچرخ بنفش
 چو باغی شد آن شهر پر نوسمن
 بزیرش زرو پوش^۳ سوسن نشان^۴ (؟)
 ۱۰۰ * چو جوشنده دریائی از سندروس
 * تو گفتی زمین زر گدازد همی
 چو از شهر جز خاك چیزی نماند
 بيك روزه ره بر^۵ فرو آرمید

فرو زد بیاره درفش نبرد
 همه شهر کردند زیر و زیر
 زکشته بُد از بوم بر بام راه
 شکسته بت و سرنگون بت پرست
 رسید از بت و گونه گون خواسته
 زدند آتش اندر همه شهر زود
 شراعی زد از دیبه زر بفت
 که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت
 درفشنده هرسو^۶ درفشان درفش
 عقیقین درختان و سیمین چمن^۷
 زیر ابری از مشک بسد^۸ فشان
 بخارش همه ریزه^۹ آبنوس
 هوا زرد بیرم طرازد همی
 نریمان دگر روز لشکر براند
 بید تا جهان پهلوان در رسید

۱۲۰

آگاه شدن فغفور از کشتن پسر

وز آنروی چون گشت خاقان تباه شد این آگهی نزد فغفور شاه

۱ - م : زهر . ۲ - م : بهر کاخ برادر . ۳ - م : هزاران هزار از . ۴ - س : عقیقش
 درفشان و سیمین سمن . ۵ - این کلمه در متن خوانده نمیشود . ۶ - آ : بزیرش ز زرباد
 سرکش نشان . ۷ - آ : رنده . ۸ - م : بده روزه ره را . آ : بدروازه چین .

فکند افسر از سر بسوك پسر
 همی خورد يك هفته برسوك درد
 سپهد بُدش سرکشی يل فکن
 سواری که در چینش همتا نبود
 بدادش صد و سی هزار از سران
 بجرماس پور برادرش زود
 که آمد سپهدار جنگی قلا
 فرستادمش تا برد یـاورت
 تو باو پیکار ایرانیان
 بدین رزم اگر ت^۲ آید از بخت راست
 قلا رفت و هم یار جرماس شد
 دوره صد هزار از سران سترک
 بشهر کجا پیش رفتند بـاز
 نریمان و زاول گره را بچنگ
 بمرز کجا نزد يك روزه راه
 برابر کشیدند صف نبـرد
 دل کوس کین تندر آواز شد
 زمین را دل از تاختر گشت چاک
 ز درع نبرد و ز گرد کمین
 ز برگستواندار پیلان مست
 همی تیغ خندید بر خود و ترک

بزیر آمد از تخت برخاک سر
 پس آنکه بر آراست کار نبرد
 قلا نام آن گرد لشکر شکن
 بزور و دلش کوه و دریا نبود ۵
 تکیان لشکرش و نام^۱ آوران
 نوندی برافکند چون بادو دود
 بدریای کوشش نهنگ بلا
 که جنگ تنها بس او لشکرت
 بیند ازپی کین خاقان میان ۱۰
 یکی نیمه از چین بشاهی تراست
 بهم خشمشان زهر و الماس شد
 کشیدند درهم سپاهی بزرگ
 خبر یافت گرشاسب زان^۳ رزم ساز
 فرستاد و کرد او همانجا درنگ ۱۵
 رسیدند یکجای هر دو سپاه
 برآمد ز جنگ آوران دار و برد
 سر تیغ با برق انبـاز شد
 بیاکند کام نهنگان بخاک
 زمین گشت گردون و گردون زمین ۲۰
 همه دشت بُد کوه پولاد بست
 برانسان که خندد بر امید مرگ

ز دریا بدریا شد^۱ از جنگ جوش
 ز زخم یلان تیغ کین سر درو
 ۲۵ سواران بـسـگرداب خـن اندرون
 ز جنبش زمین پاک ریزان^۴ شده
 بمانده دل شیر گردون^۵ دو نیم
 گرفته سوی چرخ جانها بگذار
 سه روز اینچنین بود پیکار^۶ سخت
 ۳۰ چهارم چه شد کار پیکار دیر
 نریمان زد اندر میان دوصف
 برانگیخت تند ابرش زودرس
 بهر زخم برگاشت با اسپ مرد
 ز ترک سواران و از مغز پیل
 ۳۵ زره پوش در صف شدی رزمکوش
 کفش چون کف میفشاران شده
 قلا دید در لشکر افتاده نوف^۹
 برافراخت از قلب یـ... ال یلی
 بدستش یکی برق کردار تیغ
 ۴۰ خروشید کای مرد جنگی بایست
 سرآمد جهانانت بسیری بدین
 ز کشور بکشور رسیده خروش
 سپاه یلانرا^۲ سنان پیدرو
 گران^۳ غرقه گه راست گه سرنگون
 چوستان^۷ که افتان و خیران شده
 چو روبه شده شیر هامون ز بیم
 ز خنجر دمان خون چو^۵ ز آتش بخار
 نگشت از دلیران^۷ یکی چر بخت
 سر^۸ آمد سرانرا سر از جنگ سیر
 بکف گرز و از خشم پاشنده کف
 همی زد چپ و راست وز پیش و پس
 بهر حمله انباشت گردون بگرد
 همی رفت آواز گرزش دو میل
 برون آمدی باز مصقول پوش
 چکان خون ازو همچو باران شده
 ازان زخم و آن حمله صف شکوف
 برون زد چمان چرمه جزغلی^{۱۰}
 چو الماس بارنده^{۱۱} بیجاده میغ
 که از جنگ برگشتند روی نیست^{۱۲}
 که روزت همین است روی زمین

۱ - م : بر : آبد . ۲ - بلارا . ۳ - م : دوان . ۴ - م : لرزان . ۵ - م : رمان چون
 ۶ - م : پرخاش . ۷ - م : دو لشکر . ۸ - م : بر . ۹ - م : بر کشور افتاده طرث .
 ۱۰ - س : جوغلی . ۱۱ - م : بیجاده بارنده . ۱۲ - در نسخه «م» :
 بدو گفت برگشتند روی نیست هم آوردت آورد حمله پیست .

چه نازی بدین اسپ و این خود و ترک
 نهنگی گهربار^۱ دارم بکف
 دمش زهر تیزست و الماس چنگ
 هم اکنون نگون ز اسپ^۲ زیر آردت
 نریمان بخندید و گفت از گزاف
 ترسم من از كيك^۳ یافه درای
 هم اکنون ز مغز توای نیم تور
 ترا گر نهنگیست در جنگ چیر
 عقابی که تا او شدست آشکار
 هوا رزمگه کوهش این ابر شست
 هم اکنون ز زینت آورد زیر گل
 بگفت این و ابرش بخشم و ستیز
 دوخم^۴ کمان نون^۵ و زه دال کرد^۶
 بتیری که پیکان او بید برگ
 بخاک اندر از زین نگون شد قلا
 بشد تا مگر نام گیرد بجنگ
 دل و پشت ترکان شکست از نهیب
 پس اندر دلیران ایران بکین
 فکندند چندان گروها گرو
 گرفتار آمد ده و شش هزار

کت این تخت خونست و آن تاج مرگ
 که کیتی چو آتش بسوزد ز تف
 خورش خون و دریاش میدان جنگ
 بیگم ز تن جان بیوباردت ۴۵
 چه شوری هنر باید اینجا نه لاف
 که اشتر نترسد ز بانگ درای
 کنم کرکسان را بدین دشت سور
 از آن به عقایدست با من دلیر
 بچه مرگ دارد روانها شکار ۵۰
 درختش کمان آشیان^۷ ترکشت
 بچنگال مغزت بمنقار دل
 بگردش در انداخت چون چرخ تیز^۸
 خدنگش عقاب سبکبال کرد^۹
 فرو دوخت بر تارک ترک ترک ۵۵
 بیارید بر جانش ابر بلا
 بشد جانش و نام نامد بجنگ
 گریزان گرفتند بالا و شیب
 گشادند بر خیل ترکان^{۱۰} کمین
 که از کشته شد پشته هرسو چوکوه ۶۰
 سلیح و ستوران گذشت از شمار

۱ - م : دار . ۲ - م : تن از اسپ . ۳ - م : گفت . ۴ - م : آسمان . ۵ - م : بگرد

اندرش گاش . چون چرخ نیز . ۶ - م : کاف . ۷ - م : شد . ۸ - م : ناگه چهل سو .

- همه دشت بُد ریخته خواسته
سوی بیشه جرماس تنها برفت
درختیش پیش آمد اندر گریز
۶۵ برافتاد حلقش بر آن شاخ سخت
* سپاهش نبود ازوی آگاه کس^۱
هر آنکه بیامد زمانه فراز
کرا چشم دل خفت و بختش غنود
نریمان چو پردخت از آن رزمگاه
۷۰ بد اندر کجا نامور مهتری
چو بر چینیان دید کآمد شکن
دژم گفت هر کو سرانجام کار
سپاهی چنین رزمساز ایدرست
بخاقان و جرماس و جنگی قلا
۷۵ بهر شهر کش جنگ و پیکار بود
ستیز آوری کار اهریمنست
همان به که زنهار خواهیم ازوی
چنین گفت هر کس که فغفور چین
فغانستان^۴ خاقان و گنج ایدرست
۸۰ چو مهتر بهم رایشان دید راست
شدش پیش^۶ با خیل مهزادگان
- ز کشته جها — کند برخاسته
همی تاخت تند اسپ چون باد تفت
برون داشته زو یکی شاخ تیز
برفت اسپ و او کشته شد بر درخت
که هر کس غم خویش دانست^۲ بس
نمگردد بمردی و اندیشه باز
اگر چشم سر باز دارد چسود
بگردد کجا خیمه زد با سپاه
نگهبان آن مرز نیک اختری
مهان هر چه بودند کرد انجمن
نبیند بیدچائش^۳ روزگار
ز پس بیست چندین دگر لشکرست
نگر کاین سپهد چکرد از بلا
شد آرت شهر با خاک هموار زود
ستیزه پیر خ — اش آبستنست
بدان تا نباشد ز ما کینه جوی
نباید که دارد دل از ما بسکین
بدان گر رهیم^۵ این سخن در خورست
سزای نریمان بسی هدیه خواست
تن خویش کرد از فرستادگان

۱ - آ: نبود آگاه از لشکرش هیچکس . ۲ - آ: خوردند و . ۳ - م: بینجامدش . ۴ - م:

کجا گور . ۵ - آ: ر: رویم . ۶ - م: باز .

پرستش کنان آفرین کرد و گفت
 همی مهتر شهر گوید که من
 * شدست آنکه فرزند شاه کجاست
 درستست دیگر بنزدت خبر
 ازو باز پرداز و از چین نخست
 بیمان که ایمن بود بت پرست
 سپهدار گفت ایستادم براین
 نیارم فغانستان^۱ خاقان برنج
 سوی شهر بسته — دارید راه
 برین دست بگرفت و خطش^۲ بسداد
 یکی^۳ گرد گرد^۴ سپه برفکنند
 که باشهرکس را بید کار نیست
 همه گنج خاقان که بُد درنهمان
 پشت هیوانات بختی — زار
 پراکنده بتخانه^۵ گونه گون
 همه چون بهشت نو آراسته
 که بادت بمهر اختر نیک جفت
 ترا بنده ام وین بزرگ انجمن
 تو کشتی پدر او ندانم کجاست (؟)
 که فغفور شه راست این بوم و بر ۸۵
 پس آنکه تن و جان ما پیش تست
 بتخانه ها کس نیازند دست
 مرا با شما نیست پیکار و کین
 سپارید هرج ایدرش هست گنج
 که تا هرچه خواهد^۶ بخرد سپاه ۹۰
 بیاراست آن شهر بکسر بداد
 خروشید^۷ هر سو^۸ بیانگ بلند
 چو باشد مکافاش جز^۹ دار نیست
 برآورد بیش از بهای جهان
 همی هفته ای^{۱۰} رخت بردند و بار^{۱۱} ۹۵
 بدان شهر در بود سیصد^{۱۲} فزون
 بگوهر درو بام پیراسته^{۱۳}

۱ - م : بتستان . ۲ - م : باید . ۳ - م : منادی بگرد . ۴ - آ : خروشنده . ۵ - م : نادی .
 ۶ - آ : مکافات جز . م : مکافات او جز سر . ۷ - م : دو هفته همی . ۸ - تنها در نسخه
 «م» این بیت هم هست :

جز از اسب که سیصد بدو پیل شصت سوی شبتان نیازید دست
 ۹ - م : بد صدوسی . ۱۰ - نسخه موزه لندن در اینجا تمام میشود فقط ۷۲ بیت دیگر « در
 سیری شدن روزگار گر شاسب » دارد که بآن اشاره خواهیم کرد .

داستان قباد

گوی بُد هنرمند نامش قباد
همیگشت با چاکران گرد شهر
بیـــــازار بتخانه‌ای نگر دید
زمین^۱ جزع و دیوارها لاژورد
۵ بدهلیز که طاقش^۲ از آبنوس
همه خیم طاق از گهر پرنگار
بر در ز مرمر دو دکان زده
بمجموعه فروزان همه مشک ناب
شد از بس گهر خیره چشم قباد
۱۰ در آن خانه شد خواست نگذاشتند
که نزد خدایان ما بار نیست
قباد هنرجوی بُد تند و تیز
بدان چاکران گفت یکسر دهید
ازان بت پرستان بیفکنند هفت
۱۵ همه شهر از آن درد بریان^۳ شدند
فرستاد گرد سپهبد بجای
بدو گفت بردار کن هر که هست
همه شهر با گریه و سرد باد

از اهواز گردی فریدون نژاد
که گیرد ز دیدار آن شهر بهر
که بود از بلندی سرش ناپدید
درش زر و بیحاده بر زر زرد
که برجش^۴ همی ماه را داد بوس
درو بسته قندیل زرین هزار
بهر يك بر از بت پرستان رده
شده دود چون میغ بر آفتاب
بینباشت مغزش ز بس مشک باد
شمن هر چه^۵ بُد بانگ برداشتند
نه هم کیشی ایدر ترا کار نیست
بر آهخت خنجر بخشم و ستیز
ز خون بر سر هر يك افسر نهید
همه چاک زد پرده زر بفت
بفریاد نـــــزد نریمان شدند
یکی سرور از خادمان سرای
بشد خادم و دید بتخانه پست
خروشان گرفته قبای قباد

۱- آ، بنش . ۲- آ، بد طاقی . ۳- ف، او جش . ۴- که . ۵- آ، کار پژمان .

شده چاکرانش از گهر بار کس
نیارست بد کرد ککو از سپاه
چه شورست گفت این که انگیختی
سپهبد ترا دار غرمود جای
قباد از بزرگی برآشت و گفت
فریدون درشتم نگوید سخن
ز تو بی بهاتر کجا خواست کس
کبی تو که با من بوی همزیان^۳
سپهدار را داد خادم خبر
اگر چه مرا دست دشنام برد
ببخشی گناهش به از دار و بند
نریمان بر آشت و دشنام داد
که گر خود فریدون شه فرخ اوست
ندا کن که^۵ آنکس که بر مهترش
ورا با گروهش بهم هر که بود
خوی زشت فرجام کار این کند
خری زشت دیوست و نیکو پری
همیشه دَر نیک و بد هست باز
چو بشنید گرشاسب کار قباد
نریمان نبودی مرا هم^۷ گهر

بسی دَر پیکر کشان زیر کش
بُد از ویژگان فریدون شاه^{۲۰}
که خاك از بر تاركت ریخته‌ی
برو نزد او زود و پوزش فزای^۱
بایران و توران مرا کیست^۲ جفت
که یساراد مرا گفت بردار کن
که ببریده پیشی و بدریده پس^{۲۵}
که تر خیل مردانی و تر زنان
که هست آن قباد فریدون گهر
ترا نیز هم چندینی^۴ بر شمرد
نباید که گردد شهنشه نشند
بخادم دگر بار پیغام داد^{۳۰}
ز دار اندر آویزش آهخته پوست
کند سرکشی این رسد بر سرش
همانجا کشیدند بر دار زود
همه آفرین باز نفرین کند
سوی زشتخویی نگر^۶ تنگری^{۳۵}
تو سوی دَر بهترین شو فراز
پسندید و گفت این بود راه داد
اگر کردی از راه پیمان گذر

۱- آ، نمای. ۲- آ، نیست. ۳- آ، درآری زبان ۴- آ، چند بد. ۵- آ، بدان تاهری.

۶- مگر. ۷- متن برخلاف همه نسخه‌ها، از.

- چه رفتن ز پیمان چه گشتن ز دین
 ۴۰ چو یار گنهکار باشی بیست
 در آن^۲ هفته نخچیروانی ز دشت
 بدیدش ز شاخی در آویخته
 چو شاه کجا^۳ آگهی یافت راست
 نهفتش بدیبا و کافور و مشک
 ۴۵ بر شه فرستاد خاکسترش
 چه باید بگیتی چنین رنج برد
 جهان آن نیرزد بر پر خرد
 گرت^۴ غم نماید تو شو^۵ کامجوی
 ازان پخته می لعل کن جام را
 ۵۰ کرا با خمار گران تاب نیست
 همی می خور از بن مخور هیچ درد
 جهان باددان باده بر گیر شاد
 لب ترک و شادی و رامش گزین
 گرت رای آن نیست^۹ بیدار باش
 ۵۵ همان خواه بیگانه و خویش را
 چنان زی که مور از تو نبود بدرد
- که این مردو مه^۱ ز آسمان وزمین
 بجای وی از تو بیچی^۱ سزد
 بدآنسو که جرماس بُد بر گذشت
 ز سر مغز و خون بر زمین ریخته
 فرستاد کس وز نریمان بخواست
 تنش سوخت در آتش عود خشک
 بگفت آنکه بر سر چه راند اخترش
 که آنکس که بی رنج بُدهم بمرد
 که دانایی از بهر او غم خورد
 می آتش کن و غم بسوزان بروی
 که پخته کند مردم خام را
 ورا چون کباب^۶ و می ناب نیست
 که می سرخ دارد دو رخسار^۷ زرد
 که اندر گفت باده بهتر ز باد
 کت اندر^۸ جهان رای به نیست زین
 پرستنده پد^{۱۰} آک دادار باش
 که خواهی روان و تن خویش را
 نه بر کس نشیند ز تو با دو^{۱۰} گرد

۱- س: به. ۱- آ: اگر زو رسد مر ترا بد. ۲- آ: همان. ۳- آ: چو مهر از آن.
 ۴- آ: گراو. ۵- آ: رو. زو. ۶- آ: به ز نقل. ۷- آ: رخ گشته. ۸- آ: گرت این.
 ۹- آ: و ران گیتیت کام. ۱۰- آ: براه از تو.

رفتن نریمان بشهر فغنشور

نریمان ازان پس چو يك مه نشست
بسالار شهر کجا بـر شمرد
بدو گفت چون عمم آید فراز
وزانجا دو هفته بیابان و دشت
بشهر فغنشور شد بـا سپاه
فرستوه شاه فغنشور ؛ و
بفرمود پیکار و بر باره شد
نریمان همان روز در مرغزار
چو پیل دونده یکی گاو میش
چپ و راست حمله بر آراسته
نریمان چو دیدش پس از اسپ^۱ جست
بيک زور گردنش بر تافت تفت
شد از بیم بر چشم شه تیره هور
بشد جان جرماس و جنگی قلا
چو تازه گل روز پژمرده شد
بسازید صد تخت زیبا^۲ ز گنج
ستاره سـرا پرده زر بفت

هر آنچ آمدش گنج خاقان بدست
بنه نیز هرج آن نشایست برد
همیدون بدو پاک بسیار باز
سپرد و زمرز کجا برگذشت
بزد خیمه گردش هم از کرد راه
کز اختر بشاهیش منشور بود
همه شهر با او بنظاره شد
همیگشت بر گرد لشکر سوار
همی تاخت خیلی در افکنده پیش
همه باره زو خنده برخاسته
سروهاش بگرفت هر دو بدست
سرش را بکند و بیفکند^۳ و رفت
بدل گفت با این که شورد^۴ بزور
چرا من شوم خیره پیش بـلا
چراغ سپهر از پس بـرده شد
زدینار چین بدره پنجاه و پنج
ببر گستوان و زره پیل هفت

۱. آ. سبک زاسب . ۲. ر. بکند و یفکند و بسپرد . ۳. آ. کوشد . ۴. آ. دیا

چهل خیمه ساده ز چرم پانک
 هزار اشتر از بختی و جنگلی
 ۲۰ صد از ریدک ترك و دلبر کنیز
 چو خورشید بر شیر بنهادگاه
 همه برد پیش فریمان گرد
 بدو گفت ما پیش تو بنده ایم
 بشهر اندرون هرچه خواهد سپاه
 ۲۵ از آغاز ~~کن~~ کار فغفور راست
 سپید پسندید و بگشاد چهر
 بزم و بنخچیر و چوکان و گوی
 چنین گفت یکشب فرستوه شاه
^۱ که و دشتش آهو گله در گله
 ۳۰ گوزنان و غرمان شده تیز دن^۲
 چو فردا شود چاك روز آشکار
 می و بزم و نخچیر درهم زنیم
 بهر باده ز آغاز شب تا بین
 *بیودند مست و بختند شاد
 ۳۵ چو از دیده روز پالود خواب
 پکـه دشت نخچیر برداشتند
 خزان بد که برک ریزان رزان

ستاره ده از دیبه رنگ رنگ
 دوصد اسپ تاتاری و جزغلی
 سلیح و طرایف ز هرگونه چیز
 میان پیشش اندر بزم کرد ماه
 بمهر آفرین کرد و بروی شمرد
 که و مه دل از مهرت آکنده ایم
 بحداد و ستد بر کشادست راه
 پس آنکه زما هرچه خواهی تراست
 بیوست با او بیگجای مهر
 زمانی نبودى جدا هیچ ازوی
 که دارم یکی خوب نخچیر گاه
 همان^۱ یال پرورده کور یله
 بشورش درون شیر با کرگدن
 سزد گر بدانجای جویی شکار
 دمام نبید دم—ادم زنیم
 ازان دشت نخچیرشان بدسخن
 بآرامگه جمله تا بامداد^۳
 درنگ شب قیرگون شد شتاب
 ز گردون مه گرد بگذاشتند
 جهان سبز بیرم بزردی رزان^۴

۱- آ، مه . ۲- آ، بهم نمره زن . ۳- این بیت تنها در حاشیه نسخه متن است .

۴- ر، زرد بیرم ز برک خزان .

* زدر و گهر تـاك رسته نماي
 سر كه سپيد و رخ دشت زرد
 رسیده بجای سمن بادرنگ
 كلنگان ز پر ساخته دست بند
 شکاری بر آمد ز^۱ بالا و زیر
 ز شاخ گوزنان رمه در رمه
 ز باران هوا همچو ابر بهار
 دمان یوزیازان بر آهو بـره
 بناورد هر جای خرگوش و سگ
 گرفته سوی كبك شاهین شتاب
 فتاده غو طبل طغری در اـر
 ز^۲ كه دیده بان نعره بر داشته
 چو گردی شده یوز كش در نبرد
 همه زرد خفتانش در رزمگاه
 نهاده بر آهو سیه گوش چشم
 سر گوش قیرین چو نوک قلم
 سپهدار در حمله بر^۳ شیر و کرک
 * كه افکند نخچیر بر دشت و راغ
 سر گور بود از کمندش بـدام
 بیفکند شش کرک و جنگی دوشیر
 نشستند از آن پس میان فرزد

زمین زر گداز و هوا سیم سای
 خم باده لعل آبدان لاژورد
 سترده ز چهر سمن باد رنگ ۴۰
 خروشان زده صف در ابر بلند
 صف عزم و آهو بدو کرک و شیر
 زمین بیدش ای گشته عاجین همه
 ز خون تذروان زمین لاله زار
 نگون^۲ ساخته چرخ بر کودره ۴۰
 ستوران بخوی غرقه مانده ز تسک
 ز خون کرده چنگل عقیقین عقاب
 گریزان ز گرد سواران هژبر
 کمین آوران گوش بفراشته
 بود ترک زرین و خفتانش زرد ۴۰
 ز خون گشته پر نقطهای سیاه
 جهان چون درخش از کمینکه بخشم
 نشان پیش بر زمین چون درم
 بیسکان همی ریخت الماس مرگ
 گهی زد بغالوک^۴ در میغ ماغ ۴۰
 دل شیر شمشیر او را نیام
 دل تشنه هامون ز خون کرد سیر
 همی برگرفتند کار از میزد

۱- ر: بدشتی درآمد که. ۲- آ: کین. ۳- آ: با. ۴- در نسخه ها، قالوک.

قالون، عالوله. (تصحیح قباسی)

- ۶۰ بزیر آب و ز افراز بارنده برگ
 يكف جام و در گوش بانك رباب
 همانجا که مرز فرستوه بود
 دزی سرش بر اوج رخشنده مهر
 ز بالاش گفتی که در ژرف چاه
 بسالی شدی مرغ ازو بر فراز
 ۶۱ نریمان پرسید کین دز کراست
 یکی دزد رهدار^۲ با مرد شست
 ز گاوان و از گوسفندان همه^۳
 زمان تا زمان کاروانها برد
 برین کوه ره نیست از پیش و پس
 ۷۰ همه ساله خیلی برین کوهسار
 سپهدار كفتا رهانمت ازین
 کمین را دو صد گرد سرکش بخواند
 ز هر گوشه ای گفت دارید گوش
 شما سر همه سوی بالا نهید
 ۷۱ همانکه بیوشید خفتان کین
 بدستار شاره بیوشید تـرگ
 بیامد چو شد تنک با تیغ کوه
 میانشان سر شیرو دندان^۱ کرک
 بر آتش سرین گوزنان كباب
 دزی جای دزدان نستوه بود
 ره پُر خمش نردبان سپهر
 فلک چشمه و چشم ماهیست ماه
 ب ماهی رسیدی ازو زیر بـراز
 فرستوه گفت ای رذ راه راست
 درین دز برین کوه دارد نشست
 ز شهرم ربودست چندین رهمه^۴
 پیی جز بتاراج و خون نسپرد
 همین يك تنه راه تنگست و بس^۵
 نشینند و ندهند کس را گذار
 کنم راست این کوه و دز بازمین
 به بیغولهادر نهان^۶ در^۱ نشاند
 چو من زین سر^۲ که برآرم خروش
 مترسید از راست وز چپ دهید
 ز بالا قبا کرده زربفت چین
 نهان زیر در گرز بارنده مرگ
 زدند از برش بانك تند آن گروه

۱. آ. میان در نهاده سر شیرو . ۲. آ. دزدار . یکی مرد رهن ابا . ۳. آ. به .

۴. آ. کله . ۵. نسخ دیگر .

برین کوه يك راه تنگست و بس دگر هیچ ره نیست از پیش و پس

۶. آ. کرد که بر .

کزین سان برین^۱ که چه پویی دلیر
 برین رای تو چیز دزدیدنست
 چنین گفت کز دشت نخچیرگاه
 از آن شاره سر بند و چینی قبا
 چو آمد بر^۲ تیغ کهسار و بُرز
 سپه یکسر آواش بشناختند
 ز دز نیز دزدان همه پیش باز
 ز تف^۳ تبر و آتش تیغ و تاب
 چنان هر کمرجوی^۴ خون در گرفت
 بر آن راه داران چو شد کار تنگ
 سپه صف زد از گرد دز چار سو
 ز پیکان کین آتش انگیختند
 هوا گشت زنبور خانه ز تیغ
 همی جنگ عراده از هر کران
 همان ابر که بار^۵(؟) پیکار ساز
 درختیست گفتی روان قلعه کن
 برو آشیان کرده مرغان جنگ
 هر آن مرغ کز وی پیرواز شد
 بُن باره سر تاسر آهون زدند
 برخنه سپه سر نهادند زود

مگر هستی از سرت یکباره سیر
 و بارای^۱ این کوه و دزد دیدنست
 بسالارتان نامه دارم ز شاه ۸۰
 نهانش نیاورد کس^۲ را بجای
 بزد نعره تند و بفراخت گرز
 خروشان سوی تیغ^۳ که تاختند
 دویدند و پیوست رزمی دراز
 برون تاخت از خار آهون چو آب ۸۵
 که^۴ که چادر لعل در سر گرفت
 برقند در دز گریزان ز جنگ
 دل مهر و مه رزم کرد آرزو
 بهر جای لائو درآویختند
 شد از سنگ باران رخ خورچو قیر ۹۰
 بیارید بر مغز سنگ گران
 که بارانش از زیر بُد بر فراز
 از آهن ورا برگ و شاخ از^۶ رسن
 چه مرغان کشان مرگ منقار و چنگ
 ز زخمش سر کوه^۷ پرماز^۷ شد ۹۵
 نگون باره بر روی هامون زدند
 ز دزدان بکشتند هر کس که بود

۱ - آ: رایت. راه. ۲ - آ: نیامد کسی. ۳ - آ: بر آن. ۴ - آ: جوش.

۵ - این کلمه در متن تحریف شده. ۶ - شاخ و برگش. ۷ - دل که پر آواز.

بسالار دزدان چو بشتافتند
تتی ده ز یارانش با او بهم
۱۰۰ نریمان یل هر چه چیزی شکفت
هز آنکه فرستوه را داد باز
بکنجیش در خانه ای یافتند
بدشنه دریدند دل در ^۱ شکم
در آن دز بد از خواسته برگرفت
کشیدند زی شهر با کام و ناز

۱۲۳

خبر یافتن فغفور از کشتن جرماس و قلا

وزان روی جرماس و جنگی قلا
ز هر در ^۲ خبر نزد فغفور شد
یکی هفته با درد و با سوك بود
دو باره چهل بار بیور هزار
۵ بر ایشان ز خویشان دو سالار کرد
شتابنده فرمود تا رزم س—— از
دگر لشکری بی کران برشمرد
بد اندر کجا پهلوان سپاه
خبر داد کز نزد فغفور چین
۱۰ درازای لشکر که آن سپاه
بیابان یکی گام بی مرد نیست
سوی من دگر لشکری رزم ساز
زدو روی پیشست پیکار سخت
چو ماندند بیجان بچنگ بلا
دژم کشت و ز آرام دل دور شد
از آن پس تکین تاش را خواند زود
گزین کرد گردان خنجر گذار
دو صد پیل با هر یکی بار ^۳ کرد
همه پیش گرشاسب رفتند باز
که آید بچنگ نریمان کرد
که آمد نوند نریمان ز راه
سپاهی بی اندازه آید بکین
بنزد عقاب ار پیرد دو ماه
همه چرخ يك برج بی کرد نیست
برون کرد خواهم شدن پیش باز
بکوشیم تا مرگرا یار بخت

بپاسخ سپهدار گفتش که هیچ
 بهر کار بیدار و بشکول باش
 دو چندان اگر لشکر آید بجنگ
 کنم کارزاری بر روز ستیز
 ده و شش هزار دگر نامجوی
 یکی نامه شاه کجا در نهان
 که سالار قفقور چین داده بود
 که چون با سپه گردن افراخته
 تو زان سو بزن بر بُنه با سپاه
 سپهدار ورا گشت از آن مهر دوست
 بسی دادش امید و چندی تواخت
 که بد شهر با لشکری یار او
 چو بدخواه با لشکر اندر رسید
 یکی پیل بُدش از سپیدی چو عاج
 گزین کرد گردی هزار از سران
 سوی چینیان رفت تا بنگرد
 جهان دید یکسر رده در رده
 ز هر سو سرا پرده از رنگ رنگ
 طلایه چو دیدش سبک^۴ تاختند
 سپهدار برانگیخت پیل از نخست
 یکی را زد افتاد بر گردنش

مهر غم تو رزم آر و مردی پسیج
 بشب^۱ دشمن خواب فرغول باش
 بیک حمله شان بیش ندهم درنگ
 کزو باز گویند تا رستخیز
 بیاری فرستاد نـزدیک اوی
 بیاورد زی پهلوان جهان
 نهفته پیـامش فرستاده بود
 بیایم کنم صف^۲ کین ساخته
 بشمشیر از ایرانیان کینه خواه^۲
 بدانست کز دل هوا خواه اوست
 هم آنجا که بد کار لشکر بساخت
 همه خشنو از خوب کردار او
 برابر ستاره بـهـ بر کشید
 بست از برش تخت صندوق ساج^۳
 بر افراخت از کوه گرز کران
 درفش سران یک یک بشمرد
 شرع و درفش و ستاره زده
 همان خرگه و خیمهای پلنگ
 بیکجای پیکار بـ ساختند
 ز ترکش خدنگی دوشاخه بجست
 سرش را چو گویی ربود از تنش

۱ - آ، بدل . ۲ - آ : بایرانیان کن بکین بسته راه . ۳ - س : تاج . ۴ - آ : دیدند بر .

۳۵ دگر دید تازان سواری دلیر
زدش بر سر و ترک و خفتان کین
طلایه چو دیدند بگـریختند
جهان پهلوان نیز برگشت باز
تن کشتگان هر دو زان دشت کین
۴۰ دل هر دو سالار از آن خیره شد
بر افکند هر يك نوندی براه
که گفتند: گر شاسب سستست و پیر
بیکان سر از تن رباید همی
از ایران سپاهست بسیار مر
۴۵ سوارانش چو نان که روز نبرد
بنوک سنان روم بر چین زنند
پیاده چو بندند در هم سرای^۲
تو گویی که دیوار صف بسته اند
بآهون زدن در زمان از شتاب
۵۰ اگر در بیابان بر ریگ و سنگ
بزودی ز صـدمـیل ره بیشتر
سپهکش چو گر شاسب گرد دلیر
ز هامون پیل اندرون روز کین
یکی نیزه ز آهن بچنگ اندرون
۵۵ کجا کوفت بر کوه گرز گران

سبك جست با خنجر از پیل زیر
بدو نیم شد مرد با اسپ و زین
کس از بیم جان دریاویختند
که شب تنگ بُد کس نبـد رزم ساز
بسالار بردند ترکان چین
جهان پیش چشم یلان تیره شد
یکی نامه با کشتگان پیش شاه
ببین زخمش اینك بتیغ و بتیر
بتیغش ز يك تن دو آید همی
همه جان فروشان پیکار خر
ز دریا بگردون بر آرند گرد
بگرد مه از نیزه پر چین زنند
نه پیچند اگر موج خیزد ز جای
اگر چون درخت از زمین رسته اند
سبکتر ز ماهی روند اندر آب
نشان سازی از حلقه خرد تنگ
بر آن حلقه ز آهون بر آرند سر
که نخچیر او گرگ و دیوست و شیر
در آید چو چابك سواری بزین
تو گویی که هست آسمان را ستون
در^۳ آن زخم که بگذرد کاروان

<p>برآرد ز گردان که حمله کرد پس نامه نزد^۱ تو باشد بیند بادهم برافکند زربین^۲ ستام طلایه همی گشت برپیش و پس در آرایش رزم بودند و کین ۶۰</p>	<p>پیاده کند بیش جنگ و نبرد ولیکن بیخت تو شاه بلند چو شب تیغ مه برکشید از نیام ز هر دو سپه خاست بانگ جرس همه شب دلیران ایران و چین</p>
---	--

۱۲۴

رزم گر شاسب با سالاران فففور

<p>سپیده برآمد چو گ—رد سوار چو رخسار بد دل زمین گشت زرد برابر صف کین بی—اراستند خروشان شد از خام رویدنه خم بکه خون گشاد از دل سنگ آب ۵ برآمیخت چون آتش و زمهریر زبان کشته شمشیر و گفتار مرگ زمین کشته زارش اندر کنار سنانها مژه اشک خون جامه^۲ کرد پراز خون چو جامی پُراز لعل می ۱۰ سنان از جگر بر دل اکحل^۳ گشای دلیران شده مرگ را هم ستیز</p>	<p>چو ز دروز بر تیره شب دزد وار هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد دولشکر پیر خاش بر خ—استند برآمد دم مهره گ—او دم زمین ماند از آرام و چرخ از شتاب دم بد دلائ و تف تیغ و تیر سر نیزه را شد ز دل مغز و ترک تو گفتی هوا بد یکی سرکوار غور کوس بودی غریوش بدرد بهرگام بد مغری زیر پی—ی شده تیغ در مغز سر زهر س—ای دل و چشم بد دل برای گری—ز</p>
---	---

۱ - آ: سر مه بنزد. ۲ - در متن این کلمه را بعداً به « خونابه » تبدیل کرده‌اند.

۳ - این کلمه در متن تعریف شده و معلوم نمیشود در اصل چه بوده.

زخم کرده خرطوم پیلان کمند
 یکی را بدن — دان برافراخته
 ۱۵ همی تاخت گرشاسب برزنده پیل
 چنان چرخ پر گرد و پر باد کرد
 بدش پنجه بر نیزه آهنین
 بدان نیزه از پیل درت — اختی
 بهرسو که از ا حمله کردی هوا
 ۲۰ سوی قلب ت — رکان پیکار شد
 بنیزه یکی را هم اندر شتاب
 زدش زابر برسنگ تا گشت خرد
 همی هر سوی از حمله بر پشت پیل
 چنین بود تا روز بیگاه شد
 ۲۵ چو دریای قار از زمین بردمید
 دولشکر ز پیکار گشتند باز
 همه شب ز بس بیم ایرانیان
 همی هر کس از ترس^۳ آتش فروخت
 چو چشمه ز دام دم از ده —
 ۳۰ از او چرخ بر تیغ^۴ که رنگ زد
 دولشکر دگر ره بکین آمدند
 برآمد ز کوس و تبیره غریو
 پر از شیر و شمشیر شد رزمگاه

بیال یلان اندر افکنده بند
 یکی را بزی — ری انداخته
 همی دوخت دلها بتیر از دو میل
 که گردون که بد هفت هفتاد کرد
 شدی در میان سواران کین
 ز زینشان بابر اندر انداختی
 چو پرانده مردم بدی در هوا
 بکین جستن هردو سالار شد
 ربود از کمین همچو آهو عقاب
 بیفکند ازین گونه بسیار کرد
 بینداشت از چینیان رود^۲ نیل
 ز شب دامن رزم کوتاه شد
 درو چشمه زرد شد ن — ایدید
 طلایه همی گشت شیب و فراز
 نیارست ترکی گشادن میان
 یکی خسته بست و یکی کشته سوخت
 برافروخت وز بند شب شد رها
 تو گفتی که دینار برسنگ زد
 دلیران ز بستر بزین آمدند
 ز بیم آب شد زهره نره دیو
 از آهن قبا و ز آهن^۴ کلاه

۱ - آ : او . ۲ - آ : از گرد دریای ۳ - آ : هرسو . ۴ - آ : ز آهن قبا یان زرین

دمید از دل عیبه آتش برون	ز چشم زره چشمه بکشاد خون
ز خشت و شل و ناوک سرکشان	ز بر چرخ گفتمی شد آتش ^۱ فشان ۳۰
ز خون ^۲ از در و دشت بنشست کرد	شنا برد در خون ^۳ همی اسپ و مرد
ز خرطوم پیلان همه ^۴ دشت و غار	بهر کام چون پوست افکنده مار
گراینده ^۵ بازوی کند آوران	همی ریخت ز هر ^۶ پیرند آوران
سیاه آهنین باره بد دو میل	همه برج آن باره از زنده پیل
ز بس خنجر و ترک در تیغ تیغ	ز هر قطره خون بشد میغ میغ (؟) ۴۰

۱۲۵

جادویی کردن ترکان بر ایرانیان

چنین بود يك هفته پیوسته جنگ	جهان گشت بر چینیان تار و تنگ
بد از خیلشان جادوان بی شمار	گرفته بی اندازه پرنده مار
بافسونگری بر سر تیغ کوه	شدند از پس پشت ایران گروه
همی مار کردند پریان رها	نمودند از ابر اندرون ازدها
تکرک آوریدند با باد سخت	پس از باد سرما که در د درخت ۵
بد از سوی توران زمین آفتاب	وزین سو ز سرما همی یخ شد آب
چنان گشت کز باد بفسرد شیخ ^۷	همه دشت و کوه برف گسترد یخ
درخش جهنده جهان بر فروخت	سیاه ابر با چرخ دامن بدوخت
بر ایرانیان خواست آمد شکست	که بیکار شدند ز پیکار دست
خبر یافت از جادوان پهلوان	فرستاد چندی دلاور گوان ۱۰

۱- آ: اختر. ۲- آ: بخون. ۳- آ: شناور بخون در. ۴- آ: ز خرطوم و از درع بر.
 ۵- آ: گذارنده. ۶- آ: زهر از. ۷- در متن این کلمه ظاهراً « یخ » بوده که بعداً
 مطابق همه نسخه ها به « شیخ » تبدیل کرده اند.

برایشان ز ناگه کمین ساختند
همانکه ز سرما جهان پاك شد
بر کار یزدان کیهان خدیو
همه گیتی ار دشمن تست پاك
۱۵ سپهدار بر پیل هم در زمان
که گرتان دلیرست جنگ آورید
* همی ازدها زابر سازید و سنگ^۲
* بر ما دمان^۳ ازدهای نبرد
همان خشت و تیرست مار پیر
۲۰ تگرگ فشاننده باران تیر
بنام خدای سروشی سرشت
بفر^۴ فریدون و ارجش بهم
که از من رهایی درین کارزار
بزد خشت و سالارشان را ز زین
۲۵ * کرا بر سر آید^۵ دم رستخیز
سر از کین ابر کوهه زین نهید
مرا گرنه پیری بیستی بجای
دولشکر نهادند دلها بمرگ
چو بد جنگ چندی بتیر خدنگ
۳۰ پس از نیزه زی تیغ کین آختند^۶
سرانشان بخنجر بینداختند
همه تنبل جادوان پاك^۱ شد
چه دارد بها کار جادو و دیو
چو ایزد نگهدار باشد چه پاك
خروشید و پیش صف آمد دمان
نه در جنگ نیرنگ و رنگ آورید
چنین کودکانرا نمائید رنگ
کمند یلانست در تیره گرد^۲
فسونگر سواران پر خاشخ
دم بد دلان زان شده^۳ زمهریر
بشهریور و مهر و اردیبهشت
بگاه و که شاه^۴ هوشنگ و جم
نیابید کس نشده کار زار
فکند و بایرانیان گفت هین
بایران نخواهید بردن گریز
بتیغ و بگرز و تبرزین دهید
بتنهایی آورد میشتان ز پای
بیارید تیر از دوسو چون تگرگ
پس از تیر با نیزه کردند جنگ^۵
پس از تیغ کشتی فرو^۶ ساختند

۱ - در متن این کلمه را بعداً مطابق نسخه‌های دیگر « خاک » کرده‌اند . ۲ - سازید
جنگ . ۳ - برابر . ۴ - از نسخه « آ » نقل شد . ۵ - آ : بد دلان شما . ۶ - بتخت و بتابوت
۷ - جان بر . ۸ - آ : گشتند تنگ . ۹ - آ : با تیغ کین تاختند . ۱۰ - آ : بهم .

<p>یکی در گریبان یکی در کمر بخش آن دگر باز دریده ناف بنا کام یکر بدادند پشت گریزان برفتند بی راه و راه کشاده بکین دست و بسته میان ۳۵ گرفتند تیرست و پنجاه پیل ز شمشیر و از ترکش پرخدنگ همه کرد کردند يك مه فزون که دیدی ازو دیده^۲ یکماهه راه زده گونه گون پرنیانی^۳ درفش ۴۰ شکفته درخت اندرو^۵ صد هزار دگر برگرفت آنچه او را سزید سوی جنگ ففور برداشت راه</p>	<p>زده دست از کینه بر یکدگر بدشنه یکی گشته سینه شکاف سرانجام شد روز ترکان درشت یکی ترکش انداخت دیگر کلاه پس اندر نشستند^۱ ایرانیان همه ره بدافکنده پنجاه میل ز خرگاه و از خیمه رنگ رنگ ز دیبا و از آلت گونه گون چنان توده گشت بر چرخ و ماه ز پیرامنش زرد و سرخ و بنفش توگفتی که کوهیست پُر^۴ لاله زار سپهدار از او بهر شه برگزید ببخشید بهر دگر بر سپاه</p>
--	---

۱۲۶

داستان دهقان توانگر

<p>بی اندازه پیرامنش کشت و باغ بیاراست بزمی بفر و شکوه</p>	<p>دهی دید در راه در دشت و راغ مه ده پذیره شدش^۱ با گروه</p>
---	---

۱. آ، شتابنده. ۲. مرد. ۳. آ، زدند از بر و زیر هر سو. ۴. آ، کوهی بد آن
 ۵. آ، از برش. ۶. در نسخه، «آ. ر» داستان بدینگونه آغاز میشود:

دهی گرد او کشت و ایوان و باغ
 شد آگاه از یهلوان سپاه

پدید آمد از راه بر دشت و راغ
 یکی مرد دهقان در آنجایگاه
 پیاده پذیره شدش

ورا میهمان داشت بـامـهـتران
 بهر کس چنان هدیه دادن گرفت
 ۵ چه مردی بدو گفت کاین^۱ دستگاه
 چنین داد پاسخ که دهقان بکار
 برو بی زیان بگذرد سال پنج
 نباشد شکفت از ره باستان^۲
 توانگر چو من نیست ایدر کسی
 ۱۰ خورم خوش همی هرچه دارم بنواز
 توانگر که او را نه پوشش نه خورد
 همه شادی آنراست کس خواستست
 بسان درختیست گردنده دهر
 بچشم سر آید دت حور بهشت
 ۱۵ یکی خانه آباد هرگز نکرد
 درو خوش دوتن راست چون^۳ بنگری
 یکی آنکه از رای و دانش تهیست^۴
 مه ده منم وین ده ایدر مراست
 خداوند این کشتورز^۵ و گله
 ۲۰ مرا شادمان داشت فغفور چین
 سپهدار نیزارش بـاـشد پسند
 هر آنچس هوا بُد سپهدار داد

پراکنده نزل و علف بیکران
 کزو ماند کرد سپهد شکفت
 شهانرا بود بر فزونی و گاه^۶
 چو از کشت شد وز گله مایه دار
 بیابد بر از هرچه برداشت رنج
 که از سیم و زر باشدش آستان
 ندارم کس و چیز دارم بسی
 نیایم که کیتی نیاید دراز
 چه اوو چه درویش با گرم و درد
 کرا خواسته کارش آراستست
 گهی زهر بارش گهی پای زهر
 بچشم دل از دیو دارد سرشت
 که از ده فزون بر نیاورد کرد
 بغم نیست این هر دو را رهبری
 دگر آنکه با چیز و با فرهیست^۷
 از ایران پدر مادرم از کجاست
 بمن شاه چین کرد این ده یله
 برو کردم اندر جهان آفرین^۸
 ز تاراجم ایمن کند وز گرند
 وزانجا سپه راند هم بـاـمداد

۱ - س : بدین . ۲ - آ : جاه . ۳ - آ : راستان . ۴ - آ : تن را همی . ۵ - ر :
 بهشت . ۶ - ر : فرهست . ۷ - آ : مرز و کشت . ۸ - این بیت در نسخه های دیگر نیست .

بمنزل سرا پرده چون بر کشید
 که زنهار شاها بدین مرد پیر
 کنیزی بدم چنگساز از چـگل
 بمشکوی سرو بهاری^۱ سرای (؟)
 پییری جوان بودم از ناز او
 بروبر کسی زان سپه شیفتست
 جهان پهلوانش گر آرد بدست
 اگر یابم آن زاد سرو روان
 دژم شد جهان پهلوان چون شنید
 سرایی یکی دید کش پرده بود
 بچین هردو بگریختن خواستند
 شد این آگهی زی سپهد درست
 کنیزك پدید آمد اندر قبای
 زره کرده پوشش بجای حریر
 دو مشکین کمند از بر کرد ماه
 مرا و را ز صد گونه خوبی و ناز
 همانجا بـــــدرگاه دهقان پیر
 سرش را ز تن برد و بردار کرد
 وزانجا بشهـــــر فغنشور شد

ز دهقان یکی نامه اندر رسید
 ببخشای و من بنده را دست گیر
 فزاینده مهر و ربـــــاینده دل ۲۵
 بیزم اندر آوای بلبل سرای
 شده دل بدستان و آواز او
 ز پنهانش بردست و بفریفتست
 فرستم بجایش پرستار شست
 تن مرده را داده باشی روان ۳۰
 بسی در سپه جست و نامد پدید
 پس خیمه اندر نهان کرده بود
 نهانی چو ره^۲ را برآراستند
 سبک هردوانرا گرفت و بجست
 میان بسته چون رسیدگان سرای ۳۵
 کمر همچو در بسته مژگان چو تیر
 گره کرده در زیر پیر کلاه
 فرستاد نزدیک بهمرد بـــــاز
 پیارید بر بنده باران تیر
 تنش را خور گرگ و کفتار کرد ۴۰
 بر آسود و از رنجگی^۳ دور شد

۱ - در متن این کلمه را تراشیده و به « بهار » تبدیل کرده اند . در نسخه « آ » بیت چنین است :

بمشکوی سروی چراغ سرای بیزم اندرون بلبل خوش سرای

۲ - در متن این کلمه دستغوش تحریف شده . ۳ - آ ، از رنج ره .

بیدرود کردن فرستوه شاه
 همان روز کامد سپهد فراز
 ز تزل و علف هرچه بودش توان
 ۴۵ بسی هدیه‌های نوآینش داد
 نگارش ز یاقوت و در خوشاب
 ز نو ارغوان وز سپر غم بیر
 بدو گفت داریم ما هر کسی
 ورا سال گیریم از اختر بقال
 ۵۰ بزورش چنان کو نکاهد زرنک
 بگوهرش بسادی گرامی چنوی
 بدینسان سپر غم چو آن ارغوان
 پذیرفت ازو پهلوان سترک
 سه روز از می ناب برداشت بهر
 ۵۵ همه کوی و بازار کشتن گرفت
 یکی بتکده دید ساده ز سنک
 بهر ناخشه بر چهل لاد نیز
 درو گنبدی آبنوس بلند
 چراغ فروزنده گردش هزار
 ۶۰ ستونی میانش در از لاژورد
 ز هرسو در ان گنبد آبنوس

در آن هفته بد با نریمان براه
 وی آمد هم از راه زی شهر باز
 بیاراست و آمد بر پهلوان
 همیدون یکی گاو زرینش داد
 درونش بیاکنده از مشک ناب
 یکی افسرش بر نهاده بر
 درین گاو مروای فرخ بسی
 بدو فرخت باد گویم سال
 مکاه و مسای از فراوان درنگ
 بدین بوی گیتی ز تو مشکبوی
 سرت سبز و رخ لعل و بخت جوان
 بران فال بر^۱ ساخت بز می بزورک
 بروز چهارم بیامد بشهر
 بهر جای بتخانه ای بد شکفت
 چهل ناخشه هر یک از بیر^۲ رنگ
 ز جزع و رخام و ز هرگونه چیز
 ز گوهر نگار وی از زر^۳ بند
 بآلت همه سیم و بسد^۳ نگار
 خروسی برو کرده^۴ از زر^۴ زرد
 زدی هر زمان یک خروش آن خروس

۱ - آ. نو. ۲ - آ. در و بام او از گهر رنگ. ۳ - آ. با صد. ۴ - متن

چو مردی چراغی شدی او فراز
یکی حوض زیر ستون از رخام
بتی بر وی از سنگ بنشاسته
بپیکر چو مردی نشسته بجای
شمن گرد وی خیل از چینیان
دویدند زی پهلوان هر که بود
در آن انجمن دید پیری کهن
بپاسخ چنان گفت پیر آن زمان
بدل هر چه داریم کام و هوا
بر آورد گر شاسب از خشم جوش
یکی ناتوان چون بود کردگار
خدای جهان کردگارست و بس
یکی کز سپهر روان تا بخاک
نه چون کرد رنج آمدش زو بچیز
بیک بنده بدهد سراسر جهان
بـدان تا بداند دل راهجوی
ره بت پرستی هم^۴ از شیث خواست
بشاگردیش هر که دلشاد بـود
چنان پیکری را نهادند پیش

بمنقار بفروختی زود بـاز
برش بسته دکانی از سیم خام
بپیرایه و افسر آراسته
سر افراخته گرد کرده دو پای ۶۵
سترده زنج پاک و بسته میان
جدا هرکش نو پرستش نمود
پرسیدش از کار آن بت سخن
که هست این خدای آمده ز آسمان
چو خواهیم ازو زود گردد روا ۷۰
چنین گفت کای گمره^۱ تیره هوش
نه گویا نه بینا نه دانا بـکار
که بر ما توانا^۲ جز او نیست کس
جهان بکسر او آفریدست پاک
نه گر بر گرد رنجی آیدش نیز ۷۵
ندارد بکاهش زمان^۳ جهان
که ارجی ندارد جهان پیش اوی
که از مرگ چون گشت با خاک راست
دل و دانش و دینش آباد بود
پرستیدنش ره گرفتند و کیش ۸۰

۱ - متن: « کم شده » و ظاهراً اشتباه کتابتی است. ۲ - آ. که داناوینا.

۳ - این کلمه تحریف شده و ظاهراً « زمانی » بوده در نسخه « آ. ر » چنین است.

یکی را کند آرزومند نان
نگردد بکامش زمانی جهان (۴)

۴ - آ. پس.

کنون نیز هرجا که شاهی بود
 چو میرد بتی را بهم چهر اوی
 ز دوزخ ندان جاودان رستگار
 * دگر ره شمن گفت کای نیکنام
 ۸۵ * چنین داد پاسخ که پیدا و راز
 سپهر او برآورد و این اختران
 تن و جان مآرا بهم یار کرد
 گوا کرد بر بنده گوینده راست
 چو از پادشاهی یار آیدت
 ۹۰ ره دینش آنست کز هر گناه
 بهستیش خستو^۲ شوی از نخست
 بیغمبرش بگروی هر که هست
 بدانی که انگیز شست و شمار
 عنان سخن هر کسی کو^۴ بتافت
 ۹۵ بماندند خیره دل از پیش اوی

دگر دانشی پیشگاهی بود
 پرستش کنند از پی مهر اوی
 کسی را که این باشدش کردگار
 خدای تو چندست و دینش کدام
 یکست ایزد داور بی نیاز
 همو ساخت بنیاد این گوهرا
 خرد را بدین هردو سالار کرد
 دو گیتی برو مریکی بی گواست^۱
 دگر پادشاهی بباد آیدت
 بتابی و فرمائش داری نگاه
 یکیش زان پس بدانی درست
 نیاویزی از شاخ بیداد دست
 همیدون بیول چندود^۳ گذار
 سر رشته پاسخش کس نیافت
 گرفتند بسیار کس کیش اوی

۱۲۷

آمدن فغفور بجنگ نریمان

سوی لشکرش پهلوان رفت باز بپیکار فغفور بر^۵ کرد ساز

۱ - ظاهراً: برو مریکی گواست، و در نسخه های دیگر:

دو گیتی مرا اورا بوحدت گواست

ز هر چه آفریدست از راه راست

۲ - متن: خستو. (تصحیح قیاسی) ۳ - س: صراطش ۴ - آ: از همه سو ۵ - آ: نو.

وزانسو سپه را چو فغفور شاه
 بدر^۱ بر همیشه هزاران هزار
 هزار و صد و شصت شه پیش اوی
 ازو چار صد را پیورده برای
 بدش رسم هر روز فرشی دگر
 یکی دست زیبای او جامه نیز
 بد از شهرها سیصد و شست و پنج
 خراج یکی شهر هر بامداد
 هران کارو رایبی که انداختی^۲
 بخوان برش هر روز چون شش هزار
 بجایی که رفتی برون با سپاه
 ز خویشان و ازو بزرگان هفت کس
 چنان^۳ یکسر از جامه و اسب و ساز
 بدش کوشکی یکسر از آبنوس
 چو از شب شدی روی گیتی دژم
 همه شهر از آواز آن سر بسر
 که هر سو کس شاه بشتافتی
 برزم نریمان چو شد کار سخت
 هیونان بختی ده و شش هزار
 چهل گاو گردون ز زر بار کرد
 بفرمود تا هر که در کشورش

فرستاد زی پهلوان کینه خواه
 سپه داشت گردان خنجر گزار
 بدند از سپاهش همه خویش اوی
 زدندی همه کوس و زرینه نای^۴
 ز شاهانه دیبای چینی بزر
 یکی خوب دوشیزه دلبر کنیز
 ز گردش سراسر چو آکنده گنج
 رسیدی بدو از ره رسم و داد
 بگفت ستاره شمـــــر ساختی^۵
 بدی مرد در بزم هم زین شمار
 برزم از بزم از بنخچیرگاه
 بدندی ز پیراهنش پیش و پس
 بدان تا کس از بن ندانش باز
 بدان کوشک از زر هفتاد کوس^۶
 مر آن کوسها را زدندی بهم
 کس از خانها شب نرفتی بدر
 بکشتی روان هر کرا بافتی
 در گنج بگشاد و بر بست رخت
 بهم ساخت با آلت کار زار^۷
 دو صد دیگر از دیبه انبار کرد
 نهی بود با لشکر آمد برش

که گر کودکی زان سوی رود پای
 بُد از یکسوی رود فغفور شاه
 شه آگه ز فغفور کامد بجنمک
 بایرانیان گفت گردان چین
 نباید که امشب شبیخون کنند
 چو آید شب آتش مسوزید کس
 بوید از کمین دیده بگماشته
 باذرشن و ارفش شیرفش
 فرستادشان بر چپ و دست راست
 چو پوشید شب عاج گیتی بشیز
 تو گفתי که بر تخت پیروزه پوش
 ز ترکان شهی بود فرمانگزار
 سوی رزم ایرانیان با شتاب
 بیامد بی آگاهی شاه چین
 سپه دید در خیمها بی هراس
 بزد کوس و تن بر سپه برفکند
 در آمد ز چپ ارفش کابلی
 پس اندر نریمان و ایرانیان
 شب قیرگون شد ز گرد سپاه
 جهان پاک چون تیره دوزخ نمود

نهد لشکر آواره کرده ز جای
 دگر سو نریمان بیک روزه راه ۴۵
 بیاراست لشکر چو شد کار تنگ
 هراسیده اند از شما روز کین
 بکین از شما دشت پر خون کنند
 نه آواز باید نه بانگ جرس
 زره در بر اسپان بزم داشته ۵۰
 سپرد از دو سو لشکر کینه کس
 کمین کرد خود هم بدانسو که خاست^۱
 پراکند بر سبز مینا پشیز^۲
 گهر ریخت هندوی گوهر فروش
 سپه داشت از جنگیان سی هزار ۵۵
 شبیخون سگالید و بگذشت از آب
 کمین کرد و آگه نبود از کمین
 نه جایی طلایه نه آواز پاس
 خروش یلان شد بابر بلند
 سوی راست آذرشن زابلی ۶۰
 گرفتند بدخواه را در میان
 چو زنگی که پوشد پیرند سیاه
 در و تیغ چون آتش و شب چو دود

۱ - آ: کمین که گرفت او بدانسان که خواست . ۲ - آ: ر » ،

پراکند بر سبز دیا عبیر

چو پوشید شب عاج گیتی بقیر

دلی—ران دشمن ببند کمند
 ۶۵ ز ترکان نرسند جز اندکی
 چو از دامن ژرف دریای قمار
 گیاهها ید از خون تبرخون شده
 گریزندگان — ز د فغفور باز
 ستاره شمر شد غمی زآن شتاب
 ۷۰ بدانست کافتاد خواهد شکست
 بدو گفت بر تیغ این که یکی
 بدین چاره بگریخت شد ناپدید
 بدو گریزندگان بر دمان
 دو ره گرد بودش ده و شش هزار
 ۷۵ بند تند فغفور هم در شتاب
 دو لشکر رده ساختند از دو روی
 غوکوس با مهره بر شد بهم
 پوشید پهنای هامون ز مرد
 ز خون گشت روی زمین پر نگار
 ۸۰ زمین آنکه از بر بُد از زیر شد
 ز بس گونه گونه دوفش سپاه
 ز تیغ اندرون برق و باران زتیر
 چنان رود خون بُد که برکوه و دشت
 ز بس نعل پاشیده بر دشت کین

چو دیوان شب تیره گردن ببند
 نشد باز جای از دو صدشان یکی
 سپیده برآمد چو سیمین بخار
 دل خار زیر تبر خون شده
 رسیدند با رنج و گرم و کداز
 که لشکر گذر کرد ناگه ز آب
 سبک تزد شه رفت زیجی بدست
 شوم بنگرم راز چرخ اندکی
 دگر تا شه چین بُد او را ندید
 بیامد نریمان هم اندر زمان
 بر آراست از گرد ره کار زار
 بیامد بیپیکار ازین سوی آب
 جهان گشت پر گرد پر خاشجوی
 ز شپور و از نای بر خاست دم
 بید خشک دریای گردون ز گرد
 ز پیکان دل و چشم کیوان فکار
 جهان را دل از خویشتن سیر شد
 بهار است گفتی همه رزم — گاه
 ز گرد ابرتیره ز خون آبگیر
 سوار آشناوار بر خون گذشت
 زره داشت پوشیده گفتی زمین

سواران بکین کردن افراخته
 ز که تا که از گرد پیوسته میغ
 سنان را دل زنده زندان شده
 ز خون پرند آوران پشت پیل
 همی تا بشد خور یس تیغ کوه
 چو موج درفشان فرو برد سر
 نمود از سر کوه خمیده ماه
 فرو هشت شب دامن از روی جنگ
 بیستند راه شبیخون پیــــل
 ز بس کزدو رو آتش افروختند
 همی هرکسی مردم خویش جست
 چو روز از جهان کار سازی گرفت
 سپیده دمش^۴ گشت و کوره سپهر
 دگر باره هر دو سپه ساخته^۵
 ز پولاد ده میل دیوار بود
 زمین پاک جنبان از آشوب و شور
 * هوا از درفشان درفش سران
 چو زلف بتان شاخ منهجوق باد
 نو گفתי که هر یک عروسیست مست
 گرفتند رزمی گران همگــــروه

یلات نیزه بر نیزه انداخته ۸۵
 ز کشور بکشور چکا کاک تیغ
 بر امیدها مرگ خندان شده
 چو شنکرف پاشیده بر کوه^۱ نیل
 بدین گونه بد رزم هردو گروه
 پراکنده بر روی دریا^۲ کهر ۹۰
 چو از زر^۳ زین بر سیاه اسپ شاه
 سپه باز گشت از دو سو بی درنگ
 طلایه پراکنده شد بر دو میل
 شب تیره را دیده بر دوختند
 یکی کشته برد و یکی مرده شست ۹۵
 دمید آتش و زر گدازی گرفت
 هوا به — و ته زر^۴ گدازیده مهر
 کشیده صف و تیغ و خشت آخته^۵
 بدو بر ز خشت و سنان خار بود
 زمان خیره از نعره^۶ خنک و بور ۱۰۰
 چو باغ بهار از کران تا کران
 گهش بر نوشت و گهش بر گشاد
 نوان و آستیهها فشانات بدست
 هوا^۶ کرد چون قیر شد کوه کوه

۱ - آ، تل . ۲ - آ، بر سبز دیا . ۳ - چو زرینه . ۴ - آ، چو دم . ۵ - نسخ

دیگر، ختند . ۶ - آ، همی گرد شد بر هوا .

- ۱۰۵ چنان گشته بر هر سوی انبار گشت
ز بس نعره هر کوه نیمی بکاست
زمانه شب و تیغ مهتاب شد
بر افروخت از نعل اسپان گیا
بگرید کوس و بدرید کوه
۱۱۰ * بجوشید گردون^۱ بپوشید ماه
یلان را جگر بُد ز کین تافته
ز سرسوده تیغ و ز کین زیر ترگ
همه کوه درع و همه دشت نعل
درفشی فراز مـ افراخته
۱۱۵ ز بس خشت گردان پیکار ساز
بقلب اندر استاده فغفور چین
بهر کو فکندی یکی کینه خواه
نریمان چپ و راست اندر نبرد
زمین گفتی از وی بگردد همی
۱۲۰ از اسپش همـه دشت آوردگاه
بتیغ از یکی تا^۲ پرداختی
بکین پاشنه خیز کرده سمند
ببفکنند ده پیل و سیصد سوار
که هر جا که بُد دشت دیوار گشت
بهر کشور از خون دو صد چشمه خاست
دل مرد چشم و سنان خواب شد
بگردید بر کوه ز خون آسیا
زمین گشت تار و زمان شد ستوه
بشورید قلب و بجنبید شاه
شده بانگ سست و لبان کافته
ز تن جان ستوه و ز جان سیر مرگ
دل خور کبود و رخ ماه لعل
درفشی بخاک اندر^۳ انداخته
شده پیل چون در نیستان گراز
بگردان لشکر همی گفت همین
همی زر^۴ ببدادی بترگ و کلاه
همی تاخت بر گرد گردان چو گرد
سمندش جهان^۵ بر^۳ آورد همی
و ناورد بد چرخ و از نعل ماه
بنیزه سرش^۵ بسرمه انداختی
بر قلب شد با کمان و کمند
سوی شاه چین حمله برد ابروار

۱ - گرد و . ۲ - آ : ره . ۳ - آ : در . ۴ - آ : آن یکی را . ۵ -

* سوارانش را یکسر آواره کرد
 شد افکنده چندان ز گردان چین
 ز بس جان که از مرگ پالوده شد
 ز کشته چگویم براتکس که زیست
 همه شاه را خوار بگذاشتند
 پدر بُد که خسته پسر را بیای
 زره دار بُد کز تن خویش پوست
 تنش بنگریدی که بر پای هست
 چو دل جستی از تن سنان یافتی
 دم خون چو رود مهین هین گرفت
 بُتش را که آورده بُد پیش باز
 همی خواست پیروزی اندر نبرد
 چو لشکرش بگریخت او نیز تفت
 بجندان شد و هرچه باید بکار
 ز ترکان ز صد مرد ده رسته بود
 همه کوه و غار و در و دشت و تیغ
 * مرا فکنده را اگر گد دل کرد پاش^۵
 * سرا پرده و خیمه و ساز جنگ

درفش بنیزه همه پاره کرد^۱
 که بیش از گیا کشته بُد بر زمین ۱۲۵
 تنش سست و چنگال فرسوده شد
 ببخشید^۲ چرخ و ستاره گریست
 گریزان ز پس راه برداشتند
 سپردی همی چشم و ماندی بجای
 همی کند و پنداشتی درع اوست ۱۳۰
 بسر دست بردی که بر جای هست
 پر از ناوک^۳ تیردان یافتی
 ز غم چهره شاه چین چین گرفت
 بصد لابه هرگاه بـردی نماز
 نبند هیچ سودش^۴ فزون لابه کرد ۱۳۵
 در اسب نبرد آمد از پیل و رفت
 بیاراست از ساز جنگ و حصار
 وزان ده که بد رسته نه خسته بود
 بُد افکنده ترگ و سر و دست و تیغ
 گریزنده را غول گفتی که باش ۱۴۰
 همان جوشن و ترکش و نیملنگ

۱ - در متن این بیت نیست از نسخه « آ » نقل شد و در یکی از نسخه ها بیت

چنین است : سوارانش را یکسر آوار کرد درفش بنیزه نگونسار کرد

۲ - آ : ببخشود . ۳ - ظاهراً « ناوکی » بوده . ۴ - بدش سود کم تا ۵ - ر : لاش .

بت و تخت فغفور و پیلان رومه
 چنین است بخش سپهر روان
 * یکی جفت تخته یکی جفت تخت
 ۱۴۵ * جهان را ز تو خوی بد راز نیست
 نهان با تو صد گونه رنگ آورد
 بخواری کشد چون بمهرت ببست
 چو میشت دهد پوشش و خورد و ساز
 از آهوش تا بیشتر آگهیم
 گرفتند گردان ایران همه
 یکی زو توانا دگر ناتوان
 یکی تیره روز و یکی نیک بخت
 همی گویدت گرچش آواز نیست
 زبون گیردت گرا^۱ بچنگ آورد
 بیای افکند چون کشیدت بدست
 پس آنکه چو گرگان بدردت باز
 بمهرش درون بیشتر گم-رهیم

۱۲۸

رسیدن گر شاسب بنزد نریمان و گرفتاری فغفور

از آن پس نریمان چو شد چیره دست
 بید تا بیامد جهان^۲ پهلوان
 سخن چند راندند از آن رزمگاه
 ده و شهر و دز هر چه دیدند پاک
 ۵ سوگفتی ز خوبان و از خواسته
 همی بُرد هر شیر جنگی شکار
 ز بازوش گرد میان کرده بند
 فراوان بتان زینهارى شدند
 رسیدند زی شهر جندان فراز
 پس از رزم در بزم و شادی نشست
 گرفتند شادی ز سر هردوان
 وزانجا به جندان گرفتند راه
 بکشدند و با خون سرشتند خاک
 بهشتیست هر خیمه آراسته
 گرفته بپیر آه-وی مشکسار
 ز گیسوش دردست مشکین کمند
 فراوان بیدزها حصارى شدند
 سپه خیمه زد دشت شیب و فراز

بچرخ از همه شهر بر شد خروش
 بیک سو نریمان بکین دست بُرد
 بهر گوشه عرّاده بر ساختند
 کزان دیک چون آب جستی برون
 دگر بُد روان قلعه‌های نبرد
 سر نیزه‌ها کرده چون چنگ شیر
 گرفتند گردان ایران و چین
 ز شاهین و طیاره بر هر گروه
 ز پاشیدن آتش از هر کُران
 رخ مه ز گرد ابر پر چین گرفت
 همه ترک هاون شد از زخم سنگ
 بُد از نیرو پیکانهای درشت
 جهان پهلوان کوشش اندر گرفت
 چو بر باره مردم غمی شد ز جنگ
 در از آهن و باره از سنگ بود
 همی زد چنان گرز کز زخم سخت
 بشهر اندر افکند تن با سیاه
 بهر گوشه تاراج و پیکار خاست
 همه بوم^۲ زن بُد همه کوی مرد
 ز خون بسته شد بر کف پای گل

ز جوشن و روان باره آمد بجوش
 بر آمد دگر سو سپهدار کرد
 همی دیک جوشیده^۱ انداختند
 همی سوختی جانور گونه کون
 برو رزم سازنده مردان مرد
 که مردم کشیدندی از باره زیر
 کمانهای زنبوری و چرخ کین
 همی سنگ بارید چون کوه کوه
 همی ریخت گفتی ز چرخ اختران
 سر باره از نیزه پر چین گرفت
 سر و مغز چون سر مه از گرز جنگ
 هر افکنده‌ای چون یکی خار پشت
 گراینده گرز گران بر گرفت
 جهان پهلوان رفت گریزی بچنگ
 بکین کرد سوی در آهنگ زود
 در و قفل و زنجیر شد لخت لخت
 فروزد بیاره درفش سیاه
 خروشدن بانگ زنهار خاست
 همه شهر دود و همه چرخ کرد
 نه بر پای تن بُد نه بر جای دل

۳۰ کجا خانه ای بُد بخوبی بهشت
 بتانرا بخاک اندر افکند تن
 بهر کوی جویی چنان خون گذشت
 دو هفته چنین بود خون ریختن
 چو چاره نبذ شهری و لشکری
 ۳۵ از ایشان گنه پهلوان در گذاشت
 نریمان همی رفت تا کاخ شاه
 همه چاک خفتان زده بر کمر
 هزاران پیاده پیش اندرون
 پس پشت از ایران وزابل گروه
 ۴۰ چو آمد سوی کاخ فغفور چین
 جهان دید پر خیل دلبر^۳ فغان
 دو گلنارشان غرقه در خون شده
 ز گل کنده شمشاد پرتاب را
 بیتخانه بود فغفور چین
 ۴۵ همی خواست یاری بزاری و درد
 بیازید و بگرفت دستش بشرم
 که تاج شهری خار بنداختی
 شه ارچه بیایه^۴ ز هر کس فزون
 بیاورد بالای تا بر نشست

از آتش دمان دوزخی گشت زشت
 بخون غرقه پیش بت اندر شمن
 که از شهر یک میل بیرون گذشت
 جهان پُر ز تاراج و آویختن
 گرفتند زنهار و خواهشگری
 سپه را ز تاراج و خون بازداشت
 ز گردش پیاده سران^۱ سپاه
 گرفته بکف تیغ و خشت و سپر
 کشیده همه خنجر آبگون^۲
 سواران برگستوانور چوکوه
 ابا این بسنده دلیران کین
 همه برده از پرده برمه فغان
 دو نرگس بمه بر دو جیحون شده
 بدو رشته در خسته عتاب را
 نهاده سر از پیش بت بر زمین
 ز ناگه نریمان بدو باز خورد
 بسی گفت شیرین سخنهای گرم
 براز پایگه سرکشی ساختی
 نشایدش از اندازه رفتن برون
 پیاده همی شد و کیش بدست

۱ - در متن این کلمه تحریف شده، در نسخه آ: بگردش بسی سروران . ۲ - این بیت و

دو بیت بعد در نسخه های دیگر نیست . ۳ - آ شبستان فغفور و چندین . ۴ - س : بیاید .

جهان پهلوان بود بمیان شهر
 یکی تخت زیرش ز یاقوت و زر
 چو فغفور را دید شد پیش باز
 بسی خواست زو پوزش دلپذیر
 تو دانی که پیش فریدون شاه
 شاید بجز کام او کردندم
 کسی را که روزیت بر دست اوست
 ترا بود از آغاز پنداشتی
 کنون گر زمن گشت آشفته کار
 اگر چند از مار گیرند زهر
 نگهبان گمارید چندی بر اوی
 پس پرده در کاخ مشکوی شاه
 ز گنجش هم اندر زمان ده هزار
 چه از زر چه از دیبه رنگ رنگ
 بگفتند کاین گنج کمترش بود
 بنیکی و را گفت دادم — وید
 * اگر چند خواری کند روزگار
 ز زندان و از گنج فغفور چین
 فراز آورید آنچه بُد در سپاه
 بفرمود تا نام هر يك بهم

بگردش بزرگان لشکر دو بهر
 بدیبای چین سایبانی ز سر
 نشاند از بر تخت و بردش نماز
 که این بد که پیش آمد از من مگیر
 من از دل یکی بندهام نیکخواه
 که فرمائش طوقیست بر گردنم
 توانایی دست او دار دوست
 که پند مرا خوار بگذاشتی
 هم از من نکو گردد اندامدار
 هم از وی توان یافت تریاک بهر
 وز آنجا بتاراج بنهاد روی
 نه او شد نه کس را ز بن داد راه
 شتر وار هر چیز برداشت بار
 چه آرایش بزم و چه ساز جنگ
 بگو تا نماید دگر گنج زود
 مبادا کزان پس شود نا امید
 شهان و بزرگان نباشند خوار
 ز تاراج آن بوم و بر همچنین
 گزین کرد ازو پنج يك بهر شاه
 زدند از پی — ادکاری قلم

- ۷۰ شتر سی هزار از درم بار کرد
 ز زرینه ^۱ آلت بخروار هـ —
 شمرده شد از نافه سیصد هزار
 ز در چارصد تـ — اج آراسته
 ز یاقوت سیصد کمر بیغوی
 ۷۵ دوصد خوان ز زرو ز جزع و جمست
 ز زر پیرهن سی و شش بافته
 طراز همه دُر بر زر ناب
 ابا هر یکی افسری شاه — وار
 چهل درج پردر و یاره همه
 ۸۰ هزار و چهل بت زهر پیکری
 ز زربفت صد تخت بر ^۳ رنگ رنگ
 صد و سی هزار از خزو پرنیان
 کنیزان دگر سی هزار از چگل
 دوره ده هزار از بتان سرای
 ۸۵ صد و سی هزار از ستور یله
 ده و شش هزار اسپ نو کرده زین
 هزار اسپ دیگر بزوین ستام
 ز خفتان و از جوشن کار زار
 صد و بیست گردون همه تیغ و ترک
- دگر نیم ازین بار دینار کرد
 ز سیمینه چندانکه انبار ها
 صد از سلۀ زعفران شصت بار
 گزیده همه يك يك ^۲ از خواسته
 ز گوهر چهل گرزن خسروی
 وز آلتش خروار تیرست و شست
 بـ — م بود با تار بر تافته
 گریبان و یاقوت و در خوشاب
 هم از گونه کون طوق با گوشوار
 که بُد نامشان دُر واره همه
 بـ — کردار آراسته لشکری
 که بُد کمترین جامه سی من بسنگ
 دو صد رزمه نو ^۴ حله چینیان
 پریچهره خادم هزار و چهل
 همه با ستور و سلیح و قبای
 که بردشت و ^۵ که داشت چوپان گله
 همه زیر برگستوانهای چین
 از ارغون و از تازی نیز گام
 ز درع و کثر آ کند نو سی هزار
 دو چندان سپرهای مدهون کرک

۱. س : ز روینه . ۲. که بُد هر یکی گنجی . ۳. آ : سی تخته بُد . ر : سی تنگ بُد .

- ز زر خشت تیرست و سی بار پنج
نود بار صدجفت چینی کمان
هزار و صد و سی جنباغ پلنگ
پرند آور هندوبی شش هزار
صد و سی سپر گونه گونه^۱ ز زر
بی اندازه منجوق و زرین درفش
شرع و ستاره دوصد زر بفت
دو صد خرگه اندر خور بزم و جام
هم از بیکران خیمه گونه گون
دگر خیمه میخ او شش هزار
زر اندرو صد ستون ستیخ
زدیبا یکی فرش زیبای او
درفشان درفش دگر^۲ از پرند
که بر پیل کردند آن را پهای
برو پیکر گرگی افراشته
فراوان گهر زان درفش بنفش
سه گردون زرین^۳ شتالنگ بود
فراوان ددو مرغ و نخچیر و گور
ز عنبر یکی گنبد افراخته
بدودر چوکافور تختی ز عاج
- که مردی یکی برگرفتی برنج ۹۰
بزر نیزه و تیر بیش از کمان
ز هر گوهر آراسته رنگ رنگ
تبرزین و ناخج فزون از شمار
غلافش ز دیبا نگار از گهر
همان چتر ۱۵ زرد و سرخ و بنفش ۹۵
زدیبا سراپرده هفتاد و هفت
نمد خز و چوبش همه عود خام
از اندازه شان فرش و آلت فزون
سراسر ز دیبای گوهر نگار
از ابریشمش رشته وز سیم و میخ ۱۰۰
دو پیرت — باب بالا و پهنای او
ز گوهر چو ز اختر سپهری بلند
بصد مرد بر داشتندی ز جای
بنوک سرو پیل برداشته
کشیدند در کاویانی درفش ۱۰۵
زهر دارویی هفتصد تنگ بود
طرازیده از زر و سیم و بلور
بیکباره هرسو روان ساخته
فرازش فرو هشته از مشک تاج

- ۱۱۰ سرایسی بیدو گشای^۱ آبنوس
هزار و چهل جفت دندان پیل
سروهای کرگ از هزاران فزون
ختمو هشتصد بار کرزهر بوی
زکیمخت گردون دوصد بسته تنگ
- ۱۱۵ پرازنقره صندوق تیرست و شست
پرازر رسته چهل جفت نیز
بیاکنده سی درج نو^۵ جفت جفت
دوره چارصد تنگ قرطاس چین
ز هر موی روباه سیصد هزار
- ۱۲۰ دوصد باره موی سمندر دگر
دمان هفتصد پیل چون کوه نیل
دوره چارصد یوز بد میش گیر
سیه گوش تیرست هریک بید
فراوان سگ تند نخچیر در
- ۱۲۵ دوصد باز و افزون ز سیصد خشین
ده و شش هزار استر بارکش
هم از زر تیرست و هفتاد کوس
زیروزه سی تخت همرنگ نیل
همه چون خمانیده ز آهن ستون
چو آید قند هر زمان خوی ازوی
همیدون طبرخون و چینی^۲ خدنگ
زررش^۳ همه قفل و زنجیر بست
چهل بد^۴ طرایف زهرگونه چیز
زهر گوهر سفته و نیم سفت
پلنگینه چرم سفن هم چنین
ز سنجاب و قاقم فزون از شمار
که آتش نباشد برو کارگر
بزر بسته دندان هرزنده پیل^۶
بتن همچو پاشیده بر قیر شیر
پلنگان آمخته هشتاد و اند
بجلها پند—رند و بزنجیر زر
صد و شصت طغزل همه به گرین
بمهد و نمد زین دوصد بار شش

۱- آ. بلند و گشاد. ۲- آ: هزار و چهل بسته چوب. ۳- آ: ز زر ر.

۴- ر: بر. ۵- ر: صد طبله بد. ۶- فقط در حاشیه متن این دو بیت هم هست:

همه خورد کرده بسته بزر

صد و شصت را صندل و عود خشک

ازان بیست را بار کافور تر

چهل را دگر بار کافور و مشک

دو ره سی هزاران ز تازی هیون
ز گاوآن صد و سی هزار از شمار
چو پنجه هزار دگر برده بود
ز فرش و نمده بارشان گونه گون
ز میشان دوشا هزاران هزار
که هر يك بصد ناز پرورده بود

۱۲۹

نامه گرشاسب بنزد فریدون

سپهبد گزید این همه چار ماه
نویسنده قرطاس بر^۱ بر گرفت
برآمد ز شاخ^۲ آن نگویند سار
سواری سه اسبه پیاده روان^۳
همان شیرخواره کش از قیر شیر
همه تنش چشم و همه چشم گوش
دویدنش با سرنگونی براه
نگارید نام خدای از نخست
خداوند هرچ آشکارست و راز
بری از گهر بی گزند از زمان
دگر آفرین کرد بر شاه نو
خدایو زمانه کی فر^۴ مند
شه خاور و خسرو باخت^۵
فرستاده از دین بکشور درود
دهد شاه را بنده مژده ز بخت

یکی نام^۶ فرمود نزد يك شاه
سر خاومه در مشك و عنبر گرفت
كه بر سیم بارد ز منقار قار
تنش رومی و چهره از هندوان
ز گهواره برجست گویا و پیر
همه گوش دلها همه دل خروش
سخن گفتنش بر سپیدی سیاه
که بی نام او دین نیاید درست
از آهو همه پاك و دور از نیاز
فزون از نشان و برون از گمان
که بادش بلند افسر و گاه نو
کشاینده گیتی و ضحماك بند
کیومرثی تخم و جمشید فر
گذارنده بی کشتی اروند رود
که بنو شتم این دیو کش راه سخت

۱. آ: چین. ف: چون. ۲. آ: شاخ. ۳. آ: دمان. ر: دوان.

بخون بداندیش ز الماس کین
 ز جیحون شدم تا بدانجا که مهر
 بهر شاه بر باژ کردم نخست
 بفغفور در سرکشی کار کرد
 ۲۰ بسی پند دادم برش خوار بود
 دل خیره در رای فرهنگ‌تاب^۱
 فرستاد پیشم سپه چند بـ مار
 همان جادوان ساخت تا روز جمک
 ز سرما و آوای دیو و هـ ژبر
 ۲۵ برآمد بهم بیست ارم گران
 سرانجام هم بخت شه بود چیر
 همه بوم چین گشت برهم زده
 دگر سی هزار از گرفتاریان
 ببند اندرون بسته هشتاد شاه
 ۳۰ مگر شاه فغفور کش نیست بند
 ز گنجش یکی بهره برداشتم
 مگر شاه با مهر پیش آیدش
 نریمان یل هـ ژدگان آورست

هشتم همه بوم ماچین و چین
 بران بوم تا بد نخست از سپهر
 جز از کام شه کس نیارست جست
 نشد رام و آهنگ پیکار کرد
 نپذرفت کش بخت بد یار بود
 بیچد همی چون سرش ز آفتاب^۲
 پراکنده بیش از هزاران هزار
 نمودند هرگونه افسون و رنگ
 ز مار پیر و ازدهای در ابر^۳
 شد افکنده سیصد هزار از سران
 در آمد سر بخت بد خواه زیر
 بتان برده بتخانه آتشکده^۴
 جز از بردگان و زنهاریان
 که با کوس زرین و گـ جند و گاه
 که شه بود و بندش ندیدم پسند
 دگر دست نابـ رده بگذاشتم
 ببخشید^۵ گناه و ببخشایدش
 که مر شاه را بنده کهنرست

۱. س. یاب. ۲. مصراع دوم در متن کاملاً تحریف شده، در نسخه‌های دیگر:

دل خیره در راه فرهنگ ناب نه پند چو شب پره در آفتاب

۳. این کلمه تحریف شده، در نسخ دیگر: زماران و از ازدهای ستر. ۴. س. آتش زده.

۵. آ. نگبرد.

بهر رزمکه در بـدادست داد
 نشست بنده دو دیده براه
 چه فرمان دهد دیگر از رزم سخت
 بعنوان بر از بنده شاه گفت
 همه کار فغفور زیبای او
 صد و ده شتر را درم بار کرد
 دگر چارصد دست زربفت چین
 سرا پرده و خیمه و پیشکار^۴
 کنیزان دوشیزه تیرست و شست
 بدستور او يك يك بر شمرد
 که در ره چنان دار کارش ببرک
 مکن کم ز خوردش همه رسم^۵ و ساز
 از ان پس چهل جفت یاره ز زر
 دو صد دانه^۶ یاقوت و لعل آبدار
 بفرمود کاین با تو همراه کن
 گره شد زغم بر رخ شاه چین
 ز خسته دل زار و چشم دژم
 همی گفت کای پادشاهی دریغ

چو آید کند هر چه رفتست یاد
 بدان تا نمایش چه آید^۱ ز شاه ۳۵
 کرا دارد ارزانی ابن تاج و تخت
 که از فر^۲ او هست با ماه جفت^۲
 بیاراست آن رسم دربای^۳ او
 چهل دیگر از بار دینار کرد
 گزید آنچه پوشیدی از به گزین ۴۰
 عماری و پیل و کت شاهوار
 برخ هر يك آرایش بت پرست
 سخن راند پس با نریمان کرد
 که نبود نیازش بيك کاه برک
 وزو مردمش را مدار ایچ باز ۴۵
 گزین کردو صد گوشوار از گهر
 ز در^۷ و زبرجد دو ره صد هزار
 چو رفتی نثار شهنشاه کن
 ز کاهش چو افتاد بر ماه چین^۸ (؟)
 سرشت آتش درد باب بقم^۹ ۵۰
 که ماهت نهان شد بتاريك میغ

۱ - آ : تا چه حکم آید از پیش . تا که فرمان چه آید . ۲ - این بیت در نسخه های دیگر نیست . ۳ - آ : زان سان که بد رای . بر رسم و بر رای . ۴ - خیمه دیبا نگار . ۵ - آ : از ایشان همه خورد . ازو سیمش و خورد . ۶ - آ : طبله ، گونه . ۷ - آ : ز چرخش چو افتاد در کار چین . ۸ - آ : با آب غم .

بدی باغ آراسته پــــر نگار
 سپهری بُدی روشن از تو جهان
 عروسی نو آیین بدی گاه را
 ندانم که کی بینمت نیز باز ۵۵
 دو جزعش ز لؤلؤ شده ناپدید
 برآرد جهان سرکشان را ز کار
 سپهر و اــــرا بید دستبرد
 یکی دایره ست آبگون چنبری
 نه مر پادشاه و نه مر بنده را ۶۰
 تو ای دانشی چند نالی^۲ ز چرخ
 نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیش
 چو از تو بود کثری و بی رهی
 ز یزدان شمر نیک و بد ها درست
 نریمان چو دید اشک فغفور و درد^۳ ۶۵
 بدو گفت مندیشر چندان براه
 بیزدان که بنشینم آنکه ز پای
 شد و برد پیش آن همه خواسته
 همه راه پیوسته پنجاه میل
 ز گردون بگردون شده بانگ و جوش ۷۰
 شه چین جدا بافگستن و رخت

درختانت کردند یکسر ز بار
 شدند اختران و آفتاب نهان
 ربودند ناگه ز تو شاه را
 ابا روز شادی و آرام و ناز^۱
 همی زد ز خون نقطه بر شنبلیله
 کند نردشانت گردش روزگار
 بست این چنین چند خواهی شمرد
 فراوان درین دایره داوری
 شناسد نه نادان نه داننده را
 که ایزد بدی دادت از چرخ برخ
 بیابی همان باز پاداش خویش
 گناه از چه بر چرخ گردان نهی
 که گردون یکی نانوان همچو تست
 رخس گشته مانده برگ زرد
 شکیب آر تا من شوم پیش شاه
 مگر کاهت آرم سراسر بجای
 اسیران و خوبان آراسته
 ستور و شتر بود و گردون و پیل
 جهان پر درای و جرس پر خروش
 همی رفت بر پیل با تاج و تخت

۱ - آ: کنون باش بدو و با کس مساز . ۲ - آ: تا بی . ۳ - در متن این کلمه

مهان بر هیونان عودی هوید
نگفتی بره در نهان و آشکار
نکرد ایچ از ان رسم کش بود کم

ورا جای برزن—ده پیلی سپید
سخن جز بدستور سـلار بار
خور و پوشش و فرش و خوبان بهم

۱۳۰

خبر یافتن فریدون از آمدن نریمان

بر افراخت از ماه بر تر^۱ کلاه
فرستاد با لشکر از پیشباز
ز بر گستواندار و از درع پوش
غریوان شده زنگ و کوس و درای
ز برشان درفش دلبران جنگ^۲
ز در تاجشان گوشوار از گهر
همان گرگ و شیر زبان در کمند
درم ریز و دیبا فشان خواسته
دورویه زده صف بکردار کوی
سران می دهند بیکدیگران^{۱۰}
خروشان همه چون هزار یله
کجا چرخ در چرخ دیبای چین
زده صف بدیدار فغفور شاه
ز گوهر گرفته جهان رنگ اوی
ابر سر^۴ ز یاقوت و در افسرش^{۱۵}

ازین مژده چون آگهی یافت شاه
زار اسپ بالای زرینه ساز
* دوره پیل سیصد چو دریا بجوش
ز صندوق پیلان خروشنده نای
دو صد پیل در دیبه رنگ رنگ
همه پیلبانان بزرین کمر
پلنگان بزنجیر زرینه بند^۳
شد آمل بهشتی نو آراسته
سه منزل سپه داده زی راه روی
تبیره زنان پیش و بازیگران
سپر در سپر گیل مشکین کله
ز رنگین سپرها چنان بُد زمین
همه مردم شهر بی راه و راه
طرازیده برپیل اورنگ اوی
یکی چتر طارس رنگ از برش

۱ - آ: پر . ۲ - س: دلبران درخشان رنگ (؟) . ۳ - آ: زرین بند . ۴ - آ: سر بر .

بر درگه شه چو آمد فراز
 ز پیل زیان آوریدند زیر
 ببردند زی کاخ شاه بلند
 فریدون نیاورد ازو هیچ یار
 ۲۰ برش نیز يك هفته نگذاشت کس
 نریمان بر شه شد از گرد راه
 نخست از نثار آنچه بد پیش برد
 بیک هفته در هفتصد بار شش
 همی گفت چون کشور چین که دید
 ۲۵ نه در گنج ماندو نه در کاخ^۳ جای
 کشنده سته مانده بی پای و پی
 ازان پس نریمان بیای ایستاد
 ☆ ببوسه نشان کرد مر خاک را
 ز فغفور و آرایش کشورش
 ۳۰ که شاهی سزا افسر و گاه را
 اگر برخرد^۵ خیره بیداد کرد
 نه چد شه از مردمی رای خویش
 نباید^۷ بد ایمن بیخت ارچه چیر
 که داند که این چرخ بد ساز چیست
 ۳۵ برنجست آنکش^۹ هنرها مهست

چنان کش همی دید شاه از فراز
 زمائی بماندند برجای^۱ دیر
 نهادند برپایش از زر بند
 نپرسیدش از بن نه امید داد
 بیادفرهش بد همین کرد بس
 گرفت آفرین داد نامه بشاه
 پس آنکه دگر هدیها برشمرد
 بد از پیش شه^۲ مردم بارکش
 که چندین شکفت از وی آمد پدید
 نه در باغ و ایوان و نه در سرای
 شمارنده از رنج خون گشت^۴ خوی
 فرو بست دست و زبان بر کشاد
 گرفت آفرین خسرو پاک را
 سخن راند و از گنج و از لشکرش
 ندیدم چو او جز شهنشاه را
 شدش گنج و رنجش همه باد کرد
 فرستدش دلخوش سوی^۶ جای خویش
 که دولت نماندست يك^۸ جای دیر
 نهانیش با هر کسی راز چیست
 نکو کاری و نیکنامی بهست

۱. آ: پای. ۲. آ: او. ۳. س: خانه. ۴. آ: از رنج آورده. خون کرد.
 ۵. - نسخ دیگر: برخورد او. ۶. آ: دل شاد زی. ۷. آ: شاید. ۸. آ: نماند يك
 ۹. آ: برخرد آنچه از.

که ماند نکونامی ایدر بجای
 شمر یافته‌تر زندگانی تو آن
 بود دوری از بدره بخردی
 بتلخی چو زهرست خشم از گرد
 ببخشود شه زان سخنها و گفت
 ورا این بزرگیش بی راه کرد
 ازین نیست بادفره اکنونش پیش
 بیر خلعت و بند بردار ازوی
 بگویش گناه از تو آمد نخست
 کمان گاه ضحاک بنداختی
 من این بد کافات آن ساختم
 کنین بودنی بود مندیش هیچ
 مرا این خانه را خانه خویش دان
 بتو گربدی کردم از آزمون
 ز دیدار تو شرم دارم همی
 ز خواری و رنجی کت آمد مشیب
 سپهر روان با کسی رام نیست
 چو پرانده مرغیست فرخنده بخت
 بباغ اندرون مرغ پران^۶ ز جای
 بران باش فردا که هردو بکام

بود با تو نیکی بدیگر سرای
 که نکنی نکویی و داری توان^۱
 بهی نیکی و دوریست از بدی^۲
 وایکن چو خوردیش نوشت وقتند
 بزرگی فغفور نتوان نهفت ۴۰
 که باما بکین دست برماه^۳ کرد
 که يك هفته شدتا نخواندمش پیش
 پیورش دلش پاک از انده بشوی
 که فرمان ما داشتی خوار و مست
 چو گاه من آمد بزه ساختی ۴۵
 نه زان کارج تو شاه نشناختم
 امید بهی دار و رامش بسیج
 مرا گرچه بیگانه از^۴ خویش دان
 بهر بد کنم صد نکویی فزون
 بدین کرده‌ها پوزش آرم همی ۵۰
 که گیتی چنینست بالا و شیب
 ز نيك و بد ماش آرام نیست
 جهان باغ و ماها^۵ سراسر درخت
 نشیند بر آن شاخ کایدش رای
 نشینیم یکجای و گیریم جام ۵۵

۱ - این بیت در هیچیک از نسخه نیست و گویا مکرر است . ۲ - در يك نسخه :

بود دور بداز ره بخردی مهین نکویی دوریست از بدی

۳ - آ . کوتاه (؟) ۴ - آ . بیگانه‌ام . ۵ - آ . باغ او ما . ۶ - آ . گردان .

- نریمان شد و برد خلعت پگاه
گرفت آفرین پشت را داد خم
چو شاه فروزندگان از سپهر^۱
فریدون پگه کرد سوری پسیج
۶۰ بگلشن گهی کز درسو داشت در
ز هر در درآمد یکی تا ز جای
* ببر یکدگر را گرفتند شاد
نخستین گرفتند بر خوان نشست
نشستنگهی بود ایوان چهار
۶۵ میان اندرون خانه رنگ رنگ
همه بومش از صندل و چوب^۳ عود
معلق بدو^۴ چارصد کنگره
بساطش سراسر زبرجد نگار
* ابر پدشگه تختی از لائورد
۷۰ دو صد طاس پر عنبر از پیش تخت
ز زر بی کران نار و نارنج بود
همه دانه نار یا قوت و در
طبقهای نقل از عقیق یمن
ز هر سو یکی بادبزن ز بر
۷۵ ز کافور شامها ریخته
- بپوشید و شد شاد فغفور شاه
ز شادی بچشم اندر آوردنم
زیروزه گون تخت خود دید^۲ چهر
کز انسان نبه دیده فغفور هیچ
نمودند دیدار با یکدگر
نه برخاست باید یکی را بیای
بپوزش سخن چند کردند یاد
پس آنکه بیگماز بردند دست
ز هرگونه آراسته چون بهار
ز مینا گل او ز بیجاده سنگ
بدو اندر از زر سیمد عمود
ز جزع و بلور و گهر یکسره
همه شفشه زر بد بود و تار
گهر در گهر ساخته سرخ و زرد
زده در میانشان ز مرجان درخت
که هریک بهای یکی گنج بود
ز کافور نارنجها کرده پر
پر از مشک کرده بلورین لکن
فرو هشته از پر^۳ طاوس نر
تل عود و آتش برآمیخته^۵

۱ - نسخ دیگر: فروزندگان سپهر . ۲ - آ: بنمود . ۳ - آ: مشک و ۴ - درو .

۵ - آ: عود زاتش را انگیخته

پر از در^۱ و یاقوت هر جای جام
 بهر گوشه جزعین یکی آب گیر
 ز سیم و زرز مرغ و پیل و دده
 چو نخچیر گاهی بوقت بهار
 هزار از بزرگان خسرو پرست
 بتان سرایی میان بسته تنگ
 همه سرو سیمین بزرین کمر
 بشمشاد پوینده عنبر فـروش
 فروزان بمجمهر یکی عود خشک
 می زرد بد در بلورین ایـاغ
 نوا پیشگان بـر گرفتند رود
 بدینسان فریدون مهی بدشتر
 * همه یاد فغفور چین خواستی
 * زهر تحفه چندانش آورد بدش
 از ان پس نریمان یل را نواخت
 صدش بدره بخشید دینار گنج
 دو صد ریدگ ترك با اسپ و ساز
 ز شمشیر و ترک و سپر بی شمار
 * ز گستردنی بار سیصد هیون
 ز زنج و همه غور و^۷ زابلستان
 خمی بخته می هر سوی از سیم خام
 گلاب آب و در سنگ و ریگش عبیر
 بنیرنگ کرده روان بر رده
 درو هم گلستان و هم گل بیار
 تـكوك بلورین و بالغ بدست ۸۰
 بکف جام^۱ وز جامه طاوس رنگ
 همه میگسار آهوی^۲ مشک سر
 بیاقوت گوینده در خنده^۳ نوش
 فشانان بیاد آن دگر گرد مشک
 چو در آب پاك از نمایش چراغ ۸۵
 همی جام می داد جان را^۴ درود
 همی ساخت هر روز بزمی دگر^۵
 بشادیش با جام بـرخاستی
 که هم چین شدش خوار و هم گنج خویش
 ز بهرش بسی خسروی هدیه ساخت ۹۰
 ز هر دیبه رخت^۶ پنجاه و پنج
 پـریچهره سی خادم دلنواز
 ز خفتان و از درع و جوشن هزار
 شراع و ستاره ده از گونه گون
 هم از بلخ تا بوم کابلستان ۹۵

۱ - آ : طاس . ۲ - س : آمدی (؟) ۳ - آ : یاقوت پر خنده گوینده . ۴ - آ : همی
 دادجان جام می را . ۵ - دویت بعد در نسخه متن نیست از نسخه « آ » نقل شد . ۶ - آ : تخته .
 ۷ - آ : ز غور و زرنج و ز .

بدو داد پیوسته تا مرز سند
سزا هر که را بود با او بهم
دگر هر چه بد اندران بزمگاه
ببخشود یکسر بفغفور چنان
۱۰۰ ز زر بر سرش کودکی میگسار
هر آنکه که شه دست بفراشتی
چو خوردی با آواز گفتی که نوش
شراعی که از پیر سیمرخ بود
دگر تاجی از گوهر شاهوار
۱۰۵ بدادش ز بیجاده تختی دگر
که هر ساعت آن شرحستی ز جای
بکام اندر آتش دمیدی^۲ ز دور
دو یاقوت دادش دگر لعل رنگ
چهل در دیگر همه نابسود
۱۱۰ بمثقال سی سرخ گوگرد پاک
دگر هر چه از چین بد آورده چیز
بدرگاه او باز فغفور شاه
جز آن افسرین گوهر شاهوار
شه گیتی از بهر گرشاسب باز
۱۱۵ هم از کوس و منجوق وز تخت زر
قبا و کلاه گهر بفت خویشت

نیشته همین^۱ عهد ها بر پرند
گهر داد و بالا و زر و درم
ز خوبان و از فرش وز تخت و گاه
یکی کرسی نغز دادش جز این
بکف جامی از گوهر شاهوار
وی آن جام می پیش او داشتی
ازو بستدی باز بودی خموش
بدادش پُر از گوهر نا بسود
که شب شمع با او نبودی بکار
طرازیده بر پشت شیری ز زر
زدی نعره وانکه نشستی ز پای
شدی زو هوا پُر بخار بخور
صد و بیست مثقال هریک بسنگ
که هریک مه از خایه باز بود
بیکیاره چون اختری تابناک
سراسر بدو باز بخشید نی
بخشید یک یک همه بر سپاه
دگر آنچه در راهش آمد بکار
بسی هدیه گونه گون کرد ساز
هم از پیل و بالا و تیغ و کمر
دگر هدیه هر چیز ده گنج بیش

همه بوم ماهان و جای مهان
بدو داد تا مرز قزوین و ری
مehانی که بودند با او بچین
هم از قهستان تا در اصفهان
یکی عهد برنامش افکند پی
سزا هدیه ها داد نو هم چنین

۱۳۱

پاسخ نامه گرشاسب از فریدون

نبشت آنکهی پاسخش باز و گفت
یکی نامه گویا چو فرخ سروش
پیام آورش^۱ مژده را مایه بود
روانها شد از مژده شادی سرشت
تا گشادست دست بلند
تو شیری و تیغ تو ز الماس ابر
هوا نیست نر گرد تو تیره فام
ز خون کف شیران بکفشیر تست
هنرها چنین از تو نبود شکفت
تو رنجی و من برخورم از جهان
بیامد بمژده نریمان گـرد
اگر چند فغفور کثری گزید
بدو چون ترا نیکویی بود رای
چو آید بدو باز بسیار چین
برو بازو ساو همه چین نخست

رسید آن سخنهای با مهر جفت
که از در^۲ معنی صدف کرده گوش
خـرد را سخنهای پیرایه بود
بهر دل دری بر گشاد از بهشت
بود بیگمان پای دشمن ببند^۵
روان بار ابر و عنان دار ببر^۲
زمین نیست نسپرده اسپت بگام
دل و رزم و کین جفت شمشیر تست
دلیری و رزم از تو نباید گرفت
همانا که تو دستی و من دهان^{۱۰}
همه هرچه گفتی یکایک شمرد^۳
ز ما راستکاری و خوبی سزید
بنیکی فرستادمش باز جای
بچینش از رخ بخت بزدای^۴ چین
نبشت و ستد عهدهی از وی درست^{۱۵}

۱ - آ: آوری. ۲ - س: ار (؟). ۳ - آ: همان هرچه بودش سراسر سپرد.

(و این مصراع در متن محکوک است) ۴: بردار.

بنزل و علف هر که بودند شاه
 دو منزل شدش همره و گشت باز
 بیزم و بخوان هم بدان رسم پیش
 بزرگان بدین مژده برخاستند
 ۲۰ زمین سر بسر دیبه چین گرفت
 همی هر سوی آذین دیبا زدند
 همه خاک ره گل شد از بس گلاب
 صدف گشت هامون ز بس در نثار
 چنان بُد ز بس گرد اسپ سپاه
 ۲۵ جهان پهلوان با بزرگان چین
 چو فغفور بنهاد در کاخ پای
 ز گرشاسب آزادی آورد پیش
 که بر ما ز تو مهر به داشتست
 ز دروای ما هر چه بایست نیز
 ۳۰ ازین مژده فغفور شادی گرفت
 کند هر کس آن کاید از گوهرش
 دگر روز شبگیر با فرهی
 بزرگان چین سر بر افراختند
 سلب هر چه شان بُد کبود و سیاه
 ۳۵ چنان پادشاهی برو راست شد

بفرمود کاینک پیشش بر راه
 سپه راند فغفور با کام و ناز
 همی زیست در ره چو در شهر خویش
 همه چین و جندان^۱ بیاراستند
 هموا از درم ریز پروین گرفت
 ز شادی ثری بر ثریا زدند
 ز گل گل دمیداز زمی^۲ لعل ناب
 شد از نافه ابر آهوی^۳ مشک بار
 که از بر ندیدند کس مهر و ماه
 پذیره شدش چند منزل زمین
 بیامد سر خادمان سرای
 همان نیز خاتون از اندازه بیش
 پس پسرده بیگانه نگذاشتست
 همی داد خرّم ز هر گونه چیز^۴
 چنین کار ازو گفت نبود شکفت
 که هر شاخ چون تخمش آرد برش
 چو بنشست برگاه شاهنشهی
 بر شاه چین آمدن ساختند
 فکندند یکسر ز شادی شاه
 که گاهش بر از مه همی خواست^۵ شد

۱. آ: ماچین. ۲. از زمین. در متن: دمید وزی (تصحیح قیاسی) ۳. در متن:
 « ابر هوا » و ظاهراً اشتباه کاتب است. ۴. آ: نبستست بر ما در گنج و چیز. ۵. س:
 بر ماه می خواست (؟) (متن مطابق نسخ دیگر تصحیح شده) ،

<p>جهان پهلوان برد پیشش نثار ستد بد بدو نیز بسپرد باز بسی هدیه بخشید نیزش جز این یکی نامه فرمود بر پرنیاف برون رفت پیشش^۲ دو منزل براه ۴۰ جهان پهلوان سر سوی ره نهاد</p>	<p>نخست از همه کس که بد نامدار خراجی که در چین ز هرسو فراز بدو داد باز آن همه شاه چین از ان پس بنزدیک^۱ شاه کیاف که رفتش با مہان سپاہ ورا کرد بدرود و برگشت شاد</p>
--	---

۱۳۲

خواهش نریمان از شاه افریدون و زن خواستن او

<p>بدرگاه شه رفت شبگیر زود ز بهر شدن خواست فرمان شاه بشهریار آمدن خواستم که چون باز خانه رسی بی گزند پیوند ازو در جهان گوهرت ۵ که گیتی بدارد بشمشیر^۳ راست که بر آسمان شاخ او سر کشد دایران رزم و بدزدگان بار شناسد که نگزیرد از روی^۴ جفت که هر چیز را پاک جفت آفرید ۱۰ سخن کم زدو حرف ناید درست</p>	<p>وزآنسو نریمان چو یک مه بیود کمر بسته راه و بر سر کلام دگر گفت کز چین چو بر خاستم مرا عم من پهلوان داد پند یکی جفت شایسته کن در خورت که خواهد نژادی بزرگ از تو خاست درختی ز تخم تو سر بر کشد همه پهلوانانش باشند بار کنون شهریار آشکار و نهفت بگیتی خداوند^۵ از ان شد پدید جهان از دو حرف آمدست از نخست</p>
---	---

۱ - نسخ دیگر : بازادیش نزد . ۲ - پیش از . ۳ - آ : بشمشیر دارند . ۴ - آ :
جفت . ۵ - یگانه خداوند ، آ : یکی بودن حق .

خطی ناورد خامه ای بی دو سر
 یگانه کهر گرچه زیبا بود
 بزرگیت در بلخ بامی سرست
 ۱۵ جز از دخت او نیست زیبای من
 مگر بنده ای زو^۱ دهد کردگار
 نوندی هم آنگاه شه بر نشاند
 بسی مژده داد از بلند اخترش
 مر اورا ز بهر نریمان بخواست
 ۲۰ ز گنجش بسی هدیه بخشید و چیز
 فرستادش آنگه سوی بلخ باز
 سوی سیستان شد نریمان گرد
 که شادان شو و جفت خود را بدین
 که آن شه که بر شهر کابل سرست
 ۲۵ بدل دشمنی جوی و بدخواه ماست
 بدان مرز هر سو نگهدار باش
 نریمان بدامادواری چو باد
 بآردن جفت کس رفت^۵ زود
 شه بلخ چندان بر افشاند گنج
 ۳۰ چه از فرش و آلت چه از سیم و زر
 عماری بیاراست با مهد شست

چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
 نکوتر چو جفتیش همتا بود
 مرا نیز در تخمه هم گوهرست
 بدو شاه روشن کند رای من
 که اندر رکیب شه آید بکار
 بسوی شه بلخ و اورا بخواند
 سخن راند باز آنگه از دخترش
 همه دست پیمان^۲ او کرد راست
 همه بلخ بامی بدو داد نیز
 که رو کار دختر بجوی و^۳ بساز
 برو شه بسی هدیها بر شمرد
 سوی سیستان آر و آنجا نشین
 ز خویشان ضحاک بد گوهرست
 کز اهریمنی تخمه اژدهاست
 از ان دشمن بد تو^۴ بیدار باش
 سوی سیستان رفت پیروز و شاد
 فرستاد چیزی که شایسته بود
 که ماند از کشیدن جهانی برنج
 چه از در^۶ و دیبا و سنگ^۱ و کهر
 کمبیزک دو صد حام و مجمر بدست

۱ - آ : نو . ۲ - س : دست و پیمان . ۳ - آ : بز، دی . ۴ - آ : دشمنی نیک . دشمن
 از بد تو . (در متن تحریف شده) . ۵ - آ : بجفت آوریدن کسی کرد . ۶ - نسخ
 دیگر « مشک » .

بجام اندرون دُر از اندازه بیش
 دگر چار صد ریـدک دکنو از
 جهان پُر ز خوبان چون^۱ ماه کرد
 زمین از گرانی بیـد سر گرای
 ز بلخ آنچنان بار دربار بود
 نریمان پیـذیره شد آراسته
 بیارید تند ابر شادی ز بیـر
 در آیین دیبا زده^۲ کوی و بام
 چنان درفشان بود و عنبر فشان
 همه راه آذین و گنبد زده
 پیرواز مرغان بیـر انگیخته
 ز دیبا در و دشت طاوس رنگ
 بزرگان همه راه با کوس و بوق
 نظاره دد از کوه و^۳ مرغ از هوا
 هم از راه در شاه با ماه خویش
 ز مشک و گهر تاج بُد شاه را
 بهـم هفته ای شاد بگذاشتند
 سرشک خرد^۴ چون از ابر هنر

بمجموع همه عود سوزان ز پیش
 چهل خادم نرک شمع طـراز
 چنین هدیه با دخت همراه کرد
 که بیچاره گشت از پی چار پای^۵
 که تا سیستان ره چو دیوار بود
 جهان گشت سور سران^۶ خاسته
 دل شادمان از برآمد بیـدر
 فروزان بهرسو تلی عود خام
 که درویش زر بُد بدامن کشان^۷
 بهر گنبدی گل فشانان رده^۸
 زهـریک دگر شعری آویخته
 دم نای هر جای و آوای چنگ
 فشانان بطشت آب مشک و خلوق
 که این لهر سازنده گه آن نوا^۹
 در ایوان نشستند بر گاه خویش
 ز یاقوت و دُر افسری ماه را
 بر از حکام و آرام برداشتند
 صدف یافت آن دُر شد مایه ور^{۱۰}

۱ - آ: ز خوبان جهانی پر از . ۲ - آ: پر عیش و پر . سوری چنان . ۳ - آ: درو .

۴ - در یک نسخه بیت چنین است و در نسخه (آ) نیز لا اندک اختلاف :

همه راه آیین و گنبد بهم بهر گنبدی گل فشان از درم

۵ - آ: دد از که بنظاره . ۶ - این کلمه در متن تحریف شده . ۷ - از در بشد بارور .

- ۵۰ گرانمایه مهر جهان کردگار
 تن ماه چهره گرانی گرفت
 گلش هر زمان گشت بی رنگ تر
 چو بُد گاه زادش بیمار گشت
 چنان سخت شد کار زادن بر اوی
 ۵۵ بمشکوی مشکین بتان سرای
 پزشکی بُد از فیلسوفان هند
 بیمار است هر داروی از بیش و کم
 همانکه شد آسان بر آن ماه رنج
 جدا گشت تیغ شهی از نیام
 ۶۰ چراغی بُد او خود ز خوبی و فر
- گرفت از نگین خدایی نگار^۱
 روان زاد سروش نوانی گرفت
 همان بار^۲ درش گران سنگ تر
 برو انده بار بسیار گشت
 کزو زندگی خواست بر تافت روی
 همه سر پُر از خاک و زاری فزای^۳
 که گرشاسب آورده بودش ز سند
 بدو داد با تخم کتان بهم
 پدید آمدش در گویا ز گنج
 برون شد خور از میغ تاریک فام
 برافروخت از خود چراغی دگر

۱۳۳

زادن سام نریمان

- ۵ پسر زاد ماهی که از چرخ مهر
 بیدار گشتی پدر بود راست
 نریمان یل نام او سام کرد
 نوندی بنزد فریدون شاه
 پرندین چنان کودکی ساختند
 کمند و کمان در فکنده بیال
 یکی نیزه بردست و خنجر بچنگ
 ز خوبی بدو آرزو کرد مهر
 برین بر گوا کس نبایست خواست
 بمهرش روان و دل آرام^۴ کرد
 بمژده بر افکند پویان بر راه
 چو گردانش بر اسپ بنشاختند
 یکی گرز شاهان گرفته بیال
 سپر باز پشت و کمر بسته تنگ

۱ - این بیت در نسخه های دیگر نیست . ۲ - باز . ۳ - این بیت در نسخ دیگر چنین است :
 بمشکوی مشکین سران سرای برو هر کسی گشت زاری فزای ۴ - آ : شاد و پدram .

فرستاد با نامه ای بر حریر
 بران نامه از دست کودک نشان
 فرسته همی شد چو مرغ^۱ پیر
 بره نامه مر پهلوان را سپرد
 بران پیکر شیر بچه شکفت
 درآمد ز زین گشت غلطان بخاک
 تو کن روزی بنده آن روزگار
 فرستاده را داد بسیار چیز
 وزان ره که بُد زی بر شاه شد
 پذیره فرستادش از چند غیل
 برون از در کوشک از جای خویش
 بر خویش همبرش بنشانند شاد
 همیداشت یک مهرش دلشاد خوار
 سرمه ديبا و زرو درم
 ببخشید چندان از گونه گون
 سوی خانه فرمود تا شد بکام

بگرشاسب گردنکش کرد گیر
 ز مشک و کلاب و می و زعفران
 بهر منزلی — ر هیونی دگر ۱۰
 ز شادی جوان شد سپهدار کرد
 فرو ماند وز دل نیایش گرفت
 همی گفت کای راست دادار پاک
 که بینمش در صف همیدون سوار
 همان جامه و یارۀ خویش نیز ۱۵
 فریدون شه زو^۲ چو آگاه شد
 سپه یکسر و کوس و بالای و پیل
 چو نزدیک شد رفت ده گام پیش^۳
 پیرسیدو ازرنج ره کرد یاد
 گهی بزم و بازی و گاهی شکار ۲۰
 سلیح و دگر هدیهها بدش و کم
 شده توده یک کوه بالا فزون
 بیدار فرخ — نریمان و سام

۱۳۴

داستان قباد کاوه

چو شد پهلوان بسته ره را کمر
 بدرگه چنین گفت پیش مهران
 قباد آن هکجا کاوه بودش پدر
 که این شه ندارد نهاد شهان

۱ - آ: مرغی . ۲ - آ: فریدون فرخ . ۳ - در حاشیۀ نسخۀ متن این بیت الحاق شده: در آغوش بگرفت آن پهلوان گرفتش سر دست باهم روان

- یدرم از جهان جز مرا و را نخواست
از اورنگ بر کند ضحاک را
۵ ز گرشاسب مابیش بردیم رنج
شد این آگهی نزد شه آشکار
چو شد بر سران بارگاه و سرای
چنین گفت کای نامدار انجمن
بیزدان پناهید تا از گزند
۱۰ منازید ازان شادمانی و ناز
بی اندرز هرگز مباشید کس
مبندید با رشک و با آز رای
مجوید دانش ز بی دانشان
کنید آزمونها بدانش فزون
۱۵ همیشه دل از شاه دارید شاد
بنازید اگر تان نوازد بمهر
مگوید شه را بد از بی رهی
اگر چند باشید از دور باز
بود گوش با چشم شه را بسی
۲۰ چو شه دادگر باشد و ره شناس
نباید گوازه زدن بر فسوس
چنان خوش نباید بدن کت خورند
ز زخم سنان بیش زخم زبان
- بشمشیر گیتی ازو گشت راست
سپرد افسرش زیر پی خاک را
بدو بیش بخشد همی شهر و گنج
نهان داشت تابود هنگام بار
بر آورد سر شاه دانش سرای
نیوشید یکسر زدل پند من
بودتان بهردو جهان سودمند
که آرد سرانجام درد و گداز
بینید هر کار را پیش و پس
که این غم فزایست و آن جانگزای
که نادان ز دانش ندارد نشان
که هست آینه مرد را آزمون
بویژه که دارد ره دین و داد
بترسید چون چین در آرد بچهر
که تان بدرسد چون رسد^۱ آگهی
بود دست شاهان بهرسو فراز^۲
کجا گوش و چشمش بود هر کسی
بدو داشت باید ز یزدان سپاس
نه بر یافه گفتن شدن چاپلوس
چنان ترش نه نیز کت ننگرند
که این تن کند خسته و آن روان

چو دستور شد دل خردهمچو شاه
 سپهدار دارد سپه را بجای
 بناگفته بر چون کسی غم خورد
 سه چیز آورد پادشاهی بشور
 یکی با زنان رام بودن بهم
 شه نیک با کامرانی بود
 سزا پادشاهی مرآرا سزاست
 زگیتی بی آهو نیابی کسی
 شه آن به که باشد بزرگ از گهر
 بآکندن گنج نکند ستم
 زهر بد بدادار جویید پناه
 نماند بتیغ و بتدبیر و گنج
 مرا این همه هست و پاکی تن
 نه رنج کسی یافه بگذاشتم
 جهانبان دهد پادشاهی و تخت
 جز ایزد ندادستم این تاج کس
 سزد پس که بدگوی چیری کند
 پس آنکه آبا خشم گفت ای قباد
 مگر رشک مغزت بکاهد همی
 ز گرشاسب وز کاوه رانی سخن
 همه روم تا خاور و هند و چین
 زبان چون سپهدار سخن چون سپاه
 ۲۵ کز اندازه نهد کسی پیش پای
 ازان به که برگفته کیفر بررد
 کزان هر سه شه را بود بخت شور
 دوم زفت کاری سیوم دان ستم
 چو بدگشت کم زندگانی بود
 ۳۰ که او بر هوای دلش پادشاست
 اگر چند دارد هنرها بسی
 خرد دارد و داد و فرهنگ و فر
 نخواهد که خسب ازو کس دژم
 بانداز هر کس دهد پایگاه
 ۳۵ که آید ز دشمن بکشورش رنج
 دگر تاشهم بد نیاید ز من
 نه بر بی گنه رنج بگماشتم
 نگرده کسی جز بدو نیکبخت
 سپاس از جهان بر من اوراست بس
 ۴۰ بیدگفتن من دلیری کند
 بد مردمان از چه گوئی بیاد
 زبانت سرت را نخواهد همی
 کلاه هر چه کردی شنیدم ز بن
 زبون گشت گرشاسب را روز کین

۴۰ جهان خیره ماند زبرزش همی
سته دیو و پیل از خم خام اوست
کجا نیزه زد در صف کار زار
بهند ار فرو کوبید از گرز بوم
چو من هم ز جمشید دارد نژاد
۵۰ پدرت از سپاهان بُد آهنگری
چو بگزید مارا نکو نام شد
از آهنگری رست و سالار گشت
بُد آنگاه در کلبه با دود و دم.
بدادیمش اهواز و ده باره شهر
۵۵ اگر برد رنج آمدش گنج بر
ز بهر همه کس بود شهریار
دگر تا تویی یافه زینسان مگوی
مجوی آنچت آرد سرانجام بیم
مینداز سنگ گران از برت
۶۰ گمر آزم بابت نبودی ز بسن
همان کردی با تو از راه داد
سخن هرچه گفتم بدانش بین
شد از بیم^۸ شه زرد و لرزان قباد

بگردون کشد پیل گرزش همی
ژیان شیر و تند اژدها رام اوست
پسین مرد باشد چو پیشین فکار
زبس زور او لرزه گیرد بروم
تو چون کاوه دانیش گشته بیاد^۱
نه زیبا بزرگی^۲ نه والا سری
بکف درش پتک گران جام^۳ شد
پس از کلبه داری سپهدار گشت
کنونست در بزم با مسا بهم
همی زین فروتر زما یافت بهر^۴
تو نیز آیدت^۵ آرزو رنج بر
نه از بهر یکتن که باشدش یار
بدشتی که گمراه گردی^۶ میوی
مکش پای از اندازه بیش از گلیم
که چون باز گردد فتد بر سرت
چو از رفتگان بودی از تو سخن^۷
که در چین نریمان بدیگر قباد
نگاری کن این را و دل را نگین
بزاری و پوزش زبان بر کشاد

۱. آ: ز گر شاسب چون کاوه آری بیاد. ۲. آ: خسرو نژادی. ۳. ر: خام.

۴. (آ. ر): بدادیمش اهواز و ده شهر نیز هم او زین فروتر نیزد بچیز

۵. آ: تو نیزارت گنج. ۶. آ: گشتی. ۷. در نسخه «آ» بجای این بیت:

دگر ترس دادار و آزم خویش

اگر نبستی مهر بابت ز پیش

۸. آ: خشم

بسی گشت درخاک زنه‌ار خواه
 خبر یافت کاوه پسر را بخواند
 بخون کرد با خنجر آهنگ او
 فرستاد کسی شاه کشور نواز
 وزانسو جهان پهلوان شاد کام
 همی گفت کو چون گرد زورو برز
 یکسال ازان شادی و فرهی
 نوندی سر سال نو کرد راست
 شه کابلی گفت کاین نیست داد
 تو خواهی و خواهد خداوند تاج
 برین آرزو پهلوان سترگ
 خراج همه کابل و بوم اوی
 جهان پهلوان از پی نام را
 ز گیتی همه سیستان ساخت جای
 جهان سرگذشت نو^۳ از هر کسی
 جهان^۴ خانه دیو بد پیکرست
 یکی گور دانست بر راه رو
 بیابانش لهوست و ریگش نیاز
 دهی شد که باشد برو رهگذار
 دهندست و آنچ او دهد بیش و کم

ببخشید خون و ببخشود شاه
 فراوان براو خشم و خواری براند^{۶۵}
 رهاندند خویشانش از چنگ او
 بیک جایشان^۱ آشتی داد باز
 همی زیست خرم بدیدار سام
 ز من به بود گاه شمشیر و گرز
 نشد دستش از جام روزی نهی^{۷۰}
 خراج خداوند کابل بخواست
 شهنشه بیداد فرمان نداد
 بالای دوباره نباشد^۲ خراج
 فرستاد نامه بشاه بزرگ
 بدو داد یکسر شه نامجوی^{۷۵}
 ببخشید باز آن همه سام را
 بر رفتن نزد چند که نیز رای
 چنین گونه گون یاد دارد بسی
 سرایی پر آشوب و درد سرست
 که گوری فزون نیست هرگاه نو^{۸۰}
 سموش هوای دل و غول آز
 درون هست و بیرون شدن نیست چار
 ستاند همان باز با جان بهم

۱. آ: بهم هردورا: ۲. ر: شاید ۳. آ: سرگذشتت و ۴. آ: کهن.

۵. نسخ دیگر:

کهی گور او کهنه و گاه نو

کهن گور دانست بی راه رو

بدانندگان همچو زندان زشت برآنکس که نادان و بیدین بهشت
۸۵ برش^۱ این یکی دان که دانش سرای برد زو همی توشه آن سرای
وی ار ناگهانت بخواهد ربود تو زو بهره خویش بردار زود^۲

۱۳۵

داستان گر شاسب با شاه طنجه

کنون از شه طنجه و^۳ پهلوان
بد آنکه که از نزد ضحاک شاه
ز دریا و خشک آنچه آورده بود
که تا باز خواهد چه آرد^۴ هوا
۵ سرآمد مرآت شاه را روزگار
پسر نیز رفته به راه پدر
چنان بود رای شه سرفراز^۵
برین کار پوینده ای کرد راست
شه طنجه را طمع بر بود و گفت
۱۰ گذشتست ازین کار سالی دو یست
شنو کار کین جستن هر دوان
سوی طنجه شد پهلوان سپاه^۶
بدست شه طنجه بسپرده بود
بدین کرده بد مرد چندی^۶ گوا
پسرش از پس او شده شهریار
نمیسره به بسته بجایش کمر
که آن خواسته خواهد از طنجه باز
ز شاه کیان هم بدین ناهه خواست
که این آگهی با دلم^۸ نیست جفت
مرا سال نیز از چهل بدش نیست

۱ - س : سرش (تصحیح قیاسی . در نسخ دیگر این بیت نیست) ۲ - تو برای ازو بهره

خویش زود . و پس ازین بیت در حاشیه نسخه متن این بیت را نوشته اند که زاید است

ازان بهره برداشتن شاد یست ز بندی خلاصی هم آزاد یست

۳ - آ : وز . ۴ - آ : با سپاه . ۵ - آ : آید . ۶ - آ : خط و چندی . ۷ - آ :

یل رزمساز . ۸ - آ : کر آن با دلم آگهی .

چنین دام هرگز ^۱ مگستر برآه
 نهی پایت از پایه بیرون همی
 سپهد بدانست کانت رنگ
 ده و دو هزار از سران سپاه
 بفرخ نریمان چنین کرد یاد
 گر آیم منار نه بهر بیش و کم
 ببوسیدش از مهر و لشکر کشید
 پراکند بس گنج و کین ^۲ کرد ساز
 شد از بس که بودش سپاه گبران
 برآمد سپهدار ^۳ با لشکرش
 بر طنجه نزدیک يك روز راه
 ده ده یکی پیر بُد نامجوی
 فراوان زنزل و علف بر شمرد
 ازان خواسته گفت دارم خبر
 برادرم زندست و با من گواست
 ازان شاد شد پهلوان چون شنود
 سر نامه کرد از جهاندار یاد
 فرازنده هفت چرخ سپهر ^۴
 دگر گفت گای گمره از کردگار
 بود نزد فرزانه کمتر ^۵ کس آن

ز گنجم گرت رای چیز است خواه
 که خرگوش گیری بگردون همی
 بچنگ آید آن خواسته باز چنگ
 گزید و برون شد بفرمان شاه
 که کارت همه راه دین باد و داد ^۶
 مزن جز بـ رای شهنشاه دم
 خبر چون بر شاه طنجه رسید
 بی اندازه آورد لشکر فراز
 زمین چون سپهر از کران تا کران
 ز گرد ابر بست از بر کشورش ^۷
 بگرد دهی خیمه زد با سپاه
 بسی سال پیموده گردون بدوی
 همه برد نزد سپهدار کرد
 که در طنجه بنهادی از پیشتر
 دران نامه هم نام و هم خط ماست ^۸
 سوی طنجه شه ^۹ نامه ساخت زود
 خداوند دین و خداوند ^{۱۰} داد
 فروزنده گیتی از ماه و مهر ^{۱۱}
 چه طمع است کاندردلت کرد کار
 که خیره کند طمع چیز کسان ^{۱۲}

۱. آ: چاره. ۲. ر: برآکنده گنج و بکین. ۳. آ: چو آمد بر شهر. ۴. آ:

پس. ۵. ر: برآرنده دین و دانای. ۶. آ: بلند. ۷. آ: از چون و چند.

نکوتر بود نام زفته بسی
همانجا بچشمیت هزاک آیدم
کزینسان سخنهای غاب آوری
کرا رنگ چهره سیه تر ز رنگ
۳۵ هنر هام هر کس شنیدست و دید
کجا من شتاب آورم بر درنگ
اگر بر زمین بر زخم بانگ تیز
بگهواره درهند کودک خروش
بچین آتشی کایه... د از آسمان
۴۰ یکی خواسته کان جهان را بهاست
چو در گنجت ای زاغ رخ تیره روز
کنرن گوبی آگه نیم زان درست
* سرانت گواهند بسیار و من
* اگر چند باشند بسیار کس
۴۵ * اگر باز بفرستی آن خواسته
* هم از من بود پایهات نزد شاه
* وگر ناوری آنچه رای آورم
بر از چرخ کیران گر ایوان تست

ز خوانی که با طمع بشهد کسی
و یا چون تو ابله ۱ فغاک آیدم
همی چشم دل را بخواب آوری
بدو کی پدید آید از شرم رنگ
تو از ابلهی چون کنی ناپدید
نوند زمان را شود پای لنگ
جهد مرده از گور بی رستخیز
چو گیرد بنامم نباشد ۲ خموش
برند از تف تیغ تیزم گمان
چو من گردی ۳ آورده از چپ و راست
نهفتی چو اندر زمین زاغ کوز
همه کس شناسند کان نزد تست
فرستادم اینک بنزدت دو تن
گوا نزد داور دو آرند و بس
چنان هم که بودست آراسته
هم از شاه یابی بزرگی و جاه
سرو افسرت زیر پای آورم ۴
وگر نام دیوان بدیوان تست

۱ - در متن در این جمله تجریت راه یافته ۲ - آ: ز نامم بیاید ۳ - آ: منش کرد
۴ - در نسخه متن بجای پنج بیت که بعلامت ستاره ممتاز است و از نسخه «آ» مطابق نسخ
دیگر نقل شده فقط این دو بیت است:

بنزد او دو تن راست بس (۴)
چنان هم که بودست نا کاسته

گواهان بشهرند بسیار کس
اگر باز بفرستی آن خواسته

سرت را ز گردون بگرد آورم
 پیمبر براهیم بود آنزمان
 بصحفش برین خورد سوگند نیز
 بهم با فرستاده‌شان رنجه کرد
 چو شه نامه بر خواند آن هردو تن
 جز ایشان گوا بود دیگر بسی
 دژم زی فرسته شد آورد روی^۲
 چو دیوار بر برف سازی نخست
 نه هرج آن بگویند باشد همان
 بمردی و گنج و سپاه از تو کم
 نبودی مرا در جوانی همال
 یکی مویم افتاد در کار زار
 مرا باشهنشاه ازین نیست جنگ
 * فرستادگانرا بخواری برانند
 در آهن بیاراست صد زنده پیل
 بد از سرفرازان یکی کینه توز
 ز لشکرش نیمی بدو داد بدش
 فرسته خبر زی سپهدار بررد
 بیاورد نزدیک دشمن سپاه
 طـلایه بزد بر طـلایه نخست

دل دوستانت بدرد آورم
 بدش نام زردشت از آسمان^۱ ۵۰
 بدان دو گوا داد بسیار چیر
 فرستاده آهنک زی طنجه کرد
 گواهی بدادند برانجمن
 ولیکن نیارست دم زد کسی
 بدو گفت رو پهلوان را بگوی ۵۵
 نگون زود گردد بنیاد سست
 بر راست کم زود گردد گمان
 نیم چیست این طمع پر بادو دم
 کنون چون بوی کت بفرسود سال
 اگر بینی از بیمت آید چو مار^۳ ۶۰
 بجنگم تویی آمده نیز جنگ^۳
 دو رمصد هزار از یلان رابخواند^۴
 ز طنجه برون خیمه زد بردومیل
 سپهدار او بود^۵ نامش متوز
 ز بـهر نبردش فرستاد پیش ۶۵
 سپهدار دست پیکار بررد
 بجنگ اندر آمد هم از گرد راه
 بخون هرسوی غرقه شد بوم و رست

۱ - آ . ر : که بودی فریدون خدیو جهان (؟) ۲ - آ : چو بشنید این گفتگو رو بروی

۳ - این دو بیت در نسخه های دیگر نیست . ۴ - حا : یلان بر نشاند (آ) ۵ - آ : آن شاه .

بپیش^۱ گرفتند گردان عنان
 ۷۰ تو گفתי زبس گرد بالا و پست
 یکی ژرف دریا شد از خون زمین
 زمانه زمین را همی خون گریست
 گرفتند ز اول گره بیشمار
 چو چرخ شب آرایش از سر گرفت
 ۷۵ فروهشت زلفین مشکین ننگون
 فرمود^۲ پیکار دیگر متوز
 بگردان فرستاد کرد سپاه
 کمین ساخت هرجای بالای و شیب
 همه شب ز بیم شبیخون متوز
 ۸۰ چو بازی بر آورد چرخ روان
 یکی گوی سیمین فرو برد سر
 دواشکر سنانها برافراختند
 زمین را سپهر از گران سپاه
 جهان پهلوان درع گردی چو گرد
 ۸۵ برو هفتصد سال بگذشته بود
 خروشید گفتا مرا خیره خیر
 کنون به کنم رزم و کوشش زُبن
 کهن بهتر از رنگ یاقوت و زر
 مرا گشت چرخ ارچه خم داد پشت
 سوی سینها راست کرده سنان
 که هامون بگردون در آورد دست
 که بُد نزد او چشمه دریای چین
 ستاره ندانست رفتن که چیست
 سلیح و ستور اندران کارزار
 ز ماه تمام آینه بر گرفت
 ز زر خال زد بر رخ نیلگون
 که شد گاه آورد و بگذشت روز
 که دارید امشب شبیخون نگاه
 سپاهش کس آنشب نخفت از نهیب
 همی بود بیدار تا گشت روز
 زرین و سیمین دو گوی دوان
 دگر گوی زرین بر آورد سر
 کمین که گرفتند و صف ساختند
 نداند همی داشت گفתי نگاه
 بیوشید و بگرفت گرز نبرد
 ز گشت سپهری کهن گشته بود
 ز بیغاره^۳ دشمن کهن خواند و پیر
 که بهتر کند کار تیغ کهن
 همیدون می از نو کهن نیکتر
 همان بیش زورم بزخم درشت

- بگفت این و بالشکر از چپ و راست
 پُر از بو مهن شد سراسر^۱ جهان
 ز بس در زمین از تف نعل تاب
 همی تا دو صد میل در^۲ که خروش
 ز بر آسمانی بُد از تیره گرد
 سواران دران ژرف دریا توان
 پُر از دام هامون ز خم^۳ کمند
 شده لعل گرد از دم خون و تیغ
 ز بس کاینه بُد درفشان ز پیل
 سپهدار^۴ — ا گرز و نیزه بچنگ
 بهر گنبدی^۵ جست پنجاه گام
 گهی درخت با^۶ سینه خرطوم پیل
 چه خیل پیاده چه خیل سوار
 که مرگ^۷ را گشت چنگال سست
 بدرعش در از زخم مردان جنگ
 شل و نساوک و تیر در مغفرش
 که و دشت پُر کشته بُد پیش و پس
 شب تیره چون شعر بافنده گشت
 مرین را بزر بود در تار زد
 در جنگ هر دو سپه شد فراز
- ۹۰ بچنگ آمد و گرد کوشش بخواست
 ستاره هویدا و گردون نهان
 بدریای قلزم بجوش آمد آب
 فتادی و باز آمدی باز گوش
 زمین زیر دریا بُد از خون مرد
 ۹۵ چو کشتی درفش از برش بسادبان
 بهر دام در مانده گردی ببند
 چو گاه شب از عکس خورشید میغ
 همی خاست^۲ آتش ز دریای نیل
 پیاده همی تاخت هرسو بچنگ
 ۱۰۰ همی کوفت گرز و همی گفت نام
 گهی ریخت خون همچو دریای نیل
 ز بد خواه چندان بیفکند خوار^۵
 شد از دست او پیش بزدان نخست^۷
 بهر حلقه در بود تیری خدنگ
 ۱۰۵ فزون زانبه موی بُد بر سرش
 چنین تا شب از رزم ناسود کس
 کبود و سیه بافت بر کوه و دشت
 مرآن را بمشک آب آه — ار زد
 بسوی سپه پهلوان گشت باز

۱ - آ: چو شب گشت ار گرد گردان . ۲ - آ: جست . ۳ - همه نسخه ها: جستنی .

۴ - آ: بر . ۵ - آ: بیفکند چندان در آن کار زار . ۶ - آ: کزر . ۷ - آ: درست .

- ۱۱۰ ز خون دید هر جای جویی روان
که فردا اگر پشت آید متوز
که سالار این بیکران لشکر اوست
درفشش نهنگست و خفتان پلنگ
ز پی—ولاد و در آرده مغرش
۱۱۵ نبرده درفشش بی—رون سپاه
برون آمد امروز تند از کمین
ندیدیم جز تو چنان نیز گرد
جهان پهلوان گفت کامروز جنگ
چو خور تبغ رخشان ز تاری نیام
۱۲۰ هراجا که فردا بیچنگ آرمش
وز آن سو سپه بامه—وز دلیر
که گفتند گر شاسب پیرست و سست
کنون تیز دندان تر آمد بیچنگ
کجا جستی از جای و جستی ستیز
۱۲۵ فکندی بهر زخم پیلی نگو
گرفتی دم اسپ و بف—راختی
متوز جفا پیشه گفت این نبرد
- همی هر کسی گفت با پهلوان
نخستین جز از وی زکس کین متوز
برین شهسواران خاور سر اوست^۱
سپاه اسپ و برگستوان لعلرنگ
پرنده نیش بستمه اندر^۲ سرش
بیاید بود هر سوی کینه خواه^۳
فراوان سران زد زما بر زمین
بی—زور تن و مردی و دستبرد
چو شد تیز جستمش نامد بیچنگ
کشد گردد از خون شب لعل فام
بیك دم زدن زن—ده نگذارمش
سخن راندند از سپهدار چیر
جوان کی تواند چنان رزم جست
که دندان نماندستش از بس درنگ
چو آتش بدی تند و چون باد تیز
بکشتی بهر حمله ده تن فزون
بهیم بی—سوارش بینداختی
همه سخت ازان باد بودست و گرد

۱ - در يك نسخه این بیت هم هست :

بما کرد امروز آن در نبرد که نتوان بر پهلوان یاد کرد

۲ - سبز و سرخ از . ۳ - در يك نسخه چنین است :

بنزدش درفش فراوان سپاه نباید بدن هر سوی ار کینه خواه(؟)

۴ - آ : ناگه .

چو گردد شب، از تیرگی نا امید سپیده بــــرآرد درفش سپید
من و کرز و گرشاسب و آوردگاه سرش بــــر سنان آورم پیش شاه

۱۳۶

رزم دیگر گرشاسب با شاه طنجه

سپیده چو شب را ببر در گرفت شبش کرد بدرود و ره بر گرفت
بید سیم دریا زمین زر زرد خم آهن کُکه و آسمان لاژورد
گرفتند گردان بکین^۱ ساختن جهان از یلان گشت پر ساختن
ز غریدن کوس و شیپور و نای ز بانگ جرس وز جرنگ درای
سته مغز کیوان و بی هوش گشت دل و زهره زهره پر جوش گشت^۵
دُم اسپ کوتاه شد و تک دراز فرازی بید^۲ پست و پستی فراز
ز بس تیرگی چهر گیتی فروز سیه گشت گفتی شب آمد بروز
سر کرد با جان بجوزا رسید تن گشته با خون بدریا رسید
درنگ جهان گفت گیتی^۳ شتاب از آهن روان خون چو از سنگ آب
یلانرا بخون غرقه تیغ و سپر یکی جان سپار و یکی تن سپر^{۱۰}
پر از شیر غراف ز نعره زنان^۴ پر از مار پیران ز خشت آسمان
ز خرطوم پیل و سر جنگجوی همه دشت پاشیده چوگان و گوی
چو مرغی شده مرک پرش خدنگ ز سر نیزه^۵ منقارش و خشت چنگ
یــــلانرا بمنقار درنده ناف سران را بچنگال تارک شکاف
در آن رزم زاول گره یکسره شکسته شدند از سوی میسره^{۱۵}

۱- آ: کین . ۲- ر: فراز زمین . ۳- آ: گشت یکسر . کشته دیدی . ۴- ظاهراً

« زمان » اصح باشد . ۵- آ: سر نیزه .

بریشان یکی گرد سالار بیود
 نهاد اندر آوردگه پای پیش
 بسی کشت چندانکه سرگشته شد
 سپهد بر آن درد تند از کمین
 ۲۰ دو دستی همیکوفت از پیش و پس
 مگر توبئی (?) کامد^۲ از صف جنگ
 بیفکند اورا و^۳ ناسود هیچ
 گرفت از هوا خشت او پهلوان
 متوز از کمینکه برانگیخت اسپ
 ۲۵ بیفکند چندان سر از چپ و راست
 سپهد بیک تک در اسپش رسید
 چنان زدش و با اسپ بر هم فکند
 دلیران ایران پیش هر که بود
 گرفتند هر سو ره کارزار
 ۳۰ گریزنده جان در تک پای دید
 ز درج شبه سر چو شب باز کرد
 بتی کشت گیسوش رنگ سیاه
 شه طنجه تازنده از جای جنگ
 سپه را ز سر باز نو ساز کرد

که عمزاد قرخ سپهدار بیود
 سپه را فرو داشت بر جای خویش
 سرانجام در رزمگه کشته شد
 بزیر^۱ آمد از پیل با گرز کین
 نیارست با زخمش استاد کس
 یکی خشت چون مار پیچان بچنگ
 گریزان عنان را ز^۴ پس داد پیچ
 بینداخت و بردوختش پهلوان
 عمودی بدستش چو ز آهن فرسپ^۵
 چو گر شاسب را دید بگریخت خواست
 بر آورد گرز و غوی بر کشید
 که از زورش اندر^۶ زمین خم فکند
 بزین کوهه بر سر نهادند زود
 فکنده شد از طنجهای سی^۷ هزار
 نبد پای کس کو ز یک جای دید
 پیرایه پیوستن آغ^۸ از کرد
 زنخدانش ناهید و رخ گرد ماه^۹
 ز پس باز شد تا در شهر تنگ
 دل جنگیان یک بیک باز کرد

۱- آ: فرود. زین. ۲- آ: یکی طنجه آمد. ۳- آ: زی اوی و. ۴- آ: عنان بار. ۵- آ: چو آذر کشب. ۶- که از زور هم در. ۷- آ: طنجه پنجه. ۸- در نسخه «آ. ر». با اختلاف مصراع اول این بیت نامفهوم نیز هست. ر: بدان تبرگی خواست دریای قبر. آ: بدان مردمی بود دریای قبر. که آید برون بر لب آبگیر.

دگر گفت پیروز گاه نه — مرد
 بکوشید یکدست فردا دگر —
 چو گر شاسب تنها در آید بجنگ
 بنزخمش فرازید — ازو همه
 بکشتی بُنه هر چه بُد کرد بار
 که تا گر دگر بارش افتد شکست
 همه شب بدین رای بفشرد پی
 زبختست نر گنج و مردان مرد ۳۵
 دهد بختم این بار یاری مگر
 ز هر سو برو ره بگیرد تنگ
 شبان کز میان شد چه باشد روه
 سپه بُد — رد نزدیک دریا کنار
 بدریا گریزان شود دور دست ۴۰
 درازی شب کرد کوه بمی

۱۳۷

جنگ دیگر گر شاسب با شاه طنجه

چو شاه حبش سوی خاور گریخت
 شه روم بنشست بر تخت عاج
 دو لشکر بهم کینه خواه آمدند
 غو کوس تندر شد و گرد میغ
 بر آریخت یکباره با مهر خشم
 همی تاخت خنجر ز گرد سیاه
 کمان شد یکی برزگر تخم کار
 از ان تخم هر کشت کامد درست
 ز پاشیده خ — رطوم پیلان بتیغ
 سر خشت گفتی می آشام شد —
 دلیران بر اسپان کفک افکنان
 همه رخت و دینار و ۱ گوهر بریخت
 در آویخت ز ایوان پیروزه تاج
 دلیران ناوردگاه ۲ آمدند
 در آن میغ خون آب شد برق تیغ
 خرد را سترگی فرو بست چشم ۵
 چو ایمان پاک از میان گناه
 وزان ۳ تخم پیکان و دل کشت زار
 ز خون خورد آب و برش مرگ رست
 تو گفی همی مار به — ارد ز میغ
 صفش بزم و می خون و دل جام شد ۱۰
 بدین دست گرز و بدیگر عنان

۱ - آ، همه راه دینار و ۱، همه رخت دیا و . ۲ - آ، باوردگاه . ۳ - آ، ورا .

- روان خون بزخم از بر پشت پیل
روان هر سوی اسپی هراسان ز جای
سپهدار — زنده پیل دمان
۱۵ کجا بُد سری با درفشی بدست
ز تیرش تو گفتی که در مغزو ترک
چو یکچند بر پیل پیوست جنگ
برد — کمر بند چاک زره
بتیغ و سنان هر کجا کینه توخت
۲۰ همی داد شمشیرش اندر شتاب
بهر بار کو — رز بفراشتی
بهر تیر کو — بر گشادی ز زه
سر خنجرش لاله کارنده بود
تو گفتی بهر حلقه گردون دو نیم
۲۵ هزار از دلیران جوینده کین
بدانسان زدندش همی چپ و راست
شل و خنجر و گرز چندان سپاه
تو گفتی همی زخم آن سرکشان
شه طنجه آمد چو تند ازدها
۳۰ نبد سود برگاشت روی از نبرد
- چو از آب بقم چشمه بر کوه نیل
سوارش نه پیدا و زین زیر پای
همی تاخت آورده بر زه کمان
بپیکان همی دوخت و افکند پست^۱
همی آشیان کرد زنبور مرگ
پیاده بید تیغ و نیزه — جنگ
بنعره گسست از گریبان ک — ره
گهی دل درید و گهی سینه دوخت
هم اندر هوا کرکسانرا کباب^۲
بزنیار — بانگ برداشتی
زمانه زدی نعره گفتی که زه
ز درع یلان حلقه بارنده بود
همی ری نیکارد ز پولاد میم^۳ (؟)
بگردش تنوره زدند از کمین
که در کوه و دریا چکاچاک خاست
چه بر ترک او بر چه بر کوه گاه
گل افشان شمردی^۴ نه آهن فشان
برو کرد در^۵ گرد خشتی رها
برادرش پیش آمد چو کرد

۱ - س : دست . ۲ - این بیت در نسخه های دیگر نیست .

۳ - تو گفتی بهر حمله کردن دو نیم همی رنگ آرد ز فولاد سیم (؟)

۴ - آ : شمارد . ۵ - آ : از .

بپوشیده خفتان و نیزه^۱ بدست
 بینداخت زی پهلوان خشت و رفت
 گرفتش دم اسپ و از جای خویش
 برانگونه زد نعره کوه کاف
 تن افکند بر قلب لشکر بکین
 چنان جنگ بر جنگیان^۲ تیز شد
 تو گفتی زخون چرخ جو شد همی
 بهر گوشه آویزش سخت بود
 ز غریدن کوس ترسان هـ تر بر
 ز گـرد آسمان درسیاهی شده
 بریده زتن جان امید^۳ از نهیب
 گشاینده شمشیر بـند از زره
 چو ابرش شده چرمه ازخون مرد
 بالانرا رخ و کام پر خون و خاک
 بریده برو جوشن از تیغ تیز
 فسرده بخون^۴ اندرون تیغ و مش
 شه طنجه برگاشت روی از نهیب
 گریزنده دیدی گروهها گـروه
 چو نخچیر بر که یکی با شتاب
 دگر تن بشهر اندر انداختند

زیر اسپ چون کوه پولاد بست
 پیش پهلوان رفت چون باد تفت
 برآورد و بنداخت سی گام پیش
 که سیمرخ بگریخت از کوه قاف
 دلیران ایران پیش هم چنین^{۳۵}
 که دست و گریبان هم آویز شد
 زمین چادر^۳ لعل پوشد همی
 سروکار با گردش بخت بـود
 عقاب از تف تیغ پران^۴ در ابر
 ز جوشن زمین پشت ماهی شده^{۴۰}
 چو عشق از دل مهر جویان شکیب
 چو باد از سر زلف خوبان گره
 شده باز چون چرمه ابرش ز گرد
 چه خفتان چه برگستوان چاک چاک
 زره پاره و ترکها ریز ریز^{۴۵}
 پر از آبله کف ز زخم درشت
 سپاهش گرفتند بالا و شیب
 چه ازسوی دریا چه ازسوی کوه
 یکی همچو ماهی دوان زیر آب
 بیاره ره جنگ^۷ بـرساختند^{۵۰}

۱ - آ: خشتی . ۲ - آ: جنگ جنگ آوران . ۳ - آ: جامه . ۴ - بریان . ۵ - س:
 سان . ۶ - ظاهراً « فسرده » . ۷ - آ: پیاده صف رزم .

چو بفکنند زرین سپر آسمان
 خبر زان بُنه شد بگرشاسب زود
 برافکنند کس تا گرفتند پاک
 فروهشت درشب ز باره رسن
 ۵۵ سیه پوش گیتی چو شد زرد پوش
 سپهدار با شهر بر ساخت جنگ
 چو لشکر شد آگه که بگریخت شاه
 تن از باره یکسر فکندند زیر
 فکندند باره گـرفتن شهر
 ۶۰ فکندند در شهر خر سنگ^۲ و خاک
 شه طنجه را نزد دریا کنار
 که زورقش را با دگم کرده بود
 ورا زی سپهدار با آن دوتـن
 سپهدار گفت ای بد زشت کیش
 ۶۵ خوی نیک همچون فرشتست پاک
 ز فرزند وز جفت و تخت شهی
 پس آن خواسته جملگی را درست
 ببریدشان گوشت یکسر بـگاز
 چنینست کار طـمع را نهاد
 ۷۰ ز طمعست کوتاه زبان مرد آز

مه نو بزه کرد سیمین کمان
 کجا شه بکشتی فرستاده بود
 شه طنجه را دل شد از درد چاک
 بدریا گریزنده شد با دوتـن
 که^۱ کهریا برزد از چرخ جوش
 پیوست رزمی گران بی درنگ
 دگر کس نیارست شد رزم خواه
 بکین دست ایرانیان گشت چیر
 بکشتند مردم فزون از دوبر
 ازان پس باتش سپردند پاک
 گرفتند از ایران گروهی سوار
 ز دریا بخشک از پس آورده بود
 ببرند در حلق بسته رسن
 خوی بد چنین آورد کار پیش
 خوی بد چو دیوست بی ترس و باک
 بماندی و خواهی شد از جان تهی
 همیدون ازان هر دوتن باز جست
 بمردند و کس هیچ نگشاد راز
 بساکس که داد از طمع جان بیاد
 چو شد طمع کوتاه زبان شد دراز

۱ - این کلمه در متن تحریف شده و می نماید « گهر » بوده است. ۲ - باتفاق نسخه ها :

نمانند چیزی جز از سنگ.

چو برداشتی طمع از آنچت هواست
 ازان هر سه چون پهلوان دل بشت
 ز سنگ سیه خانه‌ای ناگهان
 همه چیزها يك بیک برده نام
 بدر بر نوشته که این خواسته
 بید شاد دل وز جهان آفرین
 ببرد آن همه خواسته سر بسر
 همه طنجه را از سر آباد کرد
 فراوان زهر شهر و هر بوم و مرز
 هم از تخم شه پادشاهی نشاست
 نوندی بدین مژده زی شهریار
 چه چیز آمد این خواسته کز جهان
 چو باشد جهانی^۴ بدو دشمنست
 ایبا آز را داده گردن بمهر
 بگیتی در آنست درویش تر
 هر آن سر که او آز را افسرست
 بوی بنده آز تــــا زنده‌ای
 یکی چاه تاریک ژرفست آز
 سرایست بروی بی اندازه در
 بهر راه^۵ غولیت گسترده دام

سخن گر ز کس بر نداری رواست
 همه کاخ شه گشت و هرسو بجست
 بدید اندرو کرده گنجش نهان
 بسنگ اندرون کنده^۱ دیوار و بام
 جهان پهلوان راست ناکاسته^{۷۵}
 بر آن شاه کان ساخت کرد آفرین
 ازان پس نیازرد^۲ کس را دگر
 اسیرانش را یـکسر آزاد کرد
 نشاند اندرو مردم کشت و روز
 برو رسم باژ آنچه بُد کرد راست^{۸۰}
 در افکند و ره را بر آراست کار^۳
 کسی نیست بی آتش اندر نهان
 چو نبود غم جان و رنج تنست
 دوان پیش او هر زمان تازه چهر
 کش از آز بردل گره پیش تر^{۸۵}
 بخاک اندرست از زمه - بر ترست
 پس آزاد هرگز نه‌ای بنده‌ای
 بُنش ناپدید و سرش پهن باز
 چو يك در بیندی گشاید دگر
 منه نا توان اندرین دام گام^{۹۰}

۱ - آ : کرده . ۲ - آ : نیازرد زان شهر . ۳ - در حاشیه نسخه متن این بیت الحاق شده :

چه خوش گفت دهقان مؤبد نژاد که از نامه باستان یاد داد

۴ - در متن « نهانی » و در این کلمه دست برده اند . ۵ - گام .

پراکنده عمر و درم گرد گشت
چنان کامدی رفت خواهی تهی
نهم گویی از بهر فرزند چیز
کسی را جهانبان زُبن نافرید
۹۵ ترا داد و آنکس که پیوند تست
بخورکت بخواری^۱ ببايد گذشت
تو گنج از پی گنج بانی^۲ نهی
مهر غم که چیزش بود بی تو نیز
که از پیش روزی نکردش پدید
دهد نیز آنرا که فرزند تست^۳

۱۳۸

گردیدن گر شاسب و عجائب دیدن

صیهد چو از طنجه برگاشت^۴ باز
همی خواست تا یکسر آن بوم و بر
چو يك هفته شد دید کوهی چو نیل
درختان رده کرده برگرد^۵ رود
۵ بدان شاخها برگها سبز وتر^۶
وزو هر که کندی بدنشان برش
ز بهر شگفتی بزرگان و خرد
بگشت اندران مرز شیب و فراز
بیند که کم دید بار دگر
بدو رودی از آب پهنای دومیل
تنه لعلگون شاخهاشان گبود
نه آهن نه آتش بر او کارگر
نبردی دگر درد دندان سرش^۷
بنی زان فراوان بریدند و برد

از ان پس بر سبزدشتی رسید همه کوکنار و گل و سبزه دید

۱. آ: ز گیتی. ۲. گنج از بر گنج تاکی. ۳. در حاشیه نسخه متن این بیت الحاق شده:

کنون باز کردم سوی داستان ز گر شاسب گوئیم از راستان

۴. آ: برداشت. پرداخت. ۵. آ: دو روی. ۶. آ: همه شاخها چون نی سبز تر.

۷. : وزو هر که کردی بدنانش ریش دگر درد دندان نبودیش پیش

چنان بُد بزرگی هر كوكنار که پر گشتی از گوشه^۱ او كنار

<p>دگر دید مرغی بتن خوب رنگ یکی مرغ كوچکتر از فاخته همه ساله بر طمع پیخال اوی هـ رانگه که پیخال بنداختی سپهدار از اندیشه شد خیره سر بدین آن دهد کاید آن را برو</p>	<p>بزرگیش هم بر نهاد کلنگ^{۱۰} همیشه پیش تاختن ساخته بدی مانده در سایه^۲ بال^۲ اوی وی اندر هوا آن خورش ساختی همی گفت کاین بخش یزدان نگر درین بخش او راه^۳ داند که چون^{۱۵}</p>
--	--

<p>یکی گفت مرغی چو رنگین تذرو نداند ز بن برچدن دانه چیز همه روز نالان و جوشان بود دگر مرغی كوچك آید فراز چو از بس چنه پر شود ژاغرش خروشنده از جای بجهد دژم برین بوم و بر هرکس از راستان</p>	<p>همانجاست در بیشه^۴ بید و غرو^۴ که کورست و کور آید از خایه نیز بيك جای تا شب خروشان بود دهدش آب و چینه بروز دراز گرد زورمندی تن لاغرش^{۲۰} هرین كوچك را بدر^۵ ز هم زند بی وفا را ازو داستان</p>
---	---

<p>دهی دید جای دگر چون بهشت برآورد بتخانه ای زو^۵ بمـاه زمینش بيكپاره از لاژورد درو شیری از سیم و تختی بزیر</p>	<p>ز پیرامنش باغ و بسیار کشت درش جزع رنگین سپید و سیاه همه بوم و دیوار مینای زرد^{۲۵} بتي کرده از زر بر پشت شیر</p>
---	---

۱ - آ: نیمه. ۲ - آ: چون سایه دنبال ۳ - یزدان که. ۴ - آ: سرو. ۵ - آ: سر.

بدست آینه چون درفشنده مهر
هر آن دردمندی که بودی ^۱ تباه
چو چهرش ندیدی شدی زین سرای
۳۰ شب تی—ره بی آتش تابناک
بت آرای خیلی در آن انجمن
جدا هریگی هدیه‌ای کرده ساز
بپرسید از ایشان جهان پهلوان
سراو دزو کشتش ^۴ ایدون بسی
۳۵ دژم هر کسی گفت کز راه ^۵ راست
ددی دروی از پیل مهتر بتن
تن او یکی هشت پای و دوسر
چو شد پای زیرینش از کار و ساز
همش چنگ شیرست وهم زور پیل
۴۰ شگفتیست جویای خون آمده
بچنگ از که و بیشه شیر آورد
کمینی نهد ^۶ هر زمان از نهان
براهش بـویم از نهان دیده دار
تهی شد ده از مردم و چار پای
همی شد نشاییم زین بوم و رست

بدان آینه درهمی دید چهر
چو کردی بدان آینه در نگاه
ور ایدون که دیدی شدی باز جای ^۲
بدی روشن آن خانه چون روز پاک
که بودندی از پیش آن بت شمن
ببردند پیش سپهبد فراز
کزینسان دهی و آب هرسو دوان ^۳
چرا جز شما نیست ایدر کسی
یکی بیشه نزدیک این مرزماست
چو تند اژدها زهر پاش از دهن
سرش از دوسو پای زیرو زبر
بگردد بران پای کش از فراز
بدرد باواز کوه از دو میل
ز دریـای خاور برون آمده
بدم کرکس از ابر زیر آورد
برد هر که یابد ز ما ناگهان
گریزیم چون او شود آشکار
نماندست جز ما کس ایدر بجای
که این جای بد زادن ما نخست

۱ - آ : دردمند و نژند و . ۲ - آ : چو دیدی ورستی گرفتگی بجای . ۳ - آ : ده و رود و
آب روان . ۴ - آ : زکشت و سراپست . ۵ - نسخ دیگر : کای داد . ۶ - درین ده جهد .

برین ——— ام بتخانه دلفروز
 که تا چووش بیند ز ند نعره زود
 سپهدار پذیرفت کامروز من
 سپه برد تا نزد بیشه رسید
 چنان تنگ^۱ درهم یکی بیشه بود
 درختانش سر در کشیده بسر
 همه شاخها تا بچرخ کبود
 تو گفתי سپاهیدست در جنگ سخت
 کشان شاخها نیزه و گرز بار
 ز بس برگ ریزش گه باد تیز
 نتابیدی اندر وی از چرخ هور
 نیش گفתי از برگ و خار از گره
 بپهلوی بیشه یکی آب کند
 بپوشید خفتان کین پهلوان
 بصندوق در رفت با ساز جنگ
 سوی روشن پاک برداشت دست
 زه آورد بر چرخ پیکار بر
 فیلمکی یکی سود^۲ سندان گذار
 دد آنگه سر از جای بر کرد تیز
 بچنگال بفکند خرطوم اوی

نشسته بود دیده بانی بروز
 ز هامون گریزیم در ده چو دود
 رهایی دهمتان ازین اهرمن
 بر بیشه صف^۳ سپه بر کشید
 که رفتن درو^۴ کار اندیشه بود ۵۰
 چو خط^۵ دبیران يك اندر دگر
 بهم بر شده تنگ چون تار و پود
 وزو هست گردی دگر هر درخت
 سپر برگها و سنان نوک^۶ خار
 گرفتی جهان هر زمان رستخیز ۵۵
 ز تنگی بسودی درو پوست مور^۳
 مگر تیغ این دارد و آن زره
 برش خفته دد همچو کوهی بلند
 بر افکند برپیل — ر گستوان
 همی راند تا نزد او رفت تنگ^۶
 ازو خواست زور و بزانو نشست
 ز دستش^۴ گره زد بسوفار بر
 نزد دوخت بر هم زفرش استوار
 بپیل ان — در آمد بخشم و ستیز
 بدندان بکندش سر از تن چو گوی ۶۵

۱ - آ: تنگ و . ۲ - که در وی شدن . ۳ - آ: ز تنگی رهش پوست کندي ز مور .
 ۴ - آ: شستش . ۵ - آ: نوک .

زدش نیزه ب — ر سینه گرد دلیر
چنان کوفت بر سرش کز زخم سخت
همی چند زد بر سرش گرز جنگ
چنین تا همه ریخت مغز سرش
۷۰ بمالید رخ پهلوان ب — ر زمین
که کردش بر آن زشت پتیاره چیر
همانگه بیا کند چرمش بکاه

بسوی^۱ بیابانی آمد شگفت
بنزدیکی بادیه روز چند
۷۵ هم سنگ دیوار برج و حصار
برو نردبانی هم از خاره سنگ
از آهن دری بر سر نردبان
ب — ر آیین تیر افکنانش نشست
بر آن پایه نردبان هر که پای
۸۰ بتیرش فکندی هم اندر زمان
بدرع و سپر چند بکس رفت تفت
جهان پهلوان خواست درع نبرد
چنان زد که يك نیزه بفراختش
هم اندر پی آهنک افراز کرد
۸۵ یکی شیر دید از پس در پپای

ز صندوق با گرز کین جست زیر
در آن بیدش بی برگ و بر شد درخت
تن پیل خست او بدندان و چنگ
بزهر و بخون غرقه گشته برش
گرفت آفرین بر جهان آفرین
که هم ازدها بود و هم پیل و شیر
برافکند بر پیل و برداشت راه

شتابان بیابان پیی ب — ر گرفت
چو شد دید در ره حصاری بلند
ز گردش روان ریگ و جای استوار^۱
یکی راهش از پیش دشوار و تنگ
برو مردی از چوب چون دیده بان
کمانی و تیری گرفته بدست
نهادی سبك مردچوبین ز جای
شدی تیر او باز سوی کمان
همین بود و شد کشته هر کس که رفت
خدنگی بینداخت بر چشم مرد
ز بالا بریگ اندر انداختش
ز بر قفل بشکست و در باز کرد
ز روی وزمس کرده جنبان ز جای

بکردار کوره ی — رآتش دهان
 سپهد ز فرزانهگان باز جست
 یکی گفت هست آتش تیز تفت
 ز چشمه همی زاید آن نفت زیر
 همان جنبش مرد و تیر و کمان
 چنان ساخت فرزانه پدش بین
 بچاره شدند اندران جای تنگ
 ز مرمر برافراز بام و حصار
 درو تختی از زر و مردی دراز
 گرفته همه تنش در قیر و مشک
 بطمع آنکه رفتی برش زآزمون
 چنان کرد فرزانه زان مرد باد
 کجا نام اختوخ^۱ دانی همی
 دژم پهلوان با دلی پر شگفت

دمادم درخش از دهانش جهان
 طلسمش که چون بود شاید درست
 درین سنگ کش زیر چاهست و نفت
 وزو گیرد آتش همی کام شیر
 ازین آتش و نفت بد بی گمان ۹۰
 که تا گیتیست این بود هم چنین
 همه بوم و دیوار بد خاره سنگ
 یکی قبه جزعین ستونش چهار
 بران تخت بد مرده از دیر باز
 گهر برش و از زیر کافور خشک ۹۵
 زدی بانگ و بیفش فتادی نگون
 کز اختوخ پیغمبرش بُد نژاد
 دگر نامش ادریس خوانی همی
 تهی^۲ رفت ازانجا و ره برگرفت

۱۳۹

باز گشت گر شاسب بایران

بایران سوی شاه با فرهی
 پذیره شدش منزلی بیش و کم
 ببوسید و پرسید چیزی که دید
 پس آن چرم پتیاره کاورده بود

چو آمد بشاه کیان آ گهی^(۴)
 نشست از بر تخت ب... او بهم
 سپهد همی گفت و شه زو^۳ شنید
 بیاوردو شاه و سپه را نمود

- ۵ کهی بد در سر بروی وهشت پای
همه **ڪام** دندان پیل و نهنگ
ازو خیره شد شاه با هر که بود
فکنندند **بـ** درگه شهریار
پس از پهلوان باز پرسید شاه
۱۰ چرا **ڪردی** آباد بار دگر
که هنـ **ڪام** ضحاک گیتی ستان
نشیستی اکنون که شاهی تراست
چو پولیست زی آن جهان این جهان
چو از بهرم آنکو شد آباد داشت
۱۵ پس از گنج طنجه سخن کرد یاد
نپذرفت شه زآن همه هیچ چیز
ازان پس یکی مه ز شادی و می
همی خواست کاسوده گردد ز رنج
چو شد چهره ادهم شب سپید
۲۰ سر مه رسید از نریمان پگاه
بسی آفرین کرد بر شاه و داد^۲
چو **بـ** خواند نامه یل نامجوی
شدش موی کافوری از اشک پر
بدانست شه کارزو^۴ راز **ڪرد**
- که ده زنده پیلش نبردی ز جای
همه پنجه چنگال شیر و پلنگ
همی هرکسی را پهلوان را ستود
برو مردم انبوه شد صد هزار
که چون طنجه کندی و بردی سپاه^۱
چنین داد پاسخ یل پر هنر
نهادم **یکی** شهر چون سیستان
شدی شهری از بنده با خاک راست
درو عمر ما راه و ما **ڪاروان**
بدیگر **ڪس** آباد باید گذاشت
هرآنچ از ره آورد شه را بداد
دگر چیز بخشیدش از گنج نیز
نیاسود **بـ** اوی جهاندار **کی**
که تارفت زی طنجه **بـ** سال پنج
بـ زربفت روزش بپوشید شید
دو نامه بنزد سپهدار و شاه
بسی بویه پهلوان کرده یاد
براند از دو دیده برخ بردوجوی
چو **بـ** رشفشه^۳ سیم خوشاب در
دگرروز کاررهش ساز **ڪرد**

۱ - آ : طنجه را ساختی خاک راه . ۲ - آ : خواند بر شاه راد . ۳ - آ : شوشه .

۴ - آ : لیک ازو .

ز گنجش بسی گونه گون هدیه داد
 نریمان چو زین مژده آگاه گشت
 زمین رنگ باغ بهاران گرفت
 ز دیبا تو گفتی بر آن شهر بر
 دو فرسنگ بد لشکر آراسته
 پیاده ز دو سوش دیوار^۳ بست
 برافکنده بر پیل بر^۴ خیل خیل
 میان اندر آراسته پیل سام
 برو سام برکتف کوبال خویش
 درفش نریمان ز بیالای سر
 نریمان ز پس با همه سروان
 خزان و بهاریست گفتی بهم
 چو آمد بتنگی سپهدار شیر
 گرفتش ببر پهلوان گزین
 همه راه بودند با می^۶ بدست
 بیاسود^۷ هرکس ز شادی و کام
 * هر آنچ از ره آورد بُد نام را
 سپاس جهانبان بسی یاد کرد
 دل و رای از ان پس برافروختش
 بدانکه که سالش ده و چار شد

سوی سیستانش فرستاد شاد^{۲۵}
 زد آیین و گنبد همه کوه^۱ و دشت
 هوا از درم ریز باران گرفت
 بگسترده^۲ همواره سیمرخ پسر
 غو کوس و نای از جهان خاسته
 سپر در سیر تیغ و نیزه بدست^{۳۰}
 چه بر گستوان و چه دیبا جلیل
 بدیبای چینی و زوین ستام
 زره از پس و گرز و خفتانش پیش
 فرو هشته از پیل گرز و سپر
 تبیره زنان پیش و رامشگران^{۳۵}
 ز دینار بداریدن و از^۵ درم
 سبک سام گرد آمد از پیل زیر
 نریمان فرخنده را همچنین
 شدند اندر ایوان بهم شاد و مست
 ز کف پهلوان نیز نهاد جام^{۴۰}
 سراسر ببخشید بر سام را
 که جانش بدیدار او شاد کرد
 شکار و سواری پیام و ختش
 سوار و دلیر و صف آوار شد

۱ - آ : شهر . ۲ - آ : بگسترده . ۳ - آ : دو سو کرده پولاد . ۴ - آ : بر پیلها .

۵ - آ : ز دینار و از بس تار . ۶ - آ : ساغر . ۷ - « نیاسود » ظاهراً اصح است .

۴۵ بهم بر زدی لشکری در نبرد ربودی بنیزه ز زین کوهه مرد
بدی پیل در صف کین رام او شدی غرقه غواص در جام او

۱۴۰

سپری شدن روزگار گر شاسب

از ان پس جهان پهلوان گاه چند
چو بر هفتصدش شد سی و سه^۱ سال
جهان کند بیخ درنگش ز جای
بنخچیر بُد روزی آمد ز دشت
۵ بدانست کش بست بند سپهر
بفرمود تا بیدند اختر شمار
ستاره شمر دید و آنکه بدرد
که ده روز اگر بگذرد بی زیان
سپهر بد بدانست راز سپهر
۱۰ هرا نیکس که بودش ز پیوند و خویش
چنین گفت کای نامداران من
مرا زایزد آمد برفتن پیام
چه براژدها و چه بر دیو و شیر
کنون با کسی خواستم^۷ کار زار
همی زیست خرم دل و بی گزند
ز تن مرغ عمرش بیفکند بال
سر زندگانش را زد پی — ای
هم از پی بیفتاد و^۲ بیمار گشت
جهان خواهد از جانش بگست مهر^۳
که بهره چه ماندستش از روزگار
چنین گفت گریان و رخساره زرد
زید^۴ شاد با کام دل سالیان
که از وی جهان پاک ببرید مهر
نامه خواند و بنشانند بر گرد^۵ خویش
همه نیکدل غمگساران^۶ من
بر اسپ شدن کردم اکنون لگام
بمردی بُدم گاه پی — کار چیر
که پیشش نتابد^۸ چو من صد هزار

۱ - م : هفتصد سی شد شد و پنج . ۲ - م : از پای بفتاد و . ۳ - این بیت در هیچیک

از نسخه ها نیست . ۴ - م : بود . ۵ - س : بنشاندی گرد . ۶ - م : دوستداران .

۷ - م : خواستم . ۸ - م : نیرزد .

چرا خوار شد مرگ و ما چون چرا
 دمان ازدهایدست ریزنده خون
 بهر سرش برصد دهانست پیش
 بهر جانور ^۱ چنگ تیزش دراز
 نماید ز پیـــــل و نترسد ز شیر
 نه بر شاه و بـــــر بنده آرایشش
 زهر دوده کانگیخت او دود زرد
 یکی تند تیر افکنست از کمان
 چو در ^۳ باختر راند تیر از کمین
 کنون چون نهادم سوی راه گوش
 پس از من همه راه داد آورید
 ز دل جز بیزدان منازید کس
 ز یزدان و فرمان شاه و خرد
 مجوید همسایـــــگی با بدران
 بـــــدرد کسان دل مدارید شاد
 بسازید بـــــاخوی هر کس بهر
 ممانید بر کـــــهتران کار خوار
 بمست و بدیـــــوانه مدهید پند
 مبرید پیوند خویشانش ز بن

بجان خوردنش نیست چون و چرا ^{۱۵}
 سرو دست سیصد هزارش فزون
 بهر دست بر چنگ سیصد چویدش
 بهر سرش چون دیده بان دیده باز
 نه از کین شود مانده از خورد سیر
 نه بر خوب و بیچاره بخشایشش ^{۲۰}
 دگر ناید از کاخ آن دوده دود
 که تیرش نیفتد خطا بی گمان
 زند بر نشانـــــه بخاور زمین
 که و مه نیوشید پندم بهوش
 بنیکیم که گاه یـــــاد آورید ^{۲۵}
 همه نیک و بد زو شناسید و بس
 مگردید کز بن نه اندر خورد
 مدارید افسوس بـــــر بخردان ^۴
 که گردون همیشه نکردد بداد
 زنیکان بتندی متابید چهر ^{۳۰}
 نکوهیدگان ^۵ را مگیرید بار
 مخندید بر پیر و بر دردمند
 مگویید درویش را بد سخن

۱- آ: بهر جا بود. ۲- در نسخه «آ» بیت چنین است:

نه بر پادشاهانش افزایشست
 نه بر خوب و برزشت بخشایشست

۳- آ: از. ۴- م: مردمان. ۵- در متن این کلمه را به «گلو بندگان» تبدیل کرده اند.

- همه دوستان را بمه — ر اندرون
 ۳۵ سزاوار درخور گزینید جفت
 کس از گنده پیران و بیگانه نیز
 بنرمی چو کاری توان برد پیش
 مبندید دل در سرای سپنج
 دو روی و فریبنده و زشت خوست
 ۴۰ یکی شادی آنگه رساند بمرد
 چنان کز نیاکان مرا هست یاد
 شدم من باندروز من بگروید
 چو روز پدر یکسر آید بسر
 نریمان مرا از پسر برترست
 ۴۵ شمارید پیمانش پیم — ان من
 بخواهید چیزی که دارید رای
 شد آن انجمن زارو گریان بروی
 همه زار گفتند هرگز مباد
 چو ماخشندیم از تو و فرزانه رای
 گه خشم و سختی کنید آزمون
 بچیز کسان کش مباشید و زفت
 ممانید در خانه و دزد چیز
 درشتی مجوید از اندازه بیش
 کش انجام مرگست و آغاز رنج
 بکردار دشمن بدیدار دوست
 که پیش آورد اده غم و رنج و درد
 شمارا ز من یکسر این پند باد
 ز من پاک بدرود و خشنو بوید
 بجایش نشاید کسی جز پسر
 چو من رفتم او مر شمارا سرست
 که فرمان او هست فرمان من
 ازان پیش کم رفتن آید زجای
 بر آمد غریبیدن های و هوی
 که ما بی تو باشیم یگروز شاد
 تو جاوید خشنود باش از خدای

۱۴۱

پند دادن گرشاسب نریمان را

برفتند گریان و گرشاسب باز دگر باره شد با نریمان براز

بدو گفت کامد سرا مید من
 چو مرگ آمد و کار رفتن ببود
 ره پیری و مرگ را باره نیست
 دلم زین بصدگونه ریش اندرست
 بره بازخواهی که پیدا و راز
 یکی شهر نو ساختم چون ز رنج
 بتو ماندمش چون من آباد دار
 پس از من چنان کن که پیش خدای
 نگر تا گناهت نباشد بشی
 فرومایه رادار دور از برت
 ازان ترس کو از تو ترسان بود
 مکن با سخن چین دو روی راز
 بکس بیش از اندازه نیکی مکن
 چو ز اندازه تن رافزایی خورش
 شب و روز بر چار بهره پیای
 دگر باز تدبیر و فرجام را
 بفروتنک پرور چو داری پسر
 نویسنده را دست گویا بود
 بفرومان نادان مکن هیچ کار
 مده دل بغم تا نکاهد روان

ز دیوار در^۱ رفت خورشید من
 نه دانش^۲ نماید نه پرهیز سود
 بنزد کس این هردورا چاره نیست
 که راهی درازم پیش اندرست^۵
 نیابد کسی زو گذر بی جواز
 بسی گنج کرد آوریدم برنج
 بفرزندان همچنین پادگار
 بنزد روانم بدیگر سرای
 بیزدان زرنجت نالد کسی^{۱۰}
 مکن آنکه تنگی شود گوهرت
 وگر باتو هزمان دگرسان بود
 که نیکت بزشتی برد پاک باز
 که گردد بداندیش بشنو سخن
 کرد درد مندی ز بس پرورش^{۱۵}
 یکی بهره دین را ز بهر خدای
 سیم بزم را چارم آرام را
 نخستین نویسنده کمن از هنر
 گل دانش از دلش بویا بود
 مشو نیز با پارسا باد سار^{۲۰}
 بشادی همی دار تن^۳ را جوان

- ببخشای بر زیر دستان بمهر
که ایشان بتو پاک مانده اند
چنان زی که از رشك نبوی بدرد
۲۵ بود زشت در مرد جوینده^۱ رشك
سپیدی بزر اندر آهو بود
بگیتی چنان آور از دل پناه
چو دستت رسد دوستان را بپای
ز دشمن مدار ایمنی جز بدوست
۳۰ بهرکار مر مهتران^۲ را دلیر
مگردان از آزادگان فرهی
بآغاش هر کسی بد مکن
مخند ار کسی را سخن نادرست
کرا چهره زشت از سرشتش^۳ نکوست
۳۵ نکوکار با چهره زشت و تار
گناهی که بخشیده باشی ز بن
چنان زی خردمند و دانا و راد
کرا نیست در دوستی راستی
مگیر ایچ مزدور را مزد باز
۴۰ مکن بد که چون کردی و کار^۴ بود
- برایشان بهر خشم مفروز چهر
خداوند را همچو تو بنده اند
نه عیب آورد عیب جوینده مرد
چو دیدار بیماری اندر پزشك
اگر چند در سیم نیكو بود
که آیی بمنزل بهنگام راه
كه تا درغم آرند مهرت بجای
که بر دشمنت چیرگی هم بدوست
مکن کانگهی بر تو گردند چیر
مده ناسزارا بدیشان مهی
نشانه مشو پیش تیر سخن
که گویایی جان نه در دست تست
مکن عیب کان زشت چهری نه زوست
فراوان به از نیکوی راستکار
سخن زان دگر باره تازه مکن
که تا بر بدت^۵ گس نباشند شاد
بیفشان تو از گرد^۶ او آستی
پرستندگان را میبچ از نیاز
پشیمانی از پس نداشت سود

۱ - آ: دانده . ۲ - آ: بر مهتران . ۳ - آ: زشتست و یا خود . ۴ - آ: که

از اندخت . ۵ - آ: مهر . ۶ - آ: کردنی کار .

میاسای از اندیشه گونه کن
 بکاری که فرجام او نپاید
 بهر جای بخشایش از دل میار
 ز یکی ستاند همی هوش و رای
 بران کوش کت سال تا بیشتر
 هنر هـا بیرونایی آور پدید
 بتو هر کسی را که بگذاشتم
 بگرد از جهان راه مهرش میوی
 چو رخنده تیغ ز تاری نیام
 تنم را بعنبر بشوی و گلاب
 بپوشم بجامه برآیین^۴ جـ م
 ستودانی از سنگ خارا برآز
 بگردم همه^۶ جای معمر بنه^۷
 از آن پس در خوابگاه^۸ سخت کن
 ز پوشیده رویان ممان کس بکوی
 شکیب آور از درد و بر من مشیب
 بیک مه بمان سوک تا بد کن
 ز کم توشه هر کس که بدنی نژند
 برین هر یکی ده یک از گنج من
 ز زندان در آور کرا نیست خون

که دانش زانده شد گردد فزون
 مبردست کان رای^۱ را کس ندید
 نگر تا همی چون کند روزگار
 ز یکی سر از دیگری دست و پای
 بیـری پایگاه از هنر پیشتر ۴۵
 ز بازی بکش سر چو پیری رسید
 نکودارشان همچو^۲ من داشتم
 از ان پیشتر کنز تو برگردد اوی
 برآید شود لاله ام^۳ زرد فام
 بیا کن تهی گاهم از مشک ناب ۵۰
 کفن و آبچین ده بکافور نسـم
 ز بیرون براو نام من کن^۵ نگار
 بآتش دمان عود و عنبر بنه^۷
 دل از دیدنم پاک پردخت کن
 که بیگانگانشان نبینند روی ۵۵
 که از مهر بسیار بهتر شکیب
 نگوید بمرکم بدی شادمان
 اگر پولی و چشمه کند مند
 هزینه بمردم کن از رنج من
 رها کن خراج دو ساله برو ۶۰

۱- آ: کاین دست . ۲- آ: نکودار از انسان که . ۳- م: عقیقم شود . ۴- م: بآیین . ۵- م: من بر . ۶- م: ز کردم بهر . ۷- م: نهید . ۸- م: بارگاه .

ز بی‌آبی آن را^۱ که ویران بود نشان مرد و ده^۲ ساز و کشت و درو:
چنان کن که هر کس که آید ز راه برد توشه زورایگان سال و ماه^۳

۱ - آ: آنجا. ۲ - آ: نو. ۳ - در نسخه «آ» و «ف» این ابیات نیز هست:

بشهر سمندر کنم دخمه ساز
همی بر جهان سالها بگذرد
بیاید یکی شاه گیتی گشای
کجا نام آن شاه بهمت بود
بویژه بیاید ز کین بر سرم
چو بگشایم چهره گریان شود
ترا نیز با سام بیند — زار
هم از تخمه سام گرد دلیر
ز گیتی بیاید همه کام و بخش
دگر نام او رستم نام — دار
بتیر از فلک شید زیر آورد
بزور تن و چهره و یال و برز
هنر هاش مانند بهت سر بسر
کجا دخمه گاهش سمندر بود
چو بهمت بگیتی شود شهریار
بسی هست پوشیده راز سپهر
تو دل در وفای زماه میند
مرا بدت که ز اختر چو آمد بسر
بگفت این و لوحی بدادش بدست
دران دم که پوشی تنم را کفن
همه خط که بنو ته از زر بود
که تا کس نداند ره دخمه باز
زم — انه بدین دگر بگرو
که او را نباشد خرد رهنمای
نه بر رای و کیش برهن بود
کز آتش بسوزد همه پیکرم
ز کاری چنان بس پشیمان شود
بدخمه تن هر دوان پر بخار
که باشد پلنگ افکن و نره شیر
ورا نام باشد خداوند رخس
بر ایران و توران شود کامکار
بمیدان کین رزم شیر آورد
همیدون سواری و شمشیر و گرز
ولیکن چو سازد ز گیتی سفر
روانش بر پاک داور بود
بکین وی آرد بد آنجا گذار
گاهی کینه پیش آورد گاه مهر
که باشد [باشی] همیشه نزار و نژد
ترا نیز باشد برین ره گذر
بدو گفت کای شیر یزدان پرست
برین لوح بگشا همه راز من
گشاد طلسم — مندر بود
بقیه در ذیل صفحه بعد

در اندرزنامه سخن هرچه گفت نبشت و چو جان داشت اندر نهفت^۱
زوی هرچه آموخت^۲ از راه دین بیاموخت^۳ فرزند را همچنین

۱۴۲

وفات گرشاسب و مویه بر او

از آن پس چو روز دهم بود خواست
بخورد اندکی وز خورش^۴ باز ماند
چنین گف- کز بهر زخم زمان
بوید از پی جان غمگین من
مگر کم روان چون هراسان شود
بگفت این و از دیده آب دریغ
دمش هر زمان گشت کوتاه تر
بلب باد - ردی بر آورد و گفت
جهان را جهاندار و یزدان توی
خورش آرز و کرد و بنشست راست
سبك سام را با نریمان بخواند
کشاید کثون مرگ تیر^۵ از کمان
يك ا روز هر دو بیالین من
بروی شما مرگم آسا - شود^۵
بیارید چون ژاله بارد ز میغ
دش زاب دگر گیتی آگاه تر
که ای پاك دادار^۶ بی یار و جفت
بر آرند^۷ چرخ گردان توی

۱- م: نویس و چو جان دار گفت از نهفت . ۲- م: ز من هرچه آموختی . ۳- م: بیاموز . ۴- م: توان . ۵- م: تیر مرگ . ۶- م: بدارنده داد . ۷- م: بدارنده .

بفرزند ده تا دهد زی بسر
بداند همه آشکار و نهان
که رستم کند دخم (دخمه) سام سوار
سیارد بفرزند - والا گهر
در آن دم که ره سوی مینو کند
دگر گفت کای نور چشم پدر
بمردم هزینه کن از رنج من

چو سازی مرا دخمه این لوح زر
که تا او برستم دهد زین نشان
چنین گفت بامت ستاره شمار
چو از دخمه برگردد ان لوح ر
که تا چاره دخمه او کند
چو این بند و اندرز او شد بسر
نخستین می ده يك از گنج من

- ۱۰ زمین و زمان کرده تست راست
همه پادشاهان بتو زنده اند
بتو هم پیغمبران تو پاک
پشیمانم از هر چه کردم گناه
چو گفت این سخن جان بیزدان سپرد
- ۱۵ از ایوان بکیوان برآمد خروش
بر آن خانه ۲ پاک آتش اندر زدند
دل و جان هر کس چنان غم گرفت
هوا ز اشک مرغان پر از ژاله شد
همانروز بگرفت نیز آفتاب
- ۲۰ بهر گوشه ای ۳ گریه ای خاسته
زنان رخ زنان بانگ وزاری کنان
بنندوق دو گلنار کرده فکار
بزرگان همه در سیاه و کبود
سرشک همه لعل و رخساره زرد
- ۲۵ بریده دم اسپ بیدش از هزار
ز خون پشت صندوق پیلان بنفش
عقابان و بازان رها کرده پاک
در ایوانش بردند بر تخت زر
یکی گرز بر کتف و ۵ تیغ آخته
- بران و برین پادشاهی تراست
توی پادشه دیگران بنده اند
گوایی دهم ترسم از تست و پاک
بیخشی و نزد خودم ۱ ده پناه
گرفتند زاری بزرگان و خرد
- ز برزن فغان خاست وز شهر جوش
همه کاخ و گلشن بهم برزدند
که ماهی بدریاب ماتم گرفت
که از بانگ نخچیر پر ناله شد
نمود ابر از آن پس بیاران شتاب
- بهر خانه ای شیون آراسته
کنان مویه و موی مشکین کنان
بدر از دو پیلسته شویان نگار
زد و دیده ابر از ۴ دورخ کرده رود
بر از زخم نیلی و لب لاجورد
- نگون کرده زین و آلات کارزار
شکسته تدبیره دریده درفش
بر یوز و پیلان پر از گرد و خاک
پوشیده خفتان و بسته کمر
درفشش فـراز سر افراخته

۱ - م : توام . ۲ - م : میخانه . ۳ - متن : بهر گونه (تصحیح قیاسی) آ : زهر

کشوری . ۴ - آ : خون بر . ۵ - س : یکف گرز و بر کتف .

ببرگستوان باره پیدش بیای
 همی گفت سام ای یل سرفراز
 درفشان مهی بودی از راستی
 نبود از تو نزدیکتر کس دگر
 بتو شاد تر من بدم ز انجمن
 بیستی در بار چون^۱ بر سپاه
 همانا که در خواب خوش رفته‌ای
 نریمان همی گفت زارای دلیر
 کجاست آن سواری وصف ساختن
 جهان گشتی و رنج برداشتی
 همه کشورت کز تو آباد شد
 کهان^۳ سوی فرمانت دارند چشم
 نه در بزم دینار باری همی
 نمودی بهر کشور آیین خویش
 کنون باز رزم از چه^۴ آراستی
 بهندار بچین بُرد خواهی سپاه
 بُدی از دل و دست دریا و میغ
 دریغا تهی از تو زابلستان
 دریغا که بدخواه دلشاد گشت

برو هر کسی گشته زاری فزای^{۳۰}
 برفتی چنان کت نبینیم باز
 چو گشتی تمام آمدت کاستی
 کنون از توام نیست کس دورتر
 کسی نیست غمگین تر اکنون ز من
 شدی سوی آن برترین جایگاه^۲ ^{۳۵}
 چه خوابی که تا جاودان خفته‌ای
 کجاست آن دل و زور و بازوی چیر
 کجاست آن بهر کشوری تاختن
 چو گنجت بینداشت بگذاشتی
 بیاد پسین دست با باد شد^{۴۰}
 چبودت که با ما بجنگی و خشم
 نه در رزم خنجر گزاری همی
 کشیدی ز هر دشمنی کین خویش
 که اسپ و سایح و کمر خواستی
 که بر مه کشیدی درفش سیاه^{۴۵}
 یکی مشت خاکی کنون ای دریغ
 دریغا جهان بی تو کشور ستان
 دریغا که رنجت همه باد گشت

۱. آ: بیستی در بارگاه. ۲. آ: بارگاه. ۳. آ: مهان. ۴. آ: با که

- همی‌گرید ابر از دریغت بمهر
 ۵۰ کس از مرگ نرسد بمردی و فر
 چو شیون از اندازه بگذاشتند
 بمشك و گلابش بشستند پاك
 ببستند از آن پس برش راه بار
 چنینست گیتی ز نزدیک و دور
 ۵۵ بکردار دریاست کز وی بچنگ
 سر انجام ازو ایمنی نیست روی
 چو پایسی توای پیر مانده شکفت
 بیمری چرا گشت آ از تو بیدش
 ترا آنکه شد گوش دارد همی
 ۶۰ چو همراه شد توشه ساز و مییست
 درین ره مدان توشه و باره نيك
 ازین گیتی ار پاك و دانا شوی
 سلب هم بسوکت سیه^۱ کرد چهر
 کجا تو نرستی بچندین هنر
 پس آنگاهش^۲ از تخت برداشتند^۳
 سپردنش اندر ستودان بخاك
 نبد پهلوان گفتی از بیخ و بار
 گهی سوک و ماتم^۴ گهی بزم و سور
 یکی دُر^۵ دارد یکی ریگ و سنگ
 که هر کس پرستد بمیرد دراوی
 که بارت شد و کاروان برگرفت
 جوانان نگر چند رفتند پیش
 وزو دل ترا یساد نارد همی
 که دورست ره وز شدن چاره نیست
 به^۶ از دانش نيك و کردار نيك
 بهر گامی آنجا توانا شوی^۷

۱- آ: فلك هم بسوكت، فرو. و ظاهراً صحیح اینست: فلك هم سوكت سیه کرد چهر (نسخه آ-
 چهل بیت بعد از این را ندارد) ۲- م: هم آنجاش. ۳- در نسخه «م» این بیت نیز هست:
 بشستند ازان پیش در بارگاه نبد گفتی از بن سیه دار شاه
 ۴- م: زاری. ۵- م: جز یار. ۶- م: جز. ۷- چنانکه در صفحه ۳۸۱ اشاره
 شد نسخه موزه لندن در «سیری شدن روزگار گرشاسب» که در صفحه ۴۶۰ عنوان
 شده ۷۲ بیت بی ترتیب دارد و در اینجا باین شعر تمام میشود:

چنان بد کم اندر سخن دستگاه بگفتم نبش—تم سپردم بشاه
 و عبارت پایان کتاب این: «تمام شد گرشاسب نامه بحمدالله و منه و الصلوة و السلام
 علی نبیه»

که نادان بدانجای خوارست و زشت شه آنجاست درویش نیکو سرشت
بدانایی این ره بجایی : — ری بیی دانشی هی — چ ره نسپری

۱۴۳

حبر یافتن فریدون از مرگ گر ساسب

چو نزد فریدون ز سسوک و ز غم
همه جامه زد چاک و بنداخت تاج
همی گفت گردا گ—وا سرورا
که گیرد کنون گرز و شمشیر تو
بهر کـشـر از بهر من کارزار
درختی بدی سال و مه برور
درخت از زمین سرکشد بر فراز
چو گنجی بدی ار هنر در جهان
جهان از پس تو هماناد دیر
روان تو زندست گسرتن بمرد
بدین سوک و غم در کبود و سیاه
بنزد نریمان چو یک هفته بود
سرنامه نام جهان—دار گفت
تن زندگان را زمین جای کرد
دهد جان و پس بازخواهد چو داد
دگر گفت ازان روز آمده فزای
بمرگ سپهد جهان پهلوان

رسید آگهی گشت از اندم دژم
غریوان بخاک آمد از تخت عاج
هژیرا جهانگیر ز — ام آورا
چوبیکار شد بازوی چیر تو
که جوید چو شد مر ترا کارزار ۵
خرد بیخ و دین برگ و بارش هنر
توزیر زمین چون شدی پست باز
نهان گشتی و گنج باشد نهان
شدم سیر ازو کز تو او گشت سیر
ندارد خردمند مرگ تو خرد ۱۰
بید هفته ای با سران سپاه
یکمی سوکنامه فرستاد زود
که با جان دانا خرد ساخت جفت
زیر بیستون چرخ بر پای کرد
بدو نیک هرچ او کند هست داد ۱۵
رسید آگهی کند دلها ز جای
که یزدانش دارد روشن روان

ازین درد گردون بتاب اندرست
 گیا پشت از اندوه دارد بخم
 ۲۰ همان طبع گیتی بگشت ای شگفت
 شد آتش بهر دل درون تف و تاب
 زمین سر بسر سوک آن مرد شد
 بدان ای سپهدار خسرو پرست
 ولیکن چو خرسند نبوم چه سود
 ۲۵ جهان چون یکی هفت سر ازدهاست
 دهانش آتشت و شب و روز دم
 برو هفت سر هفت چرخ از فراز
 سراسر شکم هستش انباشته
 چه فرزندگان و چه مردان گرد
 ۳۰ چو شاهیست گردون ز ما کینه خواه
 نبینی که بر جنگ ما ساختن
 بیک گردش از زیر و بر چرخ وار
 جهان بزمگاهست نغز^۲ از نشان
 جوانیش خوشی و مستیش ناز
 ۳۵ ازین مستی آنکس که شد خفته پست
 اگر چند بسیار مانی بجای
 نه آن ماند خواهد که بازور و گنج
 بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی

ستاره ز گریه بآب اندرست
 دل خاره پر جوش و خونست و غم
 جدا هر یکی ساز دیگر گرفت
 سرشك خروشان روان خون ناب
 هوا بر جگرها دم ســـــرد شد
 که غم مر مرا از تو افزونترست
 که با مرگ چاره نخواهدت بود
 کسی نیست کز چنگ و نابش^۱ رهاست
 هوا سینه دُم آب و هامون شکم
 ستاره همه چشمش از دور باز
 زبس گونه گون هر کس او باشته
 چه خوبان چه شاهان با دستبرد
 شب و روز گردش ستاره سپاه
 همی هیچ ناساید از تاختن
 کند کارها زیرو بر صد هزار
 میش عمر ما پاك و ما می کشان
 غمش روز پیریست کاید فراز
 نه هُش یافت هر گز نه از خواب جست
 هم آخر سر آید سپنجی سرای
 نه آنکس که درویش با درد و رنج
 اگر مرگ و پیری نبودی دراوی

کهن کار گاهیست بر^۱ ساخته
تن ما چو میوه ست و او میوه دار
شب و روز همواره با ما براه
ولیکس ز پس ما بمائیم زود
یکی جامه زن — دکانیست تن
بفرساید آخرش چ — رخ بلند
ز ما تا ره مرگ یکدم رهست
چو پولیست این مرگ کانجام کار
بمیرد هرانکس که زاید درست
نیابی کسی کش کسی مرده نیست
کجا شد کیومرث شاه بلند
جهانشان بخاک اندر افکند پاک
ازیشان نماندست جز نام چیز
اگر مرگ بر ما نکردی کمین
تمامی مردم بمرگ اندرست
اگر پهلوان رفت نامش بماند
سپهر آب خود برد و او ا نبرد
دهاد آفریننده خوب و زشت
گراو شد کنون ماند گاهش ترا

کز و کس نشد کار پرداخته
پچینند يك روز میوه ز دار^۲ ۴۰
دو پیکند پویان سپید و سیاه
شوند این دو از پیش چون باد و دود
که جان داردش پوشش خویشتر
چو و فرسود جامه بیاید فکند
اگر دم درازست اگر کوتاهست ۴۵
برین پول دارند یکسر^۳ گذار
شود نیست چونانکه بود از نخست
دلی نیست کز گیتی آزرده نیست
کجا جم^۴ و طهمورث دیو بند^۵
برآورد پس گنجهایشان ز خاک ۵۰
برفتند و ما رفت خواهیم نیز
ز بس جانور تنگ بودی زمین
کجا با فرشته چو شد هم پرست^۶
جهانبان بخواند از جهانش براند
دلیری^۷ و فرهنگ مرد او نمرد ۵۵
ترا مزد نیکان مرو را بهشت
سپردیم ما بارگاهش ترا

۱ - آ: نو . ۲ - آ: یفتد همی میوه روزی ز بار . ۳ - آ: هرکس .

۴ - در حاشیه نسخه متن الحاق شده :

کجا شد سیامک شه نازنین

۵ - آ: کجا تاج یا زیر ترک اندرست .

کجا رفت هوشنگ با داد و دین

غمش را بشادی ب—— رآمیختیم
 همیشه بزی شاد و روشن روان
 ببر از غم و شادی آغاز کن
 ف—— رستادم اینک بآیین پیش^۲
 بدین جوی بزم و بدان کن شکار
 بیاری ب—— زدیک ما سام را
 بسوزیم غم را چو آتش کنیم
 همینست گفته ر و بر تو درود^۴
 بپوشید خلعت نریمان گرد
 گه مهرگان راه را کرد ساز
 چو آگاه شد زو کی نامجوی
 پیاده شدش پیش از ب—— ارگاه
 بخرسندش داد هرگونه پند^۵
 گه بزم و رود^۶ بریچهرگان
 پس از خوان نشستند در بزم می
 سوی راستش سام بد نزدگاه^۷
 ندانستی آنرا^۸ بجز شه^۹ کشید
 نریمان همیدون بیادش بخورد
 بیک دم به از هر دو انداخت^{۱۰} باز

ز دل مهر او بر تو انگیختیم
 * که تو یادگاری از آن پهلوان
 ۶۰ * چو مه نو شود جامه نو ساز^۱ کن
 * می و یوز خلعت ز بالای خویش
 بدین تن بیوش و بدان غم گسار
 چنان کن که در مهرگان نام را
 که تا دل بفرزند تو^۳ خوش کنیم
 ۶۵ نگه کن مر این نامه را وز فرود(?)
 فرسته شد و نامه و هدیه ببرد
 بشادی فرستاده برگشت^۵ ب—— از
 سوی شاه با سام یل داد روی
 پ—— دیره فرستاد یکسر سپاه
 ۷۰ نشاندش بر اورنگ و پرسید چند
 بدان روز جشن گزین مهرگان
 فرمود تا خوان نهادند کی
 بر اورنگ بد پهلوان پیش شاه
 یکی ده منی جام زر پیر نبید
 ۷۵ بیاد نریمان شه آن نوش کرد
 همان جهم را سام گرد نفر از

۱ - حا : باز . ۲ - این سه بیت از نسخه (آ) نقل شد . ۳ - آ : بدین جشن نو .
 ۴ - آ : نگه کن بدین نامه بر درود . بیارای دل را بزم و سرود
 ۵ - آ : فرستاده را گاشت . ۶ - س : روی . ۷ - آ : برزیرگاه . ۸ - س : آنکس
 (تصحیح قیاسی) ۹ - آ : کس آنرا نتانست جز شه . ۱۰ - آ : نوشید .

دراو خیره شد شاه و گفت این سترگ
 بلند آتش مهر — رگانی بساخت^۱
 درفشان درفش بی — رآمد بهماه
 بهامون درش ذره سونش فشان
 * زمین شد یکی پر فروغ آفتاب
 * چو کرده برون خنجر زرد فام
 چو در زرد حله کنیزان مست
 همه پای کوبنده بر فرش چین
 چو رزمی گرن زنگیان ساخته
 چو ارزان کهی یکسر از زر خشک
 بزرگان بزم اندر آرام کزم
 سرچنگ سازنده جنگ شد
 بکف جام می چشمه نوش گشت
 ز بس رامش و خموشی مهتران
 ز شادی همی کوفت مریخ دست
 چنین بُد مهی شاد شاه بلند
 سر مه چو آمد نریمانیش پیش
 درفشیش داد ازدها فش سیاه

بود به ز گر شاسب چون شد بزرگ
 که تفش ز چرخ اختران را بتاخت^۲
 ز زر ذرها چرخ مشک سیاه^۳
 بگردش جهان چرخ اختر فشان (۴) ۸۰
 ز زر رشتها چرخش از مشک ناب
 هزاران هزار از عقیقی نیام
 پیازیگری دست داده بدست
 ز سر مشک پاشان گل از آستین
 همه غرقه در خون و تبع آخته ۸۵
 برو بسدین قطره ابری ز مشک
 نشستند با میگردان بزم
 دم نای ه — م ناله زنگ شد
 هوا پیر نوای خللوش گشت
 گرفتند در چرخ بزم اختران ۹۰
 بدستان شده زهره می پرست^۴
 نه برگنج مهر و نه بر بدره بند
 بسی هدیه بخشیدش از گنج خویش
 جهان پهلوان خواندش اندر سپاه

۱ - آ: فروخت . ۲ - آ: بسوخت . ۳ - بجای این بیت در نسخه (آ. ف)
 این بیت نامناسب است :

چو جانهای آمیخته با گناه
 نواساز شد زهره و ماه مست

نوای مغنی بر آمد بهماه
 ۴ - آ: زحل مست و میکوفت مریخ دست

۹۵ دگر شیر پیکر در فشی بسام
چنین آمد این گیتی از فر و ساز
چو ماری که زرین دهد خایه^۳ بهر
درختیست با شاخ بسیار
نخستین بگل شاد خوارت کند
۱۰۰ نه در وی کسی زیست کاخر نمرود
ز دوران مگر^۶ مانده بیچاره ایم
بداد و سپهبدش فرمود نام^۱
بسدارد بنواز آورد مرگ باز^۲
پس از ناگهان باز بکشد بزهر
برش تازه گل یکسر و تیز خار
پس آنگاه از خار خوارت^۴ کند^۵
نه زو شد کسی تا دریغی نبرد
گرفتار این زال پتیاره ایم

۱۴۴

در خاتمت کتاب

شد این داستان بزرگ اسپری
ز هجرت برو بر^۷ سپهری که گشت
چنان اندرین سعی بردم ز بن
بپیروزی و روز نیک اختری
شده چارصد سال و پنجاه و هشت
ز هر در بسی گرد کردم سخن^۸

۱- در نسخه (آ) پس ازین بیت :

فراوان همی گوهر و سیم و زر
سوی سیستان هر دو شه شاد باز
وزان سال از ان پس میان گوان
ازیشان کنون زنده نامست و بس
بر آرد ز ما مرگ یکباره کام
دهد گیتی از پرورش خورد و ساز
پیخشید شان واسب و تیغ و کمر
فرستاد و بنشست با کام و ناز
سپهبد بد این و آن جهان پهلوان
بگیتی نمادست جاوید کس
ز تن خاک ماند ز کردار نام
بنواز و نیاز و کشد مرگ باز

۲- این کلمه در متن تحریف شده و ظاهراً « ساز » بوده . ۳- س : جامه . ۴- آ :

پس آنگاه گرفتار خارت . ۵- نسخه معارف در اینجا تمام می شود . ۶- آ : بدین جایگاه .

۷- آ : ز دور : بدور . ۸- س : ز هر در بسی کرده ام این سخن .

بدانسان که بینا چو بیند نخست
 ز گویندگانی کشان نیست جفت
 بدین نامه^۳ کسر نام آیدت رای
 چنین نامه ای ساختم پر شکفت
 چو گنجی که داننده آرد برون
 چو باغی که از وی بدست خرد
 چو نخچیر گاهی پر از رنگ و بوی
 بهشتیست بومش ز کافور خشک
 بسی حور بر گردش^۷ آراسته
 ز پاکی روانشان ز فرهنگ تن
 سراسر ز مشک سیه طره^۸ پوش
 بگیتی بهشت ار ندیدست کس
 که وهم اندرو چون بهشتی بجای
 بد از نیک زین گفته داند درست^۱
 بخوشی^۲ چنین داستان کس نگفت^۵
 بدال اسد حرف ده بر فزای^۴
 که هر دانشی زو توان برگرفت
 باندیشه زو گوهر گونه گون
 گل جان چند وهم چون^۵ بگذرد
 که نخچیر دانش نهد^۶ دل در اوی^{۱۰}
 گیاهش ز عنبر درختانش مشک
 از اندیشه دوشیزگان خاسته
 ز دانش زبان و زمعنی سخن
 هم از طبع گوینده و هم خموش
 بهشتی پر^۹ از دانش اینست و بس^{۱۵}
 بیابد ز رمز آنچه آیدش رای^{۱۰}

۱. آ: بدانسان که دانا چو بیند درست
 ۲. آ: بخوبی. ۳. آ: پیشه. ۴. آ: بی بر گرای (؟) ۵. آ: هرگز و. ۶. آ: همه صید دانش کند. ۷. آ: چو بزمیست پر رامش. ۸. آ: همه نازنینان سیه جامه. ۹. آ: بهشت تو. ۱۰. در نسخه « آستانه » از اینجا تا آخر کتاب چنین است:

همدون گل و میوه از میوه دار
 همی میوه او نیاید به—
 بدانسان کم اندر سخن دستگاه
 بود بیت من سر بسر نه هزار
 نگردد نهی چند چینی ز بار
 ز مات تا زمان خوشتر و نازده تر
 بگفتم نوشتم سیه—ردم بشاه
 سه [سال] اندرین کار شد روزگار
 بقیه حاشیه در ذیل صفحه بعد

همه پر گل و سبزه و میوه دار
مر این نامه را من پرداختم
بدان تا بود انس خواننده را

نگردد کم از چند چینی ز بار
چنان کز ره نظم بشناختم
دعا گویدم گر مرم زنده را

بقیه حاشیه صفحه قبل

مباد آن نویسنده را آفرین
مبیناد حز خوبی آنکس زین
من این نامه مر نام را خواستم
شه کشور آرای و الا گهر
ملك بود لف شاه پیروز روز
بزرگی که بر پادشاهان سرست
مهی بر در بخت او باج خواه
در انگشتر دهر تختش نگین
پناه جهان سایه کردگار
عنان در رکاب تو چشم جهان
ز دریا تف تیغ ابر آورد
حسام تو از مرگ دارد پیام
ز سهمت فسرده شود باد گرم
پرداخت از مرگ و روزی خدا
سوار است تدبیر تو تیز گرد
هنر اسب و هوش دانش (?) مردی کمر
خرد بخت بر تارکش تاج دین
سپهرش ستاره سیاهش زمان
چو كلك تو رخساره مشکین کند
چو پر باده گرددش جام شهی
ز دبو جهان مکر آنکس برست

که يك بيت کمتر نوسد ازین
که بر خواند این داستان کهن
ولیکن بنام شه آراستم
خداوند دیهیم و تخت و کمر
جهاندار دانا دل دین فروز
بدست هنر ز آسمان برترست
شهی ساخته چتر او را پناه
سوارانش را چرخ و اختر زمین (?)
فروزان بدو گردش روزگار
مهی بارگاہت پناه مهان
ز بیشه کمندت هژیر آورد
پراند آورت مغز داد نیام
بنامت یزیرد نگار آب نرم
که تیغ و کفت هر دو آرد بجا
که فرهنگ میدانش دانش نرد
زبان درع و دانش مراورا سپر
مهی گنجش و نیکنامی نگین
سرایش ز دین و زدانش مکان
سخنهای جان گوهر آگین کند
شود از کفش گنج مخزن تهی
که در دامن دانش آویخت دست

بقیه حاشیه در صفحه بعد

- همی جستم از خسرو ره شناس
ازین نامه من بهت — رو خوبتر
ز جان زاده فرزند بدش از شمار
سراسر ز دست هنر خورده نوش
همه غمگسارند خوانند — ده را
بتو هدیه آوردم از بهر — ام
چنان چون بشاهی ترا یار نیست
کنون تا درین تن مرا جان بود
چو نیکو شد از جاه تو کار من
ز تو تا بود ^۲ زنده دارم سپاس
همی تا بود هفت کشور بجای
بداد و دهش کوش و نیکی سگال
مبادت بج — ز داد کاری دگر
چو از داد پرداختی راد باش
که بهتر هنر آدمی را سخاست
- ۲۰ که نیکیش را چون گزارم سپاس
سزای تو خدمت ندیدم دگر
بیاراستم هر یکی چون نگار
پدرشان خرد بوده و دایه هوش
ز دل دانش آموز داند — ده را
پذیر از رهی تا شود شاد کام ۲۵
چو من خلق را نیز گفتار نیست
زبانم بممدح تو گردان بود
بیفروخت زین خلق بازار من ^۱
که من با خرد یارم و حق شناس
مبادت گزندی ز فانی سرای ۳۰
ولی را پیروز عدو را بم — ال
به از وی مدان یادگاری دگر
وزین هر دو پیوسته دلشاد باش
سخا در جهان پیشه انبیاست

۱ - س ۱ «آزار» (تصحیح قیاسی). ۲ - ظهراً «نوم» اصح است.

بکیهان هر آن کو و را نیک گوی
توئی بخت فرخنده را رهنمون
بفر در خوری خسروی بخت را
زدا تو دیو — آید بهوش
سبهر روان را بفال اختری
بینی تو از تیغت آن را رای

فرشته است در سایه فرّ اوی
توئی خ — انه راستی راستون
برای افسری ایزدی تخت را
بمینو سرشت او دارد سروش
بفرّ از فریدون تا فرخ تری
که کیخسرو از جام گیتی نمای

پایان نسخه آستانه

۳۵ سخاوت درختیست اندر بهشت
 ازان شاخ دارد بدنیا گذر
 الا تا بود فرّ یزدان پاک
 جهان را تو بادی شه نیکبخت
 دو چاکرت بر درگاه از ماه و مهر
 ۴۰ دوا سپت شب و روز چونانکه راست
 ز خسرو براهیم شاه زمین
 شه خسروان باد محمود تو
 بدان ملک فرمانت هزمان دمان
 که یزدانش از حکمت محض کشت
 نصیب آمد از وی ترا بیشتر
 روندست گردون و استاده خاک
 که ناهید تاجت بود ماه تخت
 که دارند کارت روان در سپهر
 وز ایشان رسی هر کجا کت هواست
 نوازنده باشی چنان کز تو دین
 دل و جان ازو شاد و از جود تو
 که دشمنت را دوست پثرمان روان

هزاران درود و هزاران سلام

ز ما بر محمد علیه السلام^۱

۱. ظاهراً این بیت الحاق شده.

فرهنگ گرشاسب نامه

برای تکمیل فایده و ارجمندی و آراستگی این نسخه کلیه لغات « گرشاسب نامه » را استخراج کرد و این خود فرهنگی است مشتمل بر چند هزار لغت که سزاوارتر اینست جداگانه بچاپ رسد ، اینک از آن جمله لغاتی که غالباً مشکل و غیر مأنوس بنظر میآید جدا و انتخاب میکند تا خوانندگان محترم از مراجعه بفرهنگها بی نیاز باشند .

مهمترین مأخذ این لغات کتاب « لغت فرس » تصنیف حکیم اسدی مصنف گرشاسب نامه است که بوسیله پاول هورن در چاپخانه « دیتربخ » در شهر « گتنگن » بسال ۱۸۹۷ مسیحی بچاپ رسیده ، و در اینجا وظیفه دارم از مهربانی آقای دکتر صدیق رئیس دانشمند دانشسرای عالی که این کتاب نفیس کمیاب را مدتها با اختیار بنده گذاشتند سپاسگزاری کنم .

ترجمه لغات مخصوصاً بعبارت اصلی نقل شده است بدون ذکر شواهد ، و علامت اختصاری فرهنگها چنین است : (ا) ، فرهنگ اسدی ، (ر) ، فرهنگ رشیدی ، (ب) ، برهان قاطع ، (م) ، منتهی الارب .

حرف آ

آئین رسم بود (ا)

آباد . . نام خانه کعبه نیز هست (ب)

آبچین جامه که بعد از غسل بدن مرده

بدان پاک کنند و چادری که از حمام

برآمده عرق بدان چینند (ر)

آبخوست زمین جزیره که آب آنرا خوسته

یعنی کوفته و هموار و نرم کرده

باشد (ر)

آبکند و ژی و شهر و غفجی و گو

و مغاک همه یکی باشد (ا)

آبگیر آبدان باشد (ا)

آخشیج ضد باشد (ا)

آذرنگ غمی و محنتی صعب باشد (ا)

آذین آرایش که در شهرها هنگام قدوم سلاطین

کنند که مردم آئین بندی گویند (ر)

آزادی معروف و بمعنی شکر نیز آمده (ر)

آزفنداق قوس قزح بود ، اسدی مصنف

گویند در گرشاسف نامه (بیت ۴

ص ۱۵۵)

آژده یعنی سوزن و استر زدن (ر)

آژنگ چین روی باشد (ا)

آغار نمی که بگل و جز آن سرشته و آمیخته

باشد ، و نم و رطوبت مطلق (ر)

آغال لفظیست که در تند کردن کسی را بر

کسی گویند (ا)

آغالش تضریب کردن میان دو تن یعنی

بر یکدیگر تند کردن (ا)

آماج خاکی باشد توده کرده که نشانه تبر

برو نهند (ا)

آمرخ قدر و قیمت باشد (ا)

آمیخ آمیخته بود (ا)

آوا آواز بود (ا)

آهار شوربا که بر جامه و کاغذ مالند تا قوت

گیرد و مصقولی شود ، نوعی از پولاد (ر)

آهمنند یعنی با آه و ناله ، و بمعنی دروغگو

نیز آمده (ر)

آهنج و هنج هر دو یکی باشد (ا)

[رجوع شود بهنگ]

آهو جانور معروف ، و بمعنی عیب نیز

آمده (ر)

آهون نقب باشد (ا)

حرف ا

ابرش رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته را

گویند و اسبی که قطعه های مخالف

رنگ بر او باشد (ب)

ارغن قسمی از اسب تند و تیز (ر)

ارغنده دلیر و مهیب و خشنناک (ر)

ارغوان درخت گلست که سرخ بار آورد

و بتازی آن گل را ارغوان گویند (ا)

ارمان و اروند اتباعست ، ارمان

رنجگی بود ، و اروند تجربت (ا)

اسپرغم و اسپرم و اسپرهم ریحان

باشد چه بواسطه بوی خوش تقویت

قلب کند پس گوئیا اسپریست برای

غم (ر)

استقرنگ مردم گیاه باشد و آن گیاه است

مانند مردم . . . و گویند هر کس

آنرا بکند هلاک میشود (ب)

الفعد اندوخته بود (ا)

اندول گلیبی که بر چهار چوب پیچها قائم
کنند و حکام زنگبار بر آن نشینند (ر)

انقاس نقی بالکسر سیاهی دوات ، انقاس
و انقس کافلی جمع (م)

انگشت زغال باشد (ا)

انوشه خرم و خوشحال (ر)

اوباریدن و اوباردن و اوباشتن
فرو بردن (ر)

اورمزد و زاوش و برجیسی ستاره
مشرقی باشد (ا)

اورنگ و اورند بها و فرهی باشد (ا)

اورنگه تخت بود ، زیبائی بود (ا)

حرف ب

بابزن طشت آهنین بود که گوشت برو
بریان کنند (ا)

باد ... مخفف باده نیز هست (ب)

باذرنگ ترنج باشد (ا)

بارگی اسب را گویند و بعضی گویند نوعی
از اسب باشد (ب)

بارم دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند ،
و اسب را نیز گویند (ب)

باژ خراج باشد (ا)

بافدم آخر باشد (ا)

بالا جنیت بود (ا)

بالار شاه تیر را گویند و آن چو بیست بزرگ
که هر دوسر آن بر دیوار بالای عمارت
باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای
آن گذارند (ب)

بالغ (بکسر لام) پیمانه که از چوب یا شاخ
سازند و بدان شراب و آب خورند (ر)
[رجوع شود نیز به بالغ]

ببر بیان پوشیدنی است از سلب جنگیان
کیان داشتندی و گفتندی چیریل
آورد از بهشت (ا)

برخ حصه و پاره از چیزی (ر)

برش آن باشد که گویند از راه دور شو (ا)

برز بلندی بود (ا)

برو ابروی بود (ا)

برگستوان پوششی باشد که در روز جنگ
پوشند و اسب را نیز پوشانند (ب)

بساك تاجی باشد که از اسیر هم بنهند (ا)

بسیاس هرزه و بی معنی (ر)

بسناس بفتح با و نون نام استاد دهریان ،
[و ظاهر آ در ص ۲۹۹ این معنی
مقصود است]

بش موی قفای اسب بود (ا)

بشکول مرد قوی بود و حریص نیز گویند
بر کار گردن (ا)

بشم بتشدید قاف چو بیست سرخ که رنگرزان
بدان رنگ کنند و بفارسی آن را بگم
گویند (م)

بگماز بالکسر شراب (ر)

بلاژ و بلاش (بافتح در هر دو لغت وزای
فارسی در اول و شین معجمه در ثانی)

در فرهنگ به معنی بی سبب و بی تقریب گفته
و این شعر پور بهای جامی شاهد آورده

بود زاهد بلاژ شد فاسق

امردی دید شد برو عاشق

لیکن آوردن این لغت درین باب مناسب

نیست چه بای بلاش و بلاژ جزء کلمه نیست

و صحیح **لاش و لاژ** است و معنی

لاش عبث و باطل است (ر)

بالاك جنسیست از یولاذ گوهر دار (ا)

بلایه نابکار و فسادى باشد (ا)
بلبله کوزه لوله دار را گویند (ب)

بند مکر و حيله و زرق و فریب و سالوسى
باشد (ب)

بنیز چون هرگز باشد و بجای هم بکار
برند (ا)

بور اسب سرخ رنگ را گویند (ب)

بومهن زمین ارزه باشد که بهربى زلزله
خوانند (ب)

بویه آرزومندى باشد (ب)

بید برگ نوعى از پیکان که شبیه ببرک
بید است و برگ بید نیز گویند (ر)

بهرم نوعى از بارچه ريسمانى باشد شبیه
به تقالى عراقى لیکن از آن باریکتر و
نازکترست (ب)

بیسراک شتر جوان بر قوت را گویند (ب)

بیواره (بیای مجهول) غریب (ر)

بیوسى طمع و انتظار کردن بچیزى بوذ (ا)

حرف پ

پاداشن بهمنى پاداشت باشد که جزای نیکی
است (ب) [و جزای بدى]

پادفراه عقوت باشد (ا)

پاشنگ خوشه آونگ باشد (ا)

پایاب طاقت بوذ (ا)

پجول شتالنگ بوذ (ا)

پخج پهن کشته باشد از زخمى یا از زور
چیزى (ا)

پدرام خرم باشد یا مجلسى یا خانه یا جائى
که خرم بوذ آن را پدرام خوانند (ا)

پورگر طوق مرصع که ملوک باستان در
کردن خود و گاهى در گردن اسب
میگرداند (ر)

پرفند آور تیغ و شمشیر جوهر دار را
گویند (ب)

پرفون دیبای منقش لطیف (ا)

پرو پروین باشد (ا)

پژوه باز جستن بوذ تا معلوم باشد و مرد

دانش پژوه یعنی مرد دانشمند (ا)

پسیچ ساختن کارى باشد (ا)

پنجه دام و قلاب و شست ماهى را هم
گفته اند (ب)

پوزش عذر باشد (ا)

پیخال سرکین مرغ باشد و در همه مرغان

بکار برند و تازیش ذرق باشد (ا)

پیخست کسى که در جثتى گرفتار آید و

نتواند جستن گویند پیخسته شد (ا)

پیشگاه طنفسه بوذ که پیش خانه باز افکنند

از فرش (ا)

پیلاسته رخساره و روى را گویند و بمعنى

ساهد دست هم هست و انگشت دست

را نیز گفته اند (ب)

پیلغوش جنسیست از سوسن که آنرا سوسن

آزاد گویند و جنسى دیگر آسمان

گون و آنچه منقش بوذ آنرا پیلغوش

خوانند (ا)

حرف ت

تبر خون عنابت و آن میوه است شبیه

بسنجد و در دواها بکار برند (ب)

تبییره دهل و کوس و طبل و نقاره باشد (ب)

تورفند مجال و دروغ و زرق است (ا)

توانجیده یعنی چن و شکن گرفته (ر)

تشی خاریشت کلان را گویند که خارهای

خود را مانند تیر اندازد (ب)

تکوک گاری باشد سفالین یا زرین یا از چیزی دیگر که بدان شراب خورند (ا)

تلك قماشیت که در هند می‌اشد (ر)

تم برده که بر چشم کشیده شود و بتازی غشاوه گویند (ر)

تمل حیات باشد و مکر (ا)

تنبول برگی باشد که در هندوستان یان خوانند و با آهک و فرقل خورند (ب)

تنبج درهم فشردن باشد (ا)

توز پوست درختست که بر کمان و زین اسب و امثال آن پیچند (ب)

تیرست بزبان بهلوی عدد سیصد را گویند (ب)

تیو تاب بوذ تازیش طاقتست (ا)

حرف ج

جاندار محافظت کننده و نگاهبان را گویند

و بهمنی سلاحدار هم آمده است (ب)

جدر شتر ماده چهار ساله را گویند (ب)

جزع بالفتح و بكسر شبه ریسه یمانی که

چشم را در سپیدی و سیاهی بوی

نشیه دهند (م)

جلیل جل اسب و نقاب چیزی باشد (ر)

جناغ روی غاشیه زین که اکثر آن از

پوست یلنک سازند (ر)

جندال هوام الناس را گویند (ب)

حرف چ

حاشنی گیر اندکی از طام و شراب که

برای آزمون بچشد (ب)

چیپره سنجیده و جمع شده باشد (ر)

چرخ جانور است شکاری از جنس سیاه

چشم (ب)

چرمه مطلق اسب را گویند عموماً و اسب

سپید موی را خصوصاً (ب)

چغاله خیل مرفان (ر)

چکاو مرغیست چند گنجشکی و بر سر

خوچی دارد و بازیگری زند خوش

و تازیش فبره است (ا)

چمن راه ساخته بوذ در میان دو صف

درختان (ا)

چینود پل صراط [این لغت در فرهنگها

باختلاف ضبط شده]

حرف خ

خاشه خس و قماش ریزه کاه و جو باشد (ا)

خامه قلم باشد، تل ریگ بوذ که در بیابان

باشد (ا)

خٹو بضم تین شاخ گاو است که از آن دسته

کارد و خنجر کنند (ر)

خرام نویند داذن بوذ بهمانی چون ببرند

گویند وقت خرام آمدست یعنی

رفتن را بدان میهمانی (ا)

خستو مقر باشد (ا)

خسور پدر زن (ر) پدر شوهر و پدر زن

را گویند (ب) [در متن « خسو »

بوده و همچنان چاپ شده است

و در بعضی فرهنگها نیز « خسو »

ضبط شده]

خشت معروف و گرز چهار بهلو که در

قدیم بدان جنک میکردند و در

فرهنگ گفته که نیزه کوپک باشد

که در میان آن حلقه از ريسان

تافته بیندند و انگشت سیاه را در

میان آن حلقه کرده بجانب دشمن

بیندازند (ر)

خشیشار مرغی بزرگست تیره رنگ و
میان سر او سفید می باشد (ب)
خشین بازی را گویند که پشت او کبود و
تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد (ب)
خف رگوی سوخته باشد یعنی حراق (ا)
خفتان قبا باشد بمعنی و قرا کند نیز کنند
چنگ را (ا)

خلالوش و خراوش غافل باشد و این
از آواز کوز برگرفتند (ا)
خله آلتیست که ملاحان دارند چون یارویی
و بدان آب از بر کشتی دور کنند تا
کشتی آسان بروذ (ا)

خنج نغم باشد (ا)
خنگ نازیش طوبی باشد (ا)
خنگ مطلق سفید صوماً و اسب سفید
خصوصاً (ر)

خنیده پسندیده و ستوده (ر)
خو کبانی باشد نابکار که اندر میان کشتها
رویند و آن را از زمین برکنند تا
زور غله و رستنی کم نکند (ا)
خوی ترک باشد (ا)

حرف د

دبق حبی است برنگ و اندام زرشک ، گرم
و خشکست (ب)
دد و دده بمعنی درنده (ر) [ظاهراً مقصود
اشکال مصنوعی حیواناتست در
بیت ۶۰ ص ۳۲۵]

دربا یعنی ضروری و بایسته (ر)
درخش برق باشد (ا)
درفش علامت باشد (ا)
درفشان و رخشان و درخشان همه

یکی باشند (ا)
دژ آگاه یعنی تنیده شده (ا)
دژخیم بدخوی بود و قتال را با استمرار
دژخیم گفتند (ا)
دژم بژمان و اندوختن باشد و از غم
فرو پژمرده (ا)
دستبند رقصی که دست بکدپیگر گرفته
کنند (ر)
دستوار عصا و چوبدست شبانان (ر)
دمه باد یا برف و سرما (ر)
دن آك همی دود بنشاط گویند همی دند
ودانست (ا)

دهار غار و شکاف کوه (ر)
دیولاخ سرد سبز باشد و در معنی شورستان
آیند چنانکه گوئی سنگ لاخ یعنی
سنگستان در يك حال (ا)
دیهمیم کلاهی بود بخواهر مرصع کرده و
ملوك پیشین داشتندی و گروهی تاج
را دیهمیم خوانند (ا)

حرف ر

راذ سخی باشد (ا)
راغ دامن کوه و صجرا باشد (ا)
رخت بنگاه و بنه باشد (ا)
رخش رنگ سرخ و سفید و از اینجهت
اسب رستم را رخس گفتندی که
ابرش بود و از اینجهت قوس قزح
را گویند (ر)
رذ دانا و بخرد بود (ا)
رسی گلو بنده بسیار خوار بود (ا)
رست رسته بود از بازار و رده نیز گویند
و بتازی صف خوانند (ا)

رہی بازو را گویند که آن از سر دوشست تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته اند چون از هم باز کنند (ب)
رشك حسد بود و تحیرت (ا)
راند مردم معجل و زیرك و بی باك و منكر و لالایی و بی قید باشند (ب)
رنگ بزکوهی باشد، دیگر اشزان بوند که از بهر بچه کردن دارند، دیگر حیات و دستان باشد، دیگر منفعت باشد (ا)

روح روده باشد (ا)
روزگرد یکی از نامهای آفتابست (ب)
 [مقصود گل آفتابگردانست ص ۳۳۷]
روهنی آهن و پولاد جوهردار (ب)
ریدك غلام بچه ترك (ر)
ریكاشه خاریشت بود (ا)

حرف ز

زاد مخفف آزاد است (ب)
زرساوه زرسرخ خرد باشد چو گاورسه (ا)
زریگه درختی کوهی بود که بار نیارند سخت بود و آتش برو کم کار کنند هیزم را شایند (ا)
زریز گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرك نیز گویند (ب)
زفت بخیل باشد (ا)
زفر استخوانی که دندان از آن روید (ر)
زنده متکبر و عظیم را گویند آنك بشخص عظیم باشد زنده بیل یعنی بیل عظیم (ا)
زندباف و زندواف یعنی ببلبل عجزت مناسب خوش خورانی اهل زند (ر)
زنگ روختائی مهتاب باشد (ا)

زو مخفف زود است که تمجیل و شتاب باشد (ب)

زوش تند و سخت طبع باشد (ا)
زیرگاه گرسی باشد چه پایین تر از گاه یعنی تخت میگذازند (ر)
زیز ریزهای برف که از هوا بارد و بعربی سقیط گویند (ر)

حرف ژ

ژاغر چینه دان سرغان (ر)
ژاله تگرگ باشد، قطره باشد که از سردی صبح بر برگ نشیند، خبک باشد که باذ بندر اندر دمند و برو بآب عبره کنند (ا)
ژرف گویند چاهيست ژرف و مغاکی ژرف یعنی دور (ا)
ژیان سباع درنده جنگی را زیان خوانند (ا)

حرف س

ساج درختی باشد بسیار بزرگ و در هندوستان بیشتر میشود (ب)
سارك بمعنی سار باشد و آن جانور است سیاه برابر دهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزارستان او را می دانند (ب)
ساری نام پرندة ایست سیاه و خال دار که آنرا سار هم میگویند (ب)
سان رسم و مانند باشد (ا)
سقاوه نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند (ب)
سماخ سبب زین اکرده بود گویند سماغست (ا)
سناك شاخ نو باشد که از درخت بیرون آید (ا)

ستام ساخت اسپ و استر زینی بود از زر
یا از سیم و آنچ بدین ماند (ا)

ستان بیشت باز خفته را ستان خوانند (ا)

سترگ لجوج باشد و بی آزر و تند (ا)

ستودان کورستان گبران باشد یا خانه که
مردگان در آنجا نهند (ا)

سرپاس بمعنی گرز گران سنگ هم آمده
است (ب)

سروشک اشک بود، درختی بود در نواحی بلخ

و این جنس در آن طرف بسیار

باشد برکش چون گل ارغوان بود

برنگ و لونهاش بینفشی زند چون

گل خیری و گلهاش سبید بود (ا)

سرغین بمعنی سرنا باشد (ب)

سرو مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو

باشد و خواه شاخ گاو میش و شاخ

گوسفند (ب)

سروش فرشته بود (ا)

سرون بفتح اول بمعنی شاخست اعم از

شاخ گاو و گوسفند و امثال آن، و

بضم اول معنی سرین است که نشستگاه

مردمان و کفل مردم و چاروا باشد (ب)

سمن پوستی که بر قبضه شمشیر و کمان پیچند (ب)

سگال کسی که سازکاری همی کند باندیشه

گویند که همی سگالد (ا)

سله زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند

و هر سبد را نیز گویند (ب)

سهافه پرنده ایست کوچک که پترکی بلدرچین

گویند (ب)

سنار تنک آبی را گویند از دریا که تپش

نمایان بود و گل داشته باشد تا کشتی

بدان بند شود و بایستد و نگذرد (ب)

سند و **سندله** و **کوی یافت** حرامزاده را
خوانند (ا)

سنگه خارپشتی را گویند که خارهای خود را

مانند تیر اندازد (ب)

سنگخوار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ

و کاکل دارد که سنگریزه میخورد

و بهر بی قطا خوانند (ب)

سوک مصیبت بود (ا)

سوی بمعنی طرف و جانب و سوی باشد (ب)

سیمادپوش شبگرد و عسس و میر بازار و

میر شب را گویند (ب)

سیمیبر سبزیست میان پونه و نعنای (ب)

حرف ش

شادورد بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه

باشد (ب) [نیز رجوع به «-ایورد»]

شادآب سیراب بود (ا)

شارک پرنده ایست سیاه و مانند طوطی

سخن گوید (ب)

شاروان مخفف شادروانست که پرده

بزرگ و شایانه باشد (ب)

شاره دستار هندوستانی باشد و چادر رنگین

بفایت ازک را هم گفته اند (ب)

شایورد طوق ماه بود (ا)

شاهنگ نم ستاره کاروان کش است (ب)

شبهوی اسپر غمیست چون خیری و گلی

دارد زرد (ا)

شبهایز شیرنگ، مرکب از «شب» و

«دیس» (ب)

شمالنگ و **پژول** کعب پای بود (ا)

شخ زمین سخت باشد برکوه و دامن کوه (ا)

شخاوان بمعنی مجروح کشنده و بناخن

کشنده باشد (ب)

شخنشار نام مرغیست آبی و تیره گون و میان سراو سفید می باشد (ب)

شرنگ گیائی تلخست چون زهر (ا)

شست آهنی باشد چون معلاقی که بدان ماهی گیرند (ا)

شفافه نام مرغیست که سر او چهار رنگست و بال و اندام نیز چند رنگ دارد (ب)

شفشفه و آن شوشه طلا و نقره گذاخته است که در ناوچه آهنی ریزند (ب)

شکافه زخمه خنیا گران بوذ (ا)

شکه (شکوه) حشمت باشد (ا)

شگرف قوی و سطر باشد و بحشمت و بلند (ا)

شگون فال نیک و مبارک دانستن چیزها باشد (ب)

شل نیزه کوچک (ب)

شم رمیدن بوذ (ا)

شمن بت پرست باشد (ا)

شنبلیله کلیست زرد رنگ شبیه بهار نارنج

و بوئی تیز دارد بوئیدن آن رفع سر

درد کند و آرا گل راهرو گویند

چه بیشتر در سر راهها روید (ب)

شوشه شفشفه و سبیکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند (ب)

شولک اسب تند و تیز رفتار را گویند (ب)

شولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گشتن باشد (ب)

شینز آبنوس را گویند (ب)

حرف ط

طرایف خواسته های شکفت

طراز نگار جامه ، و نیز طراز جای بافتن

جامه های نیکو و جید و گستردنی و جامه

است که برای سلطان بافند (م)

حرف ع

عتابی . . خارا نوعی از بافته ابریشمی هم

هست که مانند صوف موج دار بود و آن

ساده و مخطط می باشد مخطط آنرا

عتابی خوانند و عتاب نام شخصی

بوده که این خارا منسوبست باو (ب)

حرف غ

غاب باز پس افکنده بوذ چون سقط و نابکار (ا)

غالوک و ژواله مهرچه آن چون مهره

کرد کنی غالوک و ژواله خوانند و

مهره گروه را غالوک خوانند (ا)

غرچه نادان و جاهل و زبون (ب)

غرم میش کوهی را گویند (ب)

غرنبه تشنیم و بانگ کردن بوذ بخشم (ا)

غرنگ بانگ نرم گریه بوذ در گلو (ا)

غرو نی باشد تازیش قصبت (ا)

غریو بانگ باشد (ا)

غژب دانه انگور باشد (ا)

غژغا گاو نیست که بین هندوختاست (ب)

غلپژن لجن و گل سیاه ته حوض (ب)

غمر جوان فراخ خوی و نا آزموده (ر)

غنجار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد

که زنان بجهت زیبایی بر روی خود

مالند (ب)

غنده و قنند و دیوپای همه عنکبوت

باشد (ا)

غو صدا و آواز بسیار بلند را گویند مانند

فریادیکه بهادران در روز جنگ کنند (ب)

غپشه گیاهی بوذ مانند گیای حصیر بتابد و

جوال گاه کشان کنند (ا)

حرف ف

فتمال یعنی که از جای اندر آهخت و از جای بکند (ا)

فرتوت پیر خرف باشد (ا)

فرزد گیائی بود که تابستان و زمستان سبز بود و بتازی ثیل خوانندش (ا)

فرسب بمعنی شاه تیر و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند (ب)

فرسقه رسول بود (ا)

فرغر خشك رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته و در هر جای آن قدری

آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است (ب)

فره زیادت بود (ا)

فژه پلید بود (ا)

فسوس بمعنی بازی و ظرافت و لاغ

باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تأسف هم آمده است (ب)

فسيله و سيله هر دو رمة گوسپند و اسب بود (ا)

فش مانند بود (ا)

فغ بت باشد بعبارت فرغانیان (ا)

فغاك بغض و حرامزاده و قلیبان و ابله بود (ا)

فلاخن فلاسنگ باشد (ا)

فيلك تیر بدخشانی بود (ا)

حرف ق

قینه آوندی که در آن شراب پر کنند مثل شیشه و صراحی

حرف ك

کابین مهر زنان باشد (ا)

کازه منزل و خانه را گویند عموماً و خانه که برکنار زراعت سازند خصوصاً (ب)

کالبد بمعنی قالبست که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست (ب)

کاله هر کدو را گویند عموماً و کدوئی که در آن شراب کنند خصوصاً (ب)

کانا بمعنی نادن و ابله و احمق و بی عقل باشد (ا)

کاو در معنی خشوذن بود (ا)

کبابه درختیست که آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهترست و آنرا

از جزیره شلاط آورند گرم و خشکست (ب)

کپی میمون سیاه را گویند (ب)

کت تخت پادشاهان را گویند عموماً و تخت پادشاهان هندوستانرا خصوصاً (ب)

کدیور برزیکر و زراعت کننده را گویند و باغبانرا نیز گفته اند (ب)

کر قه جامه و قبای يك تهی و نیم تنه را نیز گویند (ب)

کزم سبزه باشد که برکنار جوی و لب حوض روید (ب)

کش سینه را نیز گویند (ب)

کشفتن بمعنی گشودن و شکافتن و پریشان کردن (ب)

کفشیر داروئی باشد مانند نيك که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن با لجم پیوند کنند (ب)

حرف گ

- گاه** وقت باشد ، دیگر جای بود ، دیگر
مستند بود ، دیگر چاهك سیم بالا بود (۱)
- گبر** بمعنی خود و خفتان و آنچه بدان
ماند (ب)
- گراز** بیلی را هم میگویند که بدان زمین
را بکنند (ب)
- گرد** مبارز باشد (۱)
- گرنهان** یارسیان گویند عرشست و شعرا
گویند آسمانست (۱)
- گرنزن** نیم تاجی باشد از دیبا بافته و جواهر
درو نشاخته و گویند تاجی بزرگ بودی
که بسلسله از ایوان در آویختندی مملکان
نخست داشتندی (۱)
- گرس** بمعنی نالید (۱)
- گرم** اندوه بود (۱)
- گرویس** بمعنی موی پیچ و موی باف
زنان باشد (ب)
- گروگر** یکی از نامهای خدای تعالیست و
معنی آن مراد بخش باشد (ب)
- گریغ** گریز باشد (۱)
- گزاف** بیهوده و هرزه باشد ، و بمعنی بسیار
و بیحساب و بی حد هم آمده است (ب)
- گشن** انوه بود (۱)
- گنگ** جزیره باشد [در متن فرهنگ
« خربزه » چاپ شده] ، رودیست
بهندوستان ، بتخانه ایست بترکستان (۱)
- گو** بمعنی دلیر و شجاع و مبارز و پهلوان
و مهتر و مجتشم هم آمده است (ب)
- گواژه** طعنه باشد (۱)
- گوارش** ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن

- گفك** بمعنی كف باشد مطلقا (ب)
- گلات** دیهی كوچك باشد و بیشتر بر كوه
باشد چون دزگاهی (۱)
- گله** خیمه که از پارچه تنك بجهت دفع
یشه و مگس سازند (ر)
- گلیچه** نان كوچك روغنی باشد و گنایه
از قرص ماه و آفتاب هم هست (ب)
- بالفتح کلید چوبین ، و بالضم معروف
و بمعنی چراغ و جاده سوزنی یعنی
آجیده آمده اسدی گوید ،
شبست و همه راه تاریك و چاه
کلیچه میفکن که نرسی براه (ر)
- کنارنگ** صاحب طرفی باشد و مرزبان
نیز خوانند (۱)
- کناغ** تار ابریشم و آن ریسمان و ذ (۱)
- کنام** شبگاه شیر و دذ و دام را کنام
خوانند (۱)
- کندا** جادو بود و دانا و صاحب رای (۱)
- کنیف** پوشش (م)
- کواره** سببی باشد که میوه و غیره در آن
کنند و برستور بار کرده از جایی
بجائی برند (ب)
- کوبال** لغت آهنین بود تازیش عمودست (۱)
- کودره** نوعی از مرغابی باشد (ب)
- کوز** یعنی دوتا اندر آمده و کز شده (۱)
- کوس** آنچنان باشد که چیزی در چیزی
کوبند (۱)
- کهباد** مستخرج مزارع دهقان باشد (۱)
- کیمخت** پوست کفل و ساغری اسب و
خراسان که بنوعی خاص دباغت
کنند (ب)

طعام سازند (ب) [بمعنی هضم
است ص ۲۸]

گوشاسب بالضم خواب (ر)، و بمعنی احتلام
و شیطانی شدن هم هست (ب)
گوش دادن بمعنی متوجه شدن باشد (ب)

حرف ل

لاتو اردبان را گویند (ر)
لاذ دیواری که از گِل برهم نهاده بود گویند
بچینه بر آوردست و از لاذ کردست (ا)
لادن جنسیست از معجون بر مثال دوشاب
و گونه عنبر دارد سیاه (ا)
لاش بزبان مرغزی تاراج و غارت باشد (ب)
لاله سار نام مرغیست خوش آواز (ب)
لکهن روزه و کرسنگی و فاقه باشد که
بت پرستان در دین و آئین و کیش
و مذهب خود دارند (ب)

حرف م

ماری کشته بود (ا)
ماز چین و شکن و شکاف (ر)
ماشوره نی میان تهی که جولاه ریسمان
بر آن پیچیده در میان ما کو نهند و
بتازی منسج گویند (ر)
ماغ مرغی باشد سیاه گوت و بیشتر در
آبگیرها باشد (ا)
مان خانه و اسباب خانه . . و بمعنی مانده
یعنی باشنده و بقا کننده (ر)
مای جانوران خزنده را نیز گویند (ب)
مدهون بالفتح پوست دباغت کرده (ا)
مرز سرحد باشد (ا)
مروا فال نیک زدن باشد (ا)

مروش منم از روشن کردنست یعنی
روشن مکن (ب)

مشکدم مرغیست سیاه رنگ و خوش
آواز (ر)

مصقول زدوده (م)

مطرف چادر خز چهار گوشه نگارین (م)

مغاک جایی باشد فرو شده چون چاهی
کوچک (ا)

منجوق بالفتح ماهیچه علم و چتر و بعضی
بمعنی علم گفته اند (ر)

مول باز ایستادن بود بدرنگ در یعنی کنگ
کاری (؟) گویند مول یعنی درنگ مکن

و معنی مولش درنگ بود (ا)

میزد مجلس مهمانی شراب باشد (ا)

میزر (مژر) ، چادر (م)

میغ ابر بود (ا)

مینو بهشت بود (ا)

میهن خان و مان و جای زاد بود (ا)

حرف ن

ناژ و نوژ و نشک هر سه يك درخت
باشد (ا)

ناورد آورد باشد (ا)

نایژه نی میان تهی که جولاهان دارند و
لولها را بطریق استعاره گویند (ر)

نبرده مرد مبارز باشد (ا)

نرد تنه درخت بود (ا) [در اینجا ظاهراً
مقصود تخت است ص ۱۱۲]

نژند پژمرده و غمگین چهره و فرومانده
بود (ا)

نستوه آن بود که در جدال روی برنگرداند
و کوشنده بود (ا)

نکوهش ذم بود (ا)

نمیدن بالفتح و کسر میم ، میل کردن و توجه نمودن ، و نمی یعنی توجه و میل کنی (ر)

نوا آیین نوپنید آمده باشد و تازیش بدیع بوذ (ا)

نوا داستان بوذ که برودها راست کنند ، دیگر گروگان باشد (ا)

نوان جنبیدن باشد چون جهودان (ا)

نوژ و نوژن درخت صنوبر (ر)

نوف بانگ بوذ که اندر میان دو کوه افتد و بتازی آنرا صدا خوانند (ا)

نوند و نونده اسپ باشد (ا)

نهاد رسم و آئین باشد (ا)

نهنبن سردیگ و کوزها و تنور بوذ (ا)

نیا پدر پدر باشد (ا)

نیایش دعا و آفرین باشد (ا)

نیرنگ حیلست باشد ، رنگ باشد که نگار کران زنند (ا)

نیمه‌لنگ کهاندان بوذ (ا)

نیو مرد دلیر و فرزانه بوذ (ا)

حرف و

واره بمعنی وارااست که شبه و مانند و رسم و عادت و کثرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد (ب)

ورغ بند آب باشد (ا)

وشی سرخ بوذ (ا)

ویدا کم شده (ر)

ویژه خاصه بوذ (ا)

ویک یعنی ویحک و چنان یندارم که مردو تازی اند ولیکن ویک مستعملست (ا)

حرف ه

هال آرام بوذ (ا)

هزاک ابله و زبون باشد (ا)

همال همتا و همباز باشد (ا)

هنجار کسی که راهی برابر راهی برگردد هنجار گویند (ا)

هنگ زور و آهنک کردنست (ا)

هوازی یکبار و ناگاه (ر)

هین یکی را گویند بشتاب و یکی دیگر سیل را خوانند (ا)

هیون شتر بزرگ بوذ (ا)

حرف ی

یالغ ظن چنانست که از نام ترکیست اماطاسی چوین باشد که بدان سیکی خورند و سروئی گاو که پاک کرده باشند و بدان شراب خورند آنرا یالغ خوانند (ا)

یشک چهار دندان بزرگ و پیشین باشد از سباع و مار (ا)

یل مرد مبارز هنری باشد (ا)

فهرست اسماء الرجال

انبارسی (عزاده پادشاه کابل) ، ۲۳۸ ،
، ۲۳۹

حرف ب

براق ، ۳ ،
براهیم [نبی] ، ۱۵ ، ۴۴۱ ،
براهیم (برادر وزیر پادشاه وقت) ، ۱۳ ،
براهیم بن صفر (برادر پادشاه وقت)
، ۱۸

براهیم ، خسرو - ۴۸۰ ،
برزهم (پهلوان ایرانی) ، ۷۹ ، ۸۰ ،
، ۱۰۹ ، ۸۵

بودلف ، (پادشاه وقت) ، ۱۵ ، ۴۷۸ ،
بهپور (پهلوان ایرانی) ، ۷۹ ، ۸۰ ،
، ۱۰۹ ، ۸۴

بهمن ، ۴۶۶ ،
بهو ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۳ ،

۷۶ - ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۹ - ۹۱

۹۳ - ۹۶ ، ۹۸ - ۱۰۱ ، ۱۰۶ -

۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲ ،

۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ،

۲۵۲ ، ۲۸۷ ،

بیکاو (پهلوان هندی) ، ۸۸ ، ۹۰ ،

حرف ت

تکین تاش (سالار فففور چین) ، ۳۹۰ ،

حرف آ

آدم ، ۸ ، ۹ ، ۷۸ ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ،

۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۸۷ ،

آذرشن (پهلوان ایرانی) ، ۷۹ ،

۸۵ ، ۱۰۹ ، ۴۰۵ ،

آزر ، ۲۱۸ ،

حرف ا

ابلیس ، ۱۹۴ ، ۲۳۳ ،

اثرط (پسر شم پسر طورک پسرشیدسب

پسرتور پسر جمشید) ، ۴۹ ، ۵۰ ،

۵۴ ، ۶۲ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ،

۲۰۸ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۷ ،

۲۳۸ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ - ۲۴۹ ،

۲۵۴ ، ۲۵۹ ، ۲۶۹ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ،

اجرا (پهلوان هندی) ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۷

اخنوخ ، رجوع بادریس ،

ادریس ، ۴۵۷ ،

ارفش (پهلوان ایرانی) ، ۷۹ ، ۸۰ ،

۸۵ ، ۱۰۹ ، ۴۰۵ ،

اسپندیار ، ۱۹ ،

اسدی ، (مصنف کتاب) ، ۴۷۷ ،

افریقی ، فریقی ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۸۶ ،

۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۲۹۴ - ۲۹۶ ، ۲۹۸ ،

۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۲۶ ،

تکین تاش (برادر زاده خاقان) '۳۴۴'

'۳۴۷' '۳۴۸' '۳۵۱' '۳۵۳'

توپال (پهلوان هندی) '۷۹' '۸۰'

'۸۴' '۸۶'

تور (پسر جمشید) '۴۲' - '۴۴' '۵۰'

تیو (پهلوان هندی) '۷۹' '۸۰' '۸۴'

'۸۷' - '۸۹'

حرف ج

جبریل '۳'

جرماس (برادر زاده قفقور چین) '۳۷۷' '۳۸۰' '۳۸۴' '۳۸۵' '۳۹۰'

جم 'رجوع شود بجمشید'

جمشید '۲۱' - '۳۶' '۳۸' - '۴۳' '۴۹'

'۵۰' '۵۲' '۲۴۴' '۳۲۲' '۳۹۶'

'۴۱۷' '۴۳۶' '۴۳۹' '۴۶۵' '۴۷۳'

حرف ح

حوا '۱۸۷'

حرف خ

خاقان (پسر قفقور چین) '۳۷۱' '۳۷۲'

'۳۷۴' - '۳۷۷' '۳۸۰' '۳۸۵'

خاقان یغر '۳۳۴' '۳۳۹' '۳۴۰'

'۳۴۱' - '۳۴۳' - '۳۴۵' '۳۴۷'

'۳۵۲' '۳۵۴' '۳۶۵' '۳۶۶'

حرف د

دجال '۵'

دستان '۱۹'

حرف ر

رستم '۱۹' '۵۰' '۴۶۶' '۴۶۷'

حرف ز

زرداده (پهلوان ایرانی، عمزاده گر شاسب)

'۱۰۳' '۱۰۴'

زردشت '۴۴۱'

زنگی (غلام یهو) '۱۱۱' - '۱۱۴'

'۱۱۷'

س حرف

سام '۴۳۲' '۴۳۳' '۴۳۷' '۴۵۹'

'۴۶۶' '۴۶۷' '۴۶۹' '۴۷۴'

'۴۷۶'

سرافیل '۳'

سرخاب '۱۹'

سرنند (پسر پادشاه کابل) '۴۶' - '۴۸'

سمعیل حصی '۹'

سنبان (پهلوان ایرانی) '۷۹' '۸۵'

'۱۰۹'

سهراب '۱۹'

سیامک '۱۷۸' '۱۷۹' '۱۸۰' '۱۸۲'

'۴۷۳'

حرف ش

شم (پسر طورک پسر جمشید پسر تور)

پسر جمشید '۴۹'

شیث '۱۲۹' '۴۰۱'

شیداسب (پسر تور پسر جمشید) '۴۴' '۴۸'

شیروی (سیاه پوش درگاه ضحاک) ۲۰۵ -
۲۰۸

حرف ض

ضحاک ' ضحاک تازی ' ۲۱ ' ۲۸ ' ۳۵ ' ۴۳ ' ۵۰ ' ۵۱ ' ۵۴ ' ۵۶ ' ۶۳ ' ۶۴ ' ۶۹ ' ۷۴ ' ۸۷ ' ۹۶ ' ۱۹۷ ' ۱۹۸ ' ۲۰۰ ' ۲۰۲ ' ۲۰۴ ' ۲۰۵ ' ۲۰۹ ' ۲۶۹ ' ۲۷۱ ' ۲۷۴ ' ۲۸۶ ' ۲۹۳ ' ۳۲۵ ' ۳۲۶ ' ۳۲۸ ' ۳۳۰ ' ۳۳۷ ' ۳۴۰ - ۳۴۴ ' ۳۶۶ ' ۴۱۷ ' ۴۲۳ ' ۴۳۰ ' ۴۳۴ ' ۴۳۸ ' ۴۵۸

حرف ط

طورگ (پسر شید سب پسر تور پسر جمشید)
۴۴ - ۴۹

طهمورث ' ۳۰ ' ۱۸۶ ' ۴۷۳

حرف ف

فردوسی ' ۱۴ ' ۲۰ ' ۲۱ ' فرستوه (پادشاه فغفور) ' ۳۸۵ ' ۳۸۶ ' ۳۸۸ ' ۳۹۰ ' ۴۰۰ ' فریدون ' ۳۲۸ ' ۳۲۹ ' ۳۳۱ ' ۳۳۳ ' ۳۳۴ ' ۳۳۷ ' ۳۴۱ ' ۳۴۲ ' ۳۴۴ ' ۳۴۵ ' ۳۶۶ ' ۳۷۰ ' ۳۸۲ ' ۳۸۳ ' ۳۹۶ ' ۴۱۳ ' ۴۲۲ ' ۴۲۴ ' ۴۲۵ ' ۴۳۲ ' ۴۳۳ ' ۴۴۱ ' ۴۷۱ ' فغفور ' فغفور چین ' ۳۳۴ ' ۳۴۲ ' ۳۴۴ ' ۳۵۳ ' ۳۵۵ ' ۳۶۵ ' ۳۶۶ ' ۳۶۸ ' ۳۷۱ ' ۳۷۶ ' ۳۸۰ ' ۳۸۱ ' ۳۸۵ ' ۳۸۶ ' ۳۹۰ ' ۳۹۱ ' ۳۹۷ ' ۳۹۸ ' ۴۰۲ - ۴۰۶ ' ۴۰۸ ' ۴۱۰ ' ۴۱۲ ' ۴۱۳ ' ۴۱۸ ' ۴۱۹ ' ۴۲۱ - ۴۲۸

حرف ق

قباد (از نژاد فریدون) ' ۳۸۲ ' ۳۸۳ ' ۴۳۶

قباد پسر کاوه ' ۴۳۳ ' ۴۳۵ ' ۴۳۶ ' قلا (سپه دار فغفور چین) ' ۳۷۷ - ۳۷۹ ' ۳۸۰ ' ۳۸۵ ' ۳۹۰

قیصر ' پادشاه روم ' ۲۳۵

حرف ك

کاوه ' ۳۲۹ ' ۳۳۱ ' ۳۶۶ ' ۴۳۵ -
۴۳۷

کطری (پادشاه جزیره لافطه) ' ۲۷۶ -
۲۰۸

کوشمار (پادشاه جزیره قافره) ' ۲۷۹ ' کوهک ' ۲۰۴ - ۲۰۸

کی (جمشید) ' ۳۲

کی (ضحاک) ' ۷۰

کی (فریدون) ' ۳۳۳ ' ۴۵۸ ' ۴۱۷ ' ۴۷۴ ' کیخسرو ' ۴۷۹

کیوهرت ' ۱۸۰ ' ۱۸۵ ' ۴۱۷ ' ۴۷۳

حرف گ

گراهون (بهلوان زابلی) ' ۷۹ ' ۸۵ ' ۹۹ ' ۱۰۹ ' ۱۱۱

گرداب (بهلوان ایرانی) ' ۷۹ ' ۸۵ ' ۱۰۹

گرشاسب (پسر اثرط پسر شمش پسر طورگ

پسر شید سب پسر تور پسر جمشید)

۱۹ ' ۴۹ ' ۵۰ - ۵۶ ' ۶۰ ' ۶۳

۶۵ ' ۷۳ ' ۷۷ ' ۷۹ ' ۸۲ ' ۹۲

منکوا (دیر بهو) ' ۹۵ ' ۹۶

منوچهر ' ۲۳ '

منهواس ' ۲۴۴ ' ۲۷۲ ' ۲۸۱ ' ۲۸۵

' ۲۸۶ ' ۲۹۳ ' ۳۲۵ ' ۳۲۶

مهدی [امام] ' ۴ ' ۵

مهراج (پادشاه هندوستان) ' ۶۳ ' ۶۴

' ۶۹ ' ۷۱ ' ۷۳ ' ۷۴ ' ۷۶-۷۹ ' ۸۱

' ۸۳ ' ۸۴ ' ۹۱-۹۶ ' ۹۸ ' ۱۰۰-

' ۱۰۳ ' ۱۰۵ ' ۱۰۷ ' ۱۰۹ ' ۱۱۰

' ۱۱۴ ' ۱۱۶ ' ۱۲۲ ' ۱۲۵ ' ۱۴۹-

' ۱۵۱ ' ۱۵۷-۱۵۹ ' ۱۶۳ ' ۱۶۴

' ۱۶۷ ' ۱۸۳ ' ۱۸۷ ' ۱۹۰ ' ۱۹۷

' ۳-۳

مهیار (بهلوان ایرانی) ' ۷۹ ' ۸۴

حرف ن

فریمان (یسر گورنگ یسر اترط)

' ۳۲۸ ' ۳۳۰-۳۳۲ ' ۳۳۴ ' ۳۴۷-

' ۳۵۶ ' ۳۶۰ ' ۳۶۲ ' ۳۶۴ ' ۳۷۱

' ۳۷۲ ' ۳۷۴-۳۸۶ ' ۳۸۸ ' ۳۹۰

' ۴۰۰ ' ۴۰۳ ' ۴۰۵ ' ۴۰۶ ' ۴۰۸

' ۴۱۰-۴۱۲ ' ۴۱۸-۴۲۰ ' ۴۲۳

' ۴۲۴ ' ۴۲۵ ' ۴۲۷ ' ۴۲۹-۴۳۳

' ۴۳۶ ' ۴۳۹ ' ۴۵۸-۴۵۹ ' ۴۶۳

' ۴۶۷ ' ۴۶۹ ' ۴۷۱ ' ۴۷۴ ' ۴۷۵

نشوات (بهلوان ایرانی) ' ۷۹ ' ۸۵

' ۱۰۹ ' ۱۱۴

نوح [نبی] ' ۱۲۹

نوشیار (عمزاده گر شاسب) ' ۲۳۸

' ۲۴۱

' ۱۱۲ ' ۱۱۳ ' ۱۱۶ ' ۱۱۷ ' ۱۱۹

' ۱۲۲ ' ۱۲۵ ' ۱۵۱ ' ۱۵۸ ' ۱۵۹

' ۱۶۰ ' ۱۷۸ ' ۱۸۵ ' ۱۸۶ ' ۱۸۹

' ۲۳۳ ' ۲۳۷ ' ۲۳۸ ' ۲۴۱ ' ۲۴۴

' ۲۴۹ ' ۲۵۲ ' ۲۵۳ ' ۲۵۴ ' ۲۵۸

' ۲۷۶ ' ۲۹۰ ' ۲۹۹ ' ۳۰۲ ' ۳۲۹

' ۳۳۳ ' ۳۴۱ ' ۳۶۶ ' ۳۷۷ ' ۳۸۳

' ۳۹۰ ' ۳۹۲ ' ۳۹۴ ' ۴۰۱ ' ۴۲۶

' ۴۲۸ ' ۴۳۳-۴۳۵ ' ۴۴۴-۴۴۷

' ۴۵۰ ' ۴۵۲ ' ۴۶۲

گورنگ (پادشاه کابل) ' ۳۳۰ ' ۳۹

گورنگ (برادر گر شاسب ، پدر نریمان)

' ۳۲۸

حرف ل

لؤلؤ (دیر پادشاه وقت) ' ۲۱

حرف م

ماربی ' ۱۵۹

مارینه ' ۱۵۹

ماعان کوهی (جمشید) ' ۳۳۰ ' ۳۴

مبتر (بهلوان هندی) ' ۷۹ ' ۸۰ ' ۹۳

' ۱۰۰ ' ۱۰۱ ' ۱۰۳ ' ۱۰۴

متوژ (سیهسالار پادشاه طنجه) ' ۴۴۱

' ۴۴۲ ' ۴۴۴ ' ۴۴۶

محمد (ص) ' ۲۰ ' ۴۸۰ رجوع نیز
بمصطفی

محمد (وزیر) ' ۱۳۰

محمود (فرزند پادشاه وقت) ' ۱۷۰

' ۴۸۰ ' ۱۹

مصطفی (ص) ' ۹ ' رجوع نیز بمحمد

حرف ه

هژبر (بهلوان زابلی) ' ۷۹ ' ۸۵ ' ۱۰۹

هود (نبی) ' ۳۶ '

هوشنگ ' ۱۸۶ ' ۳۹۶ ' ۴۷۳

هومان ' ۱۹ '

فهرست کتب

شاهنامه ، ۱۴ ، ۲۰ ،

صحف ابراهیم ' ۴۴۱ ،

' نبی (قرآن مجید) ، ۳۰ ،

توضیح

اسامی خاص بهمان صورت که در نسخ متعدده نوشته شده بود بچاپ رسید باین نظر که در پایان کتاب نسبت به هر کدام توضیحاتی داده شود ، ولی چون بانتشار توضیحات و تعلیقات کامیاب نشد ایک نسبت ببعضی از آن با نهایت اختصار اشاره میشود تا گمان نرود غلط بچاپ رسیده است و تکرار میشود که نظر اصلی این بوده که اینگونه کلمات مطابق نسخ موجوده ضبط شود .

چندان در نسخه ها که برسم خط قدیم « چ » را « ج » می نوشته اند « چندان » است و همچنین چاپ شد ، ولی این احتیاط شایسته نبود چه بدون هیچ تردید « چندان » صحیح است و بزرگترین گواه این بیت : (س ۳۷ ص ۴۶۷)
نشست شه چین بچندان بدی که شهری نبودش که چند آن بدی
و در حدود العالم که « خندان » ضبط شده غلط آشکارست .

خامجو در حدود العالم « خامچو » ضبط است و درین نسخه باحتیاط رسم الخط قدیم رعایت شد .

دهویر (کوه) ، این نام را در هیچیک از کتب جغرافیائی نیافتم و چون در نسخه دیگر « دهوید » ضبط شده ظاهراً نامی بسیط است ، ولی اگر تنها نسخه متن را در نظرگیریم میتوان نیز چنین خواند : بکوه « دهو » برگرفتند راه .
ساجر در حدود العالم « ساجو » ضبط شده و آن غلط واضحست (رجوع شود بیت ۲۱ ص ۳۵۵) .

سپنجاب صحیح آن « سپیجاب » و همان « اسفیجاب » و « اسپیجاب » است که در مآخذ معتبره ضبط شده .

شنگان ظاهراً ناحیتی است که در حدود العالم « شکنان » نوشته شده .
شیزر ظاهراً « شیرس » باشد و آن حصار استوار در حدود اندلس ، رجوع شود بمعجم البلدان .

صاحل در حدود العالم « سلاط » و در کتاب البلدان ابن فقیه و همچنین در بعضی فرهنگها « سلاط » ضبط شده .

طرس حاشیه صفحه ۳۲۵ چنین باید باشد : « در معجم البلدان طرس » و در حدود العالم طرسوس » و صحیح همانست که در متن چاپ شده .
فیصویر در حدود العالم و کتاب البلدان ابن فقیه « فنصور » نوشته شده .
لاقطه در معجم البلدان و حدود العالم « لاف » ضبط شده ولی در نسخه متن و در نسخه موزه لندن بتصریح « لاقطه » است .

فهرست بلاد و اماکن

'۳۷۵-۳۷۳' '۳۷۰' '۳۶۹' '۳۵۵'

'۳۹۵' '۳۹۳' '۳۹۲' '۳۸۳' '۳۷۹'

'۴۴۶' '۴۱۲-۴۱۰' '۳۹۸' '۳۹۶'

'۴۴۹' '۴۵۰' '۴۵۷' '۴۶۶'

ایلاق رود '۳۲۸'

ایلیا 'رجوع شود بیت المقدس'

حرف ب

بابل '۵۰' '۵۶' '۲۷۴'

باختر '۱۸۹' '۳۰۷' '۳۳۸' '۴۱۷' '۴۶۱'

بادیه '۲۰۳' '۲۱۶'

بارمان '۳۵۱'

بخارا '۸۸'

بربر '۳۰۳' '۲۷۴'

بست '۶۳'

بصره '۲۰۳'

برطایل (جزیره) '۱۴۹'

برین '۶۴' '۷۳' '۹۵'

بژی برز (?) '۳۴۸'

بلخ 'بلخ باعی' '۳۳۵' '۳۳۶' '۴۳۵'

'۴۳۰' '۴۳۱'

بندآب (کوه) '۱۸۳'

بیت المقدس '۶۹' '۱۴۹' '۲۰۳' '۳۲۵'

حرف ت

تاتار ۳۳۹

حرف آ

آباء (خانه کعبه) '۱۲۸'

آب زره '۲۳۶' '۲۳۸' '۲۶۷' '۲۶۹'

آب کوثر '۲'

آمل '۳۲۹' '۳۳۵' '۴۲۱'

آهوی '۳۳۶'

حرف ا

اردیه '۲۸۸'

ارم '۶۳' '۳۳۵'

ارمن '۱۵'

اروند رود '۴۱۷'

اسکوفه (جزیره) '۱۵۸'

اصفهان '۴۲۷' '۴۳۶'

افریقیه '۲۸۶'

المبرز '۵۳'

افدلس '۲۰۸' '۳۱۰'

اهوال '۳۰۶' '۳۸۰' '۴۳۶'

ایران '۱۷' '۲۱' '۵۴' '۵۶' '۵۷' '۷۰' '۷۷'

'۷۹' '۸۰' '۸۹' '۹۶' '۱۰۳' '۱۰۴'

'۱۰۵' '۱۰۸' '۱۱۸' '۱۱۹' '۱۴۳'

'۱۵۱' '۱۶۴' '۲۰۱' '۲۲۶' '۲۲۷'

'۲۳۱' '۲۷۹-۲۷۶' '۲۸۴' '۲۸۶'

'۲۹۱' '۲۹۳' '۲۹۵' '۳۰۰' '۳۲۵'

'۳۴۲' '۳۴۴' '۳۴۵' '۳۴۸' '۳۵۰'

تاملی (جزیره) ، ۱۸۷ ،

تبت ، ۳۵۳-۳۵۰ ، ۳۴۹ ، ۶۴ ،

توران ، توران زمین ، ۳۴۱ ، ۳۳۶ ، ۳۳۴ ،

، ۳۶۸ ، ۳۶۷ ، ۳۶۶ ، ۳۵۳ ، ۳۴۴ ،

، ۳۹۶ ، ۳۹۵ ، ۳۸۳ ،

حرف ج

جده ، ۱۲۸ ،

جیهون ، ۳۳۶ ، ۳۳۴ ، ۲۳۶ ، ۸۶ ، ۵۳ ،

، ۴۱۸ ، ۳۶۹ ،

حرف چ

چاچ ، ۳۵۱ ، ۳۳۶ ،

چگل ، ۴۱۴ ، ۳۹۹ ، ۳۳۴ ، ۱۹۸ ، ۲۹ ،

چندان (شهر) ، ۴۰۴ ، ۳۶۸ ، ۳۶۷ ،

، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۳ ، ۴۲۸ ،

چین ، چینستان ، ۴۳ ، ۳۰ ، ۲۱ ، ۱۹ ، ۱۷ ،

، ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۳ ، ۷۳ ، ۷۲ ، ۷۰ ، ۶۴ ،

، ۳۳۶ ، ۳۳۱ ، ۲۸۵ ، ۲۰۵ ، ۱۹۰ ،

، ۳۶۲-۳۶۰ ، ۳۵۱ ، ۳۴۶ ، ۳۴۰ ،

، ۳۷۷ ، ۳۷۴ ، ۳۷۲ ، ۳۶۹ ، ۳۶۷ ،

، ۳۹۸ ، ۳۹۳ ، ۳۹۲ ، ۳۵۸ ، ۳۸۱ ،

، ۴۰۹ ، ۴۰۸ ، ۴۰۶-۴۰۴ ، ۴۰۹ ،

، ۴۱۱ ، ۴۱۳ ، ۴۱۸-۴۲۳ ، ۴۳۵ ،

، ۴۲۹ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲ ،

، ۴۷۵ ، ۴۶۹ ،

حرف ح

حرم (کبهه) ، ۱۸۰ ،

حرف خ

خامجو (شهر) ، ۲۷۳ ،

خاور ، خاور زمین ، ۱۹۸ ، ۳۶ ، ۱۷ ، ۵ ،

، ۲۹۵ ، ۲۹۴ ، ۲۷۴ ، ۲۷۱ ، ۲۱۷ ،

، ۲۲۷ ، ۲۲۶ ، ۲-۷ ، ۲-۴ ، ۲-۰ ،

، ۳۷۴ ، ۳۶۶ ، ۳۳۸ ، ۳۳۱ ، ۳۴۹ ،

، ۴۱۷ ، ۴۳۵ ، ۴۲۴ ، ۴۴۷ ، ۴۵۴ ،

، ۴۶۱ ،

ختلان ، ۳۲۶ ،

ختن ، ۳۵۱ ، ۳۲۶ ،

خلج ، ۳۲۶ ،

حرف د

داور (شهر) ، ۲۴۵ ، ۲۳۸ ،

دجله ، ۱۲۸ ،

دریای چین ، ۳۵۱ ، ۹۴۷ ، ۶۴ ، ۱۷ ،

، ۴۴۲ ،

دریای خاور ، ۴۵۴ ،

دریای روم ، ۳۰۹ ،

دریای سند ، ۴۹۳ ، ۶۴ ،

دریای قلزم ، ۴۴۳ ،

دریای نیل ، رود نیل ، ۷۴ ، ۱۰۳ ،

، ۳۲۸ ، ۳۳۴ ، ۳۳۴ ، ۳۹۴ ، ۴۴۴ ،

دژ هوخت گنگی رجوع شود بیت المقدس ،

دماوند ، ۳۶۶ ، ۳۲۹ ،

دهوهر (کوه) ، ۱۲۶ ،

حرف ذ

ذات او هام (کوه) ، ۱۱۹ ،

حرف ر

رامنی (جزیره) ، ۱۵۴ ،

روم ، ۷ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۹ ، ۱۶۰ ،

سقلاب ' ۲۲۶ '
 سمرقند ' ۲۲۶ '
 سمندر (شهر) ' (؟) ' ۴۶۶ '
 سند ' ۴۶ ' ۱۰۸ ' ۱۱۵ ' ۱۳۵ ' ۱۹۶ '
 ' ۴۳۲ ' ۴۲۶ ' ۲۶۶ ' ۲۹۳ '
 سوبهار (بتخانه) ' ۲۵۵ ' ۲۴۵ '
 سیستان ' ۲۰۲ ' ۲۶۰ ' ۲۶۷ ' ۲۶۹ '
 ' ۴۳۱ ' ۴۳۰ ' ۴۰۰ ' ۲۲۹ ' ۳۲۷ '
 ' ۴۳۷ ' ۴۵۸ ' ۴۵۹ ' ۴۷۶ '

حرف ش

شاداب (رود) ' ۳۳۷ '
 شام ' ۲۱۶ ' ۶۹ '
 شکاوند (کوه) ' ۲۴۶ ' ۵۲ '
 شنگان ' ۲۲۶ '
 شیرخانه ' رجوع شود ببلخ '
 شیزر ' ۳۰۹ '

حرف ص

صواحل (جزیره) ' ۱۴۹ '

حرف ط

طارز ' ۲۷۴ '
 طرطوسی ' ۳۲۵ '
 طعام (دروازه طعام در سیستان) ' ۲۶۸ '
 طنجه ' ۳۲۵ ' ۲۸۵ ' ۲۷۹ ' ۲۷۸ ' ۲۷۴ '
 ' ۴۴۶ ' ۴۴۱ ' ۴۳۹ ' ۴۳۸ ' ۳۲۷ '
 ' ۴۵۸ ' ۴۵۲ ' ۴۴۸ '
 طورسینا ' ۲۴۲ '
 طوس ' ۲۶۷ ' ۲۱۰ '

' ۲۲۰ ' ۲۱۸ ' ۲۱۷ ' ۲۱۰ ' ۱۶۱ '
 ' ۳۲۲ ' ۳۰۹ ' ۲۹۳ ' ۲۳۷ ' ۲۳۶ '
 ' ۳۶۹ ' ۳۶۶ ' ۳۳۰ ' ۳۲۶ ' ۳۲۴ '
 ' ۴۳۶ ' ۴۳۵ ' ۲۹۲ ' ۳۷۴ '
 رومیه ' ۲۲۰ ' ۲۱۹ ' ۲۱۸ ' ۲۱۰ '
 ری ' ۴۲۷ '

حرف ز

زابل ' زابلستان ' زاول ' ۲۲ ' ۲۳ ' ۲۶ '
 ' ۳۰ ' ۳۱ ' ۴۲-۴۴ ' ۴۸ ' ۵۰ ' ۶۲ '
 ' ۱۰۷ ' ۱۰۵ ' ۹۰ ' ۷۹ ' ۷۰ ' ۶۳ '
 ' ۲۳۸ ' ۲۰۹ ' ۲۰۳ ' ۱۲۳ ' ۱۱۴ '
 ' ۲۵۱ ' ۲۴۹ ' ۲۴۶ ' ۲۴۳ ' ۲۴۱ '
 ' ۳۲۹ ' ۲۶۹ ' ۲۶۰ ' ۲۵۹ ' ۲۵۵ '
 ' ۳۶۰ ' ۴۵۶ ' ۳۵۴ ' ۳۵۱ ' ۳۳۱ '
 ' ۴۴۲ ' ۴۲۵ ' ۴۱۲ ' ۳۷۷ ' ۳۶۶ '
 ' ۴۶۹ ' ۴۴۵ '
 زرنج (زرنج) ' ۲۴۳ ' ۲۳۷ ' ۲۰۳ ' ۴۶۳ '
 زم ' ۳۳۶ ' ۶۲ '
 زنگ (زنج) ' زنگبار ' ۱۱۹ ' ۸۳ ' ۷ ' ۱۲۴ ' ۴۲۵ '

حرف س

ساجر (شهر) ' ۳۵۵ '
 سپاهیان ' رجوع شود باصفهان '
 سپیجاب ' ۳۳۶ '
 سرندیب ' ۷۹ ' ۷۷ ' ۷۳ ' ۶۹ ' ۶۳ '
 ' ۱۱۹ ' ۱۱۸ ' ۱۱۶ ' ۱۱۱ ' ۸۴ '
 ' ۱۲۵ ' ۱۲۲ '

کرمان '۲۶۷' '۲۷۴'
کله (شهر) '۷۱' '۱۳۰'
کیلک (شهر) '۳۳۶'

حرف گ

گنگه '۱۹۴'

حرف ل

لاقطه (جزیره) '۲۷۵' '۲۷۶'
لانیس (کوه) '۱۷۱'

حرف م

ماچین '۳۶۶' '۳۶۹' '۴۱۸' '۴۲۸'
مازندران '۱۹'
ماوراءالنهر '۳۴۶'
ماهان '۴۲۷'
مصر '۲۱۸' '۲۳۱'
مولتان '۲۵۷'
مینوآباد '۲۰۳'

حرف ن

نخجوان '۱۴'
نیل 'رجوع شود بدریای نیل'
نیمروز '۳۴۱' '۳۳۵'

حرف و

وارح (؟) '۳۵۱'
ودود (شهر) '۲۹۶'

حرف ه

هدکیر (جزیره) '۱۶۲'

حرف ع

عموریه '۳۲۲'

حرف غ

غور '۴۲۵'

حرف ف

فاس '۲۷۸'
فغنشور (شهر) '۳۸۵' '۳۹۹'
فیصور '۱۶۱'

حرف ق

قاف '۴۴۹'
قالون (کوه) '۱۷۴'
قاهره (جزیره) '۲۷۹' '۲۸۳' '۲۸۴'
قرطبه 'قراطیه' '۳۰۴' '۳۱۱'
قزوین '۴۲۷'
قنوج '۶۴' '۹۵' '۱۹۷'
قهستان '۴۲۷'
قیروان '۲۸۶' '۲۸۷' '۲۹۳' '۲۹۴'
'۲۹۶' '۲۹۷' '۲۹۹' '۳۰۱' '۳۰۳'

حرف ک

کابل 'کابلستان' 'کاول' '۴۵' '۴۶'
'۴۸' '۲۰۳' '۲۳۷' '۲۴۵' '۲۴۷'
'۲۵۱' '۲۵۲' '۲۵۵' '۲۶۰' '۲۶۷'
'۳۶۶' '۴۲۵' '۴۳۰' '۴۳۷'
کالف 'رجوع شود به « کیلف »
کجا (شهر) '۳۳۷' '۳۸۰' '۳۸۱'
'۳۸۴' '۳۸۵' '۳۹۰' '۳۹۱' '۳۹۸'

۲۵۰ ' ۲۹۳ ' ۳۳۰ ' ۳۶۶ ' ۴۳۲

۴۳۵ ' ۴۳۶ ' ۴۴۰ ' ۴۶۹

هیرمند ' ۲۰۳ ' ۲۳۷ ' ۲۶۹

حرف ی

یمین ' ۴۲۴

هردوزور (جزیره) ' ۱۵۳

هرنج (جزیره) ' ۱۵۱

هند ' هندوستان ' ۱۷ ' ۱۹ ' ۲۱

۴۳ ' ۵۰ ' ۶۳ ' ۶۵ ' ۶۹ ' ۷۰ ' ۸۶

۸۸ ' ۹۷ ' ۱۰۸ ' ۱۱۱ ' ۱۱۵

۱۳۱ ' ۱۳۵ ' ۱۵۷ ' ۱۵۹ ' ۱۹۶

۲۰۰ ' ۲۰۹ ' ۲۳۶ ' ۲۳۷ ' ۲۵۲

فهرست طوایف و قبایل

حرف ا

ارانی '۱۴' ۱۴
ایرانی: ایرانیان '۱۵' '۲۵' '۷۳' '۷۴'
'۸۲' '۸۳' '۸۶' '۸۷' '۹۲' '۹۴'
'۱۰۱' - '۱۰۳' '۱۰۷' '۱۱۸' '۱۲۱'
'۱۲۲' '۱۲۵' '۱۵۰' '۱۵۲' '۱۶۹'
'۱۷۶' '۱۷۷' '۱۹۸' '۲۸۴' '۲۸۸'
'۲۹۰' '۲۹۹' '۳۴۷' '۳۵۲' '۳۵۳'
'۳۷۰' '۳۷۱' '۳۷۷' '۳۹۱' '۳۹۴' -
'۳۹۷' '۴۰۵' '۴۵۰'

حرف ب

بیل گوشان '۱۷۵' '۱۷۶'

حرف ت

تازیان '۵۱' '۳۵۱'
ترك 'ترکان' '۲۹' '۲۰۰' '۳۴۹' - '۳۵۳'
'۳۷۰' '۳۷۲' '۳۷۵' '۳۷۹' '۳۹۲'
'۳۹۴' '۳۹۷' '۴۰۵' '۴۰۶' '۴۰۹'
'۴۲۵' '۴۳۱'
تکینی '۱۷'

حرف چ

چینیان '۳۴۷' '۳۷۰' '۳۷۱' '۳۷۳'
'۳۸۰' '۳۹۱' '۳۹۴' '۳۹۵' '۴۰۱'
'۴۱۴'

حرف خ

خاوری '۲۸۸'

حرف د

دهریان '۴'
دیرانی '۱۴' '۱۵'
دیومردم '۱۴۶'

حرف ر

رومی 'رومیان' '۱۶' '۴۷' '۲۱۸' -
'۲۳۱'

حرف ز

زابلی '۶۹' '۸۵' '۳۳۱' '۳۴۸' -
'۳۷۱'

زابلی (گرشاسب) '۸۸' '۸۹' '۱۰۰' -
'۱۱۱' '۱۱۶'

زنکی 'زنکیان' '۷' '۸۳' '۸۴' '۱۲۴' -
'۱۲۵' '۳۰۴'

حرف س

سگسار '۱۷۴' و رجوع شود به:
'بیل گوشان'

حرف ش

شیانیان '۱۵' '۱۸'

شمن ' ۱۹۱ - ۱۹۴ ' ۲۵۵ ' ۳۲۲
' ۳۸۲ ' ۳۶۳

حرف ط

طرازی ' ۲۹ ' ۱۴۹
طهمورثی ' ۳۴۳

حرف ق

قندهاری ' ۳۷

حرف ك

کابلی ' ۴۸ ' ۳۳۱
کرغری ' ۱۷ ' ۳۳۰
کیان ' ۲۱۰ ' ۳۴۳
کیومرثی

حرف م

مغ ' ۹ ' ۵۶

حرف ن

نسناس ' ۱۱۹ ' ۱۲۰
نوبی ' ۳۰۴

حرف و

وال (ماهی) ' ۱۶۷
واق واق ' ۱۷۲

حرف ه

هندو ، هندوان ' ۴۰ ' ۸۰ ' ۸۱
' ۸۶ ' ۸۸ - ۹۱ ' ۹۷ ' ۹۹
' ۱۰۲ - ۱۰۸ ' ۱۱۳ ' ۱۵۷ ' ۱۶۹
' ۱۹۰ ' ۱۹۵ ' ۲۰۰

حرف ی

یونانیان ' ۱۸۸

* رجوع شود بذیل صفحه ۵۷ بخش دوم شهریاران گمنام

فهرست مطالب

شماره	گفتار	صفحه	شماره ابیات
۱	توحید	۱	۱۸
۲	در نعمت نبی علیه السلام	۲	۲۰
۳	در ستایش دین گوید	۳	۳۹
۴	در نکوهیدن جهان گوید	۵	۱۹
۵	در صفت آسمان گوید	۶	۱۳
۶	در صفت طبایع چهارگانه گوید	۷	۴۵
۷	در ستایش مردم گوید	۱۰	۲۵
۸	در صفت جان و تن گوید	۱۱	۲۵
۹	در سبب گفتن قصه گوید	۱۳	۳۴
۱۰	در ستایش شاه بودلف گوید	۱۵	۷۰
۱۱	در مردانگی گرشاسب گوید	۱۹	۳۸
۱۲	آغاز داستان	۲۱	۲۸۴
۱۳	تزوید دختر شاه زابل با جمشید	۳۶	۳۵
۱۴	ملامت کردن پدر دختر خویش را	۳۸	۷۸
۱۵	در مولود پسر جمشید گوید	۴۲	۴۰
۱۶	پادشاهی شیدسب و جنگ کابل	۴۴	۸۶
۱۷	در مولود پهلوان گرشاسب گوید	۴۹	۲۱
۱۸	آمدن ضحاک بمهمانی اثرط و دیدن گرشاسب را	۵۰	۸۱
۱۹	هنرها نمودن گرشاسب پیش ضحاک	۵۴	۳۴
۲۰	ترسانیدن گرشاسب از جادوی	۵۶	۴۸
۲۱	رزم پهلوان گرشاسب با ازدها و کشتن ازدها	۵۹	۳۴
۲۲	خبر فرستادن گرشاسب پیش پدر	۶۱	۴۰
۲۳	حدیث بهو که با معراج عاصی شد و خبر یافتن ضحاک	۶۳	۱۳

شماره	گفتار	صفحه	شماره آیات
۲۴	نامه ضحاک با اثر ط و خواندن پهلوان گرشاسب را	۶۴	۳۰
۲۵	بند دادن اثر ط گرشاسب را	۶۶	۴۷
۲۶	رفتن گرشاسب بنزد ضحاک	۶۹	۱۲۱
۲۷	جنگ گرشاسب با بیر زیان	۷۵	۲۵
۲۸	نامه فرستادن گرشاسب بنزد بهو	۷۷	۴۳
۲۹	جنگ اول گرشاسب با لشکر بهو	۷۹	۱۰۳
۳۰	جنگ دوم گرشاسب با سالاران بهو	۸۴	۱۹۳
۳۱	پیغام بهو بنزدیک گرشاسب	۹۴	۳۳
۳۲	پاسخ گرشاسب بنزد بهو	۹۸	۸۳
۳۳	رزم سوم گرشاسب با خسرو هندوان	۱۰۱	۱۰۸
۳۴	رزم چهارم گرشاسب با هندوان	۱۰۶	۸۰
۳۵	قصه زنگی با پهلوان گرشاسب	۱۱۱	۸۷
۳۶	پاسخ دادن بهو مهر اج را	۱۱۵	۱۰۴
۳۷	رفتن گرشاسب بزمین سرندیب	۱۲۱	۱۶
۳۸	خبر یافتن پسر بهو از کار پدر	۱۲۲	۳۱
۳۹	برگشتن پسر بهو بزنگبار	۱۲۴	۳۳
۴۰	رفتن مهر اج با گرشاسب	۱۲۵	۲۸
۴۱	دیدن گرشاسب برهمن را	۱۲۷	۶۸
۴۲	دیگر پرسش گرشاسب از برهمن	۱۳۱	۵۲
۴۳	دیگر پرسش گرشاسب از سرشت جهان	۱۳۴	۹۴
۴۴	نکوهش مذهب دهریان	۱۳۹	۳۰
۴۵	در مذهب فلاسفه گوید	۱۴۰	۳۹
۴۶	پرسش های دیگر از برهمن	۱۴۳	۵۲
۴۷	پرسش های دیگر و پاسخ برهمن	۱۴۶	۵۲
۴۸	گشتن گرشاسب با مهر اج گرد هند	۱۴۸	۲۳
۴۹	صفت جزیره دیگر	۱۵۰	۲۹

شماره	گفتار	صفحه	شماره ابیات
۵۰	آمدن گر شاسب بجزیره هرنج	۱۵۱	۱۲
۵۱	دیگر جزیره که آنرا رامنی خوانند	۱۵۲	۴۸
۵۲	شگفتی جزیره هردو زور و خوشی هوا و زمین	۱۵۴	۲۲
۵۳	شگفتی دیگر جزیره	۱۵۶	۲۲
۵۴	شگفتی دیگر جزیره	۱۵۷	۱۵
۵۵	صفت جزیره اسکونه	۱۵۸	۵۱
۵۶	بکشتی نشستن	۱۶۱	۱۰
۵۷	شگفتی دیگر جزیره که کرگدن داشت	۱۶۲	۱۷
۵۸	آمدن گر شاسب بجزیره هدگیر	۱۶۴	۲۶
۵۹	صفت جزیره دیومردمان	۱۶۵	۱۳
۶۰	جنگ گر شاسب با اژدها و شگفتی ماهی وال	۱۶۹	۷۳
۶۱	شگفتی جزیره ای که استرنک داشت	۱۷۰	۱۳
۶۲	شگفتی جزیره دیگر که موران داشت	۱۷۹	۱۱
۶۳	شگفتی جزیره ای که مردم سر بینی بریده داشت	۱۷۰	۱۹
۶۴	شگفتی جزیره درخت واق واق	۱۷۱	۴۷
۶۵	شگفتی جزیره قالون و جنگ گر شاسب با سگسار	۱۷۴	۷۳
۶۵	دیدن گر شاسب دخمه سیامک را	۱۷۸	۱۰۰
۶۶	شگفتی جزیره بند آب	۱۸۳	۸۱
۶۷	شگفتی جزیره تاملی	۱۸۷	۱۸
۶۸	شگفتی جزیره رونده	۱۸۸	۲۲
۶۹	بیرون شدن گر شاسب	۱۹۰	۱۸
۷۰	صفت بت معلق در هوا	۱۹۱	۱۳
۷۱	درختی که هفت گونه بارش بود	۱۹۲	۱۸
۷۲	شگفتی دیگر بتخانه ها	۱۹۳	۵۳
۷۳	صفت حلال زاده و حرامزاده و دیگر شگفتی ها	۱۹۶	۲۲

شماره	گفتار	صفحه	شماره آیات
۷۴	بازگشت گرشاسب و صفت خواسته	۱۹۷	۸۰
۷۵	بازگشت گرشاسب از هند بایران	۲۰۱	۱۶۱
۷۷	داستان شاه روم و دخترش	۲۱۰	۴۸
۷۸	در صفت سفر	۲۱۳	۶۴
۷۹	رفتن گرشاسب بشام	۲۱۶	۱۳۳
۸۰	آمدن دختر قیصر بدیدار گرشاسب	۲۲۳	۳۸
۸۱	رفتن گرشاسب بدرگاه شاه روم و کمان کشیدن	۲۲۵	۱۰۳
۸۲	وصف بیابان و رزم گرشاسب با زنگی	۲۳۱	۹۸
۸۳	ساختن شهر زرنج	۲۳۶	۳۵
۸۴	جنگ نوشیار با انبارسی	۲۳۸	۲۳
۸۵	جنگ شاه کابل با زابلیان و شکسته شدن اثرط	۲۴۰	۲۷
۸۶	نامه اثرط بگرشاسب	۲۴۱	۸۱
۸۷	جنگ اثرط با شاه کابل	۲۴۵	۶۶
۸۸	رسیدن گرشاسب بیاری اثرط و شبیخون او	۲۴۹	۱۱۹
۸۹	آمدن گرشاسب بدتخانه سوبهار	۲۵۵	۷۴
۹۰	نشستن گرشاسب بر تخت کابل	۲۵۸	۴۲
۹۱	پند دادن اثرط گرشاسب را	۲۶۱	۱۱۶
۹۲	رفتن گرشاسب بساختن سیستان و اتمام آن	۲۶۷	۳۹
۹۳	آمدن ضحاک بدیدن گرشاسب و صفت نخچیرگاه	۲۶۹	۱۴۸
۹۴	رفتن گرشاسب بجنگ شاه لافطه و دیدن شکفتی‌ها	۲۷۶	۸۲
۹۵	رزم گرشاسب با منهراس	۲۸۰	۵۵
۹۶	رسیدن گرشاسب بجزیره قافره	۲۸۳	۵۲
۹۷	آگاهی شاه قیروان از رسیدن گرشاسب	۲۸۶	۵۱
۹۸	جنگ در شب ماهتاب	۲۸۹	۵۸

نمره ۷۶ افتاده است
 ازین فصل يك بیت افتاده بصفحه آخر رجوع شود
 بجای نمره ۹۶ و ۹۷ باشتباه ۹۰ و ۹۱ چاپ شده

شماره	گفتار	صفحه	شماره ابیات
۹۹	نامه گرشاسب بشاه قیروان	۲۹۳	۸۵
۱۰۰	برون آوردن شاه قیروان لشکر بجنک	۲۹۶	۱۵۴
۱۰۱	بازگشتن گرشاسب و دیدن شکفتی‌ها	۳۰۴	۱۲۴
۱۰۲	رسیدن گرشاسب بقرطبه	۳۱۱	۱۷
۱۰۳	دیدن گرشاسب برهن روی‌را و پرسیدن ازو	۳۱۲	۵۵
۱۰۴	پرسش دیگر از جان	۴۱۵	۴۴
۱۰۵	پرسش دیگر از برهن	۳۱۷	۵۴
۱۰۶	رسیدن گرشاسب بمیل سنگ	۳۳۰	۳۰
۱۰۷	پذیره شدن شاه روم گرشاسب را	۳۲۲	۶۸
۱۰۸	بازگشت گرشاسب بایران	۳۳۵	۲۸
۱۰۹	سیری شدن روزگار اثرط	۳۲۷	۲۷
۱۱۰	پادشاهی فریدون و نامه فرستادن بگرشاسب	۳۳۸	۱۳۳
۱۱۱	رفتن گرشاسب با نریمان بتوران	۳۳۵	۳۸
۱۱۲	صفت رود	۳۳۸	۵۰
۱۱۳	نامه گرشاسب بخاقان	۳۴۰	۵۶
۱۱۴	قصه خاقان با برادر زاده	۳۴۳	۸۸
۱۱۵	جنک نریمان با تکین‌تاش	۳۴۸	۱۰۳
۱۱۶	رفتن گرشاسب بجنک قفقور و دیدن شکفتی‌ها	۳۵۳	۴۸
۱۱۷	پند دادن گرشاسب نریمان را	۳۵۶	۸۵
۱۱۸	رفتن نریمان بتوران و دیدن شکفتی‌ها	۳۶۰	۸۰
۱۱۹	نامه گرشاسب بفقفور چین	۳۶۵	۱۲۲
۱۲۰	جنک نریمان با پسر فقفور چین	۳۷۱	۱۰۳
۱۲۰	آگه شدن فقفور از کشتن پسر	۳۷۶	۹۷
۱۲۱	داستان قباد	۳۸۲	۵۶
۱۲۲	رفتن نریمان بشهر فغفور	۳۸۵	۱۰۱

شماره	گفتار	صفحه	شماره ابیات
۱۲۳	خبر یافتن فغفور از کشتن جرماش و قلا	۳۹۰	۶۰
۱۲۴	رزم گرشاسب با سالاران فغفور	۳۹۳	۴۰
۱۲۵	جادویی کردن ترکان بر ایرانیان	۳۹۵	۴۳
۱۲۶	داستان دهقان توانگر	۳۹۷	۹۵
۱۲۷	آمدن فغفور به جنگ نریمان	۴۰۲	۱۴۹
۱۲۸	رسیدن گرشاسب بنزد نریمان و گرفتاری فغفور	۴۱۰	۱۲۹
۱۲۹	نامه گرشاسب بنزد فریدون	۴۱۷	۷۴
۱۳۰	خبر یافتن فریدون از آمدن نریمان	۴۲۱	۱۱۹
۱۳۱	پاسخ نامه گرشاسب از فریدون	۴۲۷	۴۱
۱۳۲	خواهش نریمان از شاه افریدون و زن خواستن او	۴۲۹	۶۰
۱۳۳	زادن سام نریمان	۴۳۲	۲۳
۱۳۴	داستان قباد کاوه	۴۳۳	۸۶
۱۳۵	داستان گرشاسب با شاه طنبجه	۴۳۸	۱۲۹
۱۳۶	رزم دیگر گرشاسب با شاه طنبجه	۴۴۵	۴۱
۱۳۷	جنگ دیگر گرشاسب با شاه طنبجه	۴۴۷	۹۵
۱۳۸	گردیدن گرشاسب و عجائب دیدن	۴۵۲	۹۹
۱۳۹	بازگشت گرشاسب بایران	۴۵۷	۴۶
۱۴۰	سپری شدن روزگار گرشاسب	۴۶۰	۴۹
۱۴۱	پند دادن گرشاسب نریمان را	۴۶۲	۶۴
۱۴۲	وفات گرشاسب و مویه بر او	۴۶۷	۶۴
۱۴۳	خبر یافتن فریدون از مرگ گرشاسب	۴۷۱	۱۰۱
۱۴۴	در خاتمت کتاب	۴۷۶	۴۴

CASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No

226236

Dated

7-3-83

مجموع ابیات ۸۵۰۰

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

2252174

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

2174

